

دانشگاه فردوسی مشهد

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی «دکتر علی شریعتی»

تصحیح:

خاوران نامه

تألیف: محمد بن حسام الدین بن حسن بن شمس الدین محمد
مشهور به ابن حسام خوسفی بیرجندی

پایان نامه دوره کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

استاد راهنما:
دکتر محمد مهدی ناصح

استاد مشاور:
دکتر رضا انزابی نژاد

به کوشش:
حیدر علی خوش کنار

سال تحصیلی ۷۶-۱۳۷۵



دانشگاه فردوسی مشهد

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی

تصحیح:

خاوران نامه

تألیف: محمّد بن حسام الدّین بن حسن بن شمس الدّین محمّد

مشهور به ابن حسام خوسفی بیرجندی

پایان نامهٔ دورهٔ کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

استاد راهنما: دکتر محمّد مهدی ناصح

استاد مشاور: دکتر رضا انزابی نژاد

به کوشش: حیدر علی خوش کنار

سال تحصیلی ۱۳۷۶ - ۱۳۷۵

تقدیم به معلّم

فهرست موضوعات

عنوان **صفحه**

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه

عنوان **صفحه**

پیش‌گفتار

ای نـام تـو در هـر دهـنی ورد زبـانها
انـدر حـجب از درک یـقین تـو گـمانها
هر ذرّه اشیا که بر او نقش وجودی است
تسـبیح تـو گـویند بـه انـواع لسـانها
ابـیات تـو بـر دفـتر ایـام و لیـالی
آثار تو بـر صـفحهٔ سـاعات و زمـانها[1]

محمّد بن حُسام الدّین بن حسن بن شمس الدّین محمّد مشهور به محمّد بن حُسام یا ابن حُسام از شعرای حماسی سرای ایرانی است، او خود در ابیاتی که در وصف حضرت محمّد (ص) سروده، به نام وجدّ خویش چنین اشاره می کند که:

نامی که جز به نام تو نامی نمی‌شود نـام مـحمّد بـن حُسـام مـحمّد است[2]

نیز در جای دیگر نام خود و جدّش را این گونه بیان می کند:

مـحمّد بـن حُسـام و مـحمّد بـن حسـن که هست خاک قهستان تو را مقام و وطن[3]

عنوان شعری او در همه اشعارش «ابن حُسام» است. لازم به یادآوری است که ابن حُسام مذکور غیر از ابن حُسام سرخسی «جلال الدین» از گویندگان قرن هفتم می باشد و نیز غیر از ابن حُسام هروی (جلال الدین محمّد متوفی به سال ۷۳۷) و سوای ابن حُسام هروی است که هم او از علمای قرن نهم نواده جمال الدین بن حُسام فوق الذکر است[4]. « این اشتباه ناشی از شباهت نام و نزدیکی زادگاه و حتی شباهت لفظی « خواف » و «خوسف » بوده است »[5]

اما شاعر مورد نظر - یعنی ابن حُسام خوسفی - از گویندگان قرن نهم هجری همزمان با عهد شاهرخ تیموری

---

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام): ***دیوان ابن حسام***، تصحیح احمد احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک، انتشارات اداره کل حج اوقاف و امور خیریه استان خراسان، سال ۱۳۶۶.

۲. همان مأخذ، ص ۵۱.

۳. همان مأخذ، ص یازده.

۴. سعید نفیسی، ***تاریخ نظم و نثر در ایران***، چاپ میهن، تهران ۱۳۴۴، صفحات ۲۷۵ و ۲۰۶.

۵. احمد احمدی بیرجندی، ***نامهٔ آستان قدس***، شماره اول، دوره هفتم، سال ۱۳۳۸، صفحه ۵۵.

است . تاریخ تولد ابن حُسام به درستی معلوم نیست ، در تاریخ حُسامی چنین آمده است : « بالجمله مخدوم ما محمّد ابن‌حُسام در مدت ۹۲ سال عمر ، اوقات شریفش را بعد از وظایف طاعات و عبادات به فلاحت و زراعت و کسب حلال گذرانیده...»[1] ،اگر چنانچه عمروی۹۲سال و تاریخ وفات وی را۸۷۵ هـ.ق.بدانیم،بایستی تاریخ تولد وی سال ۷۸۳ هـ.ق. بوده باشد .

بسیاری از تاریخ نویسان تاریخ تولد وی را به سال ۷۸۳هـ ق. بیان داشته اند ، اما خواند میر در حبیب السیر ، تولد او را سال ۸۹۳هـ ق. دانسته است که تاریخ یاد شده درست به نظر نمی‌آید ، زیرا دولتشاه در سال ۸۹۲هـ ق. که به نگارش تذکره‌اش مشغول بود از ابن حُسام چون رفتگان سخن گفته است و تاریخ وفات او را سال ۸۷۵هـ ق. می داند . با توجّه به آنچه از محتوای ابیات ابن حُسام حاصل می‌شود و خود در قصیده ای چنین گفته است :

این قصیده به سن سی و چهار	بعد هشتصد به سال ست عشر
نـظم کـردم چـو لؤلؤ شـهوار	از ولایــات شـاه دیـن پـرور[2]

تولد وی باید در سال ۷۸۲ هـ ق . اتفاق افتاده باشد .

زادگاه « محمّد بن حُسام » مشهور به ابن حُسام و پدرش حُسام الدین حسن قصبه « خسف » یا « خوسف »[3] می‌باشد . در مآخذ مربوط به این منطقه ملاحظه می‌کنیم که : « خور و خُسب دو شهر است بر کرانه بیابان و آب ایشان از کاریز است و خواسته مردمان این شهر بیشترین چهار پای است[4] »

اکنون نیز این آبادی مرکز دهستان خوسف در شهرستان بیرجند است که در مجموع ۱۱۶ آبادی را شامل می باشد . «خوسف» از سه دهستان به نامهای « خوسف » ، « گل فریز » و « قیس آباد » تشکیل یافته که تابع مرکز بخش خوسف می‌باشد .

ظاهراً قدمت تاریخی خوسف از شهر بیرجند زیادتر است ، به عبارت دیگر می‌توان گفت که خوسف از کهنترین آبادیهای جنوب خراسان - یعنی قهستان - به شمار می آید .

همه تاریخ نویسان در مورد محل تولد ابن حُسام اتفاق نظر دارند ، اما باید این نکته را یادآوری کرد که ابن حُسام اکثر اوقات زندگی خود را در مزرعه اش واقع در « رچ »[5] به سر می برده است ، که از نظر آب و هوا در منطقه

---

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، همان مأخذ ، ص ۷۰ .

۲. همان مأخذ ، ص ۱۹۴ .

۳. در کتابهای قدیم نام این شهرک به صورت «خسب» یا «خسف» ذکر شده است اما اکنون خوسف خوانده می‌شود .

۴. علی اکبر دهخدا ، لغت نامه ، ذیل کلمه خوسف .

۵. «رچ» یا «ریچ» در نزدیکی خوسف و در دامنهٔ رشته کوه باغران (باقران) واقع شده است . باغران یعنی بغ‌ران و « بغ » به معنی

مذکور کم نظیر بوده است ، خود ابن حُسام در این زمینه می گوید :

رچ مزرعه‌ای است بوستانی ز بهشت کاورد نسیمش ارمغانی ز بهشت

من شرح هوای او نمی‌یارم گفت یا هست بهشت یا نشانی ز بهشت[1]

ابن حُسام در طول عمر خود غیر از مسافرتهای کوتاهی که در دیوان خود بدان اشاره نموده است ، از جمله زیارت پیر « چنشت » ، « گیو» و « گل فریز » همگی از روستاهای نزدیک خوسف و بیرجند ، دیگر به جای نرفته است اما مسافرت وی به مشهد مقدس بنا به گفته خود او معلوم است:

به خاک روضه پاک تو آرزو مندم چو خاک تشنه به باران و تن به خاک وطن[2]

در جای دیگر دیوان خود می گوید :

بود که بار دگر سر بر آستان نیاز به خاک بوس درت مفتخر شود لب من [2]

در مورد تحصیلات ابن حُسام اطلاع دقیقی که مستند به اسناد کافی باشد در دست نیست لکن آن چنان که از اشعارش بر می آید بر علوم و فنون زمان خود به خصوص نجوم ، تاریخ و علوم اسلامی تسلّط کافی داشته و کتابهای نظم و نثر گذشتگان مسلط بوده است .

از مطالعه دیوان ابن حُسام و تعمق در اشعار وی چنین بر می آید که وی در صرف و نحو ، معانی و بیان ، تفسیر و علم رجال و انساب نیز تبحّر لازم را داشته است .

همچنین آگاهی او از اصطلاحات خط و خطاطی از آثار او نمایان است :

خوش می‌کشد به دایره ، خط زمرّدی بر گرد شکّرت لب یاقوت خام تو

تا نسخ کرد ثلث عذارت خط غبار نصفی خسوف یافت ز ماه تمام تو[3]

در جای دیگر دیوان می گوید :

خط غبار که تعلیق ثلث عارض تو است محققش بتوان نسخ خط ریحان گفت [3]

همان گونه که ملاحظه می‌گردد اصطلاحات و عباراتی مانند « نسخ »[4] ،

خدا و « ران » به معنی کوه است ، پس می توان گفت : کوه خدا ، نظر دیگر این‌که پسوند «ران» در کلمه مذکور و در کلمه های دیگر چون شمران ، تهران و ... به معنی منطقه ای که دارای باغ بوده و منسوب به باغ و باغستان می‌باشد .

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، همان مأخذ ، ص شانزده .

۲. همان مأخذ ، ص ۴۳ .

۳. همان مأخذ ، ص ۳۵ .

۴. یکی از شش قسم خط است که علی بن مقله وزیرالراضی باللّه عباسی در اواخر قرن سوم هجری مخترع خوش‌نویسی آن بود و خط قرآنی و بدیع نیز گویند .(رک : لغت نامه دهخدا ذیل کلمه « نسخ »).

«ثلث»[1] ، «خط غبار»[2] ، «تعلیق»[3] ، «محقق»[4] و ... همگی از آگاهی وی در مورد مذکور و حتی کاربرد آنها حکایت می کند زیرا او قرآن را با خط خوش و نیکو می نوشت و آن را به بزرگان و دوستان هدیه می نمود ، چنان که در جواب سلام نامه که به یکی از بزرگان قوم و دوستان خود در هرات سروده چنین می گوید :

مصحفی نو نوشته‌ام اکنون — به خطی خوش چو لؤلؤ مکنون

کاغذ و خط او ز بس خوبی — بابت لاجورد و زر کوبی

گر اشارت شود فرستم پیش — داشتم عرضه حال خود کم و بیش[5]

بدین ترتیب نامبرده مصاحف و دست نوشته هایی در زمینه قرآن داشته است که بنده از آنها اطلاعی ندارم؛ از مطالعه آثار ابن حُسام معلوم می‌شود که او اطلاعات علمی خود را در زمینه های یاد شده از پدر و اجداد دانشمند و فضیلت خود که همه اهل فضل ، و عظ ، ارشاد و تقوا بوده اند ، یاد گرفته است . او از همه آنان به عنوان مربی و مرشد خود یاد می کند .

ابن حُسام اوقات زندگی خود را بعد از انجام وظایف طاعات و عبادات به کشاورزی و کسب روزی حلال می‌گذرانیده است ، خود در این باب می گوید :

به شب زبان من و مدح اهل بیت رسول — به روز شغل من و کسب قوت و مایحتاج[6]

وی با کدّیمین و عرق جبین از راه حلال روزی خود را به دست می آورد و امرار معاش می‌کرد تا منت سفره این و آن را نکشد :

همه سال و مه روی در گوشه‌ای — قناعت نمودم به کم توشه‌ای

به یک قرص جو تا شب از بامگاه — قناعت کنم همچو خورشید و ماه

---

۱. قسمی از خطوط یا قلمای اسلامی ، قط قلم ثلث به پهنای هشت موی یال برذون است ، نام خطی از خطوط هفت گانه که عبارت است از : مناشیر ، محقق ، نسخ ، ریحان ، رقاع ، ثلث ، نستعلیق . (رک : لغت نامه دهخدا ذیل کلمه « ثلث ») .

۲. خط غبار یا قلم غبار یکی از هفت قلم جدید است ، خطی با قلمی سخت و ریز چنان که به زحمت توان دید ، نام قسمی از خط عربی اختراع ذوالریاستین فضل بن سهل می‌باشد . (رک : لغت نامه دهخدا ذیل عبارت خط غبار) .

۳. نوعی از خط که از رقاع و توقیع برآمده است . (رک : لغت نامه دهخدا ، ذیل کلمه « تعلیق »).

۴. نام خطی از شش خط که ابن مقله آن را وضع کرده است ، خط عراقی است که در زمان بنی عباس مرسوم گشت . این خط را وراقی نیز گویند . (رک : لغت نامه دهخدا ، ذیل کلمه « محقق ») .

۵. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، همان مأخذ .

۶. همان مأخذ ، ص چهارده .

شکم چون به یک نان توان کرد سیر — مکش منت سفره اردشیر[1]

او سر همت بر اوج چرخ برآورده ، چنین می گوید :

آفرین باد بر کف دستم — که از او می‌رسد مرا ادرار

دست من آبله ز کدّ یمین — گر تن آسان شوم ، شود دشوار

... با چنین تنگدستی ابن حسام — سر همت بر اوج چرخ برآر

گر ز کالای خانه پرسندم — لیس فی‌الدار غیره دیار[2]

امرا معاش وی تنها از قطعه زمینی بوده که در « خوسف » داشته است ، نیز در کوه‌پایه ، «رچ » تاکستانی کوچک داشته که حاصل آن در چرخش زندگی مادی وی موثر بوده است .

اما بر اثر تنگدستی این مختصر نیز به گرو می رود :

رَز کی داشتم به کهپایه — زان مرا بود ساز و پیرایه

از جفاهای چرخ کج رفتار — در گرو رفته شد به صد دینار[3]

در تذکرهٔ دولتشاه آمده است : « ملک الکلام مولانا محمّد حُسام الدین المشهور به ابن حُسام - رحمة الله علیه - به غایت خوش گو است و با وجود شاعری صاحب فضل و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته ، از خسف است من اعمال قهستان و از دهقنت نان حلال حاصل کردی و گاو بستی و صباح به صحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته بیل نوشتی و بعضی او را « ولیّ حقّ » شمرده اند و در منقبت گویی در عهد خود نظیر نداشت »[4].

او به سبب روح انزوا خواهی و مناعت طبع بر در ارباب بی مروّت دنیا گام نمی نهاد و زبان به مدح این و آن نمی گشود و شاید همین امر موجب خمول و گمنامی او شده و آن چنان که شایستهٔ مقام معنوی وی است کسب شهرتی نکرده است . ابن حُسام تنها افتخار خود را در سرودن اشعاری می داند که در منقبت آل علی - علیه السلام - باشد و اگر چنانچه گهگاهی نامی از امیران و بزرگان آن عصر در دیوانش دیده می شود ، همچون سعدی شیرازی زبان به نصیحت و اندرز آنان گشوده ، بدون این که توقعی از آنان داشته باشد . در ابیاتی خطاب به امیر عبدالله ترخان چنین می گوید :

به فریاد فریاد خواهان برس — به درد دل دادخواهان برس

---

۱. محمّد بن حسام الدّین بن محمّد (ابن حسام) ، ***خاوران نامه*** ، ص آخر نسخه خطی موزه هنرهای تزیینی تهران . .

۲. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، ***دیوان ابن حسام*** ، ص پانزده .

۳. همان مأخذ ، ص ۴۷۱ .

۴. دولتشاه سمرقندی ، ***تذکرة‌الشعراء*** ، چاپ دوم ، انتشارات پدیده ، سال ۱۳۶۶ ، ص ۳۴۸ به بعد .

به حال رعیت رعایت نمای | رعایت، رعیّت بدارد به جای
جهان داورا اندر این انقلاب | بترسم که گردد قهستان خراب
شماری بگیر ای خداوندگار | ز دیوان دارای روز شمار
خدایت در این کارها یار باد | سپهر بلندت مددکار باد
زمین و زمان در پناه تو باد | همین و هم آن نیکخواه تو باد[1]

علو طبع و انزوا طلبی ابن حُسام و دوری وی از چاپلوسی و مداحّی اربابان زر و زور نکته ای است که همه صاحبان تذکره به آن اشاره نموده اند، گویاترین دلیل گفته های خود او است:

سر فرو نارم به جود خواجگان بی وجود | با وجود فقر بنگر فرط استغنای من
بر طریق «لَیس لِلانسان اِلّاماسعی» | جز در این معنی نکوشد خاطر دانای من[2]

ابن حُسام در مدح و ستایش خاندان عصمت و طهارت تا بدان جا پیش رفته که خود را بارها «حَسّان» خوانده و این امر را موجب مباهاتش دانسته است:

غبار تربت حَسّان گرچه باد ببرد | کنون به مدح تو ابن حُسام حَسّان است[3]

تهی بودن دستش را از اسباب دنیوی مانعی از دوستی اهل بیت ندانسته، بلکه حبّ آل علی را کافی می شمارد:

گر دست من تهی است ز اسباب دنیوی | کافی است حبّ آل تو از جاه و مال من[4]

از اشعار مدحی ابن حُسام که در دست داریم، قطعهٔ زیر است که در آن اعیان بیرجند را مدح نموده است:

جاه و جلال و دولت و اقبال و مردمی | تا گیتی است لازمهٔ بیرجند باد
ز آنجا که ارجمند بود مردم شریف | اشراف بیرجند همه ارجمند باد
... یک دسته کاغذ از ره احسان و مردمی | از دستشان رسیده به این مستمند باد[5]

از قطعه فوق می توان کاملاً به این نکته پی برد که این تمجید و خواهش نه در مقام اضطرار انجام گرفته است بلکه از سر قدردانی است تا بدین وسیله بتواند نوشته های خود را مکتوب کند و این مطلب قول دولتشاه، که او اشعار خود را روزها بر دسته بیل می نوشت و شب آن را به بیاض می آورد را تأیید می‌کند.

---

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، همان مأخذ، ص ۴۶۴.
۲. همان مأخذ، ص ۱۰۷.
۳. همان مأخذ، ص ۲۳۰.
۴. همان مأخذ، ص ۱۱۲.
۵. همان مأخذ، ص ۳۵.

از ممدوحان او که در دیوانش بدانها اشاره شده است می توان شاهرخ میرزا تیموری ، میرزا بایسنقر سلطان ابوسعید ، سلطان ابراهیم بن شاهرخ ، سلطان احمد ، سلطان حسین میرزا بایقرا و میرزا سلطان محمّد فرزند بایسنقر نام برد. مدح او نه از روی هواهای نفسانی ، بلکه برای ترویج دین و دانش بوده . او خود این را به وضوح بیان می کند :

در مدح شاه رفته‌ام ، اما نرفته‌ام	بر درگه امیر و سلاطین به هیچ باب
نگشاده‌ام به جود کسی دست اطّماع	ننهاده‌ام به پیش کسی دست اطّلاب [1]

آثار ابن حُسام :

الف : دیوان اشعارش که شامل قصاید ، غزلیّات ، ترجیعات ، ترکیب بندها ، مقطعات ، لغزها ، مثنویها ، اشعار عربی ، ملمّعات و رباعیّات بوده که مجموعۀابیات دیوانش نزدیک به ۵۵۰۰ بیت می باشد که توسط استاد احمد احمدی بیرجندی تصحیح گردیده‌است و در مورد حمد و ستایش باری تعالی و نعت پیامبر (ص) و منقبت علی بن ابی طالب و اولاد او و قصایدی در بیان مصیبت کربلا و رثای امام حسین بن علی - علیه السّلام -و ستایش حضرت مهدی صاحب الزمان و چند قصیدۀ طولانی در بیان معجزات علی - علیه السلام - و قصیدۀ دیگری در بیان عقوبت ابن ملجم مرادی و امثال این مطالب است و همگی حکایت از اعتقاد شاعر نسبت به پیشروان و ائمّه شیعۀ اثنی عشری، حسن عقیدت، صفای باطن و صمیمیت قاطع او در این مورد می‌کند .

همچنین اشعار دیگری نیز در زمینه های حکمت و وعظ و اندرز و نیز در باب وضع افلاک و چگونگی بهار و خزان و طلوع و غروب خورشید در مجموعۀ منظوم او به چشم می خورد .

شیوه و سبک سخنوری ابن حُسام در قصیده سرایی چون همۀ قصیده گویان قرن هشتم و اوایل قرن نهم ، تتبع آثار قصیده سرایان کهن از انوری تا سلمان ساوجی است که از آن میان قصاید استادانی چون ظهیر فاریابی و خاقانی شروانی بیشتر مورد استقبال ابن حُسام قرار گرفته است .

وی بنابر شیوۀ قصیده گویان قرن ششم ، هفتم و هشتم ، از به کاربردن ردیفهای دشوار اسماء ، افعال و جملات ، کوتاهی نمی‌ورزد . به هر حال وی نسبت به همعصران خود شاعری نیرومند است ، خصوصاً در قصیده توانمندی او بیشتر از دیگر انواع شعری است .

ب : « نثراللّآلی » منظومه‌ای است در قالب مثنوی ، مشتمل بر ترجمۀ کلمات قصار مولی علی - علیه السّلام -به شیوۀ منظومۀ « مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب » معروف به صد کلمه از رشیدالدین و طواط، شاعر قرن

---

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، همان مأخذ ، ص ۲۸۲ .

ششم ، بوده و به طور ناقص در دست می باشد ، که شاعر پس از آوردن مقدمه ای به نظم متن پرداخته ، ولی تنها بخشی از آن که شامل چهل و هشت کلمه است موجود می باشد .

ج : اثر مهم دیگر ابن حُسام « خاوران نامه » است که از قدیمی‌ترین منظومه‌های حماسی دینی در ادب فارسی است کتاب یاد شده در بحر متقارب بوده و به تقلید از شاهنامه فردوسی سروده شده است . ابیات خاوران نامه حدود ۲۲۵۰۰ بیت در خصوص جنگهای حضرت علی - علیه السّلام - و یاران آن حضرت ، چون : مالک اشتر ، ابوالمحجن ، عمروبن معدی کرب و عمروبن امیّه با قباد ، شاه خاوران و با امرای بت‌پرست دیگر مانند « تهماس شاه » و «صلصال شاه » برای اشاعهٔ اسلام و بر انداختن کفر در خاور زمین می باشد .

ابن حُسام مدّعی است که موضوع منظومهٔ خود را از یک کتاب تازی برگزیده است . ذکر این نکته لازم است که خاصیّت بیشتر کتب حماسی (ملی ، تاریخی ، دینی) ایرانی مبتنی و مستند بر اصلی بوده و سازندگان آنها در نقل مستقیم یا جعل روایات دخالتی نداشته اند ، زیرا دروغ بستن بر امام و بزرگان قوم را گناهی نا بخشودنی دانسته و می باید از چنین تهمتی بر کنّار می ماندند .

قبل از پرداختن به حماسهٔ دینی خاوران نامه لازم است مختصری توضیح داده شود . حماسه واژه‌ای است تازی ، از ریشه « حمس » (به فتح اول و دوم) به معنی شدّت در کار ، و « اَحْمَس » از این ریشه است که جمع آن «احامس» می‌باشد ، به معنی جای سخت و درشت ، مرد درشت در دین و دلیر در حرب . این واژه رفته رفته بر شجاعت نیز اطلاق شد ، زیرا مرد شجاع هنگام نبرد در عین شدت و درشتی با دشمن برابری می‌کند . در تعریف حماسه باید گفت که : «حماسه اساساً از شعر غنایی پدید آمده و از آن منبعث شده است و این نظریه را می توان با تحقیق در بسیاری از آثار ادبی ملل قدیم ثابت کرد »[۱] .

بدیهی است که « در قرن چهارم و پنجم قسم اعظم داستانهای حماسی ایرانیان به نظم فارسی در آمد و تنها چند داستان بر جای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد و دیگر از داستانهای ملی ایرانیان چیزی به نظم در نیامد امّا در قبال انحطاط و فنای حماسهٔ ملی دو نوع تازه از حماسهٔ در ایران معمول و متداول شد : یکی حماسه های تاریخی که در باب رجال تاریخی ترتیب یافت و نخستین آنها اسکندرنامهٔ نظامی است و آخرین آنها شهنشاه نامهٔ صباست . دیگری حماسه های دینی یعنی منظومه هایی که از باب سرگذشت تاریخی یا داستانی رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته و پرداخته‌شد مانند خاورنامه (یا خاوران نامه) و صاحبقران نامه و « خداوند نامه » و « حملهٔ حیدری » و

---

۱. ذبیح اللّه صفا ، ***حماسه سرایی در ایران*** ، چاپ چهارم ، انتشارات امیر کبیر ، تهران ۱۳۶۹ ، ص ۱۵ .

نظایر آن » [1].

به طور کلی « حماسه هایی که در ادب گران سنگ پارسی سروده شده است از دید سرشت و ساختار به سه گونه تقسیم می‌شود :

۱. حماسه های راستین یا حماسه های اسطوره‌ای که از دل اسطوره پدید آمده و سرایندهٔ این حماسه آفرینندهٔ آن نیست یا به عبارت دیگر حماسه سرایانند ، نه حماسه پردازان .

۲. حماسه های دروغین یا حماسه های تاریخی که این گونه از حماسه ها ، در معنای راستینش نیامده است . در چنین حماسه ای تنها پیکرهٔ آن به حماسه می ماند ، روح و ارزش و نمادهایی که سرشت و ساختار حماسهٔ راستین در گرو آنهاست در این گونه حماسه ها جایی ندارد . علاوه بر اینها حماسهٔ دروغین ، حماسهٔ تاریخی است یعنی حماسه ای که از دل اسطوره پدید نیامده است و زمینه آن را تاریخ می سازد ، تاریخ برهنه و خام ، آفریدهٔ ذهن و پندار سخن گستر می باشد ، مانند « ظفرنامه » ، «تمرنامه » ،«شهنشاه نامه » .

۳. حماسه های دینی یا حماسه های میانین ، حماسه های دینی حماسه هایی است که صورتی اسطوره‌ای یافته ، لکن هنوز زمینه ها و خاستگاههای تاریخی‌اش را از دست نداده است . می توان گفت که صور و حرکات در حماسه های دینی دستی بر آسمان اسطوره افشانده ، لیک هنوز پای در زمین تاریخ در می افشرد ، مانند «خاوران نامهٔ ابن حُسام » و « حملهٔ حیدری ...» [2].

در مورد سبب پرداختن ایرانیان بر حماسه های دینی باید گفت حمایت پادشاهان ایرانی از اعتقادات اسلامی و نیز بدرفتاری بنی امیه نسبت به موالی و عنصر غیر عرب ، به مذهب تشیع علاقه پیدا کردند و دوستی آل علی - علیه‌السّلام -را مایهٔ فخر و مباهات خود می دانستند . در نتیجه ایران مرکز و منشأ گسترش مذهب تشیع گردید و همیشه پناهگاه شیعیان و علویان بود .

ایرانیان همیشه از مذهب شیعه حمایت می کردند و در نتیجه شعرای بسیاری در مدح خاندان رسالت و حوادث ناگوار کربلا اشعار زیادی سروده اند و از مراکز علمی ایران مانند توس ، قم ،اصفهان و ری ، بزرگان علم و دانشمندانی ارجمند شیعی برخاستند که مذهب تشیع با همت والای آنها قوام و قدرت یافت و آثار بسیار گرانبهایی از آنان بر جای مانده است . عامل مهم و اساسی دیگر رشد حماسه های شیعی این است که « صفویه ترویج مذهب شیعه را اساس

---

۱. ذبیح اللّه صفا ، *حماسه سرایی در ایران* ، همان مأخذ، ص ۱۸۵ به بعد .

۲. میرجلال الدین کزازی ، *رویا ، حماسه و اسطوره* ، چاپ اول ، نشر مرکز ، تهران ۱۳۷۲ ، ص ۱۹۱ به بعد .

سیاست خویش کرده بودند ».[1]

از طرف دیگر برای جلب توجّه طبقات عامّه مردم که قدرت فهم مسایل عالی استدلالی را نداشتند، شاعران و نثر نویسان بر آن شدند که با به نظم درآوردن حوادث تاریخی و غیر تاریخی به تحکیم مبانی ایمان و عقیدهٔ آنان نسبت به تشیع و بزرگمردان شیعه بپردازند.

در اغلب داستانهای حماسی دینی وظیفه اصلی و شاه بیت اساسی آنها زندگی افتخار آمیز مولای متقیان علی - علیه السلام - و یاران با وفای آن حضرت بود، این قبیل داستانها که مایه اصلی آنها از حوادث تاریخی گرفته شده، شاخ و برگهایی از حوادث خیالی بر آنها افزوده شده است.

هدف این قبیل داستانها در درجهٔ اوّل اشاعه و ترویج اسلام و صفات و ملکات فاضله مانند: سخاوت، شجاعت، ایمان، اعتماد و توکّل بر حق، تحکیم روح ایمان و اخلاص شنوندگان و خوانندگان آن داستانها و قسمتی شرح و بیان و ضبط حوادث واقعی تاریخ اسلام و شیعه است؛ ذکر این نکته لازم می نماید که حماسه های شیعی زادهٔ تفکّر شیعی می‌باشد و کتاب خاوران نامه نیز از زمرهٔ حماسه‌های دینی مذکور می‌باشد.

یکی از محققین در این باب می گوید: « به طور کلی هر یک از شاعران حماسه سرا در صدد بر آمدند که از تاریخ و اساطیر ایران به نحوی برای پروراندن حماسه های منظوم خود استفاده کنند، به تدریج که تشیع بسط می‌یافت موجباتی فراهم آمد که شاعران مذهبی به تدوین حماسه های مذهبی اقدام کنند در این موضوع شجاعتها و لشکرکشیهای حضرت علی - علیه السلام - و خاندان آن حضرت بیش از همه مورد توجّه و برای این منظور مساعد قرار گرفت ... یکی دیگر از حماسه های مذهبی از این قبیل « کتاب فارغ» است ... که در فضایل حضرت علی - علیه السّلام - به نظم آمده است، یکی دیگر از حماسه های قدیم شیعه خاوران نامه یا خاور نامه است »[2].

در داستانهای مربوط به خاوران نامه چون هدف تحکیم ایمان مردم و برانگیختن حس تحسین شیعیان و دوستداران آل علی - علیه السلام - بوده است، همیشه صحت روایات تاریخی مورد نظر نبوده بلکه در آن گاه سخن از جنگ با اژدها و دیو و جن می رود و حوادث خیالی نیز که معمولاً لازمهٔ آثار حماسی است در حواشی مطالب تاریخی دیگر نقل شده است، چنانکه نظایر این قضایا در اسکندر نامه به کرّات ملاحظه می‌شود، در هر حال محتوای داستانهای حماسی دینی قسمتی از آرزوهای تجسّم یافته است، نه نمایش عین حقیقت.

از عجایب روزگار این که اگر فرهنگ شیعی در ایران رواج نمی‌داشت و تشیع نبود روح حماسه در فرهنگ ایران

---

۱. عبدالحسین زرین کوب، ***نقد ادبی***، چاپ پنجم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۳، ص ۲۵۴.

۲. هرمان اته، ***تاریخ ادبیات فارسی***، ترجمه رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۶، ص ۵۹.

از این نوع حماسه بی‌بهره بود . نخستین شیعی حماسه سرای نامی ایران فردوسی است که حماسهٔ ملی و جاودان خود را آفرید . ابن حُسام ، این شیعهٔ دلباخته نیز برای بیان شوق ، نشاط ، عشق و علاقهٔ وافر به مقتدای خود دست به سرودن حماسهٔ مذهبی می‌زند . باید به نکته معترف شد که این نوع شیفتگی و شورانگیزی صادقانه می تواند این گونه آثار حماسی را به ارمغان بیاورد .

کتاب « خاوران نامه » که به « خاور نامه » نیز شهرت دارد در یکی از نسخه های خطی بعد از ذکر مقدمه در آغاز داستان عنوان « کتابت خاورنامه » ذکر شده است با این وجود ناظم آن خود در پایان کتاب مذکور چنین از آن یاد می کند :

چو بر سال هشتصد بیفزود سی	شد این نامهٔ تازیان پارسی
مر این نامه را خاوران نامه نام	نهادم بدانگه که کردم تمام[1]

گفتنی است که بعید به نظر می آید ابن حُسام به خاطر وزن شعر و آهنگین نمودن بلیت مذکور نام کتاب « خاورنامه » را به صورت « خاوران نامه » بیان کرده باشد به احتمال زیاد سبب شهرت آن به خاور نامه این است که تنها نسخهٔ معتبر کتاب مذکور در ایران ، نسخهٔ هنرهای تزیینی تهران است و در روی اولین برگ آن عنوان «خاور نامه» ذکر شده است و نیز نسبت کتاب به خاور ، سرزمین پادشاهی قباد می باشد .

به طور کلّی خاوران نامه داستانهایی است خیالی ، اگر چه تمام این داستانها به یک امر حقیقی و شخصیّت واقعی که وجود مقدّس حضرت علی - علیه السّلام -است ، برمی‌گردد ، لکن هیچ گاه برای قهرمان اصلی این داستان چنین صحنه‌ها و حوادثی که تاریخ گواه آن باشد ، پیش نیامده و این چنین جنگهایی برای آن حضرت روی نداده است . عنصر خیال در این نوع شعری غوغا می کند و شعر را به طغیان می‌کشد .

توضیح این که اگر خواننده با دید تاریخی محض به این اثر بنگرد آن را مستند نخواهد یافت ، توجه خوانندگان را به مفهوم خاص « حماسه » جلب می‌نمایم . یعنی آنچه در سایه تاریکیهای ذهن یک داستان پرداز به گونه‌ای که مطلوب و مقصود است پدید می‌آید ، حماسه در این جهتش شباهت به نوعی خواب و رؤیا دارد که غلبه شور و شوق بر آن حاکم است و رنگ اغراق بر آن غلبه دارد، بنابراین ارزش این اثر از جنبهٔ ادبی و حماسی مطرح است نه از دید دیگر.

سرزمین‌های مورد نظر در خاوران نامه نیز ناشناخته است و شاهانی که در آن مکانها حکومت می‌کرده‌اند ، اشخاصی هستند که کاملاً ساختگی و مجهول و مجعول و حتّی اسامی آنها نیز به گونه‌ای انتخاب شده است که به هیچ

---

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، ***خاوران نامه*** ، ص آخر نسخه خطی موزهٔ هنرهای تزیینی تهران .

زبان و ملیّتی شباهت ندارد و تاکنون بر ما معلوم نشده است که این «خردمند دانای تازی نژادی» را که ابن حُسام از او چنین یاد می کند کیست و کجاست ؟

خـردمند دانـای تـازی نـژاد ز تازی زبانان چنین کرد یـاد[1]

ابن حُسام نیز با ذوق لطیف و اندیشهٔ خیال پرور خود با شاخ و برگهای تازه ای آن را آراسته و نیروی خاص بدانها بخشیده است با وجود این صحنه های داستانهای خاوران نامه آن چنان خیالی و همراه با حوادث محیرالعقول نقل شده که خواننده و شنوندهٔ ساده دل مسحور نوشته می شود و از خواندن و شنیدن آنها لذّت می برد و وجود خود را در حین خواندن آنها فراموش می کند همین جاست که اگر با دیدی نه دید حماسی به گفتهٔ او بنگریم به مجعول بودن آنها نیز پی خواهیم برد .

در داستانهای مربوط به خاوران نامه افرادی چون عمروامیّه ، عیّار معروف تازی ، در بسیاری از صحنه‌ها حضور دارد از جایی که وی وارد صحنه‌ای می‌شود ، بیشتر سخن از شبرویها ، عیّاریهای شگفت انگیز وی می‌رود . عمروامیّه هر لحظه به شکلی در می‌آید و به زبانهای گوناگون سخن می‌گوید ؛ و هر کس را که بخواهد از پهلوانان دشمن یا پادشاهان آنان را ، بی هوش می کند و شبانگه سرو رویشان را می تراشد و از هر در ، دیوار و مکانی که بخواهد داخل یا خارج می شود ، هیچ بارویی هر قدر هم بلند باشد در برابر چابکی و گریز پایی وی نمی تواند مانعی باشد ، هر چه را می خواهد با بی پروایی می رباید ، از سر جمشید شاه ، یکی از پادشاهان خاور ، تاج را می‌رباید ، کسی را یارای برابری و پایداری در مقابل او نیست ، همهٔ لشکریان را تار و مار می کند ، سر انجام جمشید شاه ناگزیر به وی باج می دهد تا از جانب سرش در امان باشد .

همچنان خیال پردازیها در داستان اوج می‌گیرد در بعضی صحنه ها دیو و جادو افزوده می شود و قلعه های طلسم شده و دستهای جادویی دیده می‌شود ، چاههایی که بن آن ناپیدا است و در برخی از آنها هنگامی که به چاه می‌رسند ، شهری که کرانهٔ آن ناپیداست ، ظاهر می شود و ۰۰ .

شاعر یا نویسندهٔ اصلی ، صحنه هایی تصویر می‌کند که در همه آنها به صورت مستقیم یا غیر مستقیم حضرت علی - علیه السّلام - تنها دلاور میدانهای مبارزه است . در اوج فکر و اندیشه او جز مولا و مقتدای خود چیزی جای نداشته و زندگی شاعر بدون حضور لحظه به لحظه امیر مؤمنان معنایی ندارد ، درست مانند حضور دایمی حضرت امام حسین - علیه السلام - در زندگی شیعیان خالص وی که حتی هنگام خوردن آب نیز بر او سلام و درود می‌فرستند، (سلام بر لب تشنه تو یا اباعبداللّه).

---

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، همان اثر ، آغاز کتابت خاوران نامه .

علاوه بر شخصیتهای موجود در داستان که نام آنها در تاریخ ثبت شده است مانند ، مالک اشتر ، ابوالمحجن ، عمر بن معدی کرب ، عمروبن‌امیه ، افرادی نیز که زاییدهٔ ذهن و خیال شاعر است ، مانند رعد عمار ،سهامة بن ربیع ، عملاق ، قرطاس ، عبدوی ، نیز مکانهای خیالی ، چون حصن ضمان و حصن ظفر وجود دارد .

همان طور که می دانیم یکی از خصوصیات شعر در دوره شاهرخ تیموری ، تقلید از شاهنامهٔ فردوسی است و سبب این امر اقدام بایسنقر میرزا در جمع و تدوین و تهذیب شاهنامهٔ فردوسی بود که دستور داد شاهنامه‌ای منقّح با توجّه به نسخه های موجود فراهم آورند ، این توجّه خاص به شاهنامهٔ فردوسی ، باعث شد که مثنوی سرایی به تقلید شاعران گذشته ، رواج پیدا کند و مثنوی دینی حماسی خاوران نامه از جمله همان مثنوهایی است که از شاهنامهٔ فردوسی تقلید شده است .

یان ریپکا محقق نامی حماسه‌های تقلید شده از شاهنامهٔ فردوسی را به دو بخش : حماسه های پهلوانی مانند گرشاسب نامه اسدی و حماسه های نیمه تاریخی ، دینی و تاریخی تقسیم نموده و اظهار می دارد :

« آخرین سالک این طریق ابن حُسام خوسفی سرایندهٔ خاوران نامه است که در آن چون پیروزی تشیّع صفوی در پیش بود ، سنت حماسی دستخوش تشیّیع می گردیده و امام علی - علیه السّلام -جانشین پهلوانان اصلی می شود و این یک امر طبیعی است که ایرانیان به ویژه شیعیان حضرت علی - علیه السّلام -و خاندان پاکش تنها به پهلوانی ها و دلاوریهای تاریخی آن ابر مرد روزگار قانع نشده و او را قهرمان داستانهای خیالی نیز نمودند » [1].

هرمان اته در همین زمینه می گوید : « عده ای دیگر از اخلاف فردوسی در صدد مسابقه با آن استاد بر آمدند و از یک منبع واحد به دو طریق پیروی نمودند : نخست آن که حس روزافزون تشیّع ایرانی که شخص فردوسی هم در اواخر عمر آن را ظاهر می کرد سبب شد که رو به حماسه های مذهبی نهند و در این منظور بالطبع مدح حضرت علی - علیه السّلام - و خاندان او در ردیف اول قرار گرفت و مقدمتاً در سال ۸۳۰ هـ ق . ابن حُسام خاورنامه را به نظم کشید » [2].

ابن حُسام اثر خود خاوران نامه را با نام خدا آغاز می کند و ضمن بیان اوصاف خداوند و آفرینش جهان ، یادآور می‌شود که :

خرد را در این بارگه بار نیست — زبان هر چه گوید سزاوار نیست [3]

او سخن خود را با گفتار در ستایش دوازده برج و گردش آفتاب و چگونگی پیدایش آدم ادامه داده و مقدمهٔ کتاب

---

۱. یان ریپکا ، *تاریخ ادبیات ایران* ، ترجمه عیسی شهابی ، انتشارات بنگاه ترجمه نشر کتاب ، ص ۲۶۴ .

۲. هرمان اته ، *تاریخ ادبیات فارسی* ، ترجمه رضازاده شفق ، انتشارات بنگاه ترجمه نشر کتاب ،تهران سال ۱۳۵۶ ، ص ۵۹ .

۳. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، همان اثر ، ص ۵ .

خود را با وصف رسول اکرم و معراج او به پایان برده است. خاوران نامه را با توجّه به گفته های «خردمند دانای تازی نژاد» بیان می کند.

ابن حُسام اگر چه در گزینش کلمات و ترکیبات و وصف صحنه‌های رزمی به پایهٔ فردوسی نمی‌رسد و سخنش فخامت و استواری سخنان فردوسی را ندارد، ولی در توصیف مناظر طبیعی و مجالس بزمی استادی و مهارت خاصی از خود نشان می دهد به همین سبب بزمی بودن او نسبت به رزمی و حماسی بودن او نمود بیشتری دارد. او خود در چند جا از خاوران نامه از پیشوای خود ابوالقاسم فردوسی توسی یاد می کند و به استادی و فضل تقدم و تقدم فضل او اعتراف دارد، با این نوع تعبیر که:

بدو گفتم ای اوستاد سخن — بدادی به شهنامه داد سخن

زبان تو آب زلال است و بس — بیان تو سحر حلال است و بس

دلت مخزن گنج دانشوری است — تو را در سخن پایهٔ برتری است.[1]

در جای دیگر می گوید:

... سخن را بلندی ز گفتار اوست — سخن را شعار اندر اشعار اوست

بر او ختم شد گفتن مثنوی — از او به نگوید کسی پهلوی[2]

ابن حُسام سخن خود را خالی از عیب نمی‌داند:

... بزرگی کن ای خورده دان در سخن — براین کم خرد خورده گیری مکن

اگر عیب و ریبی رود در سخن — قلم در کش آن‌جا و عیبم مکن

که بی عیب کس نیست جز غیب دان — بجز غیب دان جمله را عیب دان ...[3]

او چون فردوسی در پایان هر داستان چند بیتی در ناهمواری روزگار بیان می دارد:

جهان جز به رفتن گراینده نیست — که دی رفت و امروز پاینده نیست

مخور غم که دنیا نیرزد به غم — نماندایـن جهان بر فریدون و جم[4]

ضمن این که ابن حُسام در توصیفهای خود از مظاهر طبیعت و جهان خلقت از فردوسی تقلید می کند باید به این نکته توجّه داشت که او به همه چیز از دیدگاه مذهبی نگریسته و رنگ و صبغهٔ مذهبی به آن می دهد:

---

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام)، همان اثر، نسخه خطی بریتیش میوزیوم، ص ۲۷۴.

۲. همان اثر، نسخه خطی هنرهای تزیینی تهران، ص ۳۶.

۳. همان اثر، ص ۳۸.

۴. همین پایان‌نامه، ص ۳۹۴، ب ۱۷و۱۸.

چو شب دامن اندر کشیدن گرفت — گریبان مشکین دریدن گرفت

سپیده چو ایمان بگسترد نور — سیاهی چو کفر از جهان گشت دور [1]

به سبب اعتقاد راستین او به اسلام و قرآن و انس زیادی که هم از جهت تلاوت و کتابت به کتاب خدا داشته ، از آیات زیادی در خاوران نامه استفاده نموده و همچنین تا حدی از قصص ، روایات و تلمیحات اسلامی سود جسته است ، برای مثال چند نمونه از مقدمه کتاب یاد شده را ذکر می کنیم :

زمین را پدید آورد رستنی — چو مریم شود خاک از آبستنی ...

تویی آفرینندهٔ هر چه هست — چه پیدا و پنهان چه بالا و پست ...

یکی راز آتش گلستان دهی — یکی را بر آری و فرمان دهی ...

محمّد که آیین مختار داشت — زبانش به « لااحصی » اقرار داشت ...

نه بر هرزه نقش تو آراستند — که از آفرینش تو را خواستند ...

اگر چند بر نفس خود فاسقم — به « لا تقنطوا » همچنان واثقم ...

دل لاله از نرگسش داغ یافت — که چشمش سیاهی ز « ما زاغ » یافت ...

به شب گیسویش زان جهت میل داشت — که مویش سوادی ز « واللّیل » داشت ...

جمالش از آن روز پیروز بود — که چون « والضحی » عالم افروز بود

دل پاکش آیینهٔ منجلی — « الم نشرح » آیینهٔ صیقلی

«دنی» پایهٔ قرب ادنای اوست — قبای « فَاوحی » به بالای اوست ...

ز تاج لعمرک سرت تاجدار — ز خلقت نسیم سحر مشکبار ...

لوای تو فتح عجم یافته — ز « انا فتحنا » رقم یافته

صداعی گر از دشمنت در سر است — شفای تو « فاصدع بما تؤمر » است

تویی سرو خوش قامت « فاستقم » — به دامان تو دست ما معتصم

تو بودی و افلاک و کونین نه — سراپردهٔ « قاب قوسین » نه ... [2]

ابن حُسام اثر خود خاوران نامه را در سال ۸۳۰ هـ ق . به پایان برده است :

چو بر سال هشتصد بیفزود سی — شد این نامهٔ تازیان پارسی

---

۱. همین پایان‌نامه، ص ۳۶۸، ب ۱و۲.

۲. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، همان اثر ، صفحات ۳۰-۱ .

مـر ایـن نـامه را خـاوران نـامه نـام   نـهادم بـدان گـه کـه کـردم تـمام [1]

زندگانی ابن حُسام

او در طول زندگی خود صاحب سه فرزند بود که « نخستین آن مولانا عباد که سر آمد عباد و زهاد بود و در قریهٔ « سر چاه عماری » رحلت نموده است ، دیگری مولانا یحیی مشهور به شمش الدین واعظ کـه از شـاگـردان مـولانا بدرالدین طبسی بوده است ، سومین فرزند او مولانا ابوالحسن که به خواجه حافظ اشتهار داشته و در ولایت سیستان و نیمروز مقیم بوده است »[2] . بی شک ابن حُسام از عمر نسبتاً طولانی برخوردار بوده است :

دام طمع که پس هشتاد سال و پـنـج   بنَاید از عنایت خویشم لقا علی (ع)[3]

آقای دکتر صفا تاریخ وفات ابن حُسام را سال ۸۷۵ هجری نوشته است [4]، و این قول حُسامی واعظ که سن ابن-حُسام را ۹۲ سال ذکر کرده است ، تأیید می‌کند [5].

خواند میر تاریخ وفات او را به سال ۸۹۳ ذکر می‌کند [6].دولتشاه تاریخ وفات او را چنین می نویسد : « توفی ابن حُسام فی شهور سنه خمسین و سبعین و ثمانمائه من الهجرة النبویه صلعم »[7].

دیگر تذکره نویسان ، چون قاضی نورالله شوشتری در تذکرة الشعرا و مجالس المؤمنین ، مرحـوم سـعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران ، در تاریخ فوت ابن حُسام اتفاق نظر دارند ، جز قول خواند میر که سال ۸۹۳را به عنوان سال وفات شاعر بیان نموده است ، اما به استناد قول دولتشاه ، زمانی که تذکرهٔ خود را می نوشت از ابن حُسام چون رفتگان یاد می کند و این در حالی است که او تذکرهٔ خود را در سال ۸۹۲ می نوشت ، پس اقوال یاد شده در مورد وفات ابن حُسام بر قول خواند میر ترجیح دارد.

محمّد بن حُسام بعد از ۹۲ سال عمر ، توأم با طلب علم و فضیلت و کار و تلاش فراوان و کسب روزی حلال ، چشم از جهان فرو بست و در زادگاه خود « خوسف » بر روی تپه‌ای سنگی معروف به « پای تخت » که مشرف به مزارع و باغهای آن است به خاک سپرده شد .

بنا به گفتهٔ خود ابن حُسام که به شرف ملاقات حضرت رسول اکرم (ص) در عالم معنی نایل شده است :

---

۱. همان اثر ، نسخه خطی هنرهای تزیینی تهران ،برگ آخر .

۲. شیخ محمد حسین آیتی ، ***بهارستان*** ، انتشارات شرکت سهامی چاپ ، تهران سال ۱۳۲۷ ، ص ۲۵۶ .

۳. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، ***دیوان ابن حسام*** ، ص چهل‌وشش .

۴. ذبیح اللّه صفا ،***گنج سخن*** ، چاپ نهم ، انتشارات ققنوس ، تهران ۱۳۶۹ ، ج ۲ ، ص ۳۷۷ .

۵. شیخ محمد حسین آیتی ، همان اثر ، ص ۲۶۱ .

۶. خواند میر ، ***حبیب السیر*** ، انتشارات کتابخانه خیام ، ج ۴ ، ص ۳۳۶ .

۷. دولتشاه سمرقندی ، ***تذکرةالشعراء*** ، صفحات ۴۳۷ و ۳۹ .

در حـــال زنـــدگیم نـــمودی لقـای خـویش / بـــعد از وفـاتم از تـو تـوقع بـود هـمین [1]

و به خاطر این که عمری ، ثناگوی رسول گرامی و خاندان پاکش بوده است ، مقبرهٔ او هنوز مورد توجّه مردم خوسف و اطراف آن هست و از دور و نزدیک عوام و خواص به زیارت قبر او می شتابند .

مشخّصات نسخه ها :

از خاوران نامهٔ ابن حُسام چند نسخه در فهرستهای مختلف معرفی شده است ، از آن جمله است :

۱. نسخه هنرهای تزیینی تهران

نسخهٔ مذکور احتمالاً کهنترین نسخه ای است که از خاوران نامه تاکنون شناخته شده است ، نسخهٔ مذکور به سال ۸۵۴ هـ.ق . یعنی در زمان حیات ابن حُسام نوشته شده و تقریباً شش سال پس از مرگ او مصوّر گشته است .

نسخهٔ یاد شده ، قبل از آن که وارد موزهٔ هنرهای تزیینی شود ، شیرازهٔ آن از هم گسسته شده و قطعه هایی از نقاشیهای آن به دست بعضی از مجموعه داران خصوصی و کتابخانه های اروپا و آمریکا در آمده است . این سنخه که در حال حاضر به شماره ۷۵۷۰ در موزهٔ مذکور نگهداری میشود ، شامل ۶۴۵ ورق کاغذ ختایی به قطع ۲۷/۵ ×۳۸/۵ سانتی متر می باشد که ورق اول آن تعمیر شده و صفحه اول آن دارای شمسهٔ مدوّر و مذهّبی است که در وسط آن متن طلایی به قلم ثلث با سفیداب ، عبارت « کتاب خاوران نامه » نوشته شده است و صفحهٔ دوم و سوم دارای سر لوحهای مذهّب و جدولهای زرّین است و در دو صفحهٔ یاد شده ، به خط نستعلیق ۱۸ بیت نوشته شده و بین سطرها طلااندوزی گردیده است و صفحهٔ اول آن با این بیت آغاز می شود :

نـــخستین بـدین نـامهٔ دلگشـای / سخن نقش بستم به نام خـدای [2]

صفحهٔ آخر نسخه زیر عنوان « گفتار در ختم کتاب » با بیتهای زیر تمام می شود :

... بـــه یک قـــرص جـــو تـــاشب از بـامگاه / قـــناعت نـــمایم چـــو خـــورشید و مـــاه

شکـــم چـــو بـــه یک نـــان تـــوان کـرد سیر / مکش مـــــــنت ســـــــفرهٔ اردشـــــیر

...کـــرم گـــــویی انـــدر قـــهستان نـــبود / کـــه در وی بـــده بـــود و بســـتان نـــبود

دلا بـــا کـــه داری تـــو ایـــن گـفت و گـوی / زبـــان را نگـــه دار از ایـن جست و جـوی [3]

بعد از ابیات فوق در انتهای صفحهٔ پایانی ، داخل یک قطعه تذهیب مستطیل ترنج اِسلیمی با سفیداب عبارت

---

۱. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، ***دیوان ابن حسام*** ، ص ۴۹ .

۲. محمد بن حسام الدین بن محمد (ابن حسام) ، ***خاوران نامه*** ، ص یک .

۳. همان اثر ، ص آخر نسخه خطی هنرهای تزیینی تهران .

عربی زیرنوشته شده است :

« کتب خدمة الشریفه المولویه فی سنه اربع و خمسین و ثمانمائه »

ورقهای یاد شده با جلد سادهٔ جدول دار از تیماج مشکی مایل به قهوه‌ای پوشیده شده است.نسخهٔ مذکور پیش از متلاشی شدن دارای ۱۵۵ قطعه نقاشی بوده لکن اکنون تعداد نقاشیهای باقی ماندهٔ آن فقط ۱۵ قطعه می باشد که ۹۷ قطعهٔ آن در آغاز تشکیل موزه همراه با متن کتاب خاوران نامه خریداری و ۱۸ قطعه دیگر به کوشش آقای یحی ذکاء[1] از مجموعه داران خصوصی تهیّه و به ایران عودت داده شد . اما هنوز ۴۰ قطعه دیگر از این نقاشیها در دست کتابخانه ها و مؤسّسات و مجموعه داران اروپایی و آمرکایی به شرح زیر باقی می باشد :

۱. کتابخانه چستربیتی در دوبلین .

۲. موسّسهٔ اولسن در بریدپورت .

۳. مجموعهٔ آقای ادوین بین نی در بروکلین .

۴. مجموعهٔ خانم و آقای دکتر ایسچول من در بوستن .

۵ موزه هنرها و مجموعهٔ خصوصی در کمبریج .

۶ مجموعهٔ خانم و آقای دکتر ویلیام وود در هاورفورد .

۷. مجموعهٔ خانم و آقای دکتر ایلندویمن در نیویورک .

۸ مجموعهٔ خانم و آقای دکتر میشل گو و مجموعهٔ خانم و آقای دکتر سیمپسون در نیویورک .

چون تاریخ کتابت نسخه و نقاشیهای آن همزمان با سلطنت ترکمانان آق قویونلو و قره قویونلو در ایران است و دارای شیوهٔ معین و مشخصی است ، از این رو متخصصان اروپایی سبک نقاشی های آن را «سبک ترکمان» نامیده‌اند .

ولی در مورد محل پیدایش و مرکز گسترش این سبک همه آنان ، همداستان نیستند ، گروهی همچون بلوشه (Blochet) و کونل (Kuhnel) آن را منسوب به هرات و گروهی همچون شولز(Schulz) و بینیون (Binyon) و ویلکن سن (Wilkison) و گری (Gray) منسوب به غرب ایران و کسانی همچون شرودر(Schroeder) منسوب به تبریز می دانند ، ولی رابین سن نویسنده فهرست نقاشیهای ایرانی در کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد معتقد است که یافتن محل قطعی نشو و نمای این شیوه غیر ممکن است ولی به ظاهر باید از شمال یا

---

۱. سابقاً مسؤولیت موزهٔ هنرهای تزیینی تهران را به عهده داشت .

از شمال غربی ایران باشد و حتی ممکن است از شیوهٔ نسبتاً سادهٔ بعضی از نقاشی های زمان شاهرخ اقتباس شده باشد.

آنچه در باب نام و عنوان این شیوه باید بگوییم این است که : این گونه نام گذاریها در مورد آثار و مکتبهای هنری ایران چندان صحیح به نظر نمی رسد مثلاً « شیوه مغولی » که همواره از طرف محققان و تاریخ هنر نویسان ، در نقاشیهای ایرانی عنوان می شود یک نام جعلی و نادرستی بیش نیست ، زیرا ما می دانیم که نه مغولها پیش از تاختن به ایران سابقه‌ای در نقاشی داشته‌اند و نه دارای شیوه و سبک معینی بوده اند که آن را در نقاشی ایران نفوذ دهند و نه نقاشان ماهری داشتند که مبتکر شیوهٔ نوی در نقاشی گردند. بنابراین « شیوه مغولی » تنها یک اصطلاح ساختگی و بدعتی است که از طرف هنر شناسان اروپایی در تاریخ نقاشی ایران گذاشته شده است و از این قبیل است « شیوهٔ ترکمان » که برای نقاشیهای سده های هشتم و نهم ایران جعل کرده اند ، زیرا ترکمانان نیز مانند مغول جز این که در این سرزمین چند سالی فرمانروایی کرده و بعضی از پادشاهانشان نیز مشوّق هنرمندان و نقاشان بوده اند ، کاری در زمینهٔ نقاشی انجام نداده اند که مستلزم آن باشد که نام آنان بر روی شیوه های هنری ایران گذاشته شود ، همه این سبکها و شیوه های مختلف در نقاشی و هنرهای دیگر ، ادامهٔ هنرهای قدیم و پدید آوردهٔ خود ایرانیان است که بر اثر مرور زمان و نفوذ شیوه های گوناگون از کشورهای دیگر مانند بیزانس و چین و هند و غیره و ابداع و تفنن هـای استادان کار ، تحوّلات و تغییراتی یافته ، به صورتهای مختلف جلوه‌گر شده است . با این گفتار توجّه به عصر و زمان و محل و استادان کار ، بسیار شایسته‌تر و برازنده‌تر از گذاشتن نام اقوام و سلسه ها بر روی آثار و اشیاء و شیوه های هنری خواهد بود تا حق پدید آورندگان حقیقی این آثار و مبتکران شیوه های هنری نو ضایع نگردد .

متخصّصان نقاشیهای ایرانی ، شیوهٔ نقاشیهای خاوران نامه را « ترکمانی » نـامیده ، آنـها را سـاختهٔ دست هنرمندان شیرازی می پندارند .

از مطالعات و ممارستهای به عمل آمده چنین بر می آید که در مصّور ساختن صفحات این کتاب سه نفر نقاش یا یک استاد و دو شاگرد دست داشته اند و این موضوع کاملاً از مقایسهٔ جزئیات و طرز قلم زنی‌ها و رنگ آمـیزیها و صحنه سازیهاو ترکیب بندیها، محسوس می باشد . در چند قطعه از نقاشیها نیز در گوشه های پایین ، رقم بسیار ریز و کم رنگی به شکل « کمترین بندگان فرهاد « ۸۸۱» و «۸۸۲» نیز دیده می‌شود .[۱]

صحت و دقّت کاتب و قدمت نسخه باعث گردید که نسخهٔ هنرهای تزیینی تهران به عنوان «نسخهٔ اساس» قرار داده شده و هر جا افتادگی داشته از نسخهٔ بریتیش میوزیوم بر متن افزوده شود .

---

۱. یحیی ذکاء ، ***مجله هنر و مردم*** ، خاوران نامه ، شماره خرداد ، سال ۱۳۴۳ .

۲. نسخهٔ موزهٔ بریتانیا :

این نسخه دارای ۳۶۲ ورق با قطع $\frac{3}{4}$۱۰×۱۴ اینچ می‌باشد و هر صفحه دارای ۱۹ سطر و در چهار ستون نگاشته شده است ، خط این نسخه با نستعلیق بالنسبه درشت است که حواشی آن طلاکاری شده و عنوانهای آن نیز با رنگ طلایی نقاشی و تذهیب شده است ولی عنوانهای آن در نسخهٔ عکسی موجود در کتابخانهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد روشن و خوانا نمی‌باشد .

تاریخ کتابت این نسخه رمضان سال ۱۰۹۷ هـ ق . می‌باشد . شرح مشخصات نسخه مذکور در صفحه ۶۴۲ «فهرست ریو» موجود است . نسخه مزبور دارای ۳۶۲ برگ بوده و شامل ۱۵۶ مینیاتور زیبا با سبک هندی است که نسخه نویس آن « مولچند ملتانی » برای مالک آن کمال الدین خان نوشته و نقاشی شده است .

صفحه اول با عنوان « بسم اللّه الرّحمن الرّحیم » مزیّن گردیده و بابیت زیر آغاز می شود :

نخستین بر این نامه دلگشای سخن نقش بستم به نام خدای

همچنین صفحه آخر با این عبارت تمام می‌شود : « تمت تمام شد - کاری من نظام شد » که ظاهراً به سبک و بیان نوشته‌های هندی شباهت دارد . عبارت مذکور توسط کاتب نوشته شده و از ابن حُسام نمی‌باشد .

« صاحب این کتاب خاورنامه نواب مستطاب فلک جناب هلال رکاب فیض بخش عالم و عالمیان نواب کمال‌الدین‌خان است - زیمن همت شاه نجف شهی مردان تحریر سند یافت ، کمال الدین خان تحریر یافت و به تاریخ نهم ماه رمضان المبارک سنه ۱۰۹۷ کاتبه فقیر حقیر ، هست امید لطف یزدانی ، کمترین مولچند ملتانی تم تم تم ».

این نسخه به جهت دقّت کاتب در صحیح نوشتن و اندک بودن افتادگی ورقهای آن مورد اعتماد می باشد و به همین جهت از نظر اعتبار بعد از نسخه اساس مورد توجّه قرار داده شده و افتادگیهای نسخه اساس از روی نسخه مزبور نوشته شده است و در تصحیح متن ، تحت عنوان نسخهٔ «ب» مشخص شده است .

۳ - نسخهٔ دیوان هند :

نسخه دیوان هند (اینذیاآفیس) که شرح آن در فهرست دیوان هند ، جلد اول آمده است این نسخه با شماره و نشانه (Ethe 897.i.o.3443) ثبت شده است . مینیاتورهای این نسخه بسیار نفیس و عالی است و تعداد آنها در حدود ۱۵۶ قطعه می باشد . نسخه دارای خطی خوش و روشن بوده و به صورت نستعلیق نوشته شده و افتادگی آن مانند نسخه موزه بریتانیا بسیار کم می باشد .

قدمت و تاریخ کتابت این نسخه به درستی معلوم نیست ولی با توجّه به این که بسیار به نسخهٔ بریتانیا شباهت دارد ، می توان گفت که از روی نسخه مزبور نوشته شده و تاریخ کتابت آن باید بین ۲۰۰ الی ۳۰۰ سال پیش

بوده باشد.

قطع اوراق نسخهٔ یاد شده ، اندازه و حتی مینیاتورهای آن شبیه نسخهٔ موزه بریتانیا است ، به طوری که توجّه کاتب و نقّاش نسخه ایندیاآفیس ، به نسخهٔ بریتانیا امری مسلّم می‌باشد.

اعتبار این نسخه در تصحیح متن بعد از نسخه اساس و بریتانیا قرارداده شده و با حرف «ج» در متن مشخص شده است.

۴ - نسخه دیوان هند :

نسخه دیوان هند که به شماره ۸۹۶ و با نشانه (Ethe 896.i.o.2554) ثبت شده است تاریخ کتابت آن ۹۶۵ هـ.ق. می‌باشد.

این نسخه با خط سه نفر نوشته شده و یا به احتمال زیاد یک کاتب ، قلم خود را عوض نموده است ، نسخه مذکور از سایر نسخ دیوان هند قدیمیتر است و شرح آن در فهرست دیوان هند ، ج ۱ ، ص ۵۶ موجود است.

نسخه مزبور دارای ۱۸۴ برگ بوده و صفحه های آن جدول کشی شده به طوری که در هر صفحه چهار ستون مشخص می‌باشد و در هر ستون ۲۰ مصراع و به عبارت دیگر در هر صفحه (داخل جدولها) ۴۰ بیت نگاشته شده و دور تا دور صفحه نیز حاشیه نویسی شده است ، اندازه نسخه $۶\frac{۷}{۸} \times ۱۰\frac{۳}{۴}$ است.

نسخه یاد شده فاقد مینیاتور می باشد ولی عنوانهای آن کاملاً مشخص می باشد و در تصحیح متن ، در افتادگی های نسخه اساس به جهت مشخص نبودن عنوانها در نسخه های «ب» و «ج» از عنوانهای آن استفاده شده است.

این نسخه با این که از لحاظ قدمت قابل توجّه می باشد ولی به جهت کم سواد بودن کاتب در نوشتن ابیات ، عدم دقّت و تصرّفاتی که در متن به عمل آورده موجب پایین آمدن اعتبار نسخه گردیده است. صفحه آخر نسخه با بیت زیر تمام می شود :

چو خوابم به نام تو باشد مگر ‌‌ ‌‌ ‌‌ به نام تو بر دارم از خاک سر

و بعد از بیت مذکور چنین نوشته شده است :

« تمام شد خاوران نامه المشهور به شاه نامه از انشاء افصح المتکلّمین فردوسی الثانی مولانا محمّد حُسام قهستانی اسکنه اللّٰه فی ریاض الجنان بمحمّد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین فی شهر جمادی الاول سنه خمس و ستین و تسع مائه.

کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة اللّٰه الملک المنان محمودبن عبدالرحمن غفراللّٰه له و لوالدیه و لجمیع

المؤمنین و المؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین».

پس از عبارت فوق چند خط ناخوانا، نگاشته شده است.

این نسخه در متن با حرف «د» مشخص شده است.

علاوه بر نسخه های یاد شده که در تصحیح متن استفاده شده است، نسخه های دیگری به شرح زیر از این اثر موجود می‌باشد:

الف: نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه کمبریج، این نسخه با عنوان «حملهٔ حیدری» و به شماره ۴۲۶ در فهرست نسخه‌های خطی این کتابخانه ثبت شده است که با مراجعه به متن آن می توان دریافت که این منظومهٔ خاوران‌ـ نامهٔ ابن حُسام شاعر قهستانی است و معلوم نیست این اشتباه از کجا ناشی شده است.

در ابتدای این نسخه، چهار صفحه از دستنویس نسخه ای از مثنوی مولوی با خط و کاغذ و ابعادی متفاوت با متن حملهٔ حیدری آمده است که ارتباطی با این نسخه ندارد و سبب ضمیمه شدن به این مجموعه معلوم نیست.

منظومه فوق ۲۷۰ صفحه و در هر صفحه ۱۲ سطر چهار ستونی وجود دارد که جدولهای آن با رنگ قرمز خط کشی شده است. صفحه هایی با اندازه ۱۸/۲۶/۵ سانتی متر دارد، هر صفحه دارای ۲۴ سطر و ۴۸ بیت می باشد و با خط نستعلیق خوش و مجموعاً ۱۲۷۰۰ بیت است.

از ابتدا و انتهای این نسخه، صفحاتی از بین رفته و صفحه ما قبل آخر نیز ناخوانا است در حاشیه صفحه ۱۲۸ نسخه مزبور با خطی متفاوت با تن این گونه آمده است:

«این کتاب خاوران نامه از سرکار ... خدایگان ... ولدمحترم ... تحریر آن غره شهر جمادی - الاول سنه ۸۱۲» آغاز خاوران نامه در این نسخه موجود نیست و با بیت زیر شروع می شود:

علمهای زرین به زر یافته | ز خورشید تابان گذر یافته

ب: نسخه کتابخانه رایلند دانشگاه منچستر، نسخه مذکور در فهرست دستنویسهای فارسی کتابخانه رایلند دانشگاه منچستر مجموعه‌ای خطی با شماره ۸۴۱ با مشخّصات زیر ثبت شده است:

مجموعهٔ فوق ۴۱۷ صفحه ۱۵/۵×۲۶/۵ سانتی متری دارد که هر صفحه از آن دارای ۲۷ سطر چهار ستونی (۵۴بیت در هر صفحه) است و با خط نستعلیق خوشی نگاشته شده که شامل سه بخش زیر می باشد:

۱. خاورنامه.

۲. داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی.

۳. داستان برزو پسر سهراب، رزم با رستم.

بخش خاوران نامه شامل ۳۵۶ صفحه و حدود ۱۹۰۰۰ بیت می باشد.

تاریخ کتابت و نام کاتب چنین ذکر شده است: «تمت هذا الکلام مولای محمّد بن حُسام المعروف به خاورنامه. الحمدللّه رب العالمین و صلی اللّه علی محمّد و آله اجمعین فی شهور ذی قعده سنه ۱۰۸۴ هشتاد و چهار هجری علی یوم آدینه علی یدالا ضعف الفقیرالحقیر ابوالطالب اقدم الفقرا ولد میر ابوتراب ولد میر دوست مرک ابن میر نعمت اللّه بن میر مصیب ابن شاه ابوتراب ... مرقوم گردیده است. هر که خواند به دعا یاد آرد ۱۰۸۴. برای خواندن کودکان خود نوشته شد. هر کس دعوی کند دروغی شود. در هشت ماه و هفت روز تمام شد».

نسخه مذکور با بیت زیر پایان می‌پذیرد.

به سرو گفت چرا میوه‌ای نمی‌آری　　　جواب داد که آزادگان تهیدستند

این نسخه بر خلاف نسخه کمبریج در آغاز و پایان افتادگی ندارد و کتاب با عنوان بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و با بیت زیر آغاز می شود:

نخستین بدین نامه دلگشای　　　سخن نقش بستم به نام خدای

آخرین بیتهای نسخه های کمبریج و منچستر چنین است:

خدایا چو ماند نفس با یکی　　　مران بر زبان من اِلاّ یکی

در آن دم که آن دم گسسته شود　　　زبانم به کام تو بسته شود

چو خفتم به نام تو در خاک خوش　　　به نام تو بر من بود خاک خوش

چو خوابم به نام تو باشد مگر　　　به نام تو بردارم از خاک سر[1]

ج: نسخه کتابخانه بانکی پور در شهر پَتنه

نسخه مزبور در شهر پَتنه هندوستان که شرح آن در فهرست کتابخانه شهر یاد شده جلد دوم، صفحه های ۳۲-۳۰ ثبت شده و شماره آن ۷۸ بوده و تاریخ کتابت آن ۹۷۱ هـ.ق. می باشد.

د: نسخه کتابخانه انجمن آسیایی بنگال

نسخه یاد شده در حدود قرن دوازده هجری نوشته شده است، برای شرح آن می توان به فهرستی که ایوانف در معرفی نسخه های خطی انجمن مذکور فراهم آمده و در کلکته به انگلیسی چاپ شده است به جلد اول، صفحه، ۲۶۴، شماره ۶۰۷، رجوع کرد.

هـ: دو نسخه دیگر از خاوران نامه در فهرست دیوان هند به شماره های ۸۹۹ و ۸۹۸ موجود است که هر دو نسخه

---

۱. عباس سلمی، ***کتاب باژ***، خاوران نامه ابن حسام، زیر نظر دکتر محمد جعفر یا حقی، شماره ۱۵، سال ۱۳۷۳

ناقص و معیوب می باشد.

همچنین نسخه‌ای در فهرست چستربیتی ۶۰/۳ معرفی شده است که تنها پنج ورق است و هفت مینیاتور در آن موجود می‌باشد و با شماره ۲۹۳ در کتابخانه یاد شده در شهر دابلین موجود می باشد.

و: نسخه چاپی خاورنامه

خاورنامه یک بار در بمبئی چاپ سنگی شده و یک بار در تهران به سال ۱۳۰۵ شمسی به صورت چاپ سنگی و به قطع خشتی در ۱۱۲ صفحه عرضه گردیده است.

روش کار

بدیهی است برای تصحیح انتقادی یک اثر ابتدا باید معتبرترین نسخه های خطی موجود همان اثر در دسترس باشد، که خوشبختانه تصحیح کتاب خاوران‌نامه به جهت موجود بودن عکس سه نسخهٔ خطی در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد، هموار بود.

در مورد نسخه‌های موجود در دانشکدهٔ مذکور و استفاده از آنها در کار تصحیح، باید یادآوری کرد که میکروفیلم سه نسخه از خاوران نامه (هنرهای تزیینی تهران، بریتیش میوزیوم و یک نسخه از ایندیاآفیس) توسط استاد گرانقدر ادب پارسی، مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی، به تقاضای استاد ارجمند جناب آقای احمد احمدی بیرجندی، جهت تصحیح کتاب خاوران نامه، در خارج از ایران تهیه و در اختیار ایشان قرار داده بود.

نسخهٔ هنرهای تزیینی نیز توسط استاد احمدی تهیه گردیده و شروع به کار نمودند. نامبرده به دلایلی بعد از یک الی دو ماه از کار تصحیح منصرف شدند و عکس نسخه‌های یاد شده بجز نسخهٔ دوم یعنی ایندیاآفیس را تحویل دانشکده ادبیات نمودند.

در ابتدای کار به سه نسخه از خاوران نامه، که در دانشکدهٔ ادبیات ثبت و موجود می‌باشد دسترسی پیدا کردم، چون در حال جمع‌آوری نسخه‌های موجود بودم، این موضوع را در طی ملاقاتهایی که با استاد احمد احمدی بیرجندی داشتم، در میان گذاشتم، ایشان فرمودند که بنده در ابتدای کار عکس چهار نسخه را در اختیار داشتم که احتمالاً یکی از آنها در منزل بنده باشد. با تلاش فراوان به تنها عکس نسخه مذکور (نسخهٔ دوم ایندیاآفیس) که در حال از بین رفتن بود، دسترسی پیدا نمودم، بدین ترتیب نسخهٔ مذکور مورد استفاده مجدد قرار گرفت و با دیگر نسخه‌ها سنجیده شده و به ترتیب اعتبار طبقه‌بندی گردید.

تصحیح کتاب یاد شده به روش انتقادی انجام گرفته است، بدین صورت که معتبرترین و قدیمی‌ترین نسخه‌ها (هنرهای تزیینی) به عنوان نسخهٔ اساس قرار گرفت و بدون این که دخل و تصرفی در متن مذکور به عمل

آورده شود ، عیناً بصورت دست نویس در آمد ، سپس یکایک ابیات خاوران نامه با سه نسخهٔ دیگر مقابله شد و موارد اختلاف در پاورقی ذکر گردید .

در مواردی که کلمه‌ای ، بیتی و عبارتی در نسخهٔ اساس افتادگی وجود داشت بـه تـرتیب اعـتبار و اهـمّیت نسخه‌های دیگر بر متن افزوده شد .

لازم به ذکر است به جهت مطابق بودن رسم‌الخط پایان نامه با موازین درست مربوط به آیین‌نگارش امروزی تغییرهای زیر در ضبط کلمات داده شده است :

حرف اضافه «به» از اسم و ضمیر جدا نوشته شده‌است ، مانند : بنام (به نام) ، بکردار (به کردار) ، بفرمان (به‌فرمان) ، باو (به او) ، بما (به ما) ، بشما (به شما) ، بخواهشگری (به خواهشگری) و ...

حرف « گ » که در نسخهٔ اساس بصورت «ک» بدون سرکش نوشته شده است به صورت صحیحش ضـبط گردید ، مانند: نکذاریم (نگذاریم) ، کشایش (گشایش) ، نرکسش (نرگسش) ، کم (گم) و ...

همزهٔ فعل ربطی « است » در بسیاری از موارد در نسخهٔ اساس به نگارش در نیامده است ، کـه بـه غـیر از کلمه‌های مختوم به مصوب بلند « آ » و « وُ » نوشته شده است ، مانند : تافتست (تافته است) ، نگشستست (نگشته است) ، منست (من است) ، راستست (راست است) و ...

کلمه‌های « این » و « آن » به طور کلی از کلمه‌های قبلی و بعدی جدا نوشته شده است ، مثل : برین (براین) ، بران (برآن) ، درین (در این) و ...

نشانه « را » از کلمه پیش ا زخود بجز « مرا و چرا » جدا نوشته شده است ، مانند : ترا (تورا) ، روانرا (روان را) ، جوانرا (جوان را) و ...

همزهٔ مکسور پس از مصوت بلند « آ » در کلمه‌های عربی رایج در زبان فارسی به صورت « » نوشته شده است ، مانند : درآئی (درآیی) ، نمائی (نمایی) ، خدائی (خدایی) ، رازهائی (رازهایی) و ...

غیر از موارد مذکور سعی شده است متنی فراهم آید که با توجه به معیارهای نگارش ، درست و با ضبط نسخه اساس و رسم‌الخط شاعر ، نزدیکتر باشد .

لازم است در انتهای مقدمه از استاد ارجمند جناب آقای دکتر محمد مهدی ناصح که در مدت تهیه این رساله با کمال بزرگواری و مهربانی از هیچ کوششی در راهنمایی بنده دریغ نفرمودند ، کمال تشکر و قدردانی را بنمایم ، نیز از استاد شامخ ادب فارسی جناب آقای دکتر رضا انزابی‌نژاد که به عنوان استاد مشاور ، بنده را به سر منزل مقصود رسانده‌اند ، نهایت امتنان خود را اعلام دارم ، همچنین از استاد محترم جناب آقای احمد احمدی بیرجندی به لحاظ تقدم

فضل و فضل تقدم و همکاری صمیمانه ایشان در انجام این مهم ، کمال تشکر را دارم .



صفحهٔ اول نسخهٔ موزهٔ هنرهای تزیینی تهران به شمارهٔ ۷۵۷۰ (نسخهٔ اساس)

سخن پرور دانش کهن پرورند | [illegible] | سخن را سخن دان [illegible] | [illegible] همچنان مجوی

سخن پیش دانا نباید بزرگ | بنزد یکی [illegible] | چه داند هنرمند را بی هنر | [illegible] چه عیسی چه [illegible]

تو گر زانکه بر قدر آلای من | نباشی خریدار کالای من | عزیزی چو یوسف خریدار خویش | [illegible] بر قدر بازار خویش

ستمهای اخوان و زندان و چاه | کشیدم ز هر یک بسی سال و ماه | من آن یوسفم کز عزیزان دور | ندیدم بجز رنج و خواری و جور

همه سال و مه روی در گوشه | قناعت نمایم بکم توشه | بیک قرص جو نیم شب [illegible] | قناعت نمایم چو خورشید و ماه

[illegible]

ترا چون متاع سخن داده اند | مجوی آنچه بهر تو ننهاده اند | متاع مرا روز بازار کو | سخن دارم اما خریدار کو

کرم در زمانه فتوت نماند | بجز نام هیچ از مروت نماند | سخا و کرم زیرا فلاک نیست | و گر هست باری درین خاک نیست

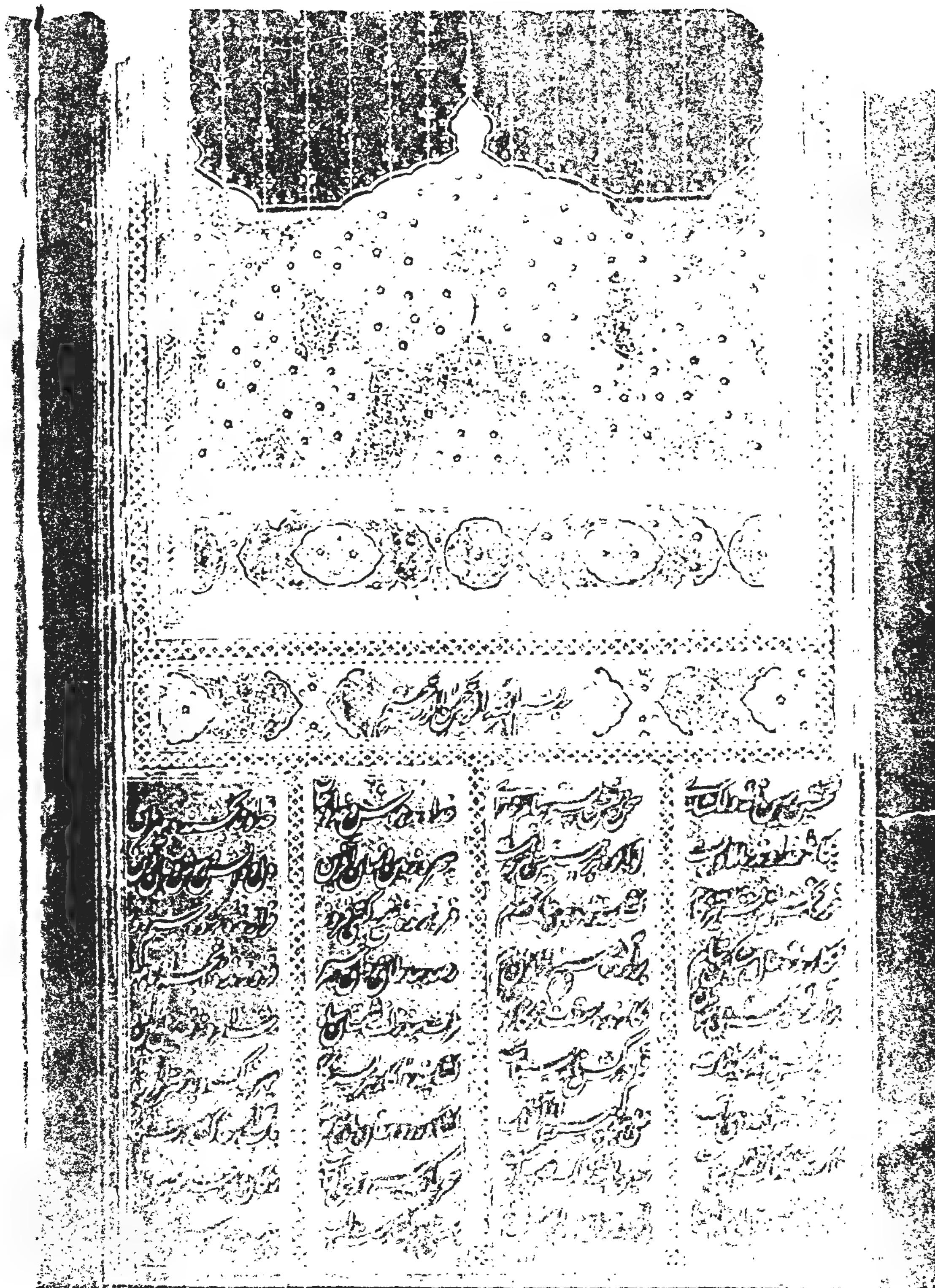
درین خطهٔ پرخطر نام جود | ندانم کنون نسبت با که بود | گرفتم کرم در زمانه نماند | امید کرم در میانه نماند

[illegible] بخشند کان بسته اند | زبانها هم از مردمی بسته اند | نگوید مرا هیچکس کای فلان | [illegible] چه نسبت ترا با فلان

زمین گر ز داد و ستم پاک نیست | جو این هردو با هم بود باک نیست | مرا دایه داد [illegible] | ز پستان بستان نداد ست شیر

[illegible]

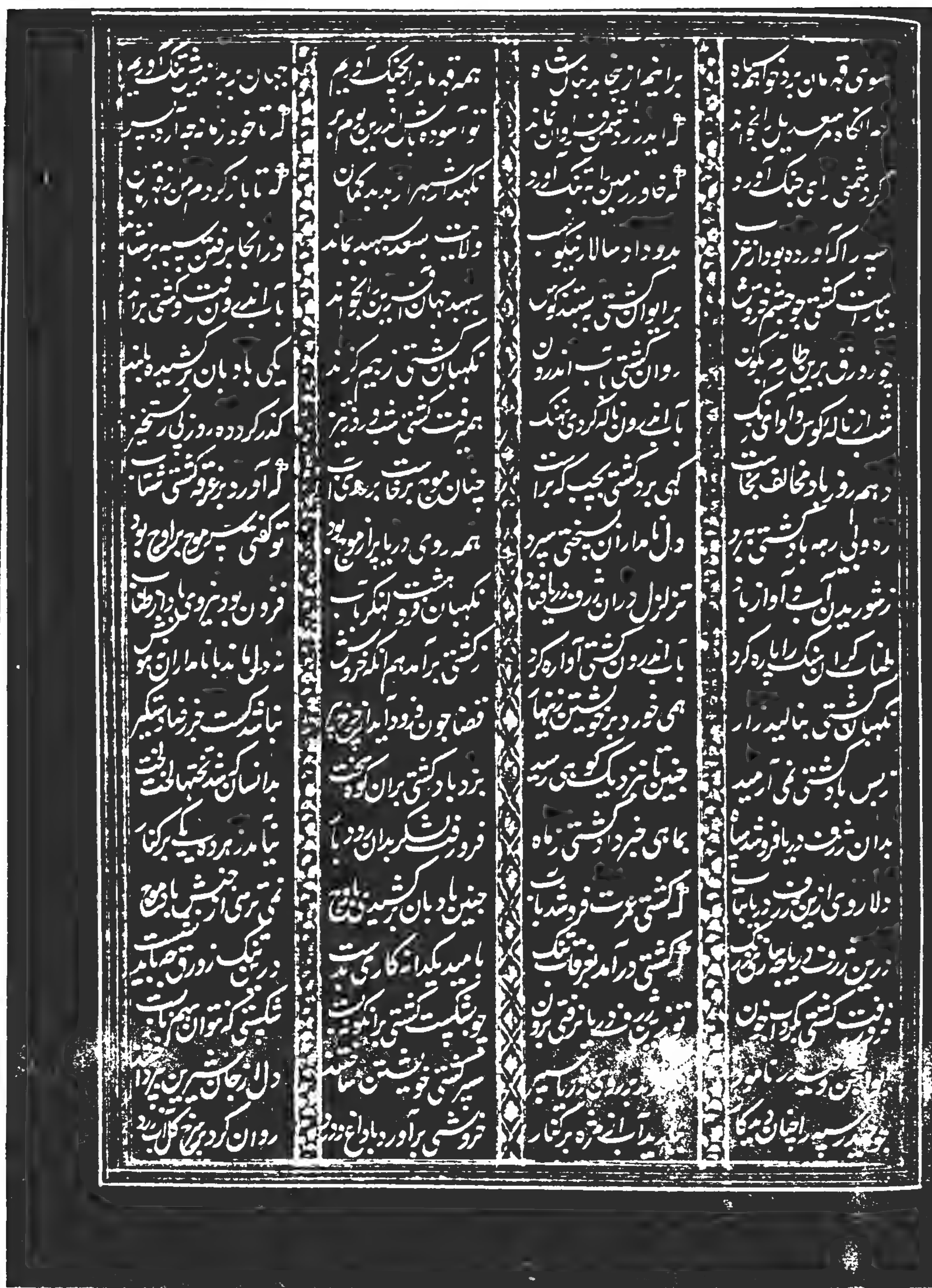
صفحهٔ آخر نسخهٔ موزهٔ هنرهای تزیینی تهران



بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اول نسخهٔ موزهٔ بریتانیا

صفحهٔ آخر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا



نمونه‌ای از نسخهٔ دیوان هند (ایندیاآفیس) به نشانهٔ (Ethe ۸۹۶. i. o. ۳۴۴۳)



بسم الله الرحمن الرحیم

صفحهٔ اول نسخهٔ دیوان هند، به نشانهٔ (Ethe ۸۹۶. i. o. ۲۵۵۴)

صفحهٔ آخر نسخهٔ دیوان هند به [illegible]

۱

[بسم اللّه الرحمن الرحیم][1]

نخستین بدین[2] نامهٔ دلگشای — سخن نقش بستم به نام خدای

خداوند هوش و خداوند جان — خداوند بخشندهٔ مهربان

یگانه خداوند بالا و پست — گوا بوده بر هستی‌اش هر چه هست

سپهر و زمین و زمان آفرین — دل و دانش و عقل و جان[3] آفرین

خرد بخش اندیشهٔ تیز گام — گشایندهٔ ذهن چابک خرام

فروزندهٔ شمع گیتی فروز — فرازندهٔ پردهٔ سیم دوز

نگارندهٔ خال مشکین شام — برآرنده صبح از ایوان[4] بام

رصد بند طاق و رواق سپهر[5] — فروزندهٔ انجم ماه و مهر[6]

برآرندهٔ خیمه بی‌ستون — نگارندهٔ سقف زنگارگون [۱-پ] ✷

طُرَف بند زلف شبان سیاه — شب افروز قندیل زرین ماه

علم برکش خانهٔ کاینات — قلم درکش نامه سیّآت

گشایندهٔ کار هر بسته کار — به هر نیک و بد ستر او پرده دار

طرازندهٔ حلّهٔ روی آب — حُلی بند پیرایهٔ آفتاب

کشاورز و دهقان باغ بهار[7] — به آب از بر خاک صورت نگار

فلک رقعهٔ کلک تقدیر اوست — زمین بقعهٔ ملک تصویر اوست ✷

سحرگه ز پیروزی[8] آفتاب — ز کان زبرجد دهد لعل ناب

شب اندر شبستان این هفت باغ — بر افروزد از ماه و انجم چراغ

به هستی او برگشاده است لب — سپیدی روز و سیاهی شب [۲-ر]

نشاند در این قصر کشور فروز — گهی هندوی شب گهی ترک روز ✷

بر آرد بر این[9] تخت پیروزه رنگ — گهی خسرو چین گهی شاه زنگ

---

۱. این عنوان در نسخهٔ اساس نبود، با توجه به نسخه‌های ب و د افزوده شد.
۲. نسخه‌های ب و د: بر این.
۳. نسخه‌های ب و د: هوش.
۴. نسخهٔ ب: زایوان.
۵. نسخهٔ ب: رصد بند طاق رواق سپر.
۶. نسخهٔ د: فروزنده انجم و ماه و مهر.
۷. نسخه‌های ب و د: «واو» ندارد.
۸. نسخهٔ د: فیروزه.
۹. نسخهٔ د: درین.

نماید به مسند نشینان بام   گهی عارض صبح و گه [illegible]ف ش[illegible] ✸

نهد بر سر کوه زرّین کمر   گهی چتر مشکین گهی تاج زر ✸

برون آرد از کان[1] بیجاده فام   گهی زر پخته گهی سیم خام

بر این سبز طارم به دیبای زرد   بیاراید این پردهٔ لاجورد

زخورشید عالم درفشان کند   به مه بر زانجم زرافشان کند

به صنعت بر این گلشن دلفریب   عروس سحرگاه را داده زیب

فگنده بر افراز نیلی نقاب   سر انداز زر بر سرآفتاب

بناهای این هفت نیلی حصار[2]   به قدرت به شش روز کرد استوار[3] ✸

به هر برج بر پاسبانی بماند   به هر قلعه بر، کوتوالی نشاند

چو بنهاد از آن سان که باید نهاد   به هریک بداد آنچه بایست داد

چو ایوان هفتم به کیوان سپرد   ششم خانه مر مشتری را شمرد[4] ✸

به پنجم درون[5] جای بهرام کرد   که بر شیر شمشیر او دام[6] کرد

چهارم حوالت به خورشید شد   سیوم خانه بزم ناهید شد[7]

دوّم زد به نام عطارد قلم   بر اول ز بهر قمر شد رقم

عطارد قلمدار دیوان او   کمر بسته[8] جوزا به فرمان او ✸

چنین هفت پیکر بر این هفت برج   چو گوهر[9] فروزنده از هفت درج

تو این هفت را نام سیار[10] دان   اثرهای این هفت[11] بسیار دان ✸

جز این هفت سیّارهٔ نامدار   همه ثابت‌اند ار صد[12] ار صد هزار

اگر زان که سیار گر ثابت‌اند   همه بر خدایی او ثابت‌اند

چو فرمانگذاران فرمان سپر   به فرمان سپردن نهادند سر

نگه کن زماهی چنین تا به ماه   که هستند بر هستی او گواه[13] ✸

---

۱. نسخهٔ د: آردکان از.

۲. نسخهٔ د: نیلی نگار.

۳. نسخه‌های ب و د: آشکار.

۴. نسخهٔ د: «مر» ندارد.

۵. نسخهٔ د: برون.

۶. نسخهٔ د: رام.

۷. نسخهٔ د: به جای شد کرد ردیف می‌باشد.

۸. نسخهٔ د: کمر بست.

۹. نسخه د: اختر.

۱۰. نسخهٔ د: سیّاره.

۱۱. نسخهٔ د: این جمله.

۱۲. نسخهٔ د: از ضیا صد هزار

۱۳. نسخهٔ ب: این بیت را فاقد است.

همه هر چه بینی ورابنده اند   همه بندهٔ آفریننده اند

چه می‌گویم از راز چرخ بلند   نگه کن بر این[1] تیره خاک نژند[2]

بگسترد هامون بر افراشت کوه   زیک آدم انگیخت چندین گروه

به فرمان او کوه بسته کمر   نماینده از تیغ زرّین سپر

زمین مفرش کوه و دریا نهاد   ثری زیر پای ثریّا نهاد

طبایع بپیوست با یکدگر   چه گرم و چه سرد و چه خشک و چه تر ✸

سموم تموز و نسیم بهار[3]   دلیلند بر صنع پروردگار

نسیم صبا را چو فرمان دهد   تن مردهٔ خاک را جان دهد

بگریاند ابر دل افسرده را   بخنداند این خاکِ تن مرده را

زمین را پدید آورد رستنی   چو مریم شود خاک از آبستنی ✸

جهان را به سر سبزی نو بهار   کند خرّم و تازه و آبدار

زمین را به هنگام اردیبهشت   بپوشاند اندر حریر بهشت

ریاحین برویاند از خاک و سنگ   دهد پیکر خاک را بوی رنگ[4]

چو در باغ مینو بر اطراف راغ[5]   فروزان کند از شقایق چراغ

دهد لالهٔ سرخ را عکس نور   چو بر شاخ سبز آتش از کوه طور ✸

گیاهای زنگاری آرد به جوش   زمین را به سُندس کند حلّه پوش

لب سبزه چون کودک اندر حریر   زپستان باران کند سیر شیر ✸

به آب رخ ابر بر لاله‌زار   بشوید رخ لعبتانِ بهار

به دست صبا بر چمنهای راغ   دهد جلوه زلف عروسان باغ ✸

به صنعتگری قدرتش تاج زر   نهد بر سر نرگس سیمبر

کله دار از او لاله بر طُرّف راغ   کمربند از او غنچه در صحن باغ ✸

چو[6] مرغول سنبل پر از چین کند   دماغ هوا عنبر آگین کند

---

۱. نسخهٔ د: بدین.   ۲. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخهٔ ب: سموم و تموز و نسیم بهار و نسخهٔ د: سموم و تموز و نسیم و بهار.

۴. نسخهٔ د: بو و رنگ.   ۵. نسخهٔ د: باغ.

۶. نسخهٔ د: که.

زمشکین گیاهای[۱] سنبل عذار | کند نافهٔ خاک را مشک دار
سحرگه ز نسرین و برگ سمن | صبا را کند عطر سای چمن
کند سرخ گل را پگاه سحر | زدلتنگی غنچه پر خون جگر ✷
به رقص آورد در چمن باد را | کند جلوه‌گر سرو و شمشاد را
بهار گل از نوک خاری دهد | زهر شاخساری[۲] بهاری دهد [۲-پ]
یگانه خدایا خدایی تو راست | بر این گونه، قدرت نمایی توراست
یکی را، که در هر دو کون از دویی | منزّه توان گفتن[۳] او را، تویی
تویی[۴] آن که آزادی، از یار و جفت | زآسایش و راحت و خواب و خفت
به تقدیر صنعت همه کاینات | به ذات تو قایم تو قایم به ذات ✷
به قدرت چو صنع آشکاراکنی | گل از خار و گلبن ز خارا کنی
لب سنگ خارا نبات از تو یافت | نباتات عالم حیات از تویافت
بنفشه زراه سرافگندگی | تو را می‌نماید پرستندگی
به بینندگی نرگس دیده ور | به آثار صنع تو دارد[۵] نظر
زبان را بدان کرد سوسن دراز | که دایم ثنای تو گوید به راز ✷
به تسبیح تو، گل تبسم کنان | به یاد تو بلبل ترّنم کنان[۶]
اگر غنچه از خون دل آگنده کرد | به یاد تو لب را پر از خنده کرد
تویی آفرینندهٔ هر چه هست | چه پیدا و پنهان و چه بالا و پست
فلک را به گردش تو دادی مدار | زمین را ز جنبش تو دادی قرار ✷
تو را یار و همتا و همباز[۷] نیست | از این برتر اندیشه را راز[۸] نیست
نه و هفت و هشت و شش و پنج و چار | به دو حرف[۹] یک امر توست آشکار ✷
اگر رعد و برق است و خورشید و ماه | به درگاه فضل تو جویند راه[۱۰]

---

۱. نسخهٔ د: گیاهی.
۲. نسخهٔ د: شاخسار.
۳. نسخهٔ د: گفت.
۴. نسخهٔ د: تو آنی که.
۵. نسخهٔ د: دادن.
۶. نسخه های ب و د: ترنّم زبان.
۷. نسخهٔ د: انباز.
۸. نسخهٔ د: رای.
۹. نسخهٔ د: به دو یک حرف.
۱۰. نسخهٔ ب: جوینده و نسخهٔ د: به درگاه قصری تو جوید پناه.

یکایک به پاکی و شایستگی – تو را خواند از راه آهستگی

سرانی که نام سری یافتند – زنام تو نام آوری یافتند ✱

سرگردنان از ره بندگی – به پیش تو بر خاک افگندگی

سری را که در سر هوای سری[1] است – چوبی‌یاد توست‌آن سری‌سرسری[2] است[3]

چه آن[4] سرکه او با تو سرکش فتاد – فرو شد به آب[5] و در آتش فتاد ✱

همان سرکه بی مغزی اندیشه کرد – زمغزش برآوردی از پشه گرد ✱

هرآن کو[6] نسازد ز خاک تو خشت – چو شدّاد بازش زنند از بهشت ✱

سری کان به نام تو گردد بلند – زآسیب دوران نیابد گزند

سری کان نه بر خاک درگاه تو است – سرافگنده چون[7] خاک در راه تو است

به درگاه تو آدمی و پری – همه سر نهاده به فرمانبری

چو بخشش کنی با پناهندگان – ببخشی سزاوار خواهندگان

یکی را زآتش گلستان دهی – یکی را برآری و فرمان[8] دهی ✱

یکی را همی پرورانی به نار – یکی را به سختی و رنج و نیاز

یکی را دهی پادشاهی و گنج – یکی را دهی نیم نانی به رنج

یکی را برآری به خورشید و ماه – یکی را به سربرنبینی[9] کلاه

خدایا زکنه جلالت سخن – چه‌گویم که هرگز نیاید به بن

ثنایی که باشد سزاوار تو – بجز تو که داند به مقدار تو ✱

نگوید ثنای سزای تو کس – ثنای توهم خود تو دانی و بس

خرد را در این بارگه بار نیست – زبان هرچه گوید سزاوار نیست

بر اوج سخن شاهباز مقال – به طیران درآمد بیفگند بال[10] ✱

سمند بلاغت زرفتن بماند – زبان فصاحت زگفتن بماند

---

۱. نسخهٔ د: سر در هوایی سر.

۲. نسخهٔ د: سر سر است.

۳. نسخهٔ د: این بیت بعد از دو بیت آمده است.

۴. نسخهٔ ب: هر آن سر که و نسخهٔ د: چو آن.

۵. نسخهٔ د: آبی در.

۶. نسخهٔ د: سری کو نسازد.

۷. نسخهٔ د: بر.

۸. نسخهٔ د: به فرماندهی.

۹. نسخهٔ ب: ببستی.

۱۰. نسخهٔ ب: شاهبازی مقال و به طیران بیامد و نسخهٔ د: به طیران در آید.

محمّد که آیین مختار داشت　　زبانش به «لا أُحصی» اقرار داشت

چو امکان ندارد[1] در این داوری　　زبان آوران را زبان آوری

زبان بسته‌ای را چه باشد مجال　　که بگشاید این جا زبان مقال

زپرگار این گنبد گِرد گَرد　　همی تا به نقطه ای خاک خورد[2]

جهانی پر اندیشه و گفت وگوی　　همه هر چه بینی درین جست و جوی[3]

همه با هزاران هراسندگی　　طلبکار راه شناسندگی

شناسندگان سر بر افراختند　　بجز نام از او هیچ نشناختند

ثنایی سزاوار تعظیم او　　نگفتند الّا به تعلیم او

در این ره که پیدا نهان گشته‌اند　　بسی با نشان بی نشان گشته اند

به نادانی از راه ماندند باز　　نداند کسی راز دانای راز

کسانی که چابک روان رهند　　زسر رشتهٔ کار خویش آگهند ✷

چو سر رشتهٔ کار گردد دراز　　به سر رشتهٔ خویش گردند باز

چو این رشته را سر[4] پدیدار نیست　　از این بیشتر جای گفتار نیست [۳-ر]

خرد[5] مست و هشیار دیوانه گشت　　هنر عیب و اندیشه بیگانه گشت

فلک نیز جویان درگاه اوست　　چو پرگار سرگشته در راه اوست

---

۱. نسخه های ب و د: نباشد.

۲. نسخه های ب و د: «همی تا بدین نقطهٔ خاک خورد» می‌باشد که ترجیح دارد.

۳. نسخه های ب و د: قافیه «ی» ندارد.　　۴. نسخهٔ د: رشته‌ای را پدیدار.

۵. نسخهٔ ب: همه.

۷

گفتار در ستایش دوازده برج و گردش آفتاب در وی

نگه کن بدین[1] گنبد نیل فام — که هرگز زگشتن نگشته است رام ✷

شب و روز گردد به یک جای بر — درآن گردش از خویشتن بی خبر

حصاری مشیّد به چندین بروج — بر او زینت و[2] «مالَها مِنْ فُروج» ✷

مرصّع به گوهر در او دُر جها — مزیّن بر اطراف او برجها

چنین گلشنی هفت منظر بر او — هزاران نمودار و[3] پیکر بَر او

فروزنده زو دانه های خوشاب — چوتابنده گوهر ز دریای آب[4]

ز پیروزه بر طارمش بسته طاق — مسقف بر ایوان او نه رواق

بر او پیکر هفت اختر زده — سرا پردهٔ هفت پیکر زده

ز انجم شبستان او را چراغ — زمردم گلستان او را فراغ

در او صنعت دست تجّار[5] نه — بر او اره و تیشه و کار نه ✷

به پرگار و جدول مدوّر نشد — به نقش مهندس مصوّر نشد

در او ذرهٔ وصل و پیوند نه — بر او نقش عیب هنرمندنه

بروجی که از گلشن ایمن نگشت — بر این هفت گنبد چهار است و هشت ✷

رونده بدان[6] برجها آفتاب — گهی با درنگ و گهی با شتاب

چو ماهی گهش آب دلکش بود — گهی چون سمندر در آتش بود ✷

گهی باصلاح است و گه در فساد — زمانی به خاک و زمانی به باد

زتاثیر این چرخ نیلی سرشت — گهی دی بود گاه اردیبهشت

نخستین درآید به برج بَره — بر این هفت ایوان شش پنجره ✷

برآید عروس بهار از چمن — بروید گل و لاله و نسترن

برون آمد از غنچه خاتون گل — به سر سبزی افتاد در پای مُل[7]

---

۱. نسخهٔ ب: در این.

۲. نسخه های ب و د: «و» وجود ندارد.

۳. نسخهٔ د: «و» وجود ندارد.

۴. بعد از این بیت، شانزده بیت در نسخه «د» وجود ندارد.

۵. نسخهٔ ب: نجّار.

۶. نسخه ب: بر آن.

۷. نسخهٔ ب: به سر سبزی بخت میمون گل.

به سبزی زمین اندر آید به جوش   زدیبای خضرا شود سبز پوش

چو آید به ثور اندرون آفتاب   شود روی گیتی چو دریای آب[1] ✷

زهر شاخساری برآید گلی   بخواند به هر نغمه‌ای بلبلی

درخت از شکوفه درافشان شود   زباد سحرگه زر افشان شود

هم از گل شبستان شود طرف باغ   هم از لاله گردد فروزان چراغ

نم ابر بر عارض صدورق   چو بر عارض خوبرویان عرق ✷

به جوزا درون چون ببندد[2] میان   جهان راهمه سود گردد زیان

شکوفه بریزد زباغ بهار   کند بر چمن شاخها زر[3] نثار

همه شاخها از ره رستنی   گران بار گردد ز[4] آبستنی

از آن پس برآرد زخرچنگ چنگ   نماید جهان را دگرگونه رنگ

پدید آورد صیقل آفتاب   ز سیمای زنگار شنگرف ناب

زنیرنگ این پردهٔ آب[5] رنگ   دهد میوهٔ باغ راآب و رنگ

وز آن جا زند پنجه بر پشت[6] شیر   کند خاک را از دم شیر سیر

گهی[7] زر کند رنگ سیماب را   گهی رنگ آتش دهد آب را

وزان پس برون آید از[8] سنبله   زنعمت زمین را نماند[9] گله

پر[10] آتش کند[11] مطبخ دودرنگ   شرار افکند در دل خاک و سنگ

کند پخته هر جا که خامی بود   در این مطبخ از هر[12] طعامی بود

چو خوشه زخورشید یا بد کمال   پدید آید اندر[13] کمالش زوال ✷

زوال تو را این علامت بس است   که با هرکمالی زوالی پس[14] است

چو خورشید آهنگ میزان کند   خزان از چمن برگ ریزان کند

---

۱. نسخهٔ ب: شود روی کشور چو در خوشاب.
۲. نسخهٔ د: در آن چون نبندد.
۳. نسخهٔ د: را نثار.
۴. نسخهٔ د: در آبستنی.
۵. نسخهٔ د: هفت رنگ.
۶. نسخهٔ د: پنجهٔ پشت.
۷. نسخهٔ د: یکی.
۸. نسخهٔ د: روان آمد از.
۹. نسخهٔ ب: نماند زمین را.
۱۰. نسخه های ب و د: بر.
۱۱. نسخهٔ ب: «کند» را ندارد.
۱۲. نسخهٔ د: از سر.
۱۳. .نسخهٔ د: آید آنگه.
۱۴. نسخه های ب و د: زوال از پس.

دم سرد باد خزان کرد باغ   زریحان و سنبل نماند[1] چراغ

معصفر کند برگ زنگار گون   بشوید رخ ارغوان را[2] به خون

چو عقرب شود همدم آفتاب   بدو[3] سرد گردد دم آفتاب

برهنه شود شاخها برچمن   بریزد قبای گل و نارون

زکسوت تن بید عریان شود   بر او دیدهٔ ابر گریان شود ✱

از آن پس گشاید کمین برکمان   دگرگونه گردد زمین و زمان [۳-پ]

[زدم سردی زمهریر آفتاب   سر اندر کشد زیر مشکین نقاب[4]

بریزد خزان آبروی بهار   کند برچمن باد را[5] خاکسار

هوا سایه بر آفتاب افگند   زیخ پرده بر روی آب افگند

چو آید به جدی اندرون آفتاب   نماند بر او هیچ گرمی و تاب

همه روی کشور پراز نم بود   زخورشید گرمی در او کم بود

هوا کِلّه بندد زمشک تتار   شود عنبر لاد[6] کافور بار

بود میغ گریان به سان یتیم   هوا در بریزد زسیمای سیم

چو با تاج زر یوسف آفتاب   سوی دلو گردون نماید شتاب

بدرّد گریبان زلیخای ماه   به شِعری دهد چرخ شعر سیاه

هوا چون زلیخا پریشان شود   گهی آب و گه آتش افشان شود

بسوزد دل میغ از شرار   هوا چون زلیخا شود اشکبار

چو خورشید برماهی افگند شست   به دستان برآورد هفتاد دست

گهی برکشد برق رخشنده تیغ   خروشان شود گاه غرّنده میغ

شود میغ را چشمها آبریز   همه دشت و صحرا شود چشمه خیز

زمین گریهٔ ابر خندان کند   زنو باز عالم گلستان کند

دگر ره برآید عروس بهار   جهان را کند پر زرنگ و نگار

---

۱. نسخهٔ د: ز ریحان سنبل نماید.
۲. نسخهٔ د: رخ ارغوان را بشوید.
۳. نسخهٔ د: براو.
۴. سه بیت (زکسوت...تا زدم سردی...) در نسخهٔ«د»از پایین به بالا نوشته شده است.
۵. نسخهٔ د: کند باد را بر چمن.
۶. نسخهٔ د: لاله.

بنفشه کند پای بوس چمن[1] — صبا غنچه را زر کند در دهن

بر این سان[2] بود گردش آفتاب — بدین بر جها باشد او راشتاب[3]

بر این بود و تا بود[4] و باشد بر این — چنین آفریدش جهان آفرین

حصاری بدین شکل و ترکیبها — مزیّن به صد گونه ترتیبها[5]

به خود هست هرگز نگشت این اساس — بداند خردمند نیکی شناس

قیاسی کن از چرخهٔ پیر زال — بدان ماند این چرخ بسیار سال

نگردد همی تا نگردانندش[6] — فروماند از خود فروماندش

چنین داوریها ز داور بسی[7]است — که هر صورتی نقش صورت وری است[8]

خرد زین سخن دانش آموز تواست — چراغ شب و مشعل روز تو است

---

۱. نسخهٔ د: پای بوسیّ چمن.

۲. نسخهٔ د: بر آن سان.

۳. نسخهٔ د: بر این بر جهان باشد او را شتاب.

۴. نسخهٔ د: بوده.

۵. نسخهٔ د: هر دو قافیه «ترکیبها» می‌باشد.

۶. نسخهٔ د: نگرداندش میباشد که بر متن ترجیح دارد.

۷. نسخهٔ د: به بی‌داوری است.

۸. نسخهٔ د: که هر صنعتی نقش صنعتگری است.

[فی مناجات در صفت پیدایش آدمی و شرف آن][1]

خرد، کار فرمای و اندیشه کن ‌ ‌ ‌ پرستیدن دادگر پیشه کن

بیا تا به چشم خرد بنگریم ‌ ‌ ‌ که بر آفرینش به رفعت سریم

مگر کز ره دانش و رای خویش ‌ ‌ ‌ توانیم بودن شناسای خویش

نه بر هرزه نقش تو آراستند ‌ ‌ ‌ که از آفرینش تو را خواستند

زهر نقش کز کلک تقدیر رُست ‌ ‌ ‌ غرض در میان نقش زیبای تُست[2]

تو شمعی و غیر تو پروانه اند ‌ ‌ ‌ تویی آشنا جز تو[3] بیگانه‌اند

تویی بلبل خوش نوای چمن ‌ ‌ ‌ زبان تو مدحت سرای سخن

نمودار سّر الهی تویی ‌ ‌ ‌ ندانم چه ای هرچه خواهی تویی

تو مقصود کون و مکان آمدی ‌ ‌ ‌ تو مسجود کرّ و بیان آمدی

ملک کارپرداز تعظیم تواست ‌ ‌ ‌ عزازیل[4] در بند تسلیم تو است

زهی چشم افلاک روشن به تو ‌ ‌ ‌ زهی زینت هشت[5] گلشن به تو

دو عالم مسخر به فرمان تواست ‌ ‌ ‌ توآن که‌ای[6] کاین همه آن تو است

تو شهباز قدسی در این دامگاه ‌ ‌ ‌ یکی میل کن به سوی آرامگاه

سراپردهٔ قدس مأوای تواست ‌ ‌ ‌ رباط خرابه نه زیبای[7] تو است

رها کن نشیمنگه خاک را ‌ ‌ ‌ ببین ذورهٔ بام افلاک را

در این خاک ویران مگستر بساط ‌ ‌ ‌ که آرامگه را نشاید رباط

در این ره که آزادی از بندگی است ‌ ‌ ‌ سرافرازی اندر سرافگندگی است

اگر ره روی راه پاکان طلب ‌ ‌ ‌ زدریا دُر و گوهر از کان طلب

گرت غم نباید به غم شاد باش ‌ ‌ ‌ ره بندگی جوی و آزاد باش

ببین تا نخست از کجا آمدی ‌ ‌ ‌ بیندیش تا خود چرا آمدی

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: «ز هر کز کلک تقدیر اوست ‌ ‌ غرض از میان نقش تصویر اوست».
۳. نسخهٔ د: جمله.
۴. نسخهٔ د: از ایراکه.
۵. نسخهٔ د: هفت.
۶. نسخهٔ د: توانی کنی.
۷. نسخهٔ د: قافیه تکرار شده است.

در این باغ کارامگه[1] ساختی — فریبش ندیدی[2] و نشناختی

دو هفته در این باغ[3] مردم فریب — مپیمای چندین فراز و نشیب

چنان ساز ده توشهٔ راه خویش — که بازت رساند به بنگاه خویش[4]]

چنان زی که چون رخت بیرن کشی — توانی به[5] آسانی[6] و دلخوشی

توای مرغ زیرک نه فرزانه ای — که در بند این دام و این دانه ای

قفس بشکن ای طوطی خوش سرای — بر ایوان این طاق[7] خضرا برآی

نشیمن گهت سدره و طوبی است — که در صورت و سیرتت خوبی است

بسیط زمین جلوه گاه تو نیست — چنین منزل آرامگاه تو نیست

چو کرکس به مردار چندین مپای — از این استخوان در گذر[8] چون همای

برون آی از این چاه جادو فریب — عنان امل بازدار از نشیب

به بیغوله تا چند باشی چو غول — از این خوان ویران نگشتی ملول

چه مرغی چه دانم چه فرزانه ای — که چون کوف در بند ویرانه‌ای[9]

تو اندر پی خانهٔ آب و گل — فرو آمده خانهٔ جان و دل[10]

چو آب و گل از آب و گل پاک شو — چو پاکان به پاکی بر افلاک شو

چو گوهر در آن دم که با کان رسی — اگر پاک باشی به پاکان رسی

وراین[11] ره قدم باید از جان نهاد — چنین سرسری پای نتوان نهاد

چو در معرض عالم جان رسی — به جان سعی کن تا به جانان رسی[12]

ولی هرکسی مرد این کار نیست — که بیگانه را در حرم بار نسیت

اگر محرمی، در حرم راه جوی — چو بیگانه‌ای خاک درگاه جوی

---

۱. نسخهٔ د: کآرامگهی.
۲. نسخهٔ د: بدیدی.
۳. نسخهٔ د: مرز.
۴. تا این بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد که با توجه به نسخهٔ «ب» بر متن افزوده شد.
۵. نسخهٔ د: که آیی به.
۶. نسخهٔ ب: به آسایش.
۷. نسخهٔ د: قصر.
۸. نسخهٔ ب: از این استخوان بر شکن.
۹. نسخهٔ د: این بیت وجود ندارد.
۱۰. نسخهٔ د: فرود آی در خانهٔ جان و دل.
۱۱. نسخهٔ د: «در این» میباشد که ترجیح دارد.
۱۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت ما قبل وجود ندارد.

گفتار در مناجات باری تعالی[1]

الهی مرا محرم راز کن	در معرفت بر دلم باز کن
دلی ده که باشد شناسای تو	زبانی که بستاید آلای تو
زنور خرد روشناییم بخش	زبیگانگان آشناییم بخش[2]
چو با من دراوّل کرم کرده‌ای	به فضل خودم محترم کرده‌ای
در آخر همان کن که کردی نخست	که در هر دو حالت[3] امیدم به تست
چو لطفت مرا رایگان آفرید	خردمندیم داد و جان آفرید
هم آخر به لطف خودم دستگیر	به فضلت مرا رایگان در پذیر ✷
چو دانی که بی زاد و بی گوشه ام	هم از خرمن خویش ده توشه‌ام[4]
مبر آبم ای آبِ رویم به تو	امید من آرزویم به تو
به روی من از کردهٔ ناپسند	دری راکه هرگز نبستی مبند
ز رحمت به رویم دری برگشای	مرا قهر منمای و لطفی نمای
عزیزا به خواری ز پیشم مران	به قهر از در لطف خویشم مران
که برگیردم گر توام بفگنی	که بپذیردم گر توام رد کنی
اگر لطف تو بر نگیرد مرا	که را زهره کاندر پذیرد مرا
خدایا گرفتار و بیچاره‌ایم	پسِ نفس امّاره آواره‌ایم[5]
امانی کز این دیو ایمن شویم	سکونی کرم کن که ساکن شویم
مخوف است راهم دلیلی فرست	گذر آتش آمد، خلیلی فرست ✷
اگر دوزخ، این ناسزا را جزاست	توآن کن که از رحمت تو سزاست
من ار بی رهم از لیئمی خویش	تو مگذار راه کریمیِ خویش
عطا و کرم راه پاکان بود	خطا شیوهٔ عیب ناکان بود

۱. نسخهٔ د: استعانت به درگاه حق سبحانه تعالی – جلّ جلالهُ و عَظُمَ شأنه –.
۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت ماقبل را ندارد. ۳. نسخهٔ د: هر دو عالم.
۴. نسخه های ب و د: قافیه «توشه و خوشه» می‌باشد که بر متن ترجیح دارد.
۵. نسخهٔ د: قافیه «بیچاره‌ام و آواره‌ام» می‌باشد.

خط عفو درکش خطای مرا / ببخش از کرم کرده‌های مرا

به ستری که دانی توای[1] پرده پوش / یکی پرده بر کرده‌هایم بپوش

مَدَر پردهٔ من که بی پرده ام / برویم میار آنچه من کرده ام

به آب کرم دفترم را بشوی / مریز این سیه نامه را آبروی

چو یاد از سیه کاری خود کنم / چو ابر از حیا آب ریزد تنم

اگر من گنهکارم ای کردگار / تو آمرزگاری و پروردگار

اگر چند بر نفس خود فاسقم / به «لا تُقنِطوا» همچنان واثقم ✸

زدستم مده چون تویی دستگیر / وگر زلّتی رفت بر من مگیر

مگیرم بدان ماجرایی که رفت / پشیمانم از هر خطایی که رفت[2]

سراپای من گر چه آلایش است / امیدم زعفو تو بخشایش است

در اوّل چو پاک آفریدی مرا / زیک مشت خاک آفریدی مرا ✸

در آخر چو بازم سپاری به خاک / کنی پاکم ای داد فرمای پاک [۴-ر]

چو باشد گِلِ تیره مأوای من / بود تنگنای لَحَد جای من

در آن دم که با ما تو مانی و بس / خدایا به رحمت[3] به فریاد رس

چو امید راحت نماند از کسان / ببخش و ببخشای و راحت رسان

چو زین خاکدان باز خاکم بری / به پاکان راهت که پاکم بری

خدایا به پاداش این دسترنج / زجود تو دارم تمنّای گنج

بدین نامه چون دست کردم دراز / نخستین به نام تو بستم طراز

چنان چشم دارم ز اکرام تو / که این نامه نامی‌کند نام تو

چنان نقش رفعت بر این نامه بند / که باشد پسندیدگان را پسند

چراغی که از دانش افروختم / چو روغن در او مغزرا سوختم

زنور خودش شمع کاشانه کن / خرد را بر آن شمع پروانه کن

نهالی که در باغ دل کاشتم / سرش را به فکرت برافراشتم

---

۱. نسخهٔ د: ستری که آن را تویی.

۲. نسخهٔ د: مصراع اول بجای مصراع دوم و بر عکس نوشته شده است.

۳. نسخهٔ د: ز رحمت.

به تأیید خویشش تنومندکن   به صد رونق او ز برومندکن[1]

بیارای از او[2] بوستان مرا   و ز او بهره ده دوستان مرا

چنین نو بهار از خزان دور باد   مر این روضه را زینت حور باد

خدایا بدو تازه کن جان من   بیا رای از این نامه دیوان من

چنان کن بدو میل صاحب دلان   که گردد قبول همه مقبلان

بر او دیدهٔ نکته گیران بپوش   خردمند را ز و بیفزای[3] هوش

خدایا به خود بازنگذاری ام   اگر من بیفتم تو برداری ام

خدایا گنه گرچه نامردمی است   گنه پیشهٔ بچهٔ آدمی است

گر ابن حسام از گنه پاک نیست   چو لطف تو باوی بود باک نیست

چو من در رهت دست و پایی زدم   بدین بی نوایی نوایی زدم

پریدم به مقدار پرواز خویش   بخواندم به هنجار آواز خویش

تو در تیرگی روشناییم ده   گشایش زمشگل گشاییم ده[4]

به چشمم که دارد امید شفا   صفایی[5] ده از تربت مصطفی

---

۱. نسخهٔ د: قافیه مصراع اول در مصراع دوم و برعکس نوشته شده است.

۲. نسخهٔ د: از آن.   ۳. نسخهٔ د: بیارای.

۴. نسخهٔ ب: از این بینوایی نواییم ده و نسخهٔ د: از این بینوایی نوایی ببخش گشایش ز مشکل گشایی ببخش.

۵. نسخهٔ د: شفایی.

گفتار در نعت حضرت پیغامبر – صلی الله علیه [واله] و سلّم –[۱]

شه انبیا[۲] سید المرسلین — شفیع شفیق رسول امین
امام دو محراب و ذوالقبلتین — نبی الهدی مهتدی الخافقین
ادیب کتب خانهٔ اصطفی — خطیب سر منبر ارتضی
دلیل همه راه گم بودگان[۳] — شفیع همه دامن آلودگان
بلند آفتابی زبرج[۴] کمال — به حدّی که هرگزنیابد زوال
گرانمایه درّی زبرج شرف[۵] — که بد قالب آدم او را صدف
فروزنده ماهی ز اوج صفا — وجودش چو القاب او مصطفی
خردمند سروی زدارالسلام — چو کبک دری چابک و خوش خرام
بهار رخش سنبل و یاسمین — وزآن سنبل آهوی او[۶] خوشه چین
چو مشک خطا بی خطا و خلاف — یکی نافه از ناف عبدالمناف ✷
دل لاله از نرگسش داغ یافت — که چشمش سیاهی ز «ما زاغ» یافت ✷
صبا دامن سنبلش برگرفت — نسیم صبا بوی عنبر گرفت
سر زلف ازآن بررخش یافت تاب — که در سایه شب نشست آفتاب
به شب گیسویش زان جهت[۷] میل داشت — که مویش[۸] سوادی ز «واللّیل» داشت ✷
جمالش از آن روز[۹] پیروز بود — که چون «والضحی» عالم افروز بود ✷
دل پاکش آیینهٔ منجلی — «الم نشرح» آیینهٔ صیقلی ✷
رخش سایه را در حجاب او فکند — به مه سایه بر آفتاب او فکند
جمالش زخورشید پیرایه داشت — زعنبر سرزلف او مایه داشت
سواد شب از عکس گیسوی اوست — فروغ مه از پرتو روی اوست
به ابرو دل آشوب آفاق بود — که پیوسته ابروی او طاق بود

---

۱. نسخهٔ د: عنوان «فی نعت نبی – صلی اللّٰه علیه و اله و سلّم» می‌باشد.
۲. نسخه های ب و د: «سلامٌ علی» آمده است.
۳. نسخهٔ د: گم کردگان.
۴. نسخهٔ ب: ز اوج.
۵. نسخهٔ ب: درّی ز اوج شرف و نسخهٔ د: درجی ز اوج شرف.
۶. نسخهٔ د: آهوی چین.
۷. نسخه های ب و د: زان جهت گیسویش.
۸. نسخهٔ د: زلفش.
۹. نسخهٔ د: از آن روی.

شکر تنگ شد چون دهانش بدید — کمربست نی چون میانش بدید

شکر با دهانش چو هم سنگ شد — از آن روز نرخ شکر تنگ شد

خرد خرده دان گشت[1] و لب خرده جوی — زبان گفت هیچ از دهانش مگوی

نمکدان املح چو بر خوان نهاد — خلیل آن نمک در نمکدان نهاد [۴-پ] ✱

هنوز آن نمک بر لب خوان اوست — در آفاق شور نمکدان اوست

صفا آدم از مصطفا یافته است — گل از روضه اصطفا یافته است

به طوفان آبی فروماند نوح — به کشتی او بُرد دست فتوح

زبان فصیحش به نطق سلیم — گره بر گشاد از زبان کلیم ✱

چه عیب ار کلیم آن فصاحت نداشت — که یوسف به مصر ملاحت نداشت ✱

ذبیح آمد و دل به قربان نهاد — سر امر بر خطِّ فرمان نهاد ✱

چو خود را فدا کرد مرد سلیم — فدا آمد او را به ذبح عظیم ✱

مسیحا مبشّر به پیغام او — بشارت رسانندهٔ نام او ✱

چو تاج رسالت به سر بر نهاد — رسولان کله داری از سر نهاد ✱

چو در خانهٔ شرع بگشاد دست — کتب خانهٔ انبیاء در ببست

چو تیر آن چنان راست رو شد ز پیش — که قربان او شد همه اهل کیش

«الم نشرح» آیینهٔ دین اوست — زآیینه روشنتر آیین اوست ✱

چو بنمود آیینش آیین تاب[2] — شد آیینهٔ انبیاء در حجاب

سرش چون به افسر سرافراز شد — سرقیصران افسر انداز شد

کلاه فریدون و تاج قباد — به باد شکوه عمامش بباد

چو در طرّه پرچم[3] آورد خم — نگون گشت منجوق شاه عجم

کله گوشهٔ دولت احمدی — چو بر سر نهاد افسر سرمدی

سران افسر از سر بینداختند — ز نعلین او تاج سر ساختند

چو گل سال و مه زحمت خار داشت — چو یوسف ز اخوان[4] دل افگار داشت[5] ✱

---

۱. نسخهٔ د: گفت.

۲. نسخهٔ د: آیین و تاب.

۳. نسخهٔ د: پر خم.

۴. نسخهٔ د: چو بلبل ز افغان.

۵. نسخهٔ ب: قبل از این بیت «به خاکش تولّای صاحبدلان / در دولتش قبله مقبلان» می‌باشد.

نهیبش زخویشان[1] بیگانه بود — که در خانه جورش زهم خانه بود

در دولتش قبلهٔ مقبلان — به خاکش تولاّ ی صاحب دلان

سپهر از سرا دولتش خانه‌ای است — بهشتش زکاشانه کوشانه ای است

همه حوریان از برای وی اند — کنیزان پرده سرای وی‌اند

حریمش چو بیت الحرام محترم — تمنّا از او کرد[2] کان کرم

به گِرد حریمش مَلَک بی خلاف — چو حجّاج بیت الحرم در طواف

به شب ماه قدرش از آن رو بتافت — که قدر شب اندر شب قدر یافت ✷

شب قدر او قدر او شد بلند[3] — وزان شب، شب قدرشدبهره مند

دنی پایهٔ قرب رادنای اوست — قبای «فَاوْحیٰ» به بالای اوست ✷

به یک تاختن نه فلک تاخته — ملک در رکابش پرانداخته

فلک را سعادت زمعراج اوست — ملک را ارادت به منهاج اوست

---

۱. نسخهٔ ب: خویشان و بیگانه و نسخهٔ د: نیایش ز خویشان.
۲. نسخه های ب و د: تمنای زوّار.
۳. نسخهٔ ب: به شب قدر او شب شد بلند، نسخهٔ د: از قدر او.

گفتار در معراج حضرت پیغامبر - علیه الصّلوٰة و السّلام -[1]

خجسته شبی خوشتر از روز عید | سعادت مساعد به بخت سعید
زدیوان سلطان یوم الحساب | سوی طایر سدره آمد خطاب
که امشب شب دولت سرمد ی است | شب نوبت رفعت[2] احمدی است
جنیبت رسانش، ز درگاه ما | مزیّن کن از خاک او، راه ما
ز نعلین او ماه را تاج نه | زمه تا به ماهیش معراج نه
ز عرش معلاّ سریرش بزن | زمه خرگه دلپذیرش بزن
بیارای کرسی نه پایه اش | بپیرای بر قدر پیرایه‌اش[3]
زرخشنده انجم هزاران چراغ | بنه در شبستان این هفت باغ
علم بر کشش برتر از عالمین | بزن کوس او بر سر[4] خافقین
به فرمان جان آفرین، روح پاک | روان شد ز اوج فلک سوی خاک
گرفته براقی به کردار برق | سراپای او گشته در نور غرق
شتابنده و چابک و گرم خیز | سبک پای و رهوار و خوش گام تیز ✷
چو وهم سبک سیر[5] چابک خرام | چو برق از شتابندگی تیزگام
میان لاغر و گرد و فربه سرین | عناندار او جبرئیل امین
بیامد خرامان به صد احترام | که سالار بیت الحرم را سلام
برون آی کامشب شب قدر تواست | مه نو، سراسیمه بَدرِ تواست
قدم بر سر خطه خاک زن | علم برتر از چرخ و افلاک زن
قران ده به هم ماه و خورشید را | به چهره ببر آب ناهید را [۵-ر] ✷
سپهر از برای تو آراستند | وزآن زینت امشب تو را خواستند
به شب ده سوادی زگیسوی خویش | هوارا معنبر[6] کن از موی خویش

---

۱. نسخهٔ د: در معراج نبی - علیه السلام -.
۲. نسخهٔ د: رحمت.
۳. نسخهٔ د: پایه را و پیرایه را.
۴. نسخهٔ د: همه.
۵. نسخهٔ د: خیز.
۶. نسخهٔ د: معطّر.

نقاب معنبر زگل پر شکن[1] — ببر آب روی گل و نسترن[2]

برایـن گلشن هفت منظر خرام — ز خرگاه شش روزه برتر خرام

سراپرده بر تارک عرش زن — وزاین خاکدان خیمه برفرش[3] زن

سریر از بر «قاب قوسین» بنه[4] — قدم بر سر چرخ کونین بنه ✷

بدین[5] مژده سالار بیت الحرام — رخانه برون شد به صد احترام

همان شب شباهنگ رازین نهاد — به زین بر صبا مهد زرین نهاد

براق آن شب آیین معراج[6] یافت — رکیبش[7] ز نعلین او تاج یافت

عنان تاب شد ماه خورشید فر — ملک در رکابش بگسترد پر

چو آمد به بیت المقدّس فراز — همه انبیاء آمدش پیش باز

به اعزاز سالار اقصیٰ خرام — پذیره شدند انبیای کِرام

زشادی همه سر بر افراختند — زنعلین او تاج سر[8] ساختند

خلیل و ذبیح و کلیم و مسیح — گشادند هریک زبان فصیح ✷

رسولان بر او آفرین خواندند — وراسیّدالمرسلین خواندند

بدو گفت نوح ای نویدم به تو — زکشتی و طوفان نویدم[9] به تو ✷

ببرد آب روی هوا آب من[10] — فرورفت عالم به گرداب من

مگر آبرویی زروی جواز — بیابم هم از آب روی تو باز

کلیم سخن گستر آمد به پیش — گلیم سخن بافت بر قدر خویش

بدو گفت کای سر و باغ رسل — به نور تو روشن چراغ رسل[11]

تو خورشید قدری و ما اختریم — تو سلطان شرعی و ما لشکریم[12]

همه انبیا در پناه تو اند — تو شاهی و ایشان سپاه تو اند

---

۱. نسخهٔ ب: برشکن و نسخهٔ د: بر فکن.
۲. نسخهٔ د: یاسمن.
۳. نسخهٔ د: برتر بزن.
۴. نسخه های ب و د: نِه.
۵. نسخهٔ د: براین.
۶. نسخهٔ د: آن شب این قدر و معراج یافت.
۷. نسخهٔ د: رکابش.
۸. نسخهٔ د: زر.
۹. نسخه های ب و ج: امیدم می‌باشد که بر متن ترجیح دارد.
۱۰. نسخهٔ د: تن.
۱۱. نسخهٔ ب: سُبل
۱۲. نسخهٔ د:

تو خورشید قدری و با احترام — تو سلطان قدری و با احتشام.

به گیتی نباشد چو تو یک پسر | چراغ دل و نور چشم پدر[۱]
قدم رنجه کردی به مهمان من | بیاراستی خانه و خان[۲] من
دل[۳] خویش پیش تو بریان کنم | پسر پیش کیش تو قربان کنم
که جانم فدای تو دلبند[۴] باد | ذبیحم ذبیح تو فرزند باد
منم سالخور پیر و تو شاه نو | رکیب تو پیرایهٔ ماه نور[۵]
غلام مبشّر به نام تو ام | برایـن قصر، هندوی بام توام
زفکر، این زمان[۶] خاطر آزاد گشت | ز تعلیم پیغمبران شاد گشت
به اقصی درآمد امین[۷] رسل | روان خرّم از آفرین رسل
جوانی سیه موی بالا بلند | فروهشته[۸] بر سر و مشکین کمند
سر افگنده در پیش محراب دید | رخش چون گل تازه سیراب دید
پیمبر به روح الامین بنگریست | بپرسیدش[۹] آهسته کاین فرد کیست
به تعظیم قدرم نیامد به پای | زمحراب مسجد نجنبد زجای
بگفت آدم است این و بابای تو است | هوایش همه روی زیبای تواست
به چهر تواش اشتیاق است نیک | به تو بر تکبر نجوید و لیک
تو فرزند شایسته‌ای‌او پدر | پدر بهر فرزند ناید به در
تو او را به تعظیم حرمت نمای | بیار از ادب آنچه باید به جای
بیامد[۱۰] ز راه ادب مصطفیٰ | صفی[۱۱] را بدید از طریق صفا
پدرمر پسر را به برَ در گرفت | سراپایش از اشک در زر گرفت
بگفت ای نو آیین چراغ پدر | گل گلشن[۱۲] و سرو باغ پدر
کرم کرد با من یگانه خدای | به فردوس اعلی مرا کرد جای

---

۱. نسخهٔ ب: براهیم گفت ای ستوده پسر چراغ دل و نور چشم پدر و نسخهٔ د: نور چشم بصر.
۲. نسخهٔ د: خان و ایوان.
۳. نسخه های ب و د: تن.
۴. نسخهٔ د: فرزند.
۵. نسخه های ب و د:
مسیحا بدو گفت کای شاه نو | رکاب تو پیرایه ماه نو.
۶. نسخه های ب و د: پیمبر ز غم.
۷. نسخهٔ د: گزین.
۸. نسخهٔ د: بسته.
۹. نسخهٔ د: «ش» ندارد.
۱۰. نسخه های ب و د: در آمد.
۱۱. نسخهٔ ب: صفا را.
۱۲. نسخهٔ د: گل و گلشن.

مرا گفت کابلیس بد خواه تو است | نشسته به تلبیس در راه تو است
اگر دسترس یابد آن بدسرشت | تو را باز دارد زخرّم بهشت[1]
بجز گندم از هر چه باید تو را | بخور آنچه خواهی که شاید تو را ✸
به دستان چو بگشاد ابلیس دست | به من بر دَرِ شادمانی ببست
دلم را به گندم همی داد مین | ز باران زلّت روان گشت سیل
به تلبیس ابلیس مردودِ زشت | بهشتم، سرا بوستان بهشت
چو دانستم آخر[2] که بَد کرده‌ام | به خود کرده ام آنچه خَود کرده‌ام
به توبه گرفتم گریبان خویش | ندیدم به از تو به سامان خویش [۵-پ]
چه گر توبهٔ من پذیرفته اند | به جاروب عفو آن بدی رفته اند
مرا زان خجالت سر افگندگی است | سرم در گریبان شرمندگی است
کنون دست بگشای خواهش نمای | پدر را به خواهش بخواه از خدای
چو گفتار پیغمبران شد تمام | امین ملایک علیه السَّلام
بیاراست لب را به بانگ نماز[3] | همی گفت با خود رسول حجاز
گر[4] آدم مقدّم بود مقتد است | به معنی و صورت صفّیِ خداست
و گر نوح امامت کند در خَور است | که او شیخ پیغمبران یکسر است
خلیل و کلیم و مسیح ایدرانند | که هر یک ز دیگر گرامیترانند
در این فکر بود آن امین جلیل | درآمد پس پشت او جبرئیل
که ای پیشوای رسل پیش رو | بیارای[5] مسجد به آیین نو
که شایستهٔ تخت و افسر تویی | سزاوار محراب و منبر تویی
پیمبر بیامد به جای نماز | بگسترد سجادهٔ سجده باز
همه پیشوایان پیشین زپس | ز دنبال او عقد بستند و بس
پیمبر چو پرداخته ماند از نماز | زمسجد برون شد رسول حجاز[6]

---

۱. نسخهٔ د: بجای این بیت و بیت ماقبل بیت زیر می‌باشد:
خطاب آمد از رب جان آفرین | که مأوای تست این بهشت برین.
۲. نسخهٔ د: اکنون.
۳. نسخهٔ د: نیاز.
۴. نسخهٔ د: که.
۵. نسخهٔ ب: بیار آن.
۶. نسخهٔ ب: رسولان چو فارغ شدن از نماز. و نسخهٔ د: به جای سه بیت قبلی این بیت آمده است: ←

بر آن مرکب برق سرعت نشست ... امین ملایک عنانش به دست

شباهنگش[1] آهنگ معراج کرد ... به تاج افسر ماه تاراج کرد

سپهر آن شب آیین دیگر نهاد ... زنعلین او تاج بر سر نهاد

دوان در رکابین او ماه نو ... که یا مرحبا خَه خَه ای شاهِ نو [۶-ر]

به جان مشتری شد خریدار او ... به چرخ آمد از شوق دیدار او

فروغ جبینش جهان تاب شد ... ز سیمای او زهره سیماب شد

سمندش چو میل چراگاه داشت ... زجوزاجو از کهکشان کاه داشت

علم تا دَر هفت خرگه ببرد ... فروغ رخش رونق مه ببرد[2]

فلک هر خیالی که بر قوس بست ... کمان گوشهٔ ابرویش می‌شکست

به زلف سیه مه به شب می‌سپرد ... به طلعت، سیاهی ز شب می‌سترد

درآن ره که پیدا نبود انتها ... همی راند تا سِدرةُ المنتها

عنان براقش به جایی رساند ... که روح الامین از رکابش بماند

بدو گفت سلطان بیت الحرام ... که ای دل همدم انبیای کِرام

فروغ مه از سایهٔ پرّ تو است ... رَکیب[3] مرا زینب از فرّ تواست

طریقی[4] چنین را بباید رفیق ... چرا بازماندی زراه شفیق

بدو گفت یارای بالم نماند ... بماندم که دیگر مجالم نماند ★

تو را نور حق بس بود رهنمای ... رساند تو را پیش عرش خدای

پیمبر ز روح الامین درگذشت ... زوهم و گمان و یقین[5] درگذشت

خرامان برافراز این هفت فرش ... جنیبت همی راند تا ساق عرش

چو آمد به نزدیک عرش خدای ... تهی خواست کردن ز نعلین پای[6]

خطاب آمد از داور داوران ... که ای گوهر تاج پیغمبران

مکش امشب از پای نعلین را ... بیارای ازو «قاب و قوسین[7]» را ★

پیمبر بیامد به جای نماز ... ز مسجد برون شد رسول حجاز

۱. نسخهٔ ب: «ش» وجود ندارد.

۲. نسخهٔ ب: قافیه «خرگاه برد و ماه برد» می‌باشد.

۳. نسخهٔ ب: رکاب.

۴. نسخه های ب و د: پرید.

۵. .نسخهٔ د: یقین و گمان.

۶. نسخهٔ د: نهاد از بر عرش نه پایه پای.

۷. در نسخهٔ «ب» قاب قوسین می‌باشد که ترجیح دارد.

ز نعلین خود عرش را تاج بخش — ز خاتم نگینی به محتاج بخش

غباری که برخیزد از راه دوست — مزّین کند خاک درگاه دوست [۶-پ]

پیمبر به تعظیم امر خدای — نهاد از برعرش نه پایهٔ پای

زیک پای او عرش شد ناپدید — که پای دوم را بر او جاندید

خطابی[1] به گوش آمدش کای حبیب — گل باغ توحید را عندلیب

نه خردست آلای[2] عرش مجید — که گردد به یک پای تو ناپدید

ولیکن ببین تا بدانی درست — که عرش برین زیر یک پای تست

دو عالم همه زیر پی کرده ای — به شب هفت منشور طی کرده‌ای

به درگاه عالم پناه آمدی — مرادت چه بود از چه راه آمدی

بخواه‌ای حبیب آنچه دلخواه تو است — که هفت آسمان مفرش راه تواست

پیمبر زبان شکّر آمیز کرد — لب اندر فصاحت شکر ریز کرد

که ای داور داد خواهندگان — به تو بازگشت پناهندگان

چه احسان که لطف تو با من نکرد — به شادی و اندوه و درمان و درد

خداوند پوزش پذیرم تویی — به افتادگی دستگیرم تویی

یتیمی زمادر پدر مانده باز — به لطف تو شد در جهان سرفراز

کرم گر به جای یتیمان کنند — ز راه ترحّم کریمان کنند

خدایا به حالم تو داناتری — به هر حال بر من تواناتری

به خواهش رسیدم بدین بارگاه — به آمرزش امّت پرگناه

چه باشد که لطف تو ای ذوالمنن — گناهان امّت ببخشد[3] به من

خطاب آمد او را که ای مرد راه — هَلا چند خواهی ز امّت بخواه

بگفت ای کرم گسترکارساز — در لطف تو بر همه خلق باز

چو لطف تو آمد مرا رهنمون — خدایا چه باشد چه و چند و چون

تو بخشنده باشی و خواهنده من — به درگاه لطفت پناهنده من

---

۱. نسخهٔ ب: خطابش.

۲. نسخهٔ د: بالای.

۳. نسخهٔ د: ببخشی.

همه امّت پرگناه مرا ببخش و بیفزای جاه مرا

دگر باره آمد ز حضرت خطاب که ای سایهٔ لطف تو آفتاب

گر امشب گناهان امّت تمام به تو بخشم ای پیشوای اَنام

پدید آید الطاف و اکرام من چه کم گردد از خوان انعام من

و لیکن نداند کسی قدر تو به مقدار سرمایهٔ صدر تو

ببخشیدم امشب دو بهر از سه بهر که آیین ما لطف باشد نه قهر

سیوم بهره را بهره فردا بود که قرب تو آن روز پیدا بود

کنیم از پی جاه و اکرام تو مقام تو محمود چون نام تو

تو را تاج و اقبال بر سر نهیم کلید شفاعت به دستت دهیم

کرم بین که با مصطفی می رود سخن بر طریق صفا می‌رود

چنین قرب یابد مطیعی چنین چه باشد گنه با شفیعی چنین

کسی را که باشد سلیمان ندیم ز دیو ستمکاره او را چه بیم ✷

چو با کشتی نوح بردی مآب برستی ز دریا و طوفان آب[1] ✷

گر آتش بگیرد جهان ای سلیم تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم

ره از دزد و از راهزن پاک نیست تو بر شارع شرع رو، باک نیست

نخواهی که در ره شوی پایمال برو جانب مصطفی جوی[2] و آل

روان[3] کن ز سر جست و جوی فضول کتاب[4] خدا جوی و آل رسول

نخواهی که باشی زگم بودگان مزن دست در دامن آلودگان

مگیراد دستم ز راه صفا بجز دامن عترت مصطفی

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی وجود ندارد.
۲. نسخهٔ د: دامن مصطفی گیر.
۳. نسخهٔ د: برون.
۴. نسخهٔ د: کلام.

خطاب حضرت مصطفی – صلی الله علیه و اله و سَلَّم –

زهی مکّی احرام یثرب حرم | چو بیت الحرم روضه ات محترم
صفا مروه را دایم از سعی تُست | همه عمره حج با صفایت درست
بلند افسر[۱] شرع، شاها تویی | سزاوار یَس و طَه تویی[۲] ✱
فلک قبهٔ[۳] طارم قدر تواست | زمین مفرش مسند[۴] صدر تو است
امین سرای تو روح الامین | به جان تو سوگند جان آفرین
زتاج «لَعَمْرُک» سرت تاجدار | زخُلقت[۵] نسیم سحر مشکبار ✱
گر از شمله ات بهره یابد شمال | نسیم صبارا دهد گوشمال
و گر سنبلت بادبرهم زند | نسیمش زمشک خطا دم زند [۷-ر]
لوای تو فتح عجم یافته | ز «انّا فَتَحنا» رقم یافته ✱
صداعی گر[۶] از دشمنت در سر است | شفاء تو «فاصدَعْبما تُؤمَر» است ✱
تویی سرو خوش قامت «فاستَقِم» | به دامان تو دست ما معتصم ✱
رخت نوبهار فرستادگان | قدت سرو بستان آزادگان
خم پرچمت نافهٔ مشک ناب | گریبان تو مطلع آفتاب
لبت منبع چشمهٔ آب نوش | خضر بر کنار لبت آب نوش[۷] ✱
ز لعل تو آن بد گهر شد به کام | که کرد از لبت سنگ را لعل فام ✱
گهر گر چه با سنگ همسنگ[۸] نیست | چو از سنگ خیزد گهر ننگ[۹] نیست
گرآن سنگدل بر تو بگشاد دست | چو لعل لبت گوهر خود شکست
در اوّل تویی مقتدای همه | پس از انبیا پیشوای همه
تو موجود بودی و آدم نبود | تو بودی و نامی ز عالم نبود
تو بودی و افلاک و کونین نه | سراپردهٔ «قاب قوسین» نه

---

۱. نسخهٔد: اختر.
۲. نسخهٔد: این بیت قبل از بیت ما قبل می‌باشد.
۳. نسخهٔد: قبلهٔ.
۴. نسخهٔد: مسند مفرش.
۵. نسخهٔد: ز زلفت.
۶. نسخهٔد: که.
۷. نسخهٔد: سبز پوش.
۸. نسخهٔد: همتنگ.
۹. نسخهٔد: سنگ.

همه آفرینش طفیل تواند — تو سر خـ یی و جمله خیل تواند

تو آب حیاتی و من خاک تو — به جان بندهٔ سرو چالاک تو

بر این خاک چون آب اگر بگذری — چو خاکم به زیر قدم بسپری ✷

ز نعلین تو تاج یابد سرم — ز منجوق مه بگذرد افسرم

گر آری چو خورشیدم اندر نظر — برآرم ز رفعت[1] به خورشید سر

اگر دولتت رهنمایی کند — گدای درت پادشاهی کند

گر از چون تو شاهی گدایی چو من — نوایی برد[2] بینوایی چو من

شگفتم نیاید از اکرام تو — که عام است بر عالم انعام تو

خرد را در این کار اگر زهره نیست — نگویم ز لطفت مرا بهره نیست

به[3] لطفی که داری زبهره خدای — در قهر بربند[4] و لطفی نمای

مطیعان[5] به طاعات و اعمال خویش — بر امّید نیکویی حال[6] خویش

مراگر چه پیش از گنه پیشه نیست[7] — چو پیش تو ره[8] یابم اندیشه نیست

رهی را به درگاه اگر ره دهی — زلطف تو این چشم دارد رهی[9]

گرم در پذیری غلامی کنم — به نام تو این نامه نامی کنم

سزد گر شود نام پستم بلند — که نامم ز نام تو شد بهره مند

اگر نام یابم ز اکرام تو است — که نام مرا دولت نام تواست

چه گویم مرا خود همین نام بس — که نام تو باشد مرا همنفس

اگر از گنه نامه ام پاک نیست — چو نام تو بروی بود باک نیست

بلی[10] نامه را از سیاهی چه غم — چو باشد ز نام تو بروی رقم

چو برنامه نام محمّد بود — به تأیید سرمد مویّد بود ✷

چنین است امیدم که فرجام من — به نام تو نامی بود نام من

تو دانی که مدحت سرای توام — ستایندهٔ خاک پاک تو ام

---

۱. نسخهٔب: چو رفعت و نسخهٔد: به رفعت.

۲. نسخه‌های ب و د: نوایی برو بینوایی.

۳. نسخهٔد: ز لطفی.

۴. نسخهٔد: دربند.

۵. نسخهٔد: مطیعم.

۶. نسخهٔب: نیکویی و حال.

۷. نسخهٔد: مرا پیش اگر از گنه پیشه نیست.

۸. نسخهٔد: چو پیشت رهی.

۹. نسخهٔد: همی چشم دارم ز لطفت رهی.

۱۰. نسخهٔ د: یکی.

بدین ثابتم گر چه حسّان نی‌ام ✷ مسلمانم ار چند مسلمان نی‌ام

تو با من چه باشد که احسان کنی ✷ به احسان مرا همچو حسّان کنی

بخواهان[1] گناهان ابن حسام ✷ چو حسّان مراو را دهی احترام[2]

بدین دولت اربا شدم دسترس ✷ مرا در دو گیتی همین نام بس

چه کم گردد از پرتو آفتاب ✷ که بی بهره‌ای زو شود بهره یاب

چه نقصان رسد ابر سیراب را ✷ که بر تشنه بارد دمی آب را

---

۱. نسخهٔ ب: بخواهی.

۲. نسخهٔ د: این بیت وجود ندارد.

[در راز و نیاز و احوال خود و توسّل به دوازده امام][1]

[الهی به اعزاز آن پنج تن | که هستند فخر زمین و زمان
که حق تو ای داور آب و خاک | بدین چهارده نام معصوم پاک
به حق محمّد چراغ سبل | سر و سرور و سروباغ رسل ✷
به گلدستهٔ روضهٔ «انمّا» | به سرو خرامندهٔ «لا فتا» ✷
علیّ ولی شیر پروردگار | سپه داردین شاه دلدل سوار
ببخشا گناه من ای کردگار | به حق علی صاحب ذوالفقار
به خاتون جنت که خیرالنساست | که جنت محبّان وی را سزاست
به خُلق حسن افتخار زمن | که خلقش حسن بود و نامش حسن
به خون حسین آن که در کربلا | بیفزود بروی بلا در بلا
به سجادهٔ زینت العابدین | به باقر شناسای عین الیقین
محمّد که همنام پیغمبر است | ز نعلین او عرش را زیور است
به جعفر گل روضهٔ اصطفیٰ | که بد معدن صدق و کان صفا
به موسی کاظم به حالات او | به قرب و مقام و مقالات او
به حق علی ابن موسی رضا | شهید خراسان به ظلم و جفا
به حق محمّد که لقبش تقی است | که در دین چو آبای خود متّقی است
به شمع شبستان اهل یقین | علّی نقی قدوة المتقین
به شهد شکر لذت عسگری | که همچون حسن بود به دین پروری
به مهدی قایم امام الانام | سلامٌ علیهم علیه السّلام ✷
که در دین و دنیا مراچند کار | برآری به فضل خود ای کردگار
برآرای خداوند اسرار من | بدین چهارده، چهارده کار من
یکی حاجتم را نمانی به کس | برآرندهٔ آن تو باشی وبس
دویم روزیم را زجایی رسان | که منّت نباید کشید از کسان

---

۱. عنوان مذکور در هیچ یک از نسخه ها نبود با توجه به متن افزوده شد.

سیم چون به مرگم اشارت بود | به «أن لاتخافوا» بشارت بود ✸
چهارم چنانم سپاری به خاک | که باشد زآلودگی گشته پاک
به پنجم چو تن بگسلاند کفن | رسانی تنم را بدین پنج تن
ششم آن که رویم زجرم گناه | در انبوه محشر مگردان سیاه
به هفتم به نیکوترین حال من | بچربد ترازوی اعمال من
به هشتم که درهای خرم بهشت | نبندند بر من به کردارزشت
نهم آن که بر سر بالای پل | بود گردن آزاد از بند غل
دهم آن که هنگام بیم فزع | زبان را نباید نمودن جزع
ده و یک چو دوزخ زبانه کشد | مرالطف تو بر کرانه کشد
ده و دو از آن نامه‌های درشت | نیاید به دست چپ از سوی پشت
ده و سه که سرعت بود در حساب | بود بر من آسان سؤال و جواب
ده و چارم آن است که بی ماجرا | ببخشی بدین چهارده تن مرا
خدایا مرا در سرانجام کار | زنیکان و از نیکبختان شمار
الهی تو آن کن که پایان کار | تو خشنود باشی و ما رستگار
تو با آب رحمت گناهم بشوی | که باشد به پیشت مراآبروی
چو براسب چوبین سوارم کنند | زحال گذشته سؤالم کنند
در آن دم به یادم دهی این سخن | نبی و ولی و دو فرزند و زن
الهی به حق گزین فاطمه | که بر قول ایمان کنی خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول | من و دست و دامان آل رسول
در اثنای دعوت به تأیید دین | درود و ثنا بر رسول امین
گنهکار بیچاره ابن حسام | به فضل تو دارد امید تمام
هزاران درود و هزاران سلام | زما بر محمّد علیه السّلام[1]]

۱. این بند که چهل و چهار بیت می‌باشد در نسخه های اساس و «د» نبود، با توجه به مطابقت موضوع و سیاق کلام از روی نسخه «ب» بر متن افزوده شد.

گفتار در احوال خود

شبی اختران مشعل افروخته
سیاهی به مسمار لب دوخته

سواد از خط شاه زنگ آمده
جهان از سیاهی به تنگ آمده

سپیدی کشیده سراندر نقاب
پرند سیه بررخ آفتاب

هوا خرگه عنبر آگین زده
سراپرده در قصر مشکین زده[1]

زمین گشته سُنبل به جای سمن
زعنبر هوا عطر سای چمن

ز سر شاه چین افسر انداخته
خروس سحرگه پرانداخته

زمانه به گیتی بر اندوده دود
ز انگشت بر هر طرف توده تود[2]

سر مرغ و ماهی گران کرده خواب
زمین با درنگ، آسمان با شتاب [۷-پ]

فلک نه طبق گوهر آراسته
هوا را به صد زیور آراسته

میان بسته جوزا به زرّین کمر
به گردن[3] درافگنده عقد گهر

صدف وار خرچنگ در قعر آب
میان آگنیده به دُر[4] خوشاب

زده پنجه بر[5] گاو درنده شیر
چو گاو زمین گاو را کرده زیر

بره در چراگاه شیر آمده
به بزغاله بازی دلیر آمده

صدف‌وار ماهی برآورده سر
زعقد ثریا دهان پر گهر[6]

به دلو آرمیده زلیخای ماه
فروزنده چون یوسف از قعر چاه

چو انبار[7] یوسف در این مرحله
ترازوی میزان پر از سنبله

کمان چون دُم عقرب از سوی پشت
شده حلقه و تیر رفته زمشت

مرا چون کمان پشت خم مانده
دل از چرخ گردان[8] دژم مانده

در اندیشه کاین توسن بدلگام
نگشته با کس به آرام رام

فلک را وفاداری اندیشه نیست
جهان را برون از جفا پیشه نیست

---

۱. نسخهٔ د: این بیت، قبل از بیت قبلی آمده است.
۲. نسخهٔ ب: توده بود و نسخهٔ د: دوده بود.
۳. نسخهٔ ب: به گردان.
۴. نسخهٔ ب: میان آگنیده چو دُرّ.
۵. نسخهٔ ب: در.
۶. نسخهٔ د: چهار بیت قبلی وجود ندارد.
۷. نسخهٔ د: چو ابنای.
۸. نسخهٔ د: گردون.

خوشا زندگی با مراد و هوس / گر آسیب مرگش نبودی زپس

ز دست اجل هیچ کس جان نبرد / کس این درد را ره به درمان نبرد

ز هستی طریق عدم پاک نیست / که آمد که فرجام او خاک نیست

چو در کوی هستی نهادی قدم / برون رفت باید به راه عدم

تو گر آفتابی زوال از پس است / و گر رستمی مگر زال از پس[1] است

به گیتی که گسترد فرش و نشاط / که دست اجل طی نکرد آن بساط ؟

همان ذَرّه کاندر غباری بود / سر و افسر شهریاری بود

هر آن غالیه کاورد صبحگاه / کند عطر سایی ز خالی سیاه

هر آن گل که بر نوک خاری بود / گل عارض گلعذاری بود

همان سرو کاندر چمن راست است / ز بالای آزاده‌ای خاسته است

جهان را چنین است رسم و نهاد / بر آیین او دل نباید نهاد

به دل گفتم اندر سرای سپنج / چه شادی و شیون چه افلاس و گنج

یکی بر سر تخت شاهی به ناز / دگر بر یکی تخته با صد نیاز

سر انجام هر دو بجز خاک نیست / جهان را ز آیین خود باک نیست

همان به که از کردهٔ راستان / بپردازیم از خود[2] یکی داستان

که چون رخت بیرون کشم زین سرای / بماند زمن یادگاری به جای

به نوعی کز او پیر گردد جوان / خرد را بدو تازه گردد روان

معطّر شود زو دماغ خرد / برافروزد از وی چراغ خرد

خردمند را باشد آرام دل / گوارنده چون نوش در کام دل

بدین نامه نامم برآید بلند / شود شهر اقبال را شهر بلند[3] ✷

چو هر ذرّه خاکم غباری بود / مرا در جهان یادگاری بود[4]

و دیگر فردوسی پاک زاد / که رحمت بر آن تربت پاک باد[5]

---

۱. نسخهٔ د: پی.

۲. نسخهٔ ب: به نظم اندر آرم.

۳. نسخهٔ ب: شهرمند و نسخهٔ د: شهربند.

۴. نسخهٔ د: فاقد این بیت است.

۵. نسخهٔ د:

چو فردوسی مقبل پاکزاد / که داد سخن را به دانش بداد.

بپرداخت آن نامهٔ نامدار / وز او ماند[1] تا جاودان یادگار

چه مایه سخنهای خوب و روان / چه از پهلوانان چه از خسروان[2]

سخن را بلندی زگفتار اوست / سخن را شعار اندر اشعار اوست[3]

بر او ختم شد گفتن مثنوی / از او به نگوید کسی پهلوی

[از توحید و اوصاف تمثال و بند / به یک بند کامد خدا را پسند

چو بگذشت جان قالبِ خاک را / ببخشید فردوسی پاک را

به فردوس مأوای او ساز کرد / به یک بیت او را سرافراز کرد[4] ✷

جهان را بلندی و پستی تویی / همه نیستند آنچه هستی تویی[5]

بدین بیت ملک بهشت آن تواست / که ملک سخن زیر فرمان تو است

مگر نکته‌ای گفته آید همی / که از من پذیرفته آید همی

بیفزاید آن نکته جاه مرا / بلندی دهد رستگاه مرا

دگر ره به دل گفتم این نیست روی / عنان را بپیچان از این آرزوی

چه گویم که ناگفته دیگر نماند / در این باب ناسفته گوهر[6] نماند

سخن پروران هیچ ننهفته‌اند / سخن هر چه باید همه گفته اند

در[7] اوراق بستان نبینم گلی / که ننوشته حرفی بر او[8] بلبلی

عروسی در این سقف نه پرده نیست / که مشّاطه خالی بر او کرده نیست

در این پرده گر خوبرویی بود / که دل را بدو آرزویی بود[9]

بخوبی ندانم تو را آن مجال / که بر روی خوبان کشی خط وخال[10]

به دریا مرو[11] گرچه فرزانه‌ای / که از آشنا نیک بیگانه‌ای

به راهی که تا پایان ندارد مپوی / خضر نیستی آب حیوان مجوی

خرد بار دیگر ز راه امید / از آن[12] خوبتر داد دل را نوید

---

۱. نسخهٔ ب: مانده.
۲. نسخهٔ د: فاقد این بیت است.
۳. نسخهٔ د: سخن را بلندی ز اشعار اوست.
۴. نسخهٔ د: به رحمت به فردوسی آواز کرد.
۵. نسخهٔ د: ندانم چه ای هر چه هستی تویی.
۶. نسخهٔ د: درّی.
۷. نسخهٔ د: بر.
۸. نسخهٔ د: بر آن.
۹. نسخهٔ د: «نبود» ردیف می‌باشد.
۱۰. نسخهٔ د: این بیت قبل از دو بیت قبلی نوشته شده است.
۱۱. نسخهٔ د: به دریا درون.
۱۲. نسخهٔ د: از این.

که ای نقش بند خیال سخن / بیان تو خال جمال سخن

ز چاه طبیعت به دانش‌بر آی / چو هاروت، جادو زبانی نمای ✷

به گفتن زبان بندیی چند کن / زبان آوران را زبان بند کن

برون آر گنجی ز ویرانه‌ای / به افسوس بیارای افسانه‌ای

دم عیسوی عنبرآمیزکن / زبان را به معنی شکر ریز کن

به کاری که عزمت بر آن[1] شد درست / نترسی که طبع و خردیار تست

سخن گفتنت هست و طبع روان / اگربخت یاری کند می‌توان

چو بردل در طبع بگشایدت / سخن بر سخن روی بنمایدت

دلم تازه گشت از خواب خرد / به دل گفتم آری چنین در خورد

بخواندم ز هر داستان سخن / که تا داستان بر چه آید به بن

سرانجام خوش کردم این داستان / که بر دوخته‌اند[2] از لب راستان

در این داستان داستانها بسی است / نه در خورد دستان او هر کسی[3] است

ندیدم کسی مرد میدان او / که آرد چو من پای دستان او

بر اسب سخن گشتم اکنون سوار / ندانم چه باشد سرانجام کار

به امید کعبه میان بسته‌ام / در سود، راه زیان بسته ام ✷

اگر خود به مقصد رسد پای من / برآید به دولت تمنای من

بپردازم این نامهٔ نامدار / که از من بماند بسی روزگار[4]

وگر خود فلک را جز این است رای[5] / بسا آرزو کآن نیامد به پای[6]

زمانه نه برماستم کرد و بس / نبینم زجور وی آزاد کس

بزرگی کن ای خورده دان[7] در سخن / برایـن کم خرد خورده گیری مکن

بر او نکته‌ای گر بیینی بپوش / به کوشیدن نکته دیدن مکوش

اگر عیب و ریبی رود در سخن / قلم در کش آن جا و عیبم مکن[8]

---

۱. نسخهٔ د: بدان.

۲. نسخهٔ د: پرداخته‌اند.

۳. نسخهٔ د: دستان هر ناکسی.

۴. نسخهٔ د: چنین یادگار.

۵. نسخهٔ د: کار.

۶. نسخهٔ د: نیاید به بار.

۷. نسخهٔ د: نکته دان.

۸. نسخهٔ د: بجای سه بیت قبلی بیت زیر آمده است:

که بی عـیب کس نـیست جـز غـیب دان[1] | بـــجز غـــیب‌دان جـمله را، عـــیب دان

کـــــنون داســـــتان بـــرزبان آورم | زبـــان در[2] ســـخن در بـــیان آوردم

هـــــزار آفــــرین از لب راســـــتان | بر آن کس که خوش خواند ایـن داسـتان

هـــــمیدون ز آزاد مـــــردان درود | بـــر آزاد مـــردی کـــه خـــواهـد شـــنود

نـــویسنده گـــر کـــج نـــخواهـد نـبشت | بـــــرومند بـــادا زخـــرم بـــهشت

لب نکـــته گـــیران بـــر او بســـته بـــاد | بـــه اقـــبال پـــیوسته پـــیوسته بـــاد[3]]

بزرگی کـن ای نکـته دان در سـخن | قـلم درکش آنـجا و عـیبم مکـن.

۱. نسخهٔ د: خرده دان.

۲. نسخهٔ د: زبان سخن.

۳. چهل و پنج بیت در نسخهٔ اساس وجود نداشت با توجه به نسخهٔ «ب» بر متن افزوده شد.

آغاز کتابت خاورنامه[1]

خـردمند دانـای تـازی نـژاد / زتـازی زبـانان چـنین کـرد یـاد
کـه آن مسـجد آرای اقـصی خـرام / رسـول قـریشی عـلیه السّـلام[2] ✷
بـه فـال هـمایون یکـی بـامداد / بـه مسجد درون بـود بـنشسته شـاد
هـمیدون بـه پـیرامـنش یـاوران / نشسـته چـو بـر گـرد مـاه اخـتران
نـبی دامـن لب شکـر ریـز کـرد / کـنار صـدف گـوهر آمـیز کـرد
چـو نـخل زبـان را بـه لب بـار داد / دهـانش رطـبهای بـی خـار داد
چـنین گـفت کـای دوسـتداران مـن / سـتوده بـزرگان و یـاران مـن
یک امـروز عـزم زیـارت کـنیم / بـدین مـایه جـان را عـمارت کـنیم
یکـی بـر سـر خـاکـها بگـذریم / بـود نـیز روزی کـه مـابگذریم
بـه پـای خـود آنـجا مـرو سـرگران / کـه بـرگردن خـود بـرندت سـران
کسـانی کـه از پـیش مـا رفـته‌انـد / کـه دانـد کـه اکـنون کـجا رفـته انـد
نـه آگـاهیی هست از آن رفـتگان / نـه بـیداریـی انـدر آن خـفتگان
بـر ایشـان و بـرخـویش زاری کـنیم / بـه تکـبیر و اخـلاص یـاری کـنیم
بـه اخـلاص خـودشان خـلاصی دهـیم / در ایـن نـامه شـان نـام خـاصی دهـیم
تـنی چـند کـردند یـاران قـبول / بـرون شـد بـه عـزم زیـارت رسـول
چـو سـرو روان شـد روان از چـمن / چـو انـجم نشست آن دگـر انـجمن
زبـان بـرگشادند یـاران بـه هـم / بگـفتند هـرگونه‌ای بـیش وکـم
یکـی گـفت کـز نـامور مـهتران / به پیکار از ین کار[3] دیـده سـران [۸-پ]
چـو عـمربن مَـعدی کـرب مـرد نـیست / بـه مـیدان جـنگش[4] هـماورد نـیست ✷
در ایـن انـجمن نـیست هـمتای او / کـه دارد بـه مـردانگی پـای او
گـذشت عـلی زو نـباید گـذشت / بـه مـردی زمـردان[5] نشـاید گـذشت

---

۱. نسخهٔ د: آغاز داستان.
۲. نسخهٔ د: فاقد این بیت است.
۳. نسخهٔ د: از این گونه.
۴. نسخهٔ ب: ز مردان کس او را.
۵. نسخهٔ د: ز مردی مردان نباید گذشت.

به پاسخ بدو سعد وقاص گفت: که شب را به خورشید نباید[1] نهفت

به جایی که مالک بود جنگجوی   تو از مردی عمر مَعدی[2] مگوی

چو روشن کند روی آفتاب   ستاره به روی[3] اندر آرد نقاب

مرا نیز در نامه یلی است   همیدون شرابم زجام یلی[4] است

چو ماهی تیر اندر آرم به شست   به رخسار ماه اندر آید[5] شکست

کمانم چو سرسوی گوش آورد   به هر گوشه مغزی به جوش آورد

چو آمد سخن در بلندی زپست   درآمد عمر تازیانه به دست[6]

چنین گفت کای مرد پرخاشجوی   میالای لب را بدین گفت و گوی

تو را نیست باری در این جوی آب   تو یک ذره[7] خاکی چو آتش متاب

بدو گفت سعد این چه آشفتن است   نگفتم حدیثی که ناگفتن[8] است

بدینسان که دارم سخن را فروغ   اگر راست خواهی نگفتم دروغ

زبان را به تندی بیاراستی   تو چون راستی، مگذر از راستی

نشسته دلیران بدین جا[9] بسی   خود از عمر معدی چه گوید کسی

عمر زان[10] سخنها برآشوفت سخت   یکی تازیانه فرو[11] کفت سخت

چو آن فتنهٔ خفته از جای[12] خاست   جوانی کمر بسته برپای[13] خاست [۹-ر]

[دلیری که نام دلیران شکست   به سر پنجه بازوی شیران شکست

جوانی به بالا چو سرو سهی   در ابروش پیدا شکوه مهی

کشیده زپرگار خط سیاه   معنبر یکی دایره گرد ماه

پلنگ ژیان بسته چنگ او   نهنگ اوفتاده درآهنگ او

چو با نیزه کردی سوی چرخ رای   سنانش فلک را ببردی زجای

---

۱. نسخه های ب و د: باید.
۲. نسخهٔ د: ز مردی عمر بن معدی.
۳. نسخهٔ ب: به رو.
۴. نسخهٔ د: علی
۵. نسخهٔ ب: آرد.
۶. نسخهٔ د: بجای سه بیت قبلی بیت زیر نوشته شده است:
چو ماهی تیر اندر آرم به شست   درآمد عمر تازیانه به دست.
۷. نسخهٔ د: یک مشت خاکی.
۸. نسخهٔ ب: «آشفتنی و ناگفتنی» قافیه می‌باشد.
۹. نسخهٔ د: نشسته بدین جا دلیران.
۱۰. نسخهٔ ب: زین.
۱۱. نسخه های ب و د: بر او.
۱۲. نسخهٔ د: بر پای.
۱۳. نسخهٔ د: از جای.

به خارا اگر برزدی گرز را — فروریختی از هم البرز را

چو تیرش کمان را بیاراستی — زهر گوشه آوای زه خواستی[1]

چراغ هنر در دل افروخته — زحیدر هنرها بیاموخته[2]

کسی کش علی باشد آموزگار — هنرمند گردد به کم روزگار

زمین را چو دهقان بود نیکبخت — برومندتر[3] خیزد از وی درخت

سرافراز بوالمحجنش نام بود — که بر شیر شمشیر او دام بود ✷

به سوی عمر کرد روی آن زمان — بدو گفت در دل میار این گمان

اگر عمرومعدی[4] در این انجمن — به یک زخم پای آورد پیش من

به مردی[5] کز این پس به مردی کمر — نبندم به میدان مردان[6] دگر

چو بسیار شد در میان گفتگوی — عمر زدیکی تازیانه به روی

بدانست مالک چو آن کار دید — که آن فتنه سرسوی بالا کشید

بیامد شتابان به نزد عمر — گرفتش سردست و بردش به در[7]

برفتند یاران به آرامجای — همانا سرفتنه آمد به پای

---

۱. نسخهٔ د: «خاستی» می‌باشد که ترجیح دارد.

۲. نسخهٔ د: در آموخته.

۳. نسخهٔ د: برومند بر خیزد.

۴. نسخهٔ د: عمر معدی.

۵. نسخهٔ د: به مردان.

۶. نسخهٔ د: مردی دگر.

۷. نسخهٔ د:

بیامد شتابان به نزد علی — گرفتش سر دست شاه ولی.

[خبر یافتن سعد وقّاص و رفتن به خاور زمین][1]

چو زنگی بر اورنگ رومی نشست — طراز سپه بر سپیدی ببست[2]
شه رنگ دیوان شاهی نهاد — زمانه قلم در سیاهی نهاد
چو بنمود سعد اختر زنگبار — همان جا که بد سعد خنجر گذار
خدنگ از بر خنگ سرکش ببست — کمان را به کرد و ترکش ببست
بیاراست خود را به تیر و کمان — همی گفت بر من سرآمد زمان
چو آتش نشست از بر بادپای — سم باره چون آب[3] شد خاکسای
ز شهر مدینه برون راند تیز — زخشم عمر با خود اندر ستیز
چو لختی برفت اندر آن پهن دشت — ز صحرا سواری پدیدار گشت
سمندش ز آهو سبک خیزتر — زگور بیابان بسی تیزتر
ابوالمحجن کرد بود آن سوار — همی راند تنها زره بر کنار
در آن تیره شب سعد را چون بدید — فروماند تا سعد یل دررسید
چو بر اختر سعدش افتاد چشم — چنان شدکه صد چشمه بگشاد چشم
زدیده صدف کرد و گوهر بریخت — به اشک از مژه لؤلؤتر بریخت
زبس کو زچشم اشک گوهر فگند — به گوهر برآمود[4] یال سمند
پس از گریه با سعدوقّاص گفت — که ما را برآمد سر از خواب و خفت
ندیدی که با من چه رفت از عمر — گشاده مبادا ازمیانم کمر
به خیره همی بشکند نام من — نداند سرانجام و فرجام من[5]
نه آنم[6] که بر من توان کرد زور — که شیر دلاور نترسد زگور
پسر خواندهٔ نامور حیدرم — بلندی از این جا گرفت اخترم
خردمند و بیدار و فرزانه ام — نه مردان[7] تندی و تازانه‌ام

---

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: طراز سیه بر سفیدی نشست.
۳. نسخهٔ د: باد.
۴. نسخهٔ د: آلود.
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی وجود ندارد.
۶. نسخهٔ د: نداند.
۷. نسخهٔ د: نه من مرد تندی.

کنون روی دارم به مغرب زمین
برافگنده بر اسب زین[1] روی زین

به سود از پی جنگ‌بستم میان
سرآمد زیان تا سرآید زمان[2]

مگر کُشته گردم به میدان چنگ
که تا نامم آزاد گردد ز ننگ

اگر کشته باشم به جنگ‌اندرون
از آن به که باشم به ننگ اندرون

چنین داد[3] پاسخ که اینت شگفت
که راز من اکنون زبان تو گفت

مرا نیز بر دل همین بار هست
خلیده به چشمم همین خار هست

عمر نیز با من همین کارکرد
مرا پیش آن انجمن خوار کرد

کنون هر کجا رای کردی درست
به سختی نگردم ز رای تو سست

عنان از رکیبت[4] ندارم تهی
در این ره به از من نیابی[5] رهی

چو کردند از این گونه بسیار یاد
براندند اسبان به کردار باد

تک باره بر باد پیشی گرفت
رگ خاره با خاک خویشی گرفت ✷

برفتند یک هفته بر دشت و کوه
نشد کوه پیکر ز رفتن ستو ه

پس از هفته بر سر کوهسار
حصاری بدیدند بر رهگذار

فلک پست مانده زبالای او
سرکوه نگذشته از پای او

بدواند رون خسروی جنگجوی
دلاور سپاهی به فرمان اوی[6]

هلالش بنام و پدر علقمه
مسلّم شد آن دیارش همه ✷

مسلمان بُدآن نامبردار شاه
بدو آگهی شد که از گَرد راه[7]

ابوالمحجن سعد خنجر گذار
رسیدند تنها بدین کوهسار

بر افروخت چون ماه بدر هلال
که سعد آمد آن اختر او را به فال

پذیره برون شد به آیین خویش
به آیین فرمانبران رفت پیش

نخستین خدارا نیایش گرفت
از آن پس بر ایشان ستایش گرفت

چو از آفرین گشت پرداخته
زبان خبرجوی شد ساخته

---

۱. نسخهٔ د: اسب دین.
۲. نسخهٔ د: سر آید زیان یا سر آید زمان.
۳. نسخهٔ د: چنین گفت.
۴. نسخهٔ د: رکابت.
۵. نسخهٔ د: نداری.
۶. نسخهٔ د: فاقد این بیت است.
۷. نسخهٔ د: مسلمان شد آن نامبردار شاه
بدو گشت آگه که از گرد راه.

بپرسید که کنون کجا می‌رود / بر این گونه تنها چرا می‌رود

به پاسخ یگانه شد آن هر دوان / بگفتند کای شاه روشن روان

حدیثی است ما را که ناگفتنی است / گرانمایه درّی که ناسفتنی است

رسیدیم حالی از یثرب زمین / عزیمت بر آهنگ[1] مغرب زمین

مهمّی که باشد کفایت کنیم / به برگشتن از وی حکایت‌کنیم

هلال آن سپهدار خنجر گذار / ببرد آن یلان را به سوی حصار

سه روز از بر خویش نگذاشت شان / گرامیتر از خود همی داشت شان

سیم روز مهمان ز مهمانسرای / بر آهنگ رفتن تهی کرد جای

به نیک اختری سعد فرخنده فال / برون برد اختر زبرج هلال[2]

هلال آن زمان گفت اگر یاوری / همی داد باید در این، داوری

بفرمای تا بر نشانم سپاه / به سر بر نهم پهلوانی کلاه

چنین داد پاسخ که شاه دلیر / در ایوان شاهی بماناد دیر

فزون باد هر روزه بدر هلال / برون بادش اختر ز برج و بال[3]

فراخی ز اقبال شه تنگ نیست / در این داوری حاجت به جنگ‌نیست

به کاری که آسان برآید به دست / گرایدون که دشوارگیری[4] به دست

بگفت این و کردند شه را درود / وز[5] آن جا تکاور براندند زود

دو چابک عنان همچنان یکرکیب / چو سیلی که آید زبالا نشیب

عنان نرم[6] کردند بر بارگی / نهادند سرها[7] به آوارگی

به آرام کردن نپرداختند / زشب روز را باز نشناختند

سپر افسر و خوابگه پشت بور / خورش سینه آهو و ران گور[8]

قوی کرده بازو به تیغ[9] و سنان / و از این هر دو برساخته آب و نان

---

۱. نسخهٔ د: به آهنگ.
۲. نسخهٔ د: دو بیت قبلی را فاقد است.
۳. نسخهٔ د: مصراع اول به جای مصراع دوم و برعکس نوشته شده است.
۴. نسخهٔ د: گر ایدون که دشوارت آید.
۵. نسخهٔ د: از.
۶. نسخهٔ د: گرم.
۷. نسخهٔ د: نهادند سر سوی.
۸. نسخهٔ د: آهوی و پشت گور.
۹. نسخهٔ د: به تیر.

ز دنـــبال گـوران هـم از خـام[1] گـور ❊ کـمند افگـنان همچو بـهرام گـور

مپیچ انـدر ایـن خـام کـاین خـامی است ❊ کـمند افگـنی رسـم بـهرامـی است

بـپیچان از ایـن گـور سـرکش کـمند ❊ کـه هـم گـور سـازد تـو را پـای، بـند

بـه سـر پـنجه گـر دست بـهرام گـور[2] ❊ بـپیچی، نـپیچی سـر از دام گـور

زمـین جـمله[3] گـور و کـمند است و دام ❊ کـدام است بـهرام و گـورش کـدام

---

۱. نسخهٔ د: خاک.

۲. نسخهٔ د: به سر پنجه گرد دست بهرام گور.

۳. نسخهٔ د: زمین جلوهٔ.

[رسیدن ابوالمحجن و سعد وقّاص به حصن ضمان][1]

گذارنده نامه تازیان
گزارش[2] چنین کرد ز آن غازیان

که چون آن دو سالار تنها خرام
گشادند بر سوی صحرا لگام

چو ببریده بودند نه روزه[3] راه
به روز نهم[4] بامداد[5] پگاه

چو گشت از سیاهی سپیده دمان[6]
رسیدند نزدیک حصن زمان[7]

حصاری بدیدند کز محکمی
بدو خیره گشتی سر آدمی

زپایش سر چرخ کوتاه دست
سپهر بلند از بلندیش پست

از آن برج اگر تافتی آفتاب
زیک ذره افزون نبودیش تاب

سر برجها بر کشیده به ماه
بدو اندرون چون ستاره سپاه[8]

یکی راهزن شاه بیدادگر
به شاهی بر آن کوه بسته کمر

نوادر مر آن شاه را نام بود
همیشه وراره زدن کام بود

به خیل اندرش ناموره هزار
همه چست میدان و چابک سوار

چو خورشید بنمود تیغ از کمر
پدید آمد از کوه زرّین سپر

نگه کرد رهبان زبام حصار
بدید آن دو شیر ژیان را سوار

شتابان فروآمد از دیدگاه
خرامیده و آمد به نزدیک شاه

خروشید کز راه بالا، دو مرد
برون آمد از گرد[9] برسان گرد

دو شیرند بر پشت زین پلنگ
چو سروسهی رسته‌اند از خدنگ

به زیر سپهر اندر این روزگار
به بالای ایشان ندیدم سوار

به دستان ز دستان دلاورترانند
زرستم به مردانگی برترند

فلک را کمان[10] پشتی از تیرشان
جبین ستاره سنان گیرشان

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: گذارش.
۳. نسخهٔ د: روز.
۴. نسخهٔ د: به روز دهم.
۵. نسخهٔ د: بامدادی.
۶. نسخهٔ د: از سفیدی سیاهی چمان.
۷. نسخهٔ د: ضمان.
۸. نسخهٔ د: بدو چون اندرون ستاره سپاه.
۹. نسخهٔ د: از راه.
۱۰. نسخهٔ د: کمان فلک.

نشانی از آن[۱] هر دو جنگ‌آزمای به جای خود است ار بیاری به جای

بدانی که گستاخ یاری[۲] من اند بدین آمدن دوست یا دشمن‌اند[۳]

نوادر سواری ز گردنکشان فرستاد تا بازداند نشان

کجا نام آن نامور جیم[۴] بود که نام آوران را از او بیم بود ✸

بیامد فرستاده با ده سوار بدان جا که بود آن دو خنجر گذار

فغان کرد کای نامور پهلوان[۵] نشاید[۶] نهان نام نام آوران

بگویید از آغاز[۷] و انجام خویش برو مرز و آباد و آرام خویش

کجا می‌روید از کجا آمدید همانا به پیکار ما آمدید

کمر بسته چون کوه و آهن به جنگ خرد آشتی بازداند زجنگ

گر ایدون که ایدر به جنگ‌آمدید به خیره به کام نهنگ آمدید

چنین داد پاسخ بدو سعد شیر که بددل بترسد چو بیند دلیر

دلاور نیندیشد از مرد جنگ که از سایهٔ خود بترسد نهنگ

نه مارا بداندیشی اندر سر است تو اندیشه گربدکنی دیگر است

که مارا به بد با کسی کار نیست از این بیشتر جای گفتار نیست[۸]

به مغرب زمین می‌رویم این زمان نگر تا نباشی بما بد گمان

زبان برگشاد آن زمان جیم و گفت که این داستان را نباید نهفت

بیایید نزدیک شاه جهان مدارید از او این سخنها نهان[۹]

ابوالمحجن سعدیل با گروه نهادند سرسوی بالای کوه

فرستاده از پیش بسپرد راه بیاوردشان تا به درگاه شاه

بدیدند درگاه و میدان او به کیوان برآورده ایوان او

همه روی ایوان گرفته به زر به طاق زبرجد رسانیده سر

پیاده شد آن هر دو جنگ‌آزمای در ایوان شاهی نهادند پای

---

۱. نسخهٔ د: از این.

۲. نسخهٔ د: یار من اند.

۳. نسخهٔ د: بدین آمدن دوستدار من اند.

۴. نسخهٔ د: خیم.

۵. نسخهٔ د: مهتران.

۶. نسخهٔ د: نباید.

۷. نسخهٔ د: ز آغاز.

۸. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۹. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

سرایی پدید آمد آراسته / دراو چار صفه پراز خواسته[۱]

برابر یکی تخت زر بسته بود / نوادر برآن تخت بنشسته بود

همه فرش از ابریشم[۲] هفت رنگ / به پیش اندرون جامهای پلنگ

ابوالمحجن و سعد بگذارد گام / گشادند لبها به لفظ سلام

سلامی که بهر سلامت بود / خرد را نه جای ملامت بود[۳]

اگر گرگ باشد خداوند تاج / به گرگی ز یوسف ستاند خراج

دو کرسی نهادند در پیشگاه / نشستند هر دو به نزدیک شاه

نوادر به گفتار بگشاد لب / بپرسید از ایشان زنام و نسب

از ایدر کجا رفت خواهید گفت / سخن آشکارا کنید از نهفت

درستی نمایید از احوال خویش / که تا بر چه این ره گرفتید پیش

چو پرسنده را پرسش آمد به پای / لب سعدیل گشت پاسخ سرای

که شاه جهان بر جهان شاد باد / سر افسرش همسر[۴] ماه باد

سخن هرچه گفتی مرا از نخست / بگویم جواب آنچه دانم درست

گر از نام پرسی نمایم سپاس / مرا نام شیبان مصری شناس

به نام آن دگر یار هامان بود / نشست و نژادش ز یونان بود ✷

من از مصرم آن یاردیگر زروم / که تیغش کند سنگ خارا چو موم

زکار برادر پر آذر دلیم[۵] / روان را به سختی همی بگسلیم

چو از دودمان آتش فتنه خاست / به آوارگی سرنهادن رواست

کنون بارگی را به زین کرده‌ایم / عزیمت به مغرب زمین کرده‌ایم[۶]

نوادر چنین گفت کای نامور / ببندید پیشم به خدمت کمر

که تا من شما را در این بارگاه / دهم سرافرازی و گنج و سپاه

زبان چون ز گفتن بپرداختند / بفرمود تا خوان بینداختند

چو در بارگه خورده شد خوردنی / نوادر بگسترد گستردنی

---

۱. نسخهٔ د: خاسته.
۲. نسخهٔ د: ز ابریشم.
۳. نسخهٔ د: دوبیت قبلی را فاقد است.
۴. نسخهٔ د: تا ابد ماه باد.
۵. نسخهٔ د: آزرده‌ایم.
۶. نسخهٔ د: روان را به سختی بپرورده‌ایم.

بیاراست مجلس به چنگ و رباب — کش استاده دورشتاب شراب

نوای خوش خوش نوایان او — به کیوان بر آمد ز ایوان او

دل تنگ عشّاق بر ساز چنگ — فراخی گرفت از نواهای تنگ

ز سوز مخالف درون می‌گریست — صراحی چو عشاق خون می‌گریست

نوادر یکی جام زرّین به دست — سپاه[1] و سپهبد به یکبار مست

به بوالمحجن اندر نگه[2] کردشاه — بدو گفت کای پهلوان سپاه

یکی جام بستان و دل شاد کن — ز جمشید و دوران او یاد کن

چنین داد پاسخ که یا[3] شهریار — یکی گوش را سوی من برگمار

که من عاشقم بر یکی ماه روی — گل اندام شکّر لبِ مشکموی[4]

کنون عهد با زلف او بسته‌ام — درست است و آن عهد نشکسته‌ام

که بی شکّر لعل شیرین یار — نباشد مرا بامیِ تلخ کار

لبم زان دهن نارسیده به کام — بود بادهٔ لعل بر من حرام[5]

چو شه دید پیمان مردانه اش — روان کرد بر سعد پیمانه‌اش

بدو گفت سعدای سرافراز شاه — دگرگونه باشد مرا رسم و راه

که سوگند دارم به لات و منات[6] — که تا از غریبی نیابم نجات

ننوشم شراب و نجویم کباب — نه نیزم بود میل چنگ و رباب

نوادر بر این گونه در بزمگاه — نیامد همی یادش از رزمگاه

همی زد نوایی ز آهنگ دوست — نه آگه که دسمن در آهنگ او است[7]

یکی دیده‌بان آمد از دیدگاه — که از گرد شد روی هامون سیاه

یکی کاروان آمد آراسته — همه دشت از ایشان پر از خواسته[8]

رونده هیونان پر از بارها — مرصّع کفل پوش و افسارها

همه دم پر از گوهر شاهوار[9] — همه طوق بازو و خلخال[10] وار

---

۱. سپاه سپهبد.
۲. نسخهٔ د: نظر.
۳. نسخهٔ د: ای.
۴. نسخهٔ د: مشکبوی.
۵. نسخهٔ د: دو بیت قبلی را فاقد است.
۶. نسخهٔ د: ز لات.
۷. نسخهٔ د: این بیت قبل از بیت قبلی آمده است.
۸. نسخهٔ د: این بیت قبل از بیت قبلی آمده است.
۹. نسخهٔ د: زرنگار.
۱۰. نسخهٔ د: طوق و بازوی خلخال.

صبا از هیونان هامون نورد
ز هامون به گردون رسانیده[1] گرد

ز ابریشم و مشک و عود و عبیر
ز دیبای رومی و چینی[2] حریر

زمین را تو گویی به گنج اندر است
زبار هیونان به رنج اندراست

فغان بر کشیده جرس بادرای
خروشان تن خاک در زیر پای

کنون گر بود شاه را رای گنج
به دست آیدش گرکشد پای رنج

نوادر فرستاد مردی هزار
که بستاند از کاروان رخت[3] و بار

ابوالمحجن گرد با شاه گفت
که خورشید تابان نماند نهفت

به مردی دل شیر مردان مراست
منم مرد این کار و میدان مراست

مرا گر به دستور فرمان دهی
بر این لشکر امروز فرماندهی

هم اکنون به پیروزی[4] بخت شاه
سوی کاروان بر گرایم سپاه

بیندازم[5] از دست کوپال را
بگردانم از کاروان مال را

نوادر بدو گفت فرمان تو راست
بیارای لشکر که[6] میدان توراست[7]]

بدین کار کامروز بستی میان
اگر سود باشد نباشد زیان

ابوالمحجن آمد برون از حصار
پس پشت او مرد جنگی هزار

به یک تیر پرتاب پیش سپاه
چو پرتاب تیری همی شد به راه

برآمد خروشی از آن کاروان
رها کرد با روبنه ساروان

یکی کاروان بنالیدزار
چنین گفت کای دادگر زینهار

به حق محمّد علیه السلام
به اولاد و با اهل بیتش تمام

که مارا نگه دار از این انجمن
ز آسیب این مرد شمشیر زن

پناهی که دروی پناهیم ما
به خواهشگری از تو خواهیم ما

بکن چارهٔ ماکه بی چاره‌ایم
غم کار ما خور که غمخواره‌ایم

به صنعی که شب را به روز آوری
شب تیرهٔ ما به روز آوری

---

۱. نسخهٔ د: بر آورد.
۲. نسخهٔ د: چینی و رومی.
۳. نسخهٔ د: گنج و بار.
۴. نسخهٔ د: فیروزی.
۵. نسخهٔ د: نیندازم.
۶. نسخهٔ د: بیارای میدان که لشکر تو راست.
۷. یکصد و هشتاد و چهار بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

بپیچید بوالمحجن از کار او | که زار آمدش نالهٔ زار او
بر اندام او موی شد چون سنان | بپیچید بر سوی دزدان عنان
عنان را گران کرد پیش سپاه | خروشید کای لشکر رزمخواه
شما را بدین کاروان کار نیست | وگر بار خواهد کسی بار نیست ✸
بمانید تا بگذرد کاروان | و گرنه بباید سپردن روان
سری کو بر آرد به شمشیر دست | کنم گردنش را به شمشیر پست
کسی کو به پیشی نهد پای پیش | ببیند سر خویش در پای خویش
نپذیرفت از او لشکر این گفت و گوی[1] | همه حلقه بستند در گرد اوی
سواران جنگی زروی ستیز | گشادند بازو به شمشیر تیز
سوار عناندار شد یک رکیب | ببرد از دل شیر مردان شکیب
رها کرد بر کوههٔ زین دوال | دو دستی به شمشیر بگشاد یال
به پولاد آن تیغ مرجان فروش | تن خاک را کرد یاقوت پوش
شده تیغ در دست، چوگان او | سرگردنان گوی میدان او
ز سمّ سمندش در آن رزمگاه | شده پشت ماهی چو رخسار ماه
به دست اندرش نیزه بازی کنان | فراز سرش سرفرازی کنان
دلاور یکی بود و جنگی هزار | سپاهی به لشکر[2] نیاید به کار [۹-پ]
چو شیر اندر آرد به چنگال زور | نتابد به میدان ز یک دشت گور
سواردلاور چو پانصد سوار | بیفگند زان لشکر نامدار
گریزان شد از پیش او دیگران | تهی ماند میدان ز جنگاوران
برفتند پیش نوادر به درد | بگفتند هامان رومی چه کرد
چه[3] هامان که چون دست بیرون کند | سرکوه چون دشت هامون کند[4]
نهنگی است تیغش که دریا کشد | سناش سراندر ثریا کشد
همی تا به فرمان زدرگاه شاه | سوی کاروان برگرفتیم راه

---

۱. نسخهٔ ب: گفتگوی.
۲. نسخهٔ ب: سیاهی لشگر.
۳. نسخهٔ ب: ز هامان.
۴. نسخهٔ ب: «کنند» ردیف می‌باشد.

رسیدیم نزدیک آن کاروان   همی شد به پیش اندرون ساروان[1]

چو هنگام آن شد که شیران جنگ   گشایند بر بستن صید چنگ

سپهدار هامان[2] به ما بازگشت   تو گفتی مگر[3] بخت بدساز گشت

عنان را بپچید و زد بر سپاه   بسی کرد جنگاوران را تباه

نبود ایچ کس را زماتاب او   بسی فرق باشد ز ما تا به او

برو تاببینی که آن پیل مست   سپاه جهانجوی را چون شکست[4]

به آورد با او نتابد نهنگ   مگر شاه با او بتابد[5] به جنگ[6]

نوادر چو بشنید شد خشمناک   همه جامه بر خویشتن کرد چاک

به مرگ سران خاک بر سر فشاند   مژه کرد پرسم و برزرفشاند

به سعد دلاور بر افگند چشم   زبان پر زیاوه روان[7] پرزخشم

چنین گفت کای ریمن پرفریب[8]   فریب تو می‌داد ما را شکیب

دروغ تو را راست پنداشتیم   زبد خواه، نیکی طمع داشتیم

به مهمانی ما کنون آمدی   خطا بود کز بهر خون آمدی [۱۰-ر]

بفرمود از آن پس به آهنگران   نهادند بر سعد، بندی گران

همه یال و بازوی او را چو سنگ   به زنجیر و مسمار کردند تنگ

بفرمود تا مرد جنگی هزار   به زندان بدارندش اندر حصار[9]

از آن پس بیاراست کار سپاه   که تا پیش دشمن شود رزمخواه[10]

سپاه آنچه بودند شمشیرزن   همی شد به درگاه او انجمن

وز آن روی بردشت آوردگاه   چو بشکست مرد دلاور سپاه

بیامد شتابان بر ساروان   بدو گفت از این جا ببر کاروان

که اکنون به جنگمن آید سپاه   شمارانماند[11] بر این دشت راه

---

۱. نسخهٔ د: تازیان.
۲. نسخهٔ د: سپهبد همان جا به ما.
۳. نسخهٔ د: به ما.
۴. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۵. نسخهٔ د: بر آید.
۶. نسخهٔ د: این بیت قبل از سه بیت قبلی نوشته شده است.
۷. نسخهٔ د: درون.
۸. نسخهٔ د: بد فریب.
۹. نسخهٔ د: دو بیت قبلی را فاقد است.
۱۰. نسخهٔ د: عذر خواه.
۱۱. نسخهٔ د: نماند شما را.

برون آمد از کاروان یک سوار / بر او آفرین خواند بیش ز شمر

بگفت ای جوانمرد مرد جوان / چه نامی تو ای نامور پهلوان

بیا تا برآسایی از کار زار / که بسیار کردی به پیکار کار

سر و گنج ما ماندهٔ رنج تواست / بدین رنج اگر می‌بری گنج تو است

بدو گفت دشمن در آرایش است / چه هنگام و آسایش[1] است

شما را همان به که فرمان برید / از این رزمگه زودتر بگذرید

نشستن به جایی کز او فتنه خاست / به نزدیک دانا محل خطاست

به فرمان او بار سالار بار / ببست از بر اشتران در[2] قطار

چو سالار مرکاروان را براند / ابوالمحجن گُرد تنها بماند

فراز یکی چشمه آمد فرود / جهان آفرین را ستایش نمود

ز سختی کمربند را کرد سست / از آن پس رخ از گرد میدان بشست

به آسودگی تکیه زد بر سپر / در اندیشه کو را چه آمد به سر

غم سعد، شادی ببرد از دلش / که افتاد بندی چنان مشکلش

---

۱. نسخهٔ د: چه گفتار هنگام آسایش.

۲. نسخهٔ د: از سر استران آن قطار.

جنگ کردن نوادر با سپاه ابوالمحجن[1]

وزان[2] رو نوادر بیاراست کار	سپاه انجمن شد بر او ده هزار
برآمد ز درگاهش آواز نای	بجنبید چون کوه آهن ز جای
غَو کوس رویین ز کوه	زمین آمد از بار آهن ستوه
نوادر پر از خشم و سرپر شتاب	برون راند لشکر چو دریای آب
سواران فروزان به کردار برق	زپای اندر آهن نهان تا به فرق
ستوران در آرایش گونه گون[3]	به بر گستوانهای زراندرون
نگه کرد ابوالمحجن از چشمه سار	سپه دید کامد برون از حصار
کمر بست و پوشید خفتان جنگ	چو شیر اندر آمد به زین پلنگ
بزد اسب و بگرفت پیش سپاه	خروشان به کردار ابر سیاه
یکی تیغ رخشان به دست اندرون	چو آتش[4] کز آتش بود آبگون
به جوهر چو گردون ستاره نمای	بداندیش را چون اجل جان ربای
خروشید کاین لشکر از بهر چیست	کمر بسته گردان به آهنگ کیست
نوادر که خون خورد از آزار من	که باشد که آید به پیکار من
چه دارم من او را به روز نبرد	پدید آید اکنون که برخاست گرد
از این مایه لشکر چه سود آیدش	چو آتش نباشد چه دود آیدش
نمانم نوادر نه تخت زرش	به خاک اندرآرم سر و افسرش
شبستان او تیره گلخن کنم	طربگاه او جای شیون کنم
چو بر مرد مرگ آوَرَد دست زور	به پای خود آید شتابان به گور
دوان آید آهو به امّید آب	چه داند که گردد بر آتش کباب
بگفت این و آهنگ آویز کرد	به زیر اندرون اسب را تیز کرد
بر آویخت با او نوادر به جنگ	دلیران به شمشیر بردند چنگ[5]

۱نسخهٔ د: عنوان «جنگ ابوالمحجن با نوادر» می‌باشد.
۲. نسخهٔ د: وز آن سو.
۳. نسخهٔ د: سواران در آرایش گونه گون.
۴. نسخهٔ د: آهن.
۵. نسخهٔ د: دست.

زسم ستوران درآن مرغزار / ز هامون به گردون برآمد غبار

زمین پشت بر روی گردون نهاد / درون را به یکبار بیرون نهاد

سنان با درون محرم راز گشت / روانها زتن خانه پرداز گشت

ابوالمحجن کُرد تیغی به دست / زمین را به خون یلان کرده مست

به چنگ اندرون تیغ را کرده جام / ز خون ساخته بادهٔ لعل فام

به هر سو که ساقی گری ساز کرد / سران را چو مستان سرانداز کرد [۱۰-پ]

[همی شد به تیزی رکیب افگنان / به خون اسب را کرده آتش عنان

تکاور تک از آهوان برده بود / به تک خاک برآسمان کرده[1] بود

به بنداندرون سعد بسیار هوش / به گوش وی آمد ز میدان خروش

زجوش دلیران جنگ‌آزمای / دل سعد جنگی برآمد زجای

به سرپنجه بازوی زورمند / جدا کرد بازوی خود را زبند

سلیح[2] از بر خویشتن ساز کرد / در دژ هم اندر زمان باز کرد

به دژ اندرون هفت در بند بود / که هر هفت در، بند در بند بود

چو بگشاد در، سعد لشکر پناه / به دربند دیگر همی جست راه

بزد چنگ بر سان شیر نژند / بپیچید زنجیر و بگشاد بند

چو نزدیک دربند هفتم رسید / سپاه نگهبان مراورا بدید

زبان برگشادند کای بد نژاد / زبند گرانت رهایی که داد

بزد سعدیل بر میان سپاه / تنی چند را کرد از ایشان تباه

چو از پیش آن لشکر اندر گذشت / خروشیدن لشکر آمد ز دشت

به بالای باره برآمد دلیر / یکی بارهٔ کوه پیکر به زیر

نگه کرد سوی نشیب از فراز / سپه دید کرده سنانها دراز

میان سپاه اندرون پهلوان / به خون خاک را کرده چون ارغوان

همه تیغ و ساعد به خون کرده لعل / به ماهی رسانیده آسیب نعل

---

۱. نسخهٔ د: برده.

۲. نسخهٔ د: سلاح.

کمر چون دل دشمنان کرده[1] تنگ — گشاده به شمشیر چون شیر، چنگ

دل سعد جنگی برآمد به جوش — برآورد از آن تند بالا خروش

بر انگیخت کاید بد آن رزمگاه — به یاریّ بوالمحجن رزمخواه

ستورش نگون اندر آمد به سر — به سوراخ موشی فروشد مگر

به روی[2] اندر آمد ز پیشش سوار — نهان گشت در زیر گرد و غبار

ز دستش عنان رفت و پای از رکیب — سرافراز اندر آمد به شیب

ز اسب اندر آمد سواری هزار — ببستند بازوی خنجر گذار

ببردند پیش نوادرکشان — به گردن برش خام[3] گردنکشان

نوادر به آسایش آورد پای[4] — نهادند سرسوی آرامجای

چو از دشت لشکر شد[5] اندر حصار — ابوالمحجن آمد سوی چشمه سار

فرود آمد از باد برسان گرد — بیفشاند دامن ز خاک نبرد

عنان و سنان را به هم تاب داد — زمانی بیاسود و اسب آب داد

در اندیشهٔ سعد وقاص بود — که با او زمانه چه خواهد نمود

درآمد ز صحرا یکی تند گور — به آهنگ آبشخور آورد زور

به پشت ستوراندرآمدسوار — بر انگیخت شد[6] از قفای شکار

چو تنگ اندر آورد خم داد خام — درافگند و گور اندر آمد به دام

کمند اندر آورد در زیر ران — گران کرد بر گور، بند گران

برافگند بر خاک تیره برش[7] — جدا کرد از تن به خنجر سرش[8]

برون کرد از او پوست برسان سیر[9] — برافروخت آتش زپیکان تیر

به آتش[10] بر افگند، کردش کباب — بخورد و به آسایش آمد شتاب

چو از صید کردن بپرداخت باز — وضو کرد و آمد به جای نماز

---

۱. نسخهٔ ج: بسته.

۲. نسخهٔ د: به رو.

۳. نسخهٔ د: به گردن در ازخام.

۴. نسخهٔ د: رای.

۵. نسخهٔ د: شد لشگر.

۶. نسخهٔ ج: تند.

۷. نسخهٔ د: سرش.

۸. نسخهٔ د: جدا کرد سر از بدن خنجرش.

۹. نسخهٔ د: شیر.

۱۰. نسخهٔ د: بر آتش.

جهانداور[1] و پادشاهم تویی — به هرکار پشت و پناهم تویی[2]
به توفیق خود ده تنومندیم — ز باغ هنرده برومندیم
به رزم دلیران دلیریم ده — به سرپنجه بازوی شیریم ده
شکست مرا مومیایی به تواست — چراغ مرا روشنایی به تواست
همی گفت از این گونه بر خاک سر — ستایش همی کرد بر دادگر
وزآن رو نوادر چو شد باز جای — ز میدان به آسایش آورد رای[3]
کشیدند لشکر بر اوج حصار — ببستند دروازه ها استوار
ببردند مر سعد را پیش اوی — خمیده چو چوگان و بسته چو گوی
نهاده به گردن برش پالهنگ — گشاده سرو دست بسته[4] چو سنگ
نوادر زبان کرد بر وی درشت — که دولت به روی تو بنمود پشت
به جنگ‌من از بهر خون آمدی — ببین تا گرفتار چون آمدی
کنون من به پاداش کردار تو — کنم آنچه باشد سزاوار تو
بدو گفت سعد: ای سرافراز شاه — بدین کین نخستین تو کردی گناه
مرا بند کردی و بگذاشتی — نباشد به جنگ‌اندرون آشتی
گراویدن که اسبم نینداختی — که بودت[5] که با من برون تاختی
مرا گر چه آسان گرفتی، مشور — برافتاده آسان توان کرد زور
نوادر چنین گفت با انجمن — که بیرون بریدش ز نزدیک من
سپارید بسته به زندانیان — مدارید[6] بسته ز بندش میان
سران مرد را همچنان بسته پای — به زندان درون ساز کردند جای
کمانش ببردند نزدیک شاه — بدیدند گردنکشان سپاه
ز گردان لشکر هر آن کس که دید — بدانست کآن را نخواهد کشید

---

۱. نسخهٔ د: جهان داورا.

۲. نسخهٔ د: قبل از این بیت دو بیت ذیل در این نسخه آمده است، که از نظر معنی مطابقت دارد:

چنین گفت کای داور چرخ و هور — رسانندهٔ روزی مار و مور
در این دشت روزی تو دادی مرا — به فیروزی این در گشادی مرا.

۳. نسخهٔ د: عنوان در «گرفتن ابوالمحجن و سعد وقاص حصن ضمان را» قبل از این بیت فقط در این نسخه می‌باشد.

۴. نسخهٔ د: دست و بسته.

۵. نسخهٔ د: که بودی.

۶. نسخهٔ د: میارید.

یکی دخت بود اندر ایوان شاه / گل اندام سروی[1] به رخسار ماه

رخ روشنش آتش آبدار / سرزلف او عنبر تابدار

کمند افگنان بستهٔ گیسویش / کمان آوران خستهٔ ابرویش

دلاشوب و دلبند[2] آفاق بود / به خوبی چو ابروی خود طاق بود

به چهره چو زهره فرشته فریب / دل از چشم جادوی او ناشکیب ✷

بلارا بلندی ز بالای او / دو گیسو ز سر حلقهٔ پای او

به هر شست کان زلف دلخواه داشت / پریشان و شوریده پنجاه داشت

لبش مرده را باز دادی روان / ز دیدار[3] او پیرگشتی جوان

گل از عکس رویش برآمد شگفت / از او سرو آزادی اندر گرفت

حدیث دهانش[4] چو آمد پدید / سخن در بیانش[5] به تنگی رسید

چنان چون به خوبیش همتا نبود / به مردیش مانند پیدا[6] نبود

به میدان جنگار برون آمدی / به مردی زمردان[7] فزون آمدی

ببردی به نیروی پا در رکیب[8] / ز دلها قرار و زجانها[9] شکیب

چو با نیزه کردی به گردون نگاه / بخستی به نوک سنان روی ماه

به تیغ ارهماورد خارا شدی / هم از سنگ لعل آشکارا شدی

چو رومی کمان را شدی قبضه‌گیر / فلک را کمان پشت کردی به تیر

بنام آن پری رخ، دل افروز بود / مژه چون سنانش[10] جگر دوز بود ✷

به هر تار مویی که در شانه داشت / بسی دل پریشان و دیوانه داشت

هر آن کس که رفتی برش خواستگار[11] / چنین بود رسم اندر آن روزگار

که با او به کشتی به میدان کین / گر ایدون که او را زدی بر زمین

بدو دادی آن ماه رخ را پدر / از این شرط و پیمان نکردی گذر

---

۱. نسخهٔ د: گل اندام و سروی.
۲. نسخهٔ د: دلآشوب دلبند.
۳. نسخهٔ د: به دیدار.
۴. نسخهٔ د: حدیث از دهانش.
۵. نسخهٔ د: دهانش.
۶. نسخهٔ د: مانند و پیدا.
۷. نسخهٔ د: ز مردان به مردی.
۸. نسخهٔ د: چو پا در رکیپ.
۹. نسخهٔ د: ز جانها قرار و ز دلها.
۱۰. نسخهٔ د: سنانش چو مژگان.
۱۱. نسخهٔ د: برش خواستکار.

و گر دختر از وی فزون آمدی — سر و مال و سازش همه[۱] بستدی
همین[۲] بود پیمان و آیین او — همان[۳] دست پیمان[۴] و کاوین او
بسی خواستار آمد آراسته — که هم سر بدادند هم خواسته[۵]
کمان را به دختر فرستاد شاه — بر اندیشه از مهتران سپاه
کمان ابرو اندر کمان بنگرید — شگفت آمدش کان کمان را بدید
خمیده کمانی چو ابروی او — همی راست نامد به بازوی او
کمان را بمالید[۶] خم کرد راست — زه از گوشهای کمان بر نخواست[۷]
بسی زور کرد آن بت نازنین — تو گفتی که بود آن کمان آهنین
به مادر چنین گفت دختر که من — بسی دیده‌ام گرد و شمشیرزن
کمان دلاور بسی دیده‌ام — نه زین سان کمانی[۸] کسی دیده‌ام
شوم تا کمان را کماندار کیست — چنان کس به زندان دراز بهر چیست[۹]
بدو گفت مادر مرو زینهار — تو را با کمان دلیران چه کار
همان به که امشب درنگ آوری — نباید شتاب اندر این داوری
کمانور به زندان شاه اندراست — به خم کمند سپاه اندر است
نکویی، نکویی به بدخواه چیست — مراد تو از دشمن شاه چیست
ز بیگانگان آشنایی مجوی — ز تاریک شب روشنایی مجوی[۱۰]
نگه کن بدین چرخ زنگار خورد — که یاقوت سرخ است نه[۱۱] لاجورد
براین[۱۲] گونه در صبح و در شامگاه — به سوگ تو پوشد کبود[۱۳] و سیاه
منه دل بر این گنبد گوژپشت — که بسیار همچون[۱۴] ۲ تو پرورد و کُشت
فلک جاودانی به کام که گشت — چنین توسنی تند رام که گشت

---

۱. نسخهٔ د: از او.
۲. نسخهٔ د: همان.
۳. نسخهٔ د: همین.
۴. نسخهٔ د: واو ندارد.
۵. نسخهٔ د: خاسته.
۶. نسخهٔ د: بمالیدم و خم.
۷. نسخهٔ د: بر نخاست می‌باشد که ترجیح دارد.
۸. نسخهٔ د: کمان کسی.
۹. نسخهٔ د: چنین کسی به زندان گرفتار کیست.
۱۰. نسخهٔ د: این بیت قبل از دو بیت قبلی نوشته شده.
۱۱. نسخهٔ د: نی.
۱۲. نسخهٔ د: بدین.
۱۳. نسخهٔ د: سفید.
۱۴. نسخهٔ د: بسیار کس.

عنان باز پس کش که این بارگی / تو را می‌دواند به آوارگی[1]

فرو آی از این ابلق ناز مود / از آن پیش کارندت از وی فرود

مشو فتنهٔ روزگار ای پسر / یکی یادکن روزگار پدر

پدر کشتهٔ تو است، گردان سپهر / به مهر پدر کش میارای چهر

مکن شادمانی ز دوران[2] به گنج / وگر بهره زورنج باشد[3] مرنج

چو نه رنج و نه گنج[4] شد پایدار / چه بر تخت مردن چه درپای دار

چو خورشید برداشت تیغ و سپر / شب از ماه بر بست زرّین کمر[5]

شه زنگ او رنگ شاهی گرفت / سپیدی سواد سیاهی گرفت

بپوشید بوالمحجن آلات جنگ / میان را به بند کمر کرد تنگ

ببست اسب را در یکی مرغزار / پیاده برآمد به گرد حصار

به جایی که دیوار کوتاه بود / کس از پاسبان نه آگاه بود

برافراشت بازو و خم داد خام / کمند اندر افگند و بر شد به بام

به آهستگی گرد خود بنگرید / به ره بر یکی پاسبان خفته دید

فرارفت و بر سینهٔ او نشست / دهانش بیفشرد محکم به دست[6]

ز خواب اندر آمد نگهبان پاس / دلش گشت بر خویشتن بر هراس

بدو گفت یک لحظه خاموش باش / زمانی زبان مرا گوش باش

سر خویش[7] می‌بین و شمشیر من / زبر دستی خویش در[8] زیر من

چو خواهی که یابی زمن کام خویش / زبان را نگهدار در کام خویش

خبر گوی تا درمیان سپاه / نوادر کجا دارد آرامگاه

برفت از رخ پاسبان آب شرم / ز آزرم خسرو دلش گشت نرم

بترسید بیچاره از جان خویش / که بیچاره آمد ز سامان خویش

به سختی بسا کس که یاری کند / ولی کم کسی جان سپاری کند

---

۱. نسخهٔ د: تو را می‌کشد سوی آوارگی.
۲. نسخهٔ د: به دنیا.
۳. نسخهٔ د: رنجت آمد مرنج.
۴. نسخهٔ د: چونه گنج نه رنج.
۵. نسخهٔ د: شب از ماه برداشت زرین سپر.
۶. نسخهٔ د: ببست.
۷. نسخهٔ د: سر خویشتن.
۸. نسخهٔ د: بین.

به خواهش در آمد که چندین متاب / چه آید ز گنجشک پیش عقاب

مکش مر مرا[1] تا کنون نشان / دهم مر تو را سوی گردنکشان

اگر رفت خواهی به[2] ایوان شاه / نگه کن ببین قبهٔ بارگاه[3]

همی تا بدان جا بسی راه نیست / بجز من کسی دیگر آگاه نیست

ابوالمحجن از سینه او بجست / دهانش بیاگند و محکم ببست

بیامد شتابان به ایوان شاه / فرود آمدن را تهی کرد راه[4]

کمند از سر بام مرد دلیر / درافگند و آمد ز بالا به زیر

بگردید برگرد گردنکشان / همی جست مر سعدیل را نشان

نوادر ستان[5] خفته مست و خراب / به بالین و شمع و جام شراب

دلیران ز سختی و فرسودگی / میان سست کرده به آسودگی[6]

بسی جست مر سعد را در سرای / نیاورد گم کرده را باز جای

دگر ره برآمد به بالای بام / براندیشه و نارسیده به کام

ز ناگه بر پاسبانان رسید / برآن[7] راه روی گذشتن ندید

بپوشید روی از دلیران شاه / به پوشیده رویان شه برد راه

دل افروز رادید با مادرش / فروزنده از برج سعد اخترش

به مادر همی گفت هردم که من / چو زلف خود افتادم اندر[8] شکن

ببستم به سرپنجه بازوی شیر / به مردی کسم دست ناورد زیر

خم آورد پشت مرا این کمان / که آهن به سختی نگردد چمان[9]

هم اکنون کسی این کمان آن اوست[10] / دلم بستهٔ بند و زندان اوست

شوم تا ببینم که این مرد کیست / ندانم[11] که او را هماورد کیست

بدو گفت مادر نه نیک است رای / شدن پیش بدخواه جنگ‌آزمای

---

۱. نسخهٔ د: مبر سر مرا.
۲. نسخهٔ د: بر ایوان.
۳. نسخهٔ د: مصراع «فرود آمدن را تهی کرده راه» به جای مصراع دوم بیت مذکور نوشته شده است.
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۵. نسخهٔ د: شبان.
۶. نسخهٔ د: به آهستگی.
۷. نسخهٔ د: بدان.
۸. نسخهٔ د: افتاده‌ام در.
۹. نسخهٔ د: خمان.
۱۰. نسخهٔ د: کاین کمان زان.
۱۱. نسخهٔ د: بدانم.

دل دختر از مادرش[1] گشت سرد — ز دستوریش دست کوتاه کرد
به نزد پرستاره آمد که خیز — گرفته به دست اندرون تیغ تیز
پرستاره بگرفت شمعی به دست — پری رو[2] به سان پری بر نشست][3]
چو بوالمحجن آگه شداز حال او — روان گشت پنهان به دنبال او
چو دختر به نزدیک زندان رسید — به نیک اختری سعدیل را بدید
نخستین نشانِ کماندار جست — بگفت ای جوان این کمان زان[4] تواست ؟
چنین داد پاسخ که اندر عرب — یک نامدار است[5] عالی نسب
جهان پهلوان سعد وقاص گُرد — که گوی از همه پهلوانان ببرد
نشان دلیری[6] در ابروی تواست — کمان را که دیدی به بازوی تواست[7]
مراعاریت داده بود این کمان — سران را بدین در[8] سر آرم زمان
بدو گفت دختر که آیا کجاست — که بر دیدنش دیده‌ام راهواست
اگر زانکه او را نمایی به من — دهم لعل و گوهر تو را من به من
از این تنگ زندان رهانم تو را — در ایوان شاهی نشانم تو را[9]
بگفت او مسلمان و تو کافری — ندانم که چون باشد این داوری
بدو گفت دختر اگر کافرم — به اسلامش از کافری بگذرم
بگفت ار زبان و دلت راستند — بدین راستی کارت آراستند
تو را گر نمانی مرا بسته پای — سوی سعدیل باشمت[10] راهنمای
برو ساز کن ساز میدان من — بیاور سلیحی که بود آن من
چو دختر پس پشت خود بنگرید — ابوالمحجن شیردل را بدید
بترسید و پرسید کاین مرد کیست — بدین سان کمربسته از بهر چیست
بدو گفت سعد ای پسندیده رای — همه آرزوی من آمد به جای

---

۱. نسخهٔ د: دل مادر از دخترش.
۲. نسخهٔ د: پری رخ.
۳. تا این بیت در نسخه اساس افتادگی وجود دارد که از روی نسخه «ب» افزوده شد.
۴. نسخهٔ د: آن تو است.
۵. نسخهٔ د: نامداری است.
۶. نسخهٔ د: دلیران.
۷. نسخهٔ د: او است.
۸. نسخهٔ د: بر.
۹. نسخهٔ د: به ایوان شاهی رسانم تو را.
۱۰. نسخهٔ د: کردمت.

میندیش کاین مردیار من است — به هر نیک و بد رازدار من است
بیاورد دختر سلیح نبرد — بپوشید سعد دلاور چو گرد
وزآن جا برفتند هر سه به هم — بگفتند هر گونه‌ای[1] بیش و کم
ابوالمحجن آنگه ز دختر نهفت — به اندیشه با سعد وقاص گفت
که اکنون نوادر به خواب اندراست — نه کس دیده‌بان است ونه لشکر است
چه گویی شتابم به درگاه او — به خنجر بدرّم جگرگاه او
به اندیشه بنمای رای صواب[2] — چه گویی درنگ آورم یا شتاب
چنین داد پاسخ که بردار تیغ — سرش را جدا کن که ناید دریغ [۱۱-ر]
که بدخواه را بخت برگشته به — اگر دست یابی براو کُشته به
چو بشنید بوالمحجن رزمخواه — بیامد شتابان به درگاه شاه
به ایوان بر آمد بسان پلنگ — یکی دشنهٔ آبداده به چنگ
چو تنگ اندر آمد بدان بارگاه[3] — ندید ایچ کس[4] به نزدیک شاه
عسس خفته و پاسبان مست خواب — سپیدی کشیده سر اندر نقاب
جهان از سیاهی چو انقاس بود — ز شب بیش و کم رفته یک پاس بود
یکی تیغ زد بر تهی‌گاه او — به زخمی تهی کرد از او گاه او
چنان بردریدش جگر گه به تیغ — که برجست خون زو چو آتش ز میغ
بغلطید بر خون تن شهریار — سرآمد به سختی براو روزگار
به خون غرقه شد زیر او خوابگاه — شد آن نامور شاه با آب و جاه[5]
هم اندر زمان جان شیرین بداد — توگفتی نوادر زمادر نزاد
چنین است چرخ فلک را مدار — تو چشم مدار از مدارش مدار ✸
گرت[6] صد شود سال عمر ار دویست — منه بر جهان دل که جای تو نیست
سرانجام از او رفت باید همی — به خاک اندرون خفت باید همی

---

۱. نسخهٔ د: گوشه‌ای.
۲. نسخهٔ د: پاک و راه صواب.
۳. نسخهٔ د: به ایوان شاه.
۴. نسخهٔ د: هیچکس.
۵. نسخهٔ ب: شب تیره شد روز به روی سیاه.
۶. نسخهٔ د: اگر.

اگر آفتابی نه‌ای بی زوال / و گر اختری با زمانی ز فال[1]

رخت نو بهار است لیکن چه سود / که باد خزانش بخواهد بسود[2]

لب کام یا بت به زندان گور[3] / گرفتار گردد به دندان مور

دو نرگس که روشن چراغ تواند / گلی از گلستان باغ تواند

سرانجام روزی به صد درد و داغ / نه نرگس بماند نه گلبن نه باغ

کسی شاد و خرم رود زین سرای / که خرّم کند دل به یاد خدای [۱۱-پ][4]

چو آیینه پاکیزه دارد روان / به پاکیزه آیین پیغمبران

به ویژه[5] محمّد علیه السّلام / سر تخت معراج و تاج انام[6]

نوادر چو جان را به دوزخ سپرد / ابوالمحجن آمد بر[7] سعد گُرد

زمرگ نوادر بر او یاد کرد / که چون کُشتم او را به زاریّ درد

چنانش گرفتم[8] به خواب اندرون / کَزان خواب دیگر[9] نیاید برون

کنون گر زنش را به آیین او / به خوابانم امشب[10] به بالین او[11]

ببین تا در این رای‌رای تو چیست / صواب دل رهنمای تو چیست

بدو گفت سعد ای ستوده خصال / که خون زنان ریختن نیست فال

هم اکنون چو این فتنه انگیختی / به مردی زبد خواه خون ریختی

بیا تا به خون دست بیرون کنیم / چو خون کردی امشب شبیخون کنیم

از آن پس برآمد یکی رستخیز / گشادند بازو به شمشیر تیز

سراندر سرآورد هر سه[12] سوار / بزد[13] هر یکی نعره‌ای مرد وار

ز آواز آن هر سه جنگ‌آزمای / دل نامداران برآمد زجای

سرخفتگان اندر آمد زخواب / نمودند نزد نوادر شتاب

---

۱. نسخهٔ د: حال.

۲. نسخه های ب، ج و د: ربود.

۳. نسخهٔ د: لبت کام یابد به دندان مور.

۴. نسخهٔ د: که خورّم کند دل به نام خدای.

۵. نسخهٔ د: به وجه.

۶. نسخهٔ د: شه تخت محراب و شام امام.

۷. نسخهٔ د: سوی.

۸. نسخه‌های ب و ج: بگیرم.

۹. نسخهٔ ب، ج و د: هرگز.

۱۰. نسخهٔ د: او را.

۱۱. نسخه های ب و ج: این بیت قبل از بیت قبلی آمده است.

۱۲. نسخهٔ د: «هر دو سوار» که بر متن ترجیح دارد.

۱۳. نسخهٔ د: زدند.

یکی تخت دیدند شسته به خون   نوادر بر آن تخت خفته نگون[1]

بریده[2] زهم[3] پهلوانی برش   به خون لعل گشته همه پیکرش

چراغش فرو مرده از باد سرد   شده آفتابش چو مهتاب زرد

برآمد خروش از در شهریار   براوهرکسی‌مویه کردند زار

دل نامداران پر از درد شد   همه بارهٔ دژ پر از مرد شد

زهر[4] سو به تنگ اندر آمد سپاه   رسیدند گردان به نزدیک[5] شاه

ابوالمحجن و سعد و دختر به هم   همی رانـد برسان پیل دژم

ز لشگر بکشتند چندان سوار   که آسان نیارست کردن گذار

در آن تیره شب مادر دلفروز   برِ دختر آمد پر از درد و سوز

بر او سینه‌اش زآتش دل کباب   سرش پر ز خاک و رُخش پُر ز آب

برآورد زاری به نفرین سخت   به دختر چنین گفت کای شور بخت

ندانی که خون پدر ریختند   چنین فتنه امشب برانگیختند[6]

مبادا تو را نیک روزی دگر   که این بَد تو کردی به جای پدر

خرد بر تو زین کار نفرین کند   کس آخر به جای پدر این کند

گرامی پدر را تو دادی به باد   بداختر تر از تو زمادر نزاد[7]

چه شایسته فرزند بودی مرا   که خون ریزِ پیوند بودی مرا

تو را اختر بد گرفتار کرد   که با بد سگالان تو را یار کرد

کسی را پس پرده دختر مباد   وگر باشدش خود بداختر مباد[8]

به مادر چنین گفت دختر که رو   که نو گشت روزم[9] به روزی نو

اگر خود پدر را سر آمد زمان   زمانه که را داد خواهد امان

جهان هر زمان جای دیگر کس است   که آمد که مرگش نه اندر پس است

براندیش از آیین شاهان کی   چه آیین، کدامین، کجا، کو و کی[10]

---

۱. نسخهٔ د: به خون.

۲. نسخهٔ د: «دریده» که ترجیح دارد.

۳. نسخهٔ ج: به هم.

۴. نسخهٔ د: به هر سو.

۵. نسخهٔ د: به درگاه.

۶. نسخهٔ د: قافیه بیت «ریختن و بر انگیختن» می‌باشد.

۷. نسخه های ب و ج: که زاد.

۸. نسخهٔ د: و اگر باد زین سان بد اختر مباد.

۹. نسخهٔ د: روزی.

۱۰. نسخهٔ د: که آئین کجا ماند و کی بود و کی.

پدر گر نماند مرا باک نیست / که فرجام مردم بجز خاک نیست
علم در صف عشق کردم به پای / پدر کو، برون زن علم زین سرای[1]
پدر مرد و ما[2] نیز خواهیم مرد / ز دست اجل جان نخواهیم برد
زگفتار او مانده مادر خجل / روان شد ز نزدیک او تنگدل
همی شد خروشان به تیمار شوی / گهی کرد مویه گهی کند موی
به مرگ نوادر پرستندگان / نوادَر گرفتند با بندگان ✷
نواهای پرسوز بر ساز شد / سرای نوادر پرآواز[3] شد
سواران ز ایوان به کوی آمدند / جگر خسته و زرد روی آمدند
شب تیره گیتی چنان تیره گشت / که بارو یکی گشت باروی دشت
سنانها به سیّاره[4] نزدیک شد / رخ ماه پر زرد و باریک شد[5]
برآورده شیران به شمشیر چنگ / شده روی هامون چو پشت پلنگ
نهاده اجل دست درکار خویش / به شب یافته روز بازار خویش
عقابان خونخوار پولاد پای / به[6]مغز سران داده خورد همای[7] [۱۲-ر]
پلنگان گردنکش سرفراز / به شیرافگنی کرده چنگال باز
به شمشیر ابوالمحجن[8] شیردل / به خون[9] خاک میدان همی کرد گِل
همان نامور سعد خنجر گذار / همی گشت و می کُشت از ایشان[10] سوار
همیدون دلفروز پیکار جوی / روان کرده از خون به پیکار، جوی
به بازو کمانی چو ابروی خویش / حمایل کمندی چو گیسوی خویش
بر این گونه آن هر سه شمشیرزن / همی کُشت از آن نامدار انجمن[11]
زیک نیم شب تا خروش خروس / خروشان سواران به کردار کوس
همه لشکر اندر هم آویخته / زمین خاک با خون برآمیخته

---

۱. نسخه های ب و ج: پدر کو، بزد خود ... و نسخهٔ د: پدر کو علم زد برون زاین سرای.
۲. نسخهٔ د: پدر مرد ما.
۳. نسخهٔ د: پر از ساز شد.
۴. نسخهٔ د: سنانهای بسیار.
۵. نسخهٔ د: رخ ماه نو زرد تاریک شد.
۶. نسخهٔ د: ز مغز.
۷. نسخهٔ د: این بیت قبل از بیت گذشته نوشته شده است.
۸. در تمامی نسخه ها «ابوالمحجن» می‌باشد.
۹. نسخهٔ د: ز خون.
۱۰. نسخهٔ د: زین سان.
۱۱. نسخهٔ د: بکشتند بسیار از آن انجمن.

زبـــانه زده تــیغ خـــنجر گـــذار[1]   زبـــان رفـــته جـوشن‌وران را زکـار[2]

چـو خـورشید زد[3] بـر سـر تـیغ تـیغ   تـــو گـفتی کـه آتش بـرآمـد ز مـیغ

ســپیده[4] دم آتشـــین بـــر گشــود   بـــه یک دم ز آفـــاق بـــزدود دود

جـــهان گشت خـــالی ز گـرد و غـبار   زمـــانه ز عـــالم فـــرو شست قـار

حـــصاری بـدیدند پـر خـاک و خـون   تـــن بـــی ســران اوفـتاده نگـون[5]

ز جـــنگاوران نـــامور شش هـــزار   هـــمه کُشـــته بـودند و افگـنده خـوار

جز ایشان هر آن کو[6] به جان رسته بـود   بـه دل دردمـند و بـه تـن[7] خسـته بـود

گـــروهی نـــهان گشت بـــرکوهسار   نـــماندایـچ[8] پـیدا کسـی در حـصار

تـــنی چـــند بگـــریخت[9] زان انـجمن   بـــه تـــاراج دادنـــد فـــرزند و زن

بـه جـایی کـه شـیران گشـایند چـنگ   گـــو زنـــان نـــیابند جـــای درنگ

چـــو آورد بـــا شـــیرمردان بـــود   بـــه آورد گـــه شـــیرمردان بـــود

کـه[10] بـرکارزاری چـو شـد کـار، زار   هـــمان بـه کـه بگـریزد[11] از کـارزار ✷

چـو دشـمن بـدان سـان بـپرداخت جـای   ابـــوالمحجن و ســـعد جـــنگ‌آزمای

بـــه قـــصر نـــوادر نـــهادند ســر   گشـــادند آســـودگی را کـــمر

چـو آمـد دلفـروز بـا جـای خـویش   ز هـــرگونه‌ای خـوردنی بـرد پـیش

چـــو از خـــوردنی بـاز پـرداخـتند   بـه نـخجیر کـردن سـخن[12] سـاختند

بـه زیـن در نشسـتند[13] هـر سـه سوار   بـــرفتند بـــا آلت کـــارزار

گـــزیدند[14] دشـــتی پـر آهـو و گـور   بـــه نـــخچیرگه گـرم کـردند بـور

زهـــر[15] گـوشه اسـپان بـرانگـیختند   بـــرآهـــو و گـــور انـــدرآویـختند

بـه شـمشیر و تـیر و کـمان و کـمند   بکشـــتند و خســـتند و کـردند بـند ✷

---

۱. نسخه های ب، ج و د: جوشن گذار.
۲. نسخهٔ د: به کار.
۳. نسخه های ب و ج: چو خورشید شد.
۴. نسخهٔ د: سفیده.
۵. نسخهٔ د: به خون.
۶. نسخهٔ د: گروهی.
۷. نسخهٔ د: به تن دردمند و به جان.
۸. نسخهٔ د: نبد هیچ و نسخه های ب و ج: نماند آنچه.
۹. نسخهٔ د: بگریخته.
۱۰. نسخهٔ د: چو.
۱۱. نسخهٔ د: نگریزد.
۱۲. نسخهٔ د: مهم.
۱۳. نسخهٔ د: بر نشستند.
۱۴. نسخهٔ د: بدیدند.
۱۵. نسخهٔ د: به هر.

ز شـــبگیر تـــا خـــور زگـنبد بگشت　　　فگـندند صـید انـدر آن ساده دشت[1]

۱. نسخهٔ د: فاقد این بیت است.

خبر یافتن قَطّار از مرگ نوادر و آمدن به کین خواستن[1] ✷

هنرمند دانای تازه نژاد / ز حال نوادر چنین کرد یاد

که همزاد بودش ز پشت پدر / یکی دزد خونخوار بیدادگر[2]

چو آهن جفا پیشه و سنگدل / جهانی ز دیدار او تنگدل

به نزدیک او آدمی، خوار بود / که هم دزد و هم آدمی خوار بود[3] ✷

همیدون سزاوار آلای او / برافراشته قّد و بالای او

به کفر آن سیه رو سیه رای بود / به حصن بیاض اندرش جای بود[4] ✷

ز خون دلیران کشیدی[5] شراب / زران اسیران[6] بریدی کباب

جفا جوی را نام قطّار بود / بداندیش و بد خواه و بدکار بود

بدانگه که بوالمحجن و سعد گرد / نمودند بدخواه رادستبرد

شبانگه که آن فتنه انگیختند / گروهی از آن قلعه بگریختند

به درگاه قطّار شاه آمدند / خروشان درآن بارگاه آمدند

یکی نامور بُد ز خویشان شاه / دلیری سپهدار لشکر پناه

سواری که در روزگار نبرد / برآویختی با یکی دشت مرد[7]

چونوکس[8] نبودی در ایّام او / سهامه پدر، کفیله[9] نام او ✷

بدان نامور کرد خسرو نگاه / بدو گفت بنگر بدان داخواه

بیامد هم اندر زمان کیفله / بگفت از که دارید چندین گله

سواری بر او داستان یاد کرد / ز دست دلفروز فریاد کرد

فرستاد زآن مردم دادخواه / تنی چند را برد نزدیک شاه

بدیشان نگه کرد قطّار و گفت / که راز آشکارا کنید از نهفت [۱۲-پ]

---

۱. نسخهٔ د: عنوان در نسخه مذکور بدین گونه می‌باشد: «آگاهی یافتن برادر نوادر و آمدن به جنگ حصار بیاض».
۲. نسخهٔ د: مصراع دوم به جای مصراع اول نوشته شده است.
۳. نسخهٔ د: به حصن بیاض اندرش کار بود.
۴. نسخهٔ د: در آن قلعه اش جای و مأوای بود.
۵. نسخهٔ د: کشیده.
۶. نسخه های ب و ج: پزیده و نسخهٔ د: بریده.
۷. نسخهٔ د: فاقد این بیت و بیت قبلی است.
۸. نسخهٔ د: چو او.
۹. نسخه های ب، ج و د: «کیفله» می‌باشد.

شمارا بدین[1] داوری داد چیست — همیدون خداوند بیداد کیست

چو قطّار کرد از برادرش یاد — بگفتند شاها بقای تو باد

به یاد برادر بماناد شاه — که شد روز روشن بر او بر سیاه

فروزنده ماهش سیاهی گرفت — به یکبار کامش[2] تباهی گرفت

کلاهش که سر برکشیدی به ماه — هم اکنون سرش ترک کرد آن کلاه ✷

بر او تاختن کرد ناگاه مرگ — درخت امیدش فروریخت برگ

دو مرد بلاجوی پرخاشگر — ببستند خون ریز او را کمر

دلفروز با آن دو تن یار شد — از آن پس شب تیره این کار شد

کنون یادگار برادر تویی — به شاهی خداوند لشکر تویی

به پیکار دشمن برون بر سپاه — ز بدخواه کین برادر بخواه

چو دشمن بر این[3] گونه بگشاد دست — به جای برادر بباید نشست

چو قطّار[4] مرگ برادر شنید — جهان گشت بر چشم او ناپدید

ز بالای تخت اندر آمد به خاک — همه جامهٔ خسروی کرد چاک

به مرگ نوادر نوا در گرفت — به سوگ وی افسر زسر برگرفت

همی گفت زار ای برادر دریغ — که رفت آفتاب تو در زیر میغ

دریغ از برادر خبر داشتی — به پیش تو جان را سپر داشتی

تو بر تخته از تخت زرّین نگار — نباید مرا تخت زرّین به کار

پناه من و پشت لشکر نماند — سرم را سرتاج و افسر نماند

بمانم همه مهتران[5] سپاه — به سر برفشاندند خاک سیاه

چو بسیار زاری و فریاد کرد — زهر گونه سوگندها یاد کرد

کز این جایگه برنشانم سپاه — به کردار آتش برانم سپاه[6]

بگیرم دلفروز گمراه را — همیدون مرآن هردو بدخواه را

---

۱. نسخهٔ د: در این.
۲. نسخه های ب، ج و د: کارش.
۳. نسخهٔ د: بدین.
۴. نسخهٔ د: قنطار.
۵. نسخهٔ د: سروران.
۶. نسخهٔ د: به راه.

همی هر سه را زنده بریان کنم / بر ایشان دل سنگ بریان[1] کنم ✵

بگفت این و آنگه سیه کرد کوس[2] / کمربست بر جوشن آبنوس

برون راند چون سوگواران به درد / زگرد سیه شد هوالاجورد

همی راند لشکر پر از کین و خشم / زبهر برادر پراز آب چشم

نماز دگر را به حصن ضمان / رسیدند چون اژدهای[3] دمان

وزین رو ابوالمحجن و سعد گرد / همان نامور رخت با دستبرد

بگشتند چندی به نخچیرگاه / چنین تا جهان خواست گشتن سیاه

به مغرب چو خورشید نزدیک شد / برآمد یکی گرد و تاریک شد

تو گفتی که گیتی پرند سیاه / برافگند برروی خورشید و ماه

چو گرد سیه دشت را تیره کرد / بزدباد برروی آن تیره گرد

همی تا به دامن گریبان[4] خاک / به یک جلوه دست[5] صبا کرد چاک

به گرد اندرون سعد چون بنگرید / سپاهی[6] گران دید کامد پدید

سپاهی به مقدار چون[7] ده هزار / همه دشت از ایشان گرفته غبار

دل افروز را گفت که اینها[8] که اند / به نزدیک ما آمده برچه اند

بگو[9] این سپه را سپهدار کیست / زنام آوران نامبردار کیست

چنین داد پاسخ که بدروزگار / ندانم چه باشد سرانجام کار[10]

چنان دان[11] که سالار این انجمن / یکی نامدار است شمشیرزن

ستمکاره قطّار[12] شیر نبرد / که عَم من است آن[13] جفا پیشه مرد

دلش هست پرخون زآزار من / کمربست و آمد به پیکار من

کنون بر من امروز روز بلاست / بیفزود[14] و غم شادمانی بکاست

---

۱. نسخه های ب، ج: گریان.
۲. نسخهٔ د: فرو کوفت کوس.
۳. نسخهٔ د: اژدهان.
۴. نسخهٔ د: دامان.
۵. نسخهٔ د: به یک لحظه جیب صبا کرد چاک.
۶. نسخهٔ د: سپاه.
۷. نسخهٔ د: بُد.
۸. نسخهٔ ب: که اینها و نسخهٔ د: اینها که اند.
۹. نسخه های ب و ج: بگوی.
۱۰. نسخهٔ د: ندانم چه خواهد شد انجام کار.
۱۱. نسخه های ب و ج: چنین دان و نسخهٔ د: چنین گفت.
۱۲. نسخهٔ د: قنطار.
۱۳. نسخهٔ د: این.
۱۴. نسخهٔ د: فزودم غم و.

همانا بدو برده‌اند[1] آگهی / که گیتی شده است از برادر تهی
به جایی که قطّار جنگ آورد / که را زهره[2] کان جا درنگ آورد
تنش زآدمی پرورش یافته است / زخون دلیران خورش یافته است
مراگر ببیند به میدان جنگ / نماند سرش را مجال درنگ[3]
مراپیش او کشته یابرده گیر / و گربرد[4] حالی مرا خورده‌گیر
چو سعد دلاور شنید این سخن / بگفت ای دلارام دل بدمکن[5]
از این مایه لشکر میندیش هیچ / ز کس تاب نادیده چندین مپیچ
همی تادر آتش نیفتی متاب / چرا ترشوی نارسیده به آب [۱۳-ر]
که با لشکر عمّ تو آن کنم / که از آمدنشان پشیمان کنم
چرا قطّار[6] جنگ آورد با سپاه / من او را به میدان بَسَم کینه خواه
پلنگ دلاور بغرّد دلیر / چو میدان تهی بیند از تند شیر[7]

---

۱. نسخهٔ د: همانا و را داده‌اند.
۲. نسخهٔ ج: زهر.
۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۴. نسخهٔ د: برده.
۵. نسخهٔ د: به گفت ای دلاور تو دل بد مکن.
۶. نسخهٔ د: قنطار.
۷. نسخهٔ د: نره شیر.

جنگ هلال با ابوالمحجن و کشته شدن هلال[1]

بیاراست قطّار[2] جنگی سپاه ‌‌ ‌‌ برآمد خروش سواران به ماه

ز جوش دلیران[3] پولاد پوش ‌‌ ‌‌ همی کر شد از پولاد گوش

ز گرد سواران فروزنده تیغ[4] ‌‌ ‌‌ تو گفتی همی آتش افروخت میغ

هم آواز گشته به هم زیر و بم ‌‌ ‌‌ دم نای بربسته برنای دم

نخستین که آمد بدان[5] پهن دشت ‌‌ ‌‌ به آوردگه گرد میدان بگشت

سرافراز ابوالمحجن گرد بود ‌‌ ‌‌ که نزدیک او مهتران خرد[6] بود

به اسبی[7] سیه بر نشسته بلند ‌‌ ‌‌ به فتراک بر شست[8] یازی کمند[9]

حمایل یکی تیغ خفتان گذار ‌‌ ‌‌ به دست اندرون نیزهٔ جان سپار[10]

بزد اسب و برگرد میدان بتاخت ‌‌ ‌‌ سنان را به گردون همی برفراخت

همی گفت از این نامدار انجمن ‌‌ ‌‌ که بیرون خرامد به میدان[11] من

که با هم زمانی گشایش[12] کنیم ‌‌ ‌‌ یکی بخت را آزمایش کنیم

دلیری هلال هبیره بنام ‌‌ ‌‌ برآهیخت تیغ[13] نبرد از نیام

به نزدیک بوالمحجن آمد ز دور ‌‌ ‌‌ سری پر زکین و دلیری پر[14] غرور

چو تنگ اندر آمد به میدان هلال ‌‌ ‌‌ برآورد شمشیر و بگشاد بال

سپر بر[15] سر آورد جنگی سوار ‌‌ ‌‌ گذر کرد از او گرد خنجر گذار

گرفتند نیزه هم آنگه[16] به دست ‌‌ ‌‌ گشادند بازو چو پیلان مست

دگر ره هلال اندر آمد چو شیر ‌‌ ‌‌ بغرّید چون اژدهای دلیر [۱۳-پ]

[بکوشید بسیار و تندی نمود ‌‌ ‌‌ چو دولت نبُد، بخت کندی نمود

---

۱. نسخهٔ د: عنوان در نسخه مذکور بدین صورت است «جنگ کردن ابوالمحجن گرد با قنطار».
۲. نسخهٔ د: قنطار.
۳. نسخهٔ د: سواران.
۴. نسخه های ب و ج: شمع.
۵. نسخهٔ د: بر آن.
۶. نسخه های ب و ج: خورد.
۷. نسخهٔ د: به اسب سیه.
۸. نسخه های ب و ج: شصت.
۹. نسخهٔ د: به فتراک بر بسته تازی کمند.
۱۰. نسخهٔ د: شکار.
۱۱. نسخهٔ د: به نزدیک من.
۱۲. نسخهٔ د: کشاکش.
۱۳. نسخهٔ د: تیغ تر.
۱۴. نسخه های ب و ج: «دلی» می‌باشد که ترجیح دارد و نسخهٔ د: دلی پر زکینه سری پر غرور.
۱۵. نسخهٔ د: در.
۱۶. نسخهٔ د: همان دم.

دل پهلوان گشت بر روی درشت / سنان را کرد و خم آورد پشت[1]

بزد بر و سینهٔ بدسگال / سنانش خم آورد پشت هلال

به روی اندر آوردش از پشت زین / سوی آسمان برد و زدبر زمین

سیه گشت تابیده بدر هلال / گرفت آفتابش نشان زوال

سواری دگر پیشش آمد دمان[2] / سر آورد بر وی بآزودی زمان[3]

سه دیگر سواری بیامد[4] دلیر / چنان بود کآهو به چنگال شیر

چهارم بیامد ز جنگاوران / همان کرد با او[5] که با دیگران

بسی رفت مرد جنگ‌آزمای / نیامد ز میدان یکی باز جای

بر این[6] گونه آن شیر خنجر گذار / بکشت از گرانمایگان ده سوار

بر او آفرین کرد قطّار گرد / که اینت سرافراز بادستبرد

از آن پس بفرمود تا لشکرش / بگیرند یکسر به گرداندرش

بجنبید چون کوه لشکر زجای / تو گفتی سپهر اندر آمد زپای

برآمد دم و ناله و بوق و کوس / زگرد سیه شد هوا آبنوس

خروشیدن شیر مردان بخاست / به نعره[7] همی مغز شیران بکاست

چو شیر دلاور سپه را بدید / به کردار شیر ژیان[8] بردمید

عنان تنگ گرفت و بفشرد پای / برانگیخت کوه گران را زجای

سپه گرد بر گرد او حلقه بست / به کوپال و ژوبین[9] گشادند دست[10]

پر از کشته شد دشت و هامون[11] غار / ز شمشیر هر سه جنگی سوار

نه چندان تن بی سر[12] افتاده گشت / که یارست رفتن در آن ساده دشت

---

۱. نسخهٔ ج: آورد و نسخهٔ د: سنان راست کرد و خم آورد پشت.

۲. نسخهٔ د: پیش آمد روان.

۳. نسخهٔ د: سپر بر سر آورد شیر ژیان

۴. نسخهٔ د: سوار اندر آمد.

۵. نسخهٔ د: با وی.

۶. نسخهٔ د: بدین.

۷. نسخهٔ د: ز نعره.

۸. نسخهٔ د: دمان.

۹. نسخهٔ د: زو بین.

۱۰. نسخهٔ د: چهار بیت زیر بعد از این بیت در نسخه مذکور نوشته شده است که در هیچ یک از نسخه ها نبود:

چو زین گونه در پیش باز آمدش / دل افروز با سعد یار آمدش

سه جنگاور و نامور ده هزار / همه گرد بر گستوان بر سوار

به تیغ آتش کین بر افروختند / تو گفتی جهان را همی سوختند

بر آمد یکی گرد مانند میغ / به کردار باران ببارید تیغ

۱۱. نسخهٔ د: هامون و غار.

۱۲. نسخهٔ د: سر بی‌تن.

نه چندان سوار اندر آمد نگون · که شایست بردن[1] ز میدان برون

به زیر سُم اسب جنگ‌آزمای · تن کشته بود و سر و دست و پای

ابوالمحجن و سعد و دختر به هم · و ز آن روی قطار[2] و لشکر به هم

بر این گونه[3] تا زرد گشت آفتاب · شب تیره بنمود مشکین نقاب

چو خورشید باکوه پیوسته گشت · تن دختر نامور خسته گشت

بخستند[4] فرق سرش تا به پای · جراحت شد اندام و هفت جای

تن ناز پرورش افسرده گشت · به دست اندرون تیغش افسرده گشت[5]

درآمد سواری ده از پشت او · ندیدند شمشیر در مشت او

چو شد سست بازوی سروبلند · به گردن درش سخت شد ده کمند

ز پشت سمندش به گردن کشان · به خواری ببردند[6] گردنکشان ✱

چو سعد از میان سپه بنگرید · دلارام را خسته و بسته دید

بزد اسب کارد بدو برشتاب · فرورفته بود آن زمان آفتاب

همی رفت سعد و همی زد سنان · درآمد پس او کمند افگنان

کمندی گشادندش[7] از هر کنار · به بنداندر آمد میان سوار

بر انگیخت سعد دلاور سمند · همی خواست کز هم بدرّد کمند

بکوشید بسیار و نگسست خام · کمند افگنان اسب کردندرام

دو دستش ببستند از روی[8] پشت · زبان برگشادند به روی درشت

ببردند بسته به نزدیک شاه · یلان باز گشتند از آوردگاه

چو قطار[9] مر سعدیل را بدید · ز خشمی که بودش بدو[10] ننگرید

بفرمود تا همچنان زیر بند · چو مرده به تابوتش اندر فکند[11]

چنین گفت با نامور صد سوار · کز ایدر بریدش به سوی حصار

---

۱. نسخهٔ د: رفتن.

۲. نسخهٔ د: وز این سوی قنطار.

۳. نسخهٔ د: بدین گونه.

۴. نسخه ها ج و د: بجستند.

۵. نسخهٔ د: این بیت قبل از بیت گذشته چنین نوشته شده است:

به دست اندرش تیغ افسرده گشت · تن نازپروردش آزرده گشت.

۶. نسخهٔ د: به خواری کشیدند.

۷. نسخهٔ د: گشادند از هر.

۸. نسخهٔ د: سوی.

۹. نسخهٔ د: قنطار.

۱۰. نسخهٔ د: در او.

۱۱. نسخهٔ ب: اندر کنند.

اگر گشت هامان گرفتار من	و گر[1] کشته آید به پیکار من
تن بدسگال اندر آتش کنم	روان برادر بر او خوش کنم
برفتند صد تن به فرمان شاه	ببردند تابوت از آن رزمگاه
نگه کرد بوالمحجن نامدار	بدان سوی تابوت و چندان سوار[2]
بر لشکر[3] آمد به آواز گفت	که پنهان ندارید راز نهفت
که اند این سواران و تابوت چیست	همیدون خداوند تابوت کیست
چنین پاسخ آمد که در رزمگاه	یکی نامور کشته شد زین سپاه
کنون می بریمش سوی مرز خویش	به آیین پیمان و اندرز خویش
چو بشنید ابوالمحجن رزمساز	عنان تکاور بپیچید باز
به جای خود آمد سپهدار گرد	هم آن جا که بنشست خوابش ببرد
به خواب آمد او[4] را رسول خدای	بدو گفت: برخیز و منشین زپای
که سعد اندر آن تابوت بود	تو را رفت باید به دنبال زود[5]
ز خواب اندر آمد سر پهلوان	برافگند بر اسب بر گستوان
چو رستم به اسب اندر آورد پای	بر انگیخت آن بارکش را زجای
تکاور همی تاخت مرد دلیر	به کردار نخجیر گم کرده شیر
یکی میل ره مانده بد تا حصار	رسید آن دلاور بدان صد سوار
برآورد نعره به آواز تیز	که از چنگ شیران که یابد گریز
سواران چو از وی خبر یافتند	بهشتند تابوت و بشتافتند[6]
نبود آنچه کس[7] را مجال درنگ	کسی را نبد تاو[8] او روز جنگ
برفت از پس لشکر آن رزمساز	بیفگند ده مرد و گردید باز
بیامد بدان جا که تابوت بود	سربسته تابوت را برگشود

---

۱. نسخهٔ د: و یا.

۲. نسخهٔ د: دو بیت گذشته بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است.

۳. نسخهٔ د: به لشگرگه.

۴. نسخهٔ د: به خواب اندر آمد.

۵. نسخهٔ د: تو را رفته باید ز دنبال زود.

۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۷. نسخهٔ د: نبد هیچ کس را.

۸. نسخهٔ د: تاب.

بدید اندر[1] او سعد را بسته پای / دل افروز با او به هم خسته رای
بزد چنگ و از بند بگشاد شان / ز تابوت بیرون فرستادشان
برفتند با شادمانی و ناز / گرفتند از آن کشتگان رزم ساز[2]
وز آن جا به کردار باد دمان / نهادند سر سوی حصن ضمان
سپیده علم برزد از کوهسار / نگونسار شد رایت زنگبار
ز دشت اندر آمد یکی تندگور / برآهنگ او گرم[3] کردند بور
چپ و راست بروی کمین ساختند / به تیر خدنگش بینداختند[4]
به تیغش سر از تن بریدند زود / از[5] او پوست بیرون کشیدند زود
کبابش به آتش برافراختند / بخوردند از او سیر و پرداختند[6]
وزآن روی[7] دیگر شکسته سپاه / گریزان رسیدند نزدیک شاه[8]
زبان برگشادند هر یک[9] به درد / که هامان رومی بکرد آنچه[10] کرد
بیامد به کردار جنگی پلنگ / دلی پر زکین و سری پر ز جنگ
چو بر سوی تابوتش آهنگ شد / چو تابوت بر ما زمین تنگ شد
به بیچارگی روی برگاشتیم / گذشتیم و تابوت بگذاشتیم
چو بشنید قطّار[11]، شد خشمکین[12] / میان را به زربفت رومی ببست
بپوشید ساز سواران جنگ / بیاراست ترکش[13] به تیر خدنگ
به خنگ نبرد اندر آورد پای / نبرده سپاه اندر آمد زجای
رسیدند لشکر به آوردگاه / غَوِ کوس رویین برآمد به ماه
سواران به خفتان جنگاندرون / چو شیران به زین پلنگ اندرون
علمهای رنگین[14] به زر بافته / ز خورشید تابان گذر یافته

---

۱. نسخهٔ د: بدید اندرون.
۲. نسخهٔ د: گرفتند از کشتگان اسب و ساز.
۳. نسخهٔ د: تیز.
۴. نسخهٔ د: مصراع دوم بدین گونه است: بخوردند سیر و بپرداختند.
۵. نسخهٔ د: وز او.
۶. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۷. نسخهٔ د: وز آن سوی.
۸. نسخهٔ ج: عنوانی در نسخه مذکور قبل از این بیت می‌باشد که معلوم نشد.
۹. نسخهٔ د: یکسر.
۱۰. نسخهٔ د: ببین تا چه کرد.
۱۱. نسخهٔ د: قنطار.
۱۲. نسخهٔ د: شرمگین.
۱۳. نسخهٔ ج: لشکر به تیر خدنگ.
۱۴. نسخهٔ د: زرین.

رده[1] برکشید آن دلاور سپاه / به قلب اندرون آدمی خوار شاه
ز جوش سواران بر آن[2] پهن دشت / زمین را به سان فلک سر بگشت
ابوالمحجن گرد با سعد شیر / که از جنگشیران نگشتند سیر[3]
نخستین از آن هر سه شمشیر زن / که آمد به پیکار آن انجمن[4]
دل افروز بود آن که روز نبرد / نبرد آزمودی ز یک دشت مرد[5]
به میدان درآمد سبکتر زباد / فراز یکی خنگ عالی نژاد
فروهشته بر ماه مشکین پرند / چو گیسوی خود[6] تاب داده کمند
چو قطار مرد افگن[7] او را بدید / بر انگیخت اسب و برون تازیند[8]
به سوی پری پیکر آمد چو دیو / برآورد از کین دل یک غریو
گرفت آن کمرگاه سرو بلند / چو یک برجش از قطعهٔ زین کمند
کمند اندر افگند و او را کشان / بیاورد نزدیک گردنکشان
دگر باره آمد به میدان جنگ / کمندی به بازو گرزی[9] به چنگ
خروشید کامروز جنگمن است / سر مرد جنگی به چنگ من است
کنون هرکه را تیره گشت آفتاب / یکی سوی میدان نماید شتاب
بر انگیخت بوالمحجن[10] اسب نبرد / چو رعد بهاران یکی ویله کرد[11]
بزد اسب کاید سوی[12] رزمگاه / نبرد آزماید ز قطّار[13] شاه
بر او سعدیل پیش دستی نمود / تکاور به میدان برون راند زود
سبکسار مردم کند تیره آب / به هر کار بهتر درنگ از شتاب
چو سعد اندر آن کار چستی نمود / بدو طالع سخت[14] سستی نمود
به میدان کین اندر آمد دژم / برآویخت قطّار با او به هم[15]

---

۱. نسخهٔ د: زره.
۲. نسخهٔ د: در آن.
۳. نسخهٔ د: هرگز نگشتند سیر.
۴. نسخهٔ د: از آن انجمن.
۵. نسخهٔ د: به یک دشت مرد.
۶. نسخهٔ د: گیسوی او.
۷. نسخهٔ د: قنطار شیر افگن.
۸. نسخهٔ د: اسب و برابر رسید.
۹. نسخهٔ د: کمانی به چنگ.
۱۰. نسخه‌های ج و د: بوالمحجن.
۱۱. نسخهٔ د: چو ابر بهاران یکی نعره زد.
۱۲. نسخهٔ د: بدان رزمگاه.
۱۳. نسخهٔ د: به قنطار.
۱۴. نسخهٔ د: طالع سعد.
۱۵. نسخهٔ د: برانگیخت قنطار با او به هم.

نخستین گشادند تیر خدنگ ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ کمانهای طیّار گوشه به چنگ

ز بس تیرکمان هر دو پر[1] دل گشود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ سپرهای هر دو مُغَربَل نمود

چو تیر اسپری شد به شمشیر تیر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نمودند هر دو دلاور ستیز

ز عکس دو شمشیر جوهر نمای ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تو گفتی که گردون شد اخترنمای

همی بر نیامد به شمشیر کار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ فرُمانداز کار هردو سوار

نود حمله کردند بر یکدگر ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به تیر و به تیغ[2] و سنان وسپر

چو از تیغ ونیزه بپرداختند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به تنگی سوی یکدیگر تاختند

هم آنگه بیازید قطّار[3] چنگ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ برآشفت بر سعد همچون پلنگ

به سر پنجهٔ بازوی زورمند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گرفتش کمرگاه و از زین بکند

دو دستش به خم کمند استوار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ببست و به لشکر گه آورد خوار

دگر ره بیامد هماورد خواست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ همی گفت هامان رومی کجاست

چو بشنید ابوالمحجن آواز او ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ به سازاندرون رفت بر ساز او

یکی تازیانه بزد بر سمند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تو گفتی برآمد به ابر بلند

خروشید و گفت ای نبرده سوار ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بمان تا بیاموزمت کارزار

تو رزم دلیران کجا دیده ای ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تو چنگال شیران کجا دیده ای

نه مردانه[4] میدان و جنگمن ای ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نه مرد شتاب و درنگ من ای

بط ار چه نترسد ز دریای آب ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ فروماند از آشیان عقاب ✷

چو قطّار جنگاور او[5] را بدید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یکی تیغ از میان بر کشید

دلاور چو تنگ[6] اندرآمد بدو ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ یکی تیغ زد بر سر[7] اسب او

ببرید بر گستوان سمند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ تن بارگی را نیامد گزند[8]

بر انگیخت بوالمحجن[9] اسب سیاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ز نعلش همی گرد بر شد به ماه

---

۱. نسخهٔ د: مرد پر دل.

۲. نسخهٔ د: به تیغ و به تیر.

۳. نسخهٔ د: همان دم بیازید قنطار.

۴. نسخهٔ ج: مردان میدان و نسخه د: تو نه مرد جنگی نه مرد منی.

۵. نسخهٔ د: چو قنطار جنگی مر او را بدید.

۶. نسخهٔ د: به تنگ.

۷. نسخهٔ د: یکی تیغ زد زود بر اسب او.

۸. نسخهٔ د: نیامد تن بارگی را گزند.

۹. نسخهٔ ج: بوالمحجن ابر سیاه.

نجنبید[1] قطّار جنگ‌آزمای — عنان تنگ بگرفت[2] بفشرد پای
به شمشیر هندی ورومی سپر — نمودند هر دو زباز و هنر][3]
زپیچ عنان و زتاب لگام — به خون تازیان را بیالود کام
ابوالمحجن گرد میدان گرفت — عنان را گران کرد و جولان گرفت
درآمد به قطّار چون پیل مست — به بالای سر برد[4] شمشیر و دست
بزد بر سرش تیغ مرد دلیر — سپربر سرآورد قطّار شیر
بدو نیمه گشت آن سپر چون خیار — سرتیغ بر بازوانش خورد خوار
همه ساز و جوشن ببرّید پست — سرتیغ تا کتفش اندر نشست[5]
عنان را زمیدان بپیچید شاه — دمان[6] روی بنهاد سوی سپاه
همی شد رمیده از او عقل و هوش[7] — به خون ارغوان[8] گشته بازو و دوش
برآمد ز لشکر یکی رستخیز — همه برکشیدند شمشیر تیز
سپاه اندر آمد چو دریا زجای — نه سر بود پیدا سپه را نه پای[9]
چو آن شیر شمشیر زن بنگرید — سپه را برآن[10] گونه آشفته دید
برانگیخت آن بارهٔ سرمه رنگ — ز نعلش همی توتیا گشت سنگ
رسیدند لشکر ز هر سو فراز[11] — زبان و سنان کرده بر وی دراز
بر او راست کردند تیغ و تبر — همه دشت شد[12] پرسنان و سپر
ابوالمحجن اندر میان سپاه — همی کشت از آن لشکر رزمخواه
به خون خاک میدان همی کرد لعل — سرسرفرازان همی کوفت نعل
ز لشکر بیفگند[13] چندان سوار — که آن را نیارست کردن شمار
به تیغش چو بسیار شد دستبرد — به دست اندرش تیغ بشکست خرد[14]

---

۱. نسخه های ج و د: بجنبید.
۲. نسخه های ج و د: بگرفت و بفشرد.
۳. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.
۴. نسخه های ب و ج: سر برد و شمشیر، نسخهٔ د: سر برده شمشیر.
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۶. نسخهٔ د: روان.
۷. نسخهٔ د: ز عقل و ز هوش.
۸. نسخهٔ د: ارغوان مانده.
۹. نسخهٔ د: این بیت قبل از بیت قبلی نوشته شده است.
۱۰. نسخهٔ د: بدان گونه.
۱۱. نسخهٔ د: رسید ز هر سوی لشکر فراز.
۱۲. نسخهٔ د: پر شد.
۱۳. نسخهٔ د: نیفگند.
۱۴. نسخهٔ ب و ج: خورد.

چو دست دلاور تهی شد ز تیغ / عنان را رها کرد و بر خاست میغ

گرفتی کمرگاه شیران به چنگ / جدا کردی از پشت زین پلنگ[۱] [۱۴-ر]

برآن پهن میدان بینداختی / به سوی سوار[۲] دگر تاختی

نماز دگر لشکر از[۳] رزمگاه / همه باز گشتند و بنشست شاه

نشستند بیدار جنگاوران / چنین گفت قطّار با مهتران

که این دو دلاور که شان بسته ام / زآزار[۴] ایشان جگر خسته‌ام

کنون هر دو را بگذرانم به تیغ / که دشمن بکشتن نباشد دریغ

چنین داد پاسخ مراورا سپاه / که برجان روان است فرمان شاه

و لیکن به هنگام خون ریختن / شتاب آورد فتنه انگیختن

سرفتنه بیدار کردن ز خواب / به نزدیک دانا نباشد صواب[۵]

ز اندیشهٔ بد بپرداز رای / بد اندیش را همچنان بسته پای

به زندان درون جایگه ساز کن / در جنگو مردانگی باز کن

بیارای بر جنگ‌هامان سپاه / برون شو به میدان او کینه خواه

گر او کشته آید[۶] به جنگ‌اندرون / مرین هر دوان را[۷] توان ریخت خون

همان است هامان که روز[۸] نبرد / دوبار از سپاهت برآورد گرد

چنین گفت قطّار کاین نیست رای / نمانم چو دشمن بمانم[۹] به جای

برآن کس همی بدسگالد زمان / که بخشایش آورد[۱۰] بر بدگمان

مرا رفت[۱۱] باید به نزدیک لات / از این راه جویم طریق نجات

گرم[۱۲] لات فرمان دهد کشتنش / سرش دورمانم به تیغ از تنش

بگفت این وبرخاست با مهتران / برفتند چندی ز جنگاوران

به بتخانه آمد به کردار باد / رخان را به خاک سیه برنهاد

---

۱. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۲. نسخهٔ ب: سواری.
۳. نسخهٔ د: «از» ندارد.
۴. نسخهٔ د: از آزار.
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۶. نسخهٔ د: کشته گردد.
۷. نسخهٔ د: مر این هر دو را هم توان.
۸. نسخهٔ ب: روزی.
۹. نسخهٔ د: بماند.
۱۰. نسخهٔ ب: بخشایش آرد بر او.
۱۱. نسخهٔ د: رفته.
۱۲. نسخهٔ د: اگر.

به بت گفت کای داور دادخواه
به جز تو کسم نیست پشت و پناه

بسی رزم کردم به شمشیر و تیر
که تا گشت دشمن به دستم اسیر

کنون بکشمش یا بمانم به جای
ب ین داستان لات را چیست رای

چون آن بت پرست این سخن ساز داد
درآن بت شد ابلیس و آواز داد

که چون خصم را پای کردی به بند
سرش نیز باید ز گردن فگند[۱]

سرآور بزودی بدو[۲] بر زمان
مبادا که یابد زکشتن[۳] امان

گرش زنده مانی سرانجام کار
نیابی تو از کین او زینهار

نه این مرد شیبان[۴] جنگاور است
سخن بشنو از من گرت باور است

کجا سعد وقّاص خوانیش نام
بگفتم تو را تابدانیش نام[۵]

همان نامبردار[۶] شمشیرزن
که همتا ندارد در این انجمن

ابوالمحجن گُرد نام است او
به مردی دلیر است و پیکار جو[۷]

تو اکنون بکش سعدیل را به تیغ
مخور بر تن و جان دشمن دریغ

از آن پس به میدان برون بر سپاه
ز بوالمحجن گرد شو کینه خواه[۸]

برآور بزودی زبد خواه گرد
ببینی کاو به جای برادر[۹] چه کرد

وزآن[۱۰] جا به سوی مدینه شتاب
درنگ اندرین کار ناید[۱۱] صواب

زمین عرب جای پتپاره[۱۲] کن
عرب را در آفاق آواره کن

مگردان زرزم علی پای سست
که مرگ علی در سر تیغ تُست

به خشنودی لات بیرون خرام
که دولت به دست تو دارد زمام

در این کردنیها پناه توام
نماینده روی و[۱۳] راه توام

چو دختر بدان داستان بنگرید
همان نام سعد دلاور شنید

بدانسان که آن عهد و پیمان نمود
برون شد ز کفر و مسلمان نبود[۱۴]

---

۱. نسخهٔ د: سرش را ز گردان بباید فگند.
۲. نسخهٔ د: سر آورد بر او بر بزودی زمان.
۳. نسخهٔ د: به کشتن.
۴. نسخهٔ د: هامان.
۵. نسخهٔ د: بگفتم تا تو را تا نجوییش کام.
۶. نسخهٔ د: نامپرداز.
۷. نسخه های ب و ج: «اوی و جوی» قافیه می‌باشند.
۸. نسخهٔ د: فاقد دو بیت گذشته می‌باشد.
۹. نسخهٔ د: ببین کو به جای نوادر.
۱۰. نسخه های ب و ج: وزین جا.
۱۱. نسخهٔ د: نبود.
۱۲. نسخهٔ د: بت باره کن.
۱۳. نسخهٔ د: روی راه.
۱۴. نسخهٔ د: دو بیت گذشته را فاقد است.

چنین گفت قطّار خون ریز را — که بر ساز کن خنجر تیز را

بگیر این جوان را و گردن بزن — تن بی سرش[1] را به میدان فگن

یکی تیغ بگرفت خونی[2] به دست — دو چشم جوان دلاور ببست

بنالید سعد آن زمان با خدای — چنین گفت که ای داور رهنمای

خلاصم ده از بند این کافران — به حق نبی ختم پیغمبران

از آن پس[3] سراسیمه و روی زرد — به قطّار گفت ای فرومایه مرد

گرایدونکه بر من سرآری زمان — ز شمشیر حیدر نیابی امان

مرا در عرب هست خویش و تبار — چه مایه دلیران خنجر گذار

بدین کینه حیدر ببندد میان[4] — بیایند گردان اعرابیان

به گردون برآرند خاک سیاه — نه قطّار ماند نه جنگی سپاه [۱۴-پ][5]

وزیری بد آن شاه را کاردان — به هر کار دستور و بسیاردان

خردمند را بود سفیان بنام[6] — سخن گوی[7] و دانا و شیرین کلام ✷

به قطّار گفت ای سرافراز[8] شاه — یکی سوی گفتار من کن نگاه

به خون دلیران میالای تیغ — که بر خون خود خورد باید دریغ[9]

تو مرسعدیل را به زندان سپار — از آن پس[10] ببر لشکری بی‌شمار

اگر زانک بوالمحجن رزمخواه — گرفتار گردد درآوردگاه

خود این مرد را خون توان ریخت زود — نباید یک امروز تندی نمود

چو گفتار دستور بنشید شاه — همان رای دید از سران سپاه

یکی تنگ تابوت دیگر بخواست — بدو اندرون[11] سعد را کرد راست

به بوالمحجن آنکه فرستاد کس — بدو گفت از این جنگ و[12] پیکار کس

یکی نامداری زخویشان شاه — تبه گشت[13] دیروز در رزمگاه

---

۱. نسخهٔ د: سر بی تنش.
۲. نسخهٔ د: خونین.
۳. نسخهٔ د: وز آن پس.
۴. نسخهٔ د: به کین تو جمله ببندند میان.
۵. نسخهٔ د: نه قنطار ماند به جا نه سپاه.
۶. نسخهٔ د: خردمند هم بود و سفیان بنام.
۷. نسخهٔ د: زبان دان.
۸. نسخهٔ د: سزاوار شاه.
۹. نسخهٔ ج: که بر خون خورده باید دریغ.
۱۰. نسخهٔ د: وز آن پس.
۱۱. نسخهٔ د: در او اندر او.
۱۲. نسخهٔ د: «و» ندارد.
۱۳. نسخهٔ د: تبه گشته.

بـمان تـا بـه حـصن بـیاضش بـریم | بـــر ایـــن دشت بگـذار تـا بگـذریم

فـــرستاده آمـــد بـــه کـــردار بـاد | بـه بـوالمحجن ایـن داسـتان کـرد یـار

چـــنین داد پـــاسخ کـه آری رواست | بـبر کـو بـه هـر جـا کـه او را هـواست

وز آن جـــا فـــرستاده بـــرگشت زود | بـه قـطّار گـفت آن کـجا گـفته[۱] بـود

روان کـــــرد تـــابوت را شـــهریار | فـــرستاد بـــا او ســـواری هـــزار

---

۱. نسخهٔ ج: گفت بود و نسخهٔ د: آنچه بشنیده بود.

خلاص کردن ابوالمحجن سعد وقّاص را[1]

چو بوالمحجن شیر دل بنگرید / سپه دید کز گردره در رسید

سمندش به زین بود در مرغزار / بجست و به اسب اندر آمد سوار

بزد اسب و بگرفت پیش سپاه / خروشید کای لشکر رزمخواه

کجا رفت خواهید از این پهن دشت / بدین مکر بر من نشاید گذشت[2]

کجا برد خواهید یار مرا / سرافراز خنجر گذار مرا

از آن پس بغرّید چون پیل مست / بدان خنجر آبگون بردست

سپه نیز بگرفت برگرد اوی / زخوان دلیران روان گشت جوی[3]

ز کوپال و زوبین و شمشیر و تیر / هوا شد به کردار دریای قیر

زگرد یلان آسمان تیره گشت / سر دیو از آن تیرگی خیره گشت

ابوالمحجن شیر دل بی دریغ / همی کُشت و می جست و می‌زد به تیغ[4]

بیفکند سیصد ز جنگاوران / گریزان شد[5] از پیش او دیگران

به نزد شتر شد یل جنگجوی / کجا بود تابوت بر پشت اوی

فرود آمد از بارهٔ راهوار / شتر را بخوابید[6] و بگشاد بار

سر تنگ تابوت را بر گشود / بدو اندرون[7] سعدیل بسته بود

تنش را زبند گران باز کرد / سلیحش از آن کشتگان[8] ساز کرد

وز آن روی دیگر شکسته سپاه / رسیدند آسیمه نزدیک شاه[9]

به قطّار گفتند باز آرهوش / که از لشکر اکنون برآمد خروش

چه گوییم شاها که روز نبرد / ابوالمحجن گرد با ما چه کرد

بیامد دمان تا سر شاهراه / فرو بست بر لشکر شاه راه

گشادیم بر وی هزاران سنان / همه همرکیب و همه همعنان

---

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه می‌باشد: جنگ کردن ابوالمحجن و خلاصی دادن سعد.
۲. نسخهٔ د: بر این مکر بر من نباید گذشت.
۳. نسخهٔ د: قافیه «ی» ندارد.
۴. نسخهٔ د: دو بیت قبلی را فاقد است.
۵. نسخهٔ ب: گزین شد از.
۶. نسخهٔ د: بخابید.
۷. نسخهٔ د: بدو اندرون بر.
۸. نسخهٔ د: باز کرد.
۹. نسخهٔ د: سراسیمه آمد به نزدیک شاه.

سنان را نبد بر سلیحش گذر
نه پیکان پولاد را بر سپر

نیامد به پیکار کاری زما
بدو[1] بر نیامد سواری زما

چو سیصد سوار از دلیران[2] بکشت
نهفتیم روی و نمودیم پشت

چو با دشمنت نیست دست ستیز
اگر پای داری ز میدان[3] گریز [۱۵-ر]

هنرهای مردان به جای آوری[4]
چوازدست شد سر چه پای آوری[5]

چو بشنید قطّار دلتنگ شد
بدان سان که از روی او رنگ شد ✷

به بتخانه آمد پر آزار و خشم
پر آتش دل از کین و پرآب چشم[6]

به نزدیک بت روی بر خاک بر
نهاد و زمانی فرو برد سر

به بت گفت کای لات و معبود من
زیان گشت سرمایه و سود من

که چون سعد وقّاص را با سپاه
فرستادم از پیش بیرون به راه

ابوالمحجن آن لشکر آرای گرد
بزد بر سپاه و مراو را ببرد

هنر بر دلاور برون شد ز دام
کند خواب و آرام من حرام

مرا چاره زین کار بیچارگی است
چو من در جهان زار و بیچاره کیست

بسی گفت از این سان و کرد اضطراب
ز بت هیچ گونه نیامد جواب

چو بسیار شد زاری سرفراز
بیامد فریبنده ابلیس باز

یکی بانگ برزد بدو[7] اهرمن
که ای هیمهٔ آتش قهر من

پس و پیش نیکو نکردی[8] نگاه
از این پس تو را پیش ما نیست راه

نمودی به هر کار تعظیم من
به واجب نرفتی به تعلیم من

زکردار خویشم بیازرده‌ای
که فرمان مارا دگر کرده‌ای

نگفتم بکش سعدیل را به تیغ
چو فرمان نبردی همی خور دریغ

و لیکن بدین زاری دردناک
کنم خاطرت را من از درد پاک

---

۱. نسخهٔ د: بر او.
۲. نسخه های ب و ج: دلیر از سواران.
۳. نسخه های ب و ج: ز دستش گریز.
۴. نسخهٔ د: به جا آوری.
۵. نسخه های ب و ج: پا آوری.
۶. نسخه های ب و ج:
به بتخانه آمد پر از آب چشم / پر آتش دل از کین و سر پر از خشم.
۷. نسخهٔ د: بدان.
۸. نسخهٔ ب: بکردی نگاه.

اگر بنده را رای بخشیدن است[1] — زما نیز امید بخشیدن است

از این پس[2] شود کارهای تو راست — بیارای لشکر که فرمان توراست

چو بشنید قطّار دلشاد گشت — ز رزم ابوالمحجن آزاد گشت [۱۵-پ]

چنان دیو بر کافری دست یافت[3] — که یک دم ز فرمان او سرنتافت[4]

پرستیدن دیو اگر کافری است — بسا کس که بر وی بباید گریست

در این ره کس از رفتن آگاه نیست — که بینی که دیویش همراه نیست

کنون دیوِ راهت هواهای تو ست — که مایل به راه خطاهای توست

گر آن دیورا زیر فرمان کنی — به هر درد صد گونه درمان کنی

و گر بر تو آن دیو فرمان دهد — تو را بند او بار بر جان نهد

روان را به دانش پر از نور کن — ز مغز خرد دیورا دور کن[5]

مشو بهرهٔ دیو طاووس وار — که بی بهره گردی[6] چو طاووس ومار ✷

بدین صورت خوب کردار زشت — چو طاووس بازت زنند از بهشت

چو باید سرشتان سرشته شوی — بهشتی نه‌ای گر فرشته شوی

سر از چنبر دیو ساران بکش — که با دیو هم گردنی نیست خوش

گر ایدون که باشی فرشته سرشت — نمانند بادیوت اندر بهشت

---

۱. نسخه های ب و ج: اگر بنده را رای بخشی من است.
۲. نسخهٔ د: از آن پس.
۳. نسخهٔ د: دیو چنان بر کافری دست یافت.
۴. نسخهٔ ج: بتافت.
۵. نسخه های ب و ج: ز مغز خود آن دیو را دور کن.
۶. نسخه های ب، ج و د: بی بهره مانی.

آگاه شدن حضرت پیغمبر – علیه السلام – از رفتن ابوالمحجن و سعد[1]

سراینده نامهٔ[2] تازیان
چنین کرد این نامه را ترجمان

که چون سعد و بوالمحجن نامور
شب تیره رفت از مدینه به در

سه روز و سه شب سید رهنمای
از آن نامداران تهی دید جای

زیاران مسجد خبر باز جست
بگفتند باز آنچه رفت از نخست

غمی[3] شد پیغمبر زکار عمر
به اندیشه لختی بپیچید سر[4]

برون شد پر اندوه و تیمار دل
ز بیزار یاران پر آزار دل

همان[5] آگهی شد به حیدر نخست
که آخر چه رفت و چه بود از نخست

پراندیشه شد حیدر نامدار
ز بوالمحجن آن گُرد خنجر گذار

بگفت ار فرستم کسی را زپس
همانا نیاید به گفتار کس

مرا خود همی بست باید میان
از آن پیش کاید بدو[6] برزیان

ابوالمحجن اسلام را بود پشت
دریغ است دادن مراو را زمشت

خرد بود با رای او همعنان
که پیچید در آزار مردی[7] چنان

بیفزود هر ساعت اندیشه‌اش
که شیری[8] چنان کم شد از بیشه‌اش

ز هر کاروانی خبر باز جست
بدان تا بیابد نشان درست

ز مرد سفر کرده و از رهی
نیامد ز بوالمحجنش آگهی

برآمد بر این چند روز دگر
همی جست حیدر زهر کس خبر

چنین تا سرانجام روزی پگاه
یکی کاروان اندر آمد ز راه

پذیره شد آن کاروان را علی
ولی خدا مایهٔ پردلی

بیامد به نزدیک سالار بار
که یابد نشانی ز گم کرده یار

به آواز گفت ای جهان گشته مرد
به راه اندرون با سلیح نبرد

---

۱. نسخهٔ د: عنوان چنین می باشد: استفسا نمودن حضرت امیرالمومنین از احوال ابوالمحجن و سعد وقاص و رفتن به دنبال ایشان.
۲. نسخهٔ ج: نامه ترجمان.
۳. نسخهٔ د: غمین.
۴. نسخه های ب و ج: فرو برد سر.
۵. نسخهٔ د: همی آگهی.
۶. نسخهٔ د: بر او بر زیان.
۷. نسخهٔ د: مرد چنان.
۸. نسخهٔ د: شیر چنان.

سواری که او را پسندیده‌ای — دراین رفتن و آمدن دیده‌ای

به پاسخ بدو بار سالار گفت — که پیدا کنم بر تو راز نهفت

به حصن ضمان بود مارا گذر[1] — ضمان بود مارایکی راهبر ✸

برون آمد از باره دزدی[2] هزار — که تا کاروان را کند تار و مار

جوانی به پیش سپاه اندرون — کشیده یکی خنجر آبگون

خروش آمد و نالهٔ کاروان[3] — بپژمرد[4] ما را تو گفتی روان[5]

سپهبد چو بشنید زارّی ما — ببخشود بر بیقراریّ ما

بپیچید مر اسب را سر ز راه — عنان باز پس کرد و زدبر سپاه

سرانجام از او نام جستیم گفت: — که این داستان را بباید نهفت

یقین شد علی را به روشن روان — که بوالمحجن گرد بود آن جوان

---

۱. نسخهٔ ب: زمان بود، نسخهٔ د: ضمان بود ما راگذار.
۲. نسخهٔ د: مردی هزار.
۳. نسخهٔ د: از ناله کاروان.
۴. نسخهٔ ج: بپژمرده.
۵. نسخهٔ د: تو گفتی که مر رفت از ایشان روان.

رفتن امیرالمومنین علی -- علیه السلام -- در طلب ابوالمحجن و سعد[1]

چنین گفت گوینده سرگذشت | که چون آفتاب از فلک درگذشت
نهان کرد جمشید خورشید تاج | شه زنگی از روم بستد خراج
برون رفت آتش ز چرخ کبود | زمانه به گیتی براندود دود
بگسترد بال سیه بوم زاغ | بپرّید طاووس زرّین ز باغ [۱۶-ر]
بلند اخترماه مشکین حریر | فگند افسر شاه زرّین سریر
زمانه به قیراندر آورد چهر | سیه گشت خرگاه نیلی سپهر
همه مرغ و ماهی در این دامگاه | نهادند سر سوی آرامگاه
در آن تیره شب شاه مردان چودید | که ذرّات عالم فرود آرمید[2]
بر قنبر آمد پر اندوه و تاب | فرارفت و بیدار کردش ز خواب ✸
بدو گفت که امشب شب رفتن است | نه هنگام آسایش و خفتن است
هم اکنون[3] کمربند و بیرون شتاب | ز خود دورکن خورد و آرام و خواب
بیارای دلدل به زین[4] و لگام | که این کار بی[5] من نگردد تمام
هر آیین رفتن که باید[6] بساز | در خانه بگشای و مگشای راز
تو رو بر عقاب پیمبر نشین | یکی اسب دیگر جنیبت گزین
ببوسید قنبر زمین را به لب | میان را ببست اندر آن تیره شب
برِ دلدل آمد به کردار باد | لگامش بر افگند وزین برنهاد
ببوسید حیدر سلیح و سلب | به آیین گردنکشان عرب
یکی درقه از حمزهٔ نامدار | که بودی به نزدیک او یادگار ✸
به پشت اندر افگند و بگشاد چنگ | کمربست بالای خفتان جنگ
همان موی آدم که بودش به دست | چو تعویذ بر بازوی خود ببست[7]

---

۱. نسخهٔ د: عنوان «رفتن حضرت امیرالمومنین به طلب ابوالمحجن» می‌باشد.
۲. نسخهٔ د: که دزدان عالم فروآرمید.
۳. نسخهٔ د: همین دم.
۴. نسخهٔ د: زرین لگام.
۵. نسخهٔ د: بر من بگردد تمام.
۶. نسخهٔ د: بباید، بساز.
۷. نسخهٔ د: خویش بست.

ببست آن دلاور هژبر ژیان / بدان خنجر آسمانی میان

بن نیزه آنگه[1] بزد بر زمین / ز روی زمین جست بر پشت زین

به آهستگی شاه خیبر گشای / برون راند دلدل به نام خدای

پیاده شد اندر رکابش سپهر / فلک تاج بر سر نهادش به مهر

بپوشید قنبر همانگه[2] سلیح / به خفتان و جوشن به گرز و رمیح[3]

به فال همایون و فرّ همای / به پشت عقاب اندر آورد پای

براندند اسبان تازی نژاد / ستوران به رفتن همی داد داد

شبی بود تاریک و راه دراز / به کردار زلف بتان طراز ✸

چو حیدر ز شب نیمه‌ای ره برید / زره بر یکی مرغزاری رسید

خوش و خرّم و آبهای روان / کز او تازه گشتی خرد را روان

فرود آمد از دلدل تیز گام / برون کرد لختی لگامش زکام

زره بر یکی چشمه آمد فراز / وضو خواست کردن ز بهر نماز

یکی شیههٔ اسبش آمد به گوش / چرنگیدن[4] جوشن جوش پوش

یکی تند زنگی درآمد چوقار / چو کوهی که بر کوه گردد[5] سوار

بر حیدر آمد به کردار مست / یکی تیغ هندی گرفته به دست

بدو گفت نامت مراگوی زود / که سر می‌کند مرتنت را درود[6]

بگو تا کدامی و نام تو چیست / کجا می‌روی رای و کام تو چیست

علی گفت هستم یکی رهگذر / فرود آمد ستم درین مرغزار

زرنج بیابان و فرسودگی[7] / میان سست کردم به آسودگی

بگفت ار همی بایدت جان[8] و تن / برو اسب و استر بمان پیش من

چنین پاسخ آورد حیدر بدوی / که کامی که هرگز نیابی مجوی[9]

بدو گفت زنگی که ای[10] پهلوان / نخستین کنم مر تورا بی روان

---

۱. نسخه‌های ب، ج و د: یکی پای نیزه بزد بر زمین.
۲. نسخهٔ د: همان دم.
۳. نسخهٔ د: به خفتان جوشن به گرز رمیح.
۴. نسخهٔ د: چرانگیدن.
۵. نسخه‌های ب و ج: باشد سوار.
۶. نسخهٔ د: فاقد این بیت است.
۷. نسخهٔ د: واو ندارد.
۸. نسخهٔ د: واو ندارد.
۹. نسخهٔ د: قافیه «ی» ندارد.
۱۰. نسخه‌های ب و ج: که یا پهلوان.

از آن پس بماند مرا اسب و ساز / که افگنده باشم سرت را به گاز

بگفت این و بگشاد بازو و تیغ / بدان تا بدو برزند بی دریغ

برآشفت از او حیدر نامور / به روی اندر آورد رومی سپر

کمربند او را گرفت و ززین / نگون اندر آورد و زد بر زمین

بیفگند بر خاک چون پیل مست / همه یال و[1] بازوی او را ببست

بدو گفت زنگی که ای[2] شیر مرد / به گیتی ندانم تو را هم نبرد

نَبُد در جهان مرد همتای من / به زور و به بالا و پهنای من[3]

بر این[4] گونه آسان گرفتی مرا / زکار تو آید شگفتی مرا

و لیکن هم اکنون تو را ای جوان / هم این[5] جا بباید سپردن روان

سپاه من اکنون بیاید همی / ببینی کز ایشان چه آید همی[6]

هم[7] اکنون تو را ای نبرده سوار / نمانند زنده در این مرغزار

اگر چون شب اندر سیاهی شوی / و گر هم برِ گاو و ماهی شوی [۱۶-پ] ✱

توانی و نتوانی ای پهلوان / برون کردن از چنگ ایشان روان

سوار است[8] با من دو ره سی هزار / سپاهان زنگی به کردار قار[9]

همی گفت زنگی به حیدر[10] چنین / که شد روی کشور[11] چو دریای چین

برآمد یکی باد و گردی[12] سیاه / ز گرد اندر آمد فراوان سپاه

عنان برزد از هر طرف زنگیی / برآمد ز هر گوشه‌ای جنگیی

به میغ اندرون آتش و باد خاست / به مغز اندرون بانگ پولاد خاست

چو آن زنگی شیردل بنگرید / بخندید چون لشکرش را بدید

بگفت ای علی اینک آمد سپاه / بروشان کنون بازگردان ز راه

به سرپنجه چون شیر بگشای چنگ / پدید آید اکنون ز آهو پلنگ

---

۱. نسخهٔ د: واو ندارد.
۲. نسخه‌های ب و ج: که یا.
۳. نسخهٔ د: به زور و به پهنای و بالای من.
۴. نسخهٔ د: بدین گونه.
۵. نسخهٔ د: همی جا.
۶. نسخهٔ د: این بیت بعد از سه بیت بعدی تکرار شده است.
۷. نسخهٔ د: همی دم.
۸. نسخهٔ د: سپاه است.
۹. نسخهٔ د: غار.
۱۰. نسخهٔ د: به زنگی.
۱۱. نسخهٔ د: که روی زمین شد.
۱۲. نسخهٔ د: گرد و باد.

بپیچید او را علی بردرخت / به خم نمندش بسیجید[1] سخت

وزآن جایگه راند[2] پیش سپاه / بغرّید برسان ابر سیاه

زآواز آن نامور پهلوان / بسی گشت از آن زنگیان بی روان

بمردند از آن لشکر نامدار / سواران جنگی سه باره هزار

همان زندگان را بشد دل ز جای / یکی را نبُد کارگر دست و پای

به بیچارگی روی بر گاشتند / جهانجوی را خوار بگذاشتند

تهی گشت میدان جنگاز سپاه / علی نزد آن زنگی آمد ز راه

به آواز گفت ای سوار دلیر / که شد لشکرت را سر از جنگسیر

تو اکنون مقر شو به پروردگار / که تاباشی از تیغ من رستگار[3]

چو بشنید زنگی بخندید سخت / مسلمان شد آن شاه پیروز بخت[4]

ز اسلام او شد علی شادکام / از او بند بگشاد[5] و پرسید نام [۱۷-ر]

به پاسخ بدو گفت زنگی که من / سپه دارم و کشور و[6] انجمن

مرانام چیپال[7] زنگی شمار / همی گشتم امشب در این مرغزار ✷

به حصن ظفر بوم و جای من است / سرسرکشان زیر پای من است ✷

در این کشور از دانش و دین من / چوآیینه می‌تافت آیین من

کنون بختم آیین دیگر نهاد / که آیینم از دین حیدر نهاد[8] ✷

چه باشد که با من شوی همرکاب / عنان عزیمت نجوید شتاب

خرامی[9] سوی شهر آباد[10] من / ببینی برو بوم و بنیاد من

به دیدار تو شاد گردد سپاه / همیدون برآسایی از رنج راه

پذیرفت از او[11] حیدر نامور / نهادند سر سوی حصن ظفر

بدان بوم و[12] بر چون فراز آمدند / بزرگان همه پیش باز آمدند

---

۱. نسخه های ب، ج و د: بپیچید.
۲. نسخهٔ د: رفت پیش سپاه.
۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۴. نسخهٔ د: بیدار بخت.
۵. نسخهٔ د: برداشت.
۶. نسخه های ب و ج: «و» ندارد.
۷. نسخهٔ د: چپال.
۸. نسخهٔ د: مباد.
۹. نسخهٔ د: خرامید.
۱۰. نسخهٔ د: شهر و آباد من.
۱۱. نسخهٔ د: از آن.
۱۲. نسخهٔ د: بوم بر.

سپهدار چیپال بر تخت خویش ‌‌‌‌‌‌ نشست و دلیران نشستند پیش
به لشکر چنین گفت چیپال شاه ‌‌‌‌‌‌ که اکنون دگرگونه شد رسم و راه[1]
اگر خود مرا یارو فرمانبرید ‌‌‌‌‌‌ زمانی ز فرمان من مگذرید
بدانید روشن که پروردگار ‌‌‌‌‌‌ یگانه خدایی است بی مثل و یار
هم اکنون به فرمان پیغمبرش ‌‌‌‌‌‌ همه بندگانیم ما بر درش[2]
محمد رسول قریشی نژاد ‌‌‌‌‌‌ که همتای او کس زمادر نزاد
رسولی که بی مهراو در سرشت ‌‌‌‌‌‌ نبیند کسی روی خرّم بهشت
کسی را که باشد چنو[3] رهنمای ‌‌‌‌‌‌ ره راست یابد به هر دو سرای
کنون هرکه فرمان پذیرد زمن ‌‌‌‌‌‌ بیاید که ایمان پذیرد زمن[4]
و گر خود کسی را جز این است رای ‌‌‌‌‌‌ ببیند سر خویش در زیر پای
مسلمان شد آن نامبرده سپاه ‌‌‌‌‌‌ نبودند بیرون[5] ز فرمان شاه
به آسودگی حیدر نامور ‌‌‌‌‌‌ همی بد سه روز اندرآن بوم وبر
به روز چهارم بیاراست کار ‌‌‌‌‌‌ غمی شد ز رفتن دل شهریار
چو چیپال را کرد حیدر درود ‌‌‌‌‌‌ از آن شهر دلدل برون راند زود
همی راند دلدل به کردار باد ‌‌‌‌‌‌ ز دنبال او قنبر شیرزاد
چو شب اختر کاویان برفراشت ‌‌‌‌‌‌ شه زنگ تیغ از میان برفراشت [۱۷-پ]
پدید آمد از دور کوهی بلند ‌‌‌‌‌‌ سیه‌تر ز رخسار دیو نژند
درآن تیره شب حیدر نامدار ‌‌‌‌‌‌ یکی ناله بشنید از آن کوهسار
چنین گفت با قنبر تیز هوش ‌‌‌‌‌‌ که امشب زمانی به خود دار گوش
که اکنون ز بالای این کوهسار ‌‌‌‌‌‌ به گوش من آمدیکی نالهٔ زار
شوم تا ببینم که آن ناله چیست ‌‌‌‌‌‌ همیدون خداوند آن ناله کیست
هم اندر زمان حیدر رزمساز[6] ‌‌‌‌‌‌ فرود[7] آمد از اسب و شد برفراز

---

۱. نسخهٔ د: «و» ندارد.
۲. نسخهٔ د: این بیت بعد از دو بیت نوشته شده است.
۳. نسخهٔ د: چو او.
۴. نسخهٔ د: چو من.
۵. نسخهٔ د: نبرده برون سر ز فرمان شاه.
۶. نسخهٔ د: سر فراز.
۷. نسخهٔ د: فروز آمد.

چو بر تیغ آن تند بالا رسید | سبک تیغ تیز از میان بر کشید
نگه کرد هر سو به روشن روان | بدید او یکی مرد بسته جوان[1]
تنش در شکنجه کشیده به رنج | شکنجه بدو برفگنده شکنج[2]
سیه زنگیی چون یکی پیل مست | فراز سرش تیغ هندی به دست
همی گفت هر دم که اکنون به تیغ | بخواهم بریدن سرت بی دریغ
کجابردی آرام جان مرا | که بی او بخستی روان‌مرا
به کردار دیوت زهم بردرم | که دیوانهٔ آن پری پیکرم
جوان گفتی ای من تورا چون رهی | ندارم کم و بیش از او آگهی
بر او زنگی[3] از کین همی آخت چنگ | شکنجه بدو[4] برهمی ساخت تنگ
به زخم شکنجه همی شد ز هوش | همی کرد هر دم به زاری خروش
دل حیدر از درد او شد نژند | به زنگی یکی بانگ برزد بلند
نگه کرد زنگی پس پشت خویش | بیفشرد شمشیر در مشت خویش
خروشید و گفت ای زجان گشته سیر | که کردت بدین[5] تند بالا دلیر
چراآمد ستی بدین خاره سنگ | کز این سو نیارد گذشتن پلنگ [۱۸-ر]
بگفت این و بگشاد بازو و تیغ | زکوه اندر آمد چو یک باره میغ
بزد بر میانش علی ذوالفقار | بدو نیمه شد پیکر دیوسار
فتادش زبر نیمه در زیر پای | چو زان دیو حیدر بپرداخت جای
بیامد به نزدیک آن بسته مرد | به آواز گفت: ای جگر خسته مرد
چه مردی به چنگال این دیوسار | چه آمد به پیشت زبد روزگار
جوانمرد گفت: ای جهان پهلوان | نگه کن به گفتار مرد جوان
چهل زنگی دزد خوانخوار مست | بر این کوه دارند جای نشست
یکی کاروانیم و بسیار مال | به چنگال این زنگیان پایمال
بیامد شب تیره این زنگیان | ببستند خون ریختن را میان

---

۱. نسخهٔ ج: بسته زبان و نسخهٔ د: بسته میان.
۲. نسخهٔ د: شکنجه بر او فگنده شکنج.
۳. نسخهٔ ج: جنگی.
۴. نسخهٔ د: بر او.
۵. نسخهٔ د: بر این.

ببردند مر کاروان [را] زجای   فراوان سرافگنده شد زیر پای

برآمد زپوشیده رویان غریو   به من باز خورد این ستمکار دیو

مرا چند در کاروان بنده بود   یکی خوب چهره پرستنده بود

همی جست این زنگی او را زمن   مگر دیو بودش[1] در آن انجمن

کنون تا تو این جا پدید آمدی   مر این بند غم را کلید آمدی

تو امشب رسیدی[2] به فریاد من   بدادی ز بیدار او[3] داد من

هم اکنون دگر زنگیان رفته‌اند   همه کاروان خسته و تفته‌اند

علی گفت نیک آمد این داوری   تو یاری مسلمان و یا کافری

جوانمرد گفت ای خداوند نام   مسلمانم و حفظ دارم کلام

بدوشاد شد شاه خیبر گشای   گشاد آن جوانمرد را دست وپای

از آن پس به آهنگ آن زنگیان   فرود آمد از کوه شیر ژیان

سیاهان زنگی به کردار دیو   برآورده ترکان رو می‌غریو

سواران ز میدان برون تاختند[4]   همه مال[5] و بنگاه پرداختند

چو از دور حیدر بدیشان رسید   یکی نعرهٔ سهمگن[6] برکشید

برافراخت بازو به شمشیر تیز   برآورد از آن[7] زنگیان رستخیز

سیاهان بدان سان برآویختند   که دیوان از آن دشت بگریختند

همی کشتشان حیدر نامدار   به بازوی خنجرکش ذوالفقار

چو شب روی بنهفت و بنمود پشت   مرآن زنگیان را سراسر بکشت

بفرمود تا کاروان مال خویش   همه گرد کردند و[8] رفتند پیش

گُسی[9] کرد مر کاروان را تمام   نهاد آنگهی روی سوی غلام[10]

شبانگه که حیدر برآن کوه شد   دل قنبر از غم پر اندوه شد

---

۱. نسخهٔ د: مگر دیده بودش.

۲. نسخهٔ د: رسیدی تو امشب.

۳. نسخهٔ د: وی.

۴. نسخه های ب و ج: قافیه «تاخته و پرداخته» می‌باشد.

۵. نسخهٔ د: همه جای.

۶. نسخه های ب، ج و د: سهمگین.

۷. نسخهٔ د: «آن» وجود ندارد.

۸. نسخهٔ ج: «و» ندارد.

۹. نسخهٔ د: گسل کرد.

۱۰. نسخه های ب و ج: نهاد آنگهی روی به سوی غلام.

یکـــی لشکـــر آمـــد ز خـاور دیـار سـپاهی کـمابیش[1] پـانصد سـوار
رســـیدند نـــزدیک قـنبر ز راه عـقاب نـبی را چـو دیـد آن سـپه
بگـــفتند پـــیش آی و بگشـــای لب کـجا مـی‌روی انـدر ایـن تـیره شب
ز تـــازی فـرود آی و ره پـیش گـیر بـمان اسب و زنـده سـرخـویش گیر
چـنین داد پـاسخ کـه ایـن بـارگی نـه مـن بـر نشسـتم بـه بـیچارگی
چـنین اسب نسـتاند از مـن کسـی اگـر چـند بـاشند مـردان بسـی
شـما را هـم اکـنون بـه سودای خام چـرا پـخت بـاید تـمنّای خـام
سـپاه انـدر آن دشت بـی بـاک بـود کـمند افگـنی چـند چـالاک بـود
فگـــندند در گـــردنش ده کـــمند ز هـر سـو بـر او تـنگ شـد تـنگ و بـند
بـــبردند او را زمـــیدان کـین نـهادند سـر سـوی خـاور زمـین

---

۱. نسخهٔ ب: کم و بیش.

آگاهی امیرالمونین، علی - علیه‌السلام - از گرفتاری قنبر[1]

چــو شب دست در دامــن خــاک زد | ســپیده گــریبان شب چــاک زد
ســیاهی ســرانــدرکشیدن گــرفت | زهــر ســو ســپیده دمــیدن گــرفت[2]
زبــانه ز آتش ز چــرخ کــبود | زمــانه ز آفــاق بــزدود دود
ســیاهان زنگــی ز تــرکان روم | نــهان گشت بــرسان زاغــان روم[3]
هــوا زیــنت پّــر طــاووس یــافت | زمــین رونــق فّــر کــاووس یــافت ✷
بــیفگند پــرده شب پــرده‌دار | بــرون آمــد ایــن لعــبت چــون نگــار
پس پــرده ایــن لعــبت دلگشــای | شــد از پــردهٔ چــرخ لعــبت نــمای
بــرافگــند پــرده ز روی آفــتاب | سر لعبت شب فروشد به خواب[۱۸-پ]
ادا کــرد حــیدر هــمانگه نــماز | ز اوراد خــوانــدن چــو پــرداخت بــاز
نشست از بــر دلدل تــیزگام | بــپچید بــر ســوی[4] قــنبر لگــام
بــیامد بــدان جــا کــه رفت از بــرش | پــی بــاره[5] بــد مــانده از قــنبرش
بــر افــروخت بــرسان آتش زِنِــی | زمــانی هــمی شــد ز دنــبال[6] پــی
هــمانگه پــی اسب بســیار شــد | بــرون بــردن پــی چــو دشــوار شــد
فــرود آمــد از اسب و رخ بــر زمــین[7] | بــمالید و گــفت ای جــهان آفــرین[8]
بــه حــقّ مــحمّد چــراغ اَنــام | کــه آگــاهیم ده زکــار غــلام
یکــی هــاتف آواز داد از نــهفت | ســخنهای رفــته بــدو بــاز گــفت
کــه قــنبر اسـیر آمـد و خــوار گشت | بــه چــنگال دشــمن گــرفتار گشت
کــنون مــی‌برندش بــه خــاور زمــین | تــو رو تــا چــه خــواهد جهان آفــرین
چــو بشــنید حــیدر غمی گشت سخت | نشست از بــر اسب و بــر بست رخت
هــمی رانــد تــنها بــه بــی راه و راه | بــه روز ســپید[9] و شــبان سیاه

---

۱. نسخهٔ د: عنوان «رسیدن لشکر خاور و گرفتن قنبر را» می‌باشد.
۲. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۳. نسخهٔ د: نهان گشته بر سان زاغان ز بوم.
۴. نسخهٔ د: بر سان.
۵. نسخه های ب، ج و د: تازه.
۶. نسخه های ب، ج و د: به دنبال.
۷. نسخهٔ د: سوی زمین.
۸. نسخهٔ د: همی گفت کای خالق ماء و طین.
۹. نسخهٔ د: سفید.

بر این گونه آمد به حصن بیاض | جهان بود خرم بسان ریاض
بگردید بر دامن مرغزار | فرودآمد اندر یکی چشمه سار
رها کرد مر اسب را در کنام | زسر نیز بیرون کشیدش لگام[1]
ز بالا[2] یکی دیده‌بان بنگرید | مرآن نامور پهلوان را بدید
به نزدیک سفیان شد از دیدگاه | که اکنون سواری درآمد ز راه
دلاور سواری به کردار شیر | یکی استر[3] راه وارش به زیر
سواری که چون او ندیدم سوار | فرود آمد اندر فلان مرغزار
از آن یال و بازو و پای و رکیب | برفت از دل من فراز و شکیب
سمندش چو گیرد به رفتن شتاب | زرفتار او پربریزد عقاب
اگر باد با او شود همنورد | ز دنبال او باز ماند چو گرد
فرستاد سفیان یکی نامور | بدان تا بیارد درست این[4] خبر
فرستاده آمد برون از حصار[5] | بیامد بر حیدر نامدار
زمین را ببوسید و بردش نماز | بپرسید از رنج راه دراز
از آن پس بدو گفت کای[6] پهلوان | کجارفت خواهی به روشن روان [۱۹-ر]
همیدون چنین از کجا آمدی | بر این گونه تنها چرا آمدی
رسولم من از کوتوال حصار | چه گویم چو [بر][7] گردم از مرغزار
به پاسخ علی گفت کز بَربَرم | سران را به مردانگی افسرم ✷
جهان گشتنم آرزو خاسته است | بدین آرزو جانم آراسته است
کنون زان همی گردم اندر جهان | که آگاه گردم ز کار آگهان
خوش آمد هوای جهان گشتنم | چه باید به کُنجی نهان گشتنم
کسانی که ایشان جهاندیده‌اند | پسندیدهٔ هر پسندیده‌اند
فرستاده هم در زمان بازگشت | تو گفتی که با میغ[8] دمساز گشت

---

۱. نسخهٔ د: لجام.
۲. نسخهٔ د: ز باره.
۳. نسخهٔ د: استری.
۴. نسخهٔ د: آن خبر.
۵. نسخهٔ د: به سوی حصار.
۶. نسخه های ب و د: ای پهلوان.
۷. کلمه «بر» در تمامی نسخه ها می‌باشد.
۸. نسخهٔ د: تو گویی که با تیغ.

بیامد به نزدیک سفیان چو گرد ‌‌‌‌ همه دستان را بر او یاد کرد

چو بشنید سفیان هم اندر زمان ‌‌‌‌ پذیره شدن را برون شد دمان

به پیش علی رفت و کردش سلام ‌‌‌‌ سخن گفت بسیار و پرسید نام

چنین گفت کای نامور پهلوان ‌‌‌‌ به دیدار تو شاد گشتم روان

گرت رای باشد به آرامگاه ‌‌‌‌ بدان تا برآسایی از رنج راه

خرامید باید به سوی حصار ‌‌‌‌ نه جای تو باشد چنین مرغزار

چو چندی سخنها بر او برشمرد ‌‌‌‌ علی را به مهمانی خویش برد

سرایی که در خورد و شایسته دید ‌‌‌‌ علی را در آن‌جا فرود[1] آورید

فرستاد نزدیک او خوردنی ‌‌‌‌ همان فرش شاهیّ گستردنی[2]

از آن نیکویها که سفیان نمود ‌‌‌‌ سرانجام دانی مرادش چه بود

چنان دان که قطّار[3] را برزمی ‌‌‌‌ نبودی خورش جز تن آدمی

چو بیگانه کردی بر ایشان گذار ‌‌‌‌ ببردیش سفیان به سوی حصار[۱۹-پ]

یکی هفته پروار کردی ورا ‌‌‌‌ دگر هفته قطّار خوردی ورا

شبانگه کز این پردهٔ نیلگون ‌‌‌‌ شد این لعبت زرد پیکر برون

بر این سبز گلشن هزاران چراغ ‌‌‌‌ شد افروخته همچو گلها به باغ[4]

همه شب همی کرد حیدر نماز ‌‌‌‌ همی گفت کای داور بی نیاز[5]

به رحمت نگه کن بدین انجمن ‌‌‌‌ تبه شان مگردان به شمشیر من

نکویی نمودند با من بسی ‌‌‌‌ تو گویی[6] که بودند با من بسی

کریم و کرم گستر اکنون تویی ‌‌‌‌ کرم کن به پاداش آن نیکویی

دل تندشان اندکی رام کن ‌‌‌‌ شب کفرشان روز اسلام کن

چو کرد این دعا[7] حیدر نامدار ‌‌‌‌ قرین شد به آمرزش کردگار

همه مردم دژ چنان[8] دید خواب ‌‌‌‌ که کردی پیمبر بدیشان خطاب

---

۱. نسخهٔ د: فرو آورید.
۲. نسخهٔ د: همی فرش شاهانه گستردنی.
۳. نسخهٔ د: قنطار.
۴. نسخهٔ د: گلنار باغ.
۵. نسخهٔ د: کارساز.
۶. نسخهٔ د: تو گفتی.
۷. نسخهٔ د: چو کردی دعا.
۸. نسخهٔ د: چنین.

جمالی به کردار تابنده ماه / فرو سته بر وی دو گیسو سیاه

همی گفت هستم رسول خدای / شده لعلش از خنده گوهرنمای

خدادادم آیین پیغمبری / مطیعم شده[1] آدمیّ و پری

شما هم به آیین و پیمان من / درآرید سرها به فرمان من

بدانید کان نامبرده سوار / که آورد سفیانش اندر حصار[2]

گرانمایه عمزادهٔ من علی است / نهادش همه مردمی و پردلی است

ز دنبال بوالمحجن آمد برون / همی جوید او را بدین جا درون

همه گردنان سر به فرمانبری / نهادند و گفتند پیغمبری

زهی خواب کان عین بیداری است / زهی می‌که مستیش هشیاری است

چو خورشید بر عالم افگند مهر / همانا سرآمد شب دیوچهر[3]

به درگاه حیدر نهادند مهر / بگفتند آن خواب با یکدیگر

برفتند و کردند بروی سلام / بگفتند نامش همه خاص و عام

فرماند حیدر همانگه شگفت / که نام من ایدون شما را که گفت

زبان برگشادند پر خنده لب / که چه خواب دیدیم و چون بود شب

علی شادمان گشت از آن دیده خواب / بویژه[4] که گشت این دعا مستجاب

بیاموخت حیدر بدیشان نماز / به آیین و دین رسول حجاز

---

۱. نسخه های ب، ج و د: مطیع من اند.
۲. نسخهٔ د: که داری ضیفش درون حصار.
۳. نسخهٔ د: سر آمد سر دیو چهر.
۴. نسخهٔ د: به وجهی.

گریختن ابوالمحجن در حصن بیاض[1]

گزارندهٔ نامه راستان
گزارش چنین کرد از این داستان

که بوالمحجن آن پر دل زورمند
چو[2] بگشاد مر سعدیل را زبند

لبی[3] پر ز خنده دلی پر امید
نهادند سر سوی حصن سپید[4] ✷

رسیدند نزدیک باره فراز
شنیدند آواز بانگ نماز

فرو ماند بوالمحجن آن جا شگفت
ز اندیشه لب را به دندان گرفت

به دل گفت اگر زانکه این جا علی است
مرا ایستادن زبی حاصلی است

همی شرم دارم ز کردار خویش
چه گویم ز آزار و بیزار خویش

عنان را گران کرد و بگشاد گوش
به سعد آن زمان گفت باز آرهوش

تو را رفت باید به سوی حصار
من اکنون بباشم[5] در این مرغزار

ببین تا که آمد ز گردنکشان
زنامش به نزد من آور نشان

بشد سعد و آمد به سوی حصار
بدان تا بداند که چون است کار

ابوالمحجن از پس همی بنگرید
همی بود تا سعد[6] شد ناپدید

عنان را بپیچید برسان باد
شتابان سراندر بیابان نهاد

وزآن رو بشد سعدیل تا حصار
بیامد بر حیدر نامدار[7] [۲۰-ر]

چو سعد دلاور علی را بدید
شد از آب دیده رخش ناپدید

دل از مهرش آمد همانگه[8] به جوش
بیفتاد بر جای و زو رفت هوش

سرآورد او را علی در کنار
زدیده همی کرد بر وی نثار

چو آمد به هوش آن یل نامور
بپرسید حیدر ز کارش خبر

نشان ابوالمحجن گرد جست
بدو گفت بنمای با من درست

ز رازش به جز تو کس آگاه نیست
چگونه است کو[9] با تو همراه نیست؟

---

۱. نسخهٔ د: رسیدن ابوالمحجن و سعد وقاص به حصن ضمان .
۲. نسخهٔ د: که بگشای .
۳. نسخهٔ د: لب پر زخنده .
۴. نسخهٔ د: سفید .
۵. نسخهٔ د: بباشم من اکنون .
۶. نسخهٔ د: سعد یل شد پدید .
۷. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد .
۸. نسخهٔ د: همان دم .
۹. نسخه های ب و ج: گر با تو .

چنین داد پاسخ یل نامدار　　که هست آن دلاور برون حصار

مرا گفت بشتاب و بر دژ خرام[1]　　و زآن‌جا به نزد من آور پیام

ببین تا ز اسلامیان بر[2] حصار　　که آمد که اسلام کرد آشکار؟

هم اکنون شوم[3] پیش آن نامور　　بدو بازگویم درست این خبر

بیارم من او را به سوی حصار　　تو دل را بر این[4] کار غمگین مدار

نشست از بر بارهٔ گرم خیز　　تکاور زباره برون راند تیز[5]

بیامد به آیین[6] گردنکشان　　ندید از ابوالمحجن آن جا نشان

برانگیخت اسب آن نبرده سوار　　زمانی همی گشت در مرغزار

چو از تاختن پست[7] شد بارگی　　سوار دلاور ز بیچارگی

عنان را بپیچید و شد یک رکیب　　روان شد به سوی فراز از نشیب

بر حیدر آمد پر آزار دل　　ز تیمار و اندیشه بیمار دل

که چندان بگشتم به هامون و کوه　　که‌گشت از دو دیدن ستورم‌ستوه[۲۰-پ]

سپردم[8] همه دشت را زیر پای　　نشانی نیاوردم از وی به جای

کسی را چنین در جهان یاد بود　　تکاور [مگر][9] هم تکِ باد بود

اگر باد بود آن بیابان گذار　　بماندی از او در بیابان غبار

ندیدم غباری از آن بادپای　　دلی[10] پر غبار آمدم باز جای

علی گفت پیش آمد امروز کار　　ببینیم[11] تا چون شود روزگار

ولیکن مرا هم کنون از نخست　　زقطار[12] باید همی کینه جست

بگفت این و بر بست ساز نبرد　　نشست از بر دلدل رهنورد

برون راند با سعد یل در زمان　　بیامد شتابان به حص ضمان

---

۱. نسخهٔ د: در دژ خرام.
۲. نسخهٔ د: در.
۳. نسخهٔ د: روم.
۴. نسخه های ب، ج و د: بدین.
۵. نسخهٔ د: مصراع دوم به جای مصراع اول و قبل از بیت گذشته نوشته شده است.
۶. نسخهٔ د: به گردار گردنگشان.
۷. نسخهٔ د: سست شد.
۸. نسخهٔ د: ستودم.
۹. کلمه «مگر» در نسخه های «ب، ج و د» وجود دارد.
۱۰. نسخهٔ د: دل پر غبار.
۱۱. نسخهٔ د: ببینم که تا چون شود.
۱۲. نسخهٔ د: در کلیه داستانها کلمه قطار «قنطار» نوشته شده است.

وزآن آگـــهی شـد بـه نـزدیک شـاه
که سعد آمد و شد ز ما رزمخواه[1]

سـواری است هـمراه بـا او بـه هـم
دمـنده یکـی اژدهـای دژم

سـواری بـه کـردار شـیر شکـار
ولیکن نه بوالمحجن است آن[2] سوار

بـپوشید قطّار خـفتان جـنگ
نـهادند بـر شـیر زیـن پـلنگ

درم داد و[3] جـنگ آوران را بـخواند
سـپه را بـه نـیک اختری بـر نشاند

از آن کـوه سـر سـوی هـامون کشید
زگَـرد یـلان کـوه شـد نـاپدید

بـرآمـد خـروشیدن بـوق و کـوس
بـپوشید حـور دیـبهٔ آبـنوس

زرخشـیدن دشـنهٔ آبگـون
هـوا شـد بـه کـردار دریـای خـون

ز هـامون بـه گـردون بـرآمـد غـبار
بگسـترد بـر دشت و بـر کـوهسار

بـه گَـردّانـد رون چشـمها خـیره گشت
هـمی[4] روز روشـن شب تـیره گشت

---

۱. نسخهٔ د: که آمد و او شد ز ما رزمخواه.
۲. نسخهٔ د: این سوار.
۳. نسخهٔ ب: واو ندارد.
۴. نسخهٔ د: همه روز روشن.

جنگ قطّار با امیرالمومنین علی – عَلَیه‌السَّلام –[۱]

نخست آن‌که‌را رای پیکار بود | سپهبد ستمکاره قطّار بود
نشسته برآن خنگ پولاد سم | به برگستوان اندرون گشته گُم
یکی ترگِ پولادِ گوهر نگار | به سر بر نهاده نبرده سوار
مزرّد[۲] یکی جوشن خسروی | دو تیغ گرانمایهٔ پهلوی
یکی زان حمایل یکی برمیان | همه ساز و خفتانش از پرنیان
بیامد همه رویِ میدان بدید | از آن پس به سعد اندرون بنگرید[۳]
خروشید کای نامبرده سوار | کجا رفت ابوالمحجن نامدار
چرا او نیامد به میدان جنگ | که آهو ندارد نهاد پلنگ
به جایی که همچون تو باشد سوار | همانا که آسان بوَد کارزار
کدام است این گرد لشکر پناه | که نتوان بدو تیز کردن نگاه
سواری است با فرو فرزانگی | نمودار مردی و مردانگی
کنون هر کدام از شما هردوان | که باشد به جنگ من او را توان
به میدان مرد ی بود مرد من | خرامید باید به آورد من
ببینیم کز بخشش روزگار | که پیروز[۴] برگردد از کارزار
به کام که گردد سپهر بلند | زمانه که را کرد خواهد نژند
چو حیدر سخنهای کافر شنید[۵] | به سعد دلاور همی بنگرید
بدانست کاو مرد پیکار نیست | به میدان هم آورد قطار نیست
بدو گفت از این جا بپرداز جای | همی باش پیش سواران به پای
که تا من شوم پیش قطار کُرد | نمایم مراو را یکی دستبرد
اگر زانک بگریزد از رزمگاه | ممان[۶] تا رود باز پیش سپاه

---

۱. نسخهٔ د: عنوان «رزم حضرت شاه ولایت با قنطار» می‌باشد.
۲. نسخهٔ د: مذهّب
۳. نسخهٔ د: از آن پس سوار اندر او بنگرید.
۴. نسخهٔ د: فیروز.
۵. نسخهٔ د: خروشید حیدر چو پاسخ شنید.
۶. نسخهٔ ب: همان.

بزد اسب و آمد به دشت نبرد — به قطّار گفت ای فرومایه مرد[1]

همه غرّه گشتی به بازوی خویش — ندیدی کسی همترازوی خویش

بیا تا شبانگه چه دیدی به خواب — که امروزت آمد به میدان شتاب

ز دیوان عمرت سیه گشت نام — برفت آفتاب بلندت ز بام

نگه کن بدین خنجر آبگون — که بسیار همچون تو[2] را ریخت خون

سراپای گیتی ببین از فراز — که دیگر نبینی سر از پای باز

مگر سر در آری به فرمان من — نپیچی سر از پند[3] و پیمان من

درآیی به دین خدای[4] و رسول — کنی از من اسلام و ایمان قبول

برآشفت قطّار جنگ آزمای — به کردار آتش برآمد ز جای

بگفت این نه آیین و راه من است — سر تیغ بّران گواه من است [۲۱-ر]

سخن را نشاید گرفتن دراز — جواب تو گویم به شمشیر باز

چو شمشیر سازد زبان آوری — زبان را نماند دگر داوری

کشیدند شمشیر زنگار گون — سپرهای رومی به دست اندرون

به شمشیر از آن سان برآویختند — که شیران از آن بیشه بگریختند

برآمد غباری و گردی[5] سیاه — زمیدان تهی ماند چشم سپاه

فرو هشت حیدر بر او[6] ذوالفقار — سپر بر[7] سرآورد جنگی سوار

سپر شد به دو نیمه در مُشت او — همه پنجه با پنج انگشت او

ز یک سوی روی و بنا گوش او — سر تیغ آمد سوی دوش او[8]

عنان را ز میدان بپیچید شاه — دمان روی بنهاد سوی سپاه

گرفته سر راه او سعد گرد — چو تنگ اندر آمد بر او[9] حمله برد

چو قطّار مر سعد یل را بدید — عنان تکاور سوی دژ کشید

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: که بسیار کس چون تو را.
۳. نسخهٔ ب: بند.
۴. نسخه‌های ب، ج و د: به دین خدا و رسول
۵. نسخهٔ ب، ج و د: گرد سیاه.
۶. نسخهٔ د: بدو.
۷. نسخهٔ د: درسر.
۸. نسخهٔ د: بعد از این بیت

ببرید خفتان و ساز نبرد — همه دوش و بازوی او خسته کرد

۹. نسخهٔ د: بدو.

ز میدان سوی قلعه آمد نوان[1] — همه دوش[2] و بازو به خون ارغوان

فغان کرد کامد، بلا بر سرم — بباید گشودن[3] بزودی درم ✷

که سعد اینک آمد به[4] دنبال من — ندانم کزاو چون شود حال من

بدو گفت دژبان که گر شهریار — مسلمان شود ره دهم در حصار

بلرزید قطّار چون برگ بید — شد از روزگار مهی نا امید

عنان را بپیچید بر سوی دشت — وزآن جایگه[5] در زمان بازگشت

چو آمد فرود از فراز حصار — رسید اندر او سعد[6] خنجر گذار [۲۱-پ]

کمند اندر افگند و بگشاد یال[7] — به بند اندر آمد سر بدسگال

عنان تنگ بگرفت و خم داد خام — به زیر اندرون اسب را کرد رام

دو دستش فرو بست[8] و بگشاد چنگ — در آورد در گردنش پالهنگ

پیاده ز آورد گاهش ببرد — بیاورد و بسته به سفیان سُپرد[9]

و زآن روی چون شیر بگشاد چنگ — گریزان شد از روی میدان پلنگ

گرانمایه[10] قطار جنگ آزمای — ز میدان حیدر تهی کرد جای

از آن رزمگه شاه دلدل سوار — برانگیخت دلدل به سان غبار

یکی حمله آورد بر لشکرش — سواران گرفتند گرد اندرش

ز نعل ستوران زمین گشت چاک — بر افتاد لرزه بر اندام خاک

برآمد دم و[11] نالهٔ گاودم — جهان پر شد از بانگ رویینه خم

صهیل ستوران میدان شتاب — برآورد سر مردگان را زخواب

خروشید کوس رویینه کاس — درآورد در مغز شیران هراس[12]

به گرد اندرون برق رخشنده تیغ — نماینده چون برق رخشان زمیغ

ز بس سرکه افگنده شد زیر نعل — سم تازی اسپان به خون گشت لعل

---

۱. نسخهٔ ج: توان.
۲. نسخهٔ ج: واو ندارد.
۳. نسخهٔ د: بزودی گشودن.
۴. نسخهٔ د: ز دنبال من.
۵. نسخه‌های ب و ج: وزآن جا که بُد.
۶. نسخهٔ د: رسید از پِیَش.
۷. نسخه‌های ب، ج و د: بال
۸. نسخهٔ ج: «واو» ندارد.
۹. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۱۰. نسخه‌های ب، ج و د: فرومایه.
۱۱. نسخه‌های ب، ج و د: فرومایه
۱۲. نسخهٔ د: خراس یا خراش می‌باشد ولی به احتمال زیاد حراس باشد که به جای هراس نوشته شده است.

ز بس خسته و کشته در زیر پای — پیاده نیاراست[1] رفتن ز جای

بیفگند چندان علی زان سپاه — که از کشته رفتن نمی‌داد راه

به نیروی بازوی خنجر گذار — بیفگند هفصد فزون و[2] هزار

به زنهار لب برگشاد آن سپاه — سران برگفتند از سر کلاه

به خواهش زبانها بیاراستند — سر خویشتن را امان خواستند

علی گفت ایمان امان شماست — نجات سر اندر زبان شماست

کسی باشد[3] از تیغ من رستگار — کز آیینهٔ دل زُداید غبار

چو آیینه روشن کند روی و رای — به آیین پیغمبر رهنمای

به اسلام کردن نهاد آن سپاه — سر رایت دین برآمد به ماه

علی روی از آن‌جا به دروازه کرد — به حصن اندرون راه دین تازه کرد

چو حیدر برآمد به اوج[4] حصار — به یک ره مسلمان شدند آن دیار

دل افروز پیش علی رفت زود — سپهدار حیدر مر او را ستود

بگفت آنچه کردی به میدان کین — به گوش من آمد ز مران دین

خدا هم به پاداش کردار تو — سرانجام نیکو کند کار تو

صواب آن همی بینم از رای[5] خویش — که با من نمایی[6] تمنّای خویش

برافگن حجابی که در راه تواست — بخواه از من آن را که دلخواه تواست

چه گویی[7] اگر من[8] به نیک اختری — دهم با تو مر سعد را همسری[9]

سوی برج سعدت فرستم[10] ز راه — بویژه که در برج سعد است ماه

پری رخ بدو گفت من بنده‌ام — جواب سخن با تو افگنده‌ام

کنون روی من جز برای تو نیست — تمنّای من جز[11] رضای تو نیست

دلم تا به دیدار تو شاد گشت — روانم ز اندیشه آزاد گشت

---

۱. نسخه‌های ب، ج و د: نیارست.
۲. نسخهٔ ب: فزون بر هزار و نسخهٔ د: فزون از هزار.
۳. نسخهٔ د: یابد.
۴. نسخهٔ د: به پای حصار.
۵. نسخهٔ د: روی خویش.
۶. نسخه‌های ب و ج: ندانی تمنّای خویش.
۷. نسخهٔ ج: بگویی.
۸. نسخه‌های ب و ج: تو به نیک اختری.
۹. نسخهٔ د: همبری.
۱۰. نسخهٔ د: رسانم.
۱۱. نسخهٔ د: «جز» ندارد.

چو حیدر بر این گونه پاسخ شنید[1] | رضـای پـری رخ در آن کـار[2] دیـد
بـفرمود تـا مـهتران چـند تـن | بـه نـزدیک حـیدر شـدند انـجمن
سـرای نـوا در بـیاراسـتند | بـدان[3] رسـم و آیـین کـه مـی‌خواسـتند
شب آمـد دل‌افـروز را خـطبه خـوانـد | بـر آن عـقد پـروین درم بـر فشـاند
چـو کـار زنـاشوهری شـد تـمام | بـبودند شب تـا بـه هـنگام بـام
چـو خـوبان طـارم نشـین سـپهر | نـهفتند از شـرم خـورشید چـهر
عـروس سـحر چـاره[4] آغـاز کـرد | در حـجرهٔ نـیلگون[5] بـاز کـرد ✷
عـلی مـر دل‌افـروز را خـوانـد پـیش | بدو گفت بنشین تـو بـر جـای خـویش
کـه تـا مـن شـوم نـزد[6] قـطّار شـاه | نـمایم بـدو رسـم ایـمان[7] و راه
اگـر سـر درآرد بـه فـرمانبری | وگـرنه سـرآرم بـر او سـروری
بگـفت ایـن و بـا سـعد و چـندی[8] سـپاه | بـه حـصن بـیاض آمـد از گـرد راه[9]
پـذیره شـدندش سـران حـصار | چـو آسـوده شـد حـیدر نـامدار
بـبردند قـطّار را بسـته دست | سـراپـایش[10] از بـند پـولاد پست
عـلی گـفت بـرگرد از ایـن کـافری[11] | مکش گـردن از دیـن پـیغمبری
مسـلمان شـو و راه اسـلام جـوی | که تا در دو گیتی شوی نامجوی [۲۲-ر]
امـان بـایدت سـوی ایـمان گـرای | درآور سـر[12] انـدر سـبیل خـدای
خـدایـی کـه هـوش و روان آفـرید | تـن و نـاز[13] و تـوش و تـوان آفـرید
اگـر سـر درآری بـه گـفتار مـن[14] | بـرستی ز شـمشیر خـونخوار[15] مـن
رهـایی دهـم گـردنت را زبـند | سـرت بـرفرازم بـه چـرخ بـلند
بـدو گـفت قـطّار کـاین خـودمگوی | سـرشتی کـه در مـن نـیابی مـجوی

---

۱. نسخهٔ د: چو حیدر بدین گونه پاسخ اندر شنید.
۲. نسخهٔ د: در این کار.
۳. نسخهٔ د: برآن.
۴. نسخه‌های ب، ج و د: جلوه آغاز کرد.
۵. نسخهٔ د: در حجرهٔ نیکوان.
۶. نسخهٔ د: سوی.
۷. نسخهٔ ج: رسم و ایمان.
۸. نسخهٔ د: چندین سپاه.
۹. نسخهٔ د: اندرآمد زراه.
۱۰. نسخهٔ د: سر و پایش.
۱۱. نسخهٔ ب: زین کافری و نسخهٔ د: از آن.
۱۲. نسخهٔ د: درآور تن.
۱۳. نسخهٔ د: تن و تاو و توش.
۱۴. نسخهٔ د: به فرمان.
۱۵. نسخهٔ د: زشمشیر برّان من.

نمانم من آیین پیشین خویش — مرا تا بمانم همین است کیش

برآشفت ازو سعد و قّاص[1] و گفت — که از بخت شومت نباشد[2] شگفت

گرفتش سر دست و بیرون کشید — کشانش نگون[3] از پی خون[4] کشید

از آن پیشِ که آگاه گردد تنش — بیفگند بار سر از گردنش

سرش کرد گردان به کردار گوی — ز اندام او خون روان شد به[5] جوی

سر مرد نامی فروشد به خاک — جهان نامه از نام او کرد پاک

دل و هوش فرمان پذیرش نبود — از آن روز تیره گزیرش[6] نبود

به دولت رسد مرد فرمانپذیر — اگر دولتت هست فرمان پذیر ✷

سری بایدت، سر ز فرمان مکش — در این کیش جان را ز قربان، مکش ✷

مکش سر که هنگام فرماندهی — سر سرکش آمد زقربان تهی

چو دانه بیفتاد سر بر کشید — برآمد ز سرخوشه چون سرکشید

در دولت آن‌جا که بازت کنند — چو گردن نهی سرفرازت کنند

دلا زین رباط کهن در گذر[7] — نه نیک آید[8] آرامگه برگذر

از این عاریت خانه بیرون خرام — مقیم اندر این‌جا که یابد[9] مقام؟

چو[10] پیش از تو دیگر کسان داشتند — که آخِر به پیش تو بگذاشتند [۲۲-پ]

تو نیزش بمانی به دیگر کسان — شود روزگار تو دیگر بسان

پس از تو کسانی که آینده‌اند — [نپایند کایدر نه پاینده‌اند[11]]

جهان تا پدر را نکشت ای پسر[12] — پسر چون نشیند به جای پدر

چو شاه کهن سال شد نورسید[13] — ز کیخسرو افسر به خسرو رسید

منوچهر تا از جهان رخ نتافت — قباد اندر او کیقبادی نیافت ✷

---

۱. نسخهٔ د: واو ندارد.
۲. نسخهٔ د: نباید شگفت.
۳. نسخه‌های ب، ج و د: به کوی.
۴. نسخهٔ د: ازپی خود کشید.
۵. نسخهٔ د: چو جوی.
۶. نسخهٔ ج: گذارش.
۷. نسخه‌های ب و ج: برگذر.
۸. نسخه‌های ب و ج: نه نیک آمد.
۹. نسخهٔ د: که دارد.
۱۰. نسخهٔ د: نه پیش از تو.
۱۱. این مصراع در نسخه اساس مانند مصراع دوم دو بیت قبل می‌باشد که از نظر موضوع و قافیه متناسب نیست، سایر نسخه‌ها همین‌گونه است که بر متن افزوده شد.
۱۲. نسخهٔ د: جهان تا پدر هست هان ای پسر.
۱۳. نسخه‌های ب، ج و د: چو سال کهن سال شد نو رسید.

تـهی جـام جـم تـا نگـردد زمـی — کـجا پـر شـود کـاس کـاووس کـی[1]

بـیا تـا بـبینی بـه زیـر مـغاک — کـه کـاووس را کـاسه پـر شد زخـاک

زمـانه چـو دست سـتم بـرگشاد — چـه خسـرو چـه کـیخسرو و کـیقباد

کـنون رزم قـطّار کـردم تـمام — زمـا بـر مـحمّد - عَـلَیه‌السَّـلام -[2]

چـو نـو کـردم ایـن داسـتان کـهن — ز بـوالمـحجن گـرد گـویم سـخن

---

۱. نسخهٔ د:

تـهی تـا نگـردد زمـی جـام مـی — کجا پر شود جـام کـاووس و کـی.

۲. نسخه‌های ب، ج و د: زما بر محمّد هزاران سلام.

داستان ابوالمحجن با رعد عمّار و کشته شدن [رعد][1]

سـخن پـر و رانـندهٔ داسـتان | چـنین کـرد یـاد از لب راسـتان
کـه بـوالمـحجن آن گـرد فـرزانـه رای | چـو از بـیم حـیدر بـپرداخت[2] جـای
بـرانگـیخت شـبرنگ خـارا نـورد | کـه خـارا بـه نـعلش همی کـرد، گـرد[3]
هـمی رانـد بـی خـورد و آرام و خـواب | روانش پـر از شـرم و رخ پـراز آب
تکـاور بـدان‌سـان هـمی رانـد چـست | کـه بـاد از رکـابش هـمی مـاند سست
گـزیده بـیابان و راه دراز | فـراز و نشـیب و نشـیب و فـراز ✷
بـرآن دشت مأوای مـوری نـبود | نشـان پـی پـای گـوری نـبود
نـدانست کـان راه چـون مـی‌رود | کـجا از بـیابان بـرون مـی‌برد[4]
شـتابنده چـندان کـه افـزون شـتافت | زآبـاد و ویـران نشـانی نـیافت
بـه خـواب و بـه آسـایش آمد شـتاب | لب از تشـنگی خشک و رخ پـر ز آب[5]
نـماند اسب را تـاو و نـیرو[6] و تـوش | زگـرمیش خـون در جگـر یـافت جـوش[7]
بـر آن گـونه یک روز دیگـر بـرانـد | بـه اسب انـدرون[8] هـیچ نـیرو نـماند
زبـان خشک شـد در دهـان سـوار | فـروماند بـازوی جـنگی زکـار
بـه روز چـهارم حـصاری بـدید | بـه هـامون بـرش مـرغزاری بـدید
حـصاری بـه گـردون بـرافـراخـته[9] | چـنان چـون بـباید بـپرداخـته[10]
کشـیده سـر انـدر سـپهر بـلند | نـیارست[11] رفـتن بـر او بـی کـمند
دژی نـام او حـصنِ پـولاد بـود | کـه از مـحکمی حـصن پـولاد بـود[12] ✷
شـنیدم کـجا پـیش از آن روزگـار | سکـندر بـنا کـرده‌بود آن حـصار ✷

---

۱. نسخهٔ د: عنوان «رسیدن ابوالمحجن به حصن پولاد» می‌باشد و کلمهٔ «رعد» در نسخه اساس نبود که با توجه به موضوع بر متن افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: تهی ماند جای
۳. نسخهٔ د: که خارا ز نعلش همی گشت گرد.
۴. نسخهٔ ب، ج و د: می‌رود.
۵. نسخهٔ د: این بیت و دو بیت قبلی را فاقد است.
۶. نسخهٔ د: تاب نیروی و توش.
۷. نسخهٔ د: زگرمیش خون در برآمد به جوش.
۸. نسخهٔ د: اندر و هیچ.
۹. نسخهٔ د: سرافراخته.
۱۰. . نسخهٔ د: برافراخته.
۱۱. .نسخهٔ د: نشایست.
۱۲. . در کلیهٔ نسخه‌ها قافیه به همین شکل می‌باشد.

یکـــی دزد بـــر وی ســـپهدار بـــود ✱ کـــجا نـــام او رعـــد عـــمّار[1] بـــود[2]

بـــه خـــود بـــرزدی بـــر هـــزاران سوار ✱ هـــمان یـــار بـــودش ســـواران[3] هـــزار

کســـی ار نـــبد تـــاو[4] او در نـــبرد ✱ وزو خـــاوران بـــود دایـــم بـــه درد

کـــه مـــمکن نـــبودی در آن روزگـــار ✱ کـــه کـــردی بـــراو کـــاروانـــی گـــذار

بـــر او کـــاروان چـــون گـــذر یـــافتی ✱ بکشـــتی کســـی را کـــه دریـــافتی

هـــمه مـــال آن کـــاروان بســـتدی ✱ بـــه تـــیغ از تـــن مـــرد جـــان بســـتدی

چـــو ابـــوالمـــحجن آمد بـــه پـــای حـــصار ✱ بـــه چشـــم آمـــد او را یکـــی چشـــمه‌سار[5]

لب چشـــمه پـــر ســـبزه[6] و آب نـــوش ✱ ز ســـندس ادیـــم زمـــین ســـبزپوش

دلاور ســـه روز و ســـه شب رانـــده بـــود ✱ زرنـــج رهش بـــارگی مـــانده بـــود

فـــراز ســـر چشـــمه[7] بگـــزید جـــای ✱ زاسب نـــبردانـــدر آورد پـــای

بـــر ســـبزه و چشـــمه آمـــد ز دشت ✱ از آن چشـــمه چـــون سبزه ســـیراب گشت

رخش تـــازه شـــد زآب آن چشـــمه‌سار ✱ چـــو از ابـــر نـــیسان شکـــفته بـــهار

چـــو آســـودمکـــرد[8] اسب را آب داد ✱ بـــرآن چشـــمه‌گـــه چشـــم را خـــواب داد

بـــه آرامگـــه بـــر زمـــانی نـــه دیـــر ✱ سر و چشـــمش از خـــواب نـــاگشته سیر

کـــه رعـــد ســـپهبد زره در رســـید ✱ ابـــوالمـــحجن شـــیردل را بـــدید

جـــوانـــی بـــه بـــالای ســـرو بـــلند ✱ بـــه بـــازو بـــر از چـــرم گـــوران[9] کـــمند

شـــنیدم کـــه بُـــد[10] رعـــد بـــا صـــد سوار ✱ خـــروشید کـــای شـــیر دشت شکـــار

چـــه مـــردی کـــه داری نـــهاد نـــهنگ[11] ✱ بـــر شـــیر داری و چـــنگ پـــلنگ

بـــمان اسب و ســـاز نـــبرد از نـــخست ✱ از آن پس برو هر کجا رای تست [۲۳-ر]

بـــرآشـــفت از او مـــرد جـــنگ آزمـــای ✱ بـــجست و بـــه اسب انـــدر آورد پـــای

از آن پس بـــه پـــاسخ بـــدو کـــرد روی[12] ✱ کـــه اکـــنون رســـیدی بـــدین آرزوی

---

۱. نسخهٔ د: رعد خونخوار بود.

۲. نسخهٔ د: دو بیت قبلی بعد از این بیت تکرار شده است.

۳. نسخهٔ د: سواری هزار.

۴. نسخهٔ د: تاب.

۵. نسخهٔ د: مرغزار.

۶. نسخهٔ ب و ج: واو ندارد.

۷. نسخهٔ د: فراز سر نیزه.

۸. نسخهٔ د: چو آسوده گشت.

۹. نسخهٔ د: گوری کمند.

۱۰. . نسخهٔ د: که شد رعد با صد سوار.

۱۱. نسخهٔ د: پلنگ در هر دو مصراع تکرار شده است.

۱۲. نسخهٔ د: از آن پس بیامد بر او کرد روی.

عنان تنگ بگرفت و بفشرد ران زمین گشت بر گاو و[1] ماهی گران

درآمد بدو رعد چون پیل مست یکی تیغ چون برق رخشان به دست

دو شیر دلاور به شمشیر تیز نمودند مر یکدگر را ستیز[2]

سپر[ها] ز بر سر برافراشتند[3] به زیر سپر سر نگهداشتند

سپر بود و پولاد جوشن گذار همیدون عناندار هردو سوار

زهر سو به هم تیز بشتافتند تو گفتی عنان در عنان یافتند[4]

به زیر سپر برق رخشنده تیغ همی تافت چون برق رخشان زمیغ[5]

ز بس کان براین این برآن[6] زخم راند به تارک براز ترگ ترکی نماند

ز بازوی گردان به شمشیر مرگ سران را تهی گشت تارک زترگ

سواران رعد اندر آن رزمگاه نظاره برایشان به یک روی راه

سرانجام ابوالمحجن نامور یکی تیغ زد بر سر رعد بر

سپر بر سر آورد جنگی سوار به دو نیمه گشت آن سپر چون خیار

سر تیغ چون در گذشت[7] از سپر بدو نیمه شد ترگ پولاد سر

بجست از بر[8] رعد چون برق خون سر تارک و ترگ[9] شد سرنگون[10]

زکرمی[11] که زد بر سرش پهلوان ببرّید تا زین[12] و بر گستوان

چو سر تا به پایش ببرّید پست سر تیغ[13] در کوههٔ زین نشست

ز اسب آمدندآن سواران به خاک همه جامهٔ رزم کردند چاک

همانگه رسیدندهفصد سوار همه خسته و بستهٔ کارزار

چو دیدند مر رعد را بر مغاک زسر تا به‌پایش به شمشیر چاک [۲۳-پ]

برآمد فغان زان رمیده[14] سپاه به سر بر فشاندند خاک سیاه

---

۱. نسخهٔ د: واو ندارد.
۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی پس از دو بیت بعدی نوشته شده است.
۳. نسخهٔ د: سپرها بر سر برافراشتند.
۴. نسخهٔ د: چو پولاد زآتش همی‌تافتند.
۵. نسخهٔ د: چو برق رخشنده میغ.
۶. نسخهٔ د: زبس کاین برآن آن بر این.
۷. نسخهٔ د: برگذشت.
۸. نسخهٔ د: از سر رعد.
۹. . نسخهٔ د: سر و تارکم و ترگ.
۱۰. .نسخه‌های ب و ج: سر و تارک او شده.
۱۱. . نسخهٔ د: زضربی.
۱۲. نسخهٔ د: ببرّید تا برگ و برگستوان.
۱۳. نسخهٔ د: برکوههٔ
۱۴. نسخه‌های ب و ج: رسیده سپاه.

بپرسید بوالمحجن از کارشان
از آن ناله و رنج و تیمارشان

به پاسخ بگفتند کای پهلوان
ز خاور یکی نامور کاروان

همی آمد امروز آراسته
فراون در آن کاروان خواسته

کنون ما به امیّد آن مال و گنج[1]
همه بر تن خود نهادیم رنج[2]

ببستیم بر کاروان کارزار
ز ما کشته آمد تنی چند زار

ببردند ما را سراسر ز جای
بسی مرد جنگی درآمد ز پای

اگر زنده بودی سپهدار ما
همی ساختی چارهٔ کار ما

ابوالمحجن گرد گفت: ای سپاه
مرا برد باید بدان رزمگاه

که تا من به نیروی شمشیر تیز
کنم روز بر کاروان رستخیز

چو شیران، نبردِ پلنگ آورم
همه کاروان را به چنگ آورم

زره بازگشت آن رمیده سپاه
سوی کاروان[3] برگرفتند راه

رسیدند نزدیک آن کاروان
همی برد بار و بنه ساروان

چو آن کاروان دید کامد سپاه
به پیکارشان برگفتند راه

نخستین چو پیروز[4] جنگ آمدند
چو شیران به رزم پلنگ آمدند

دلیری کند مرد پیروز[5] جنگ
ز نخوت نداند شتاب از درنگ

مکن تکیه بر کار بار نخست
سبو زآب هر بار[6] ناید درست ✷

چو بوالمحجن از گرد ره در رسید
سواران همه گِرد او صف کشید

همه کاروان پیش‌باز[7] آمدند
بدان چیرگی رزمساز آمدند

برانگیخت تازی سوار عرب
تو گفتی که آن رزم بودش طرب

چو بگشاد پنجه دلاور نهنگ[8]
زیک بیشه آهو نیاید به تنگ

همان لشکر رعد[9] خنجر گذار
ببستند با کاروان کارزار[10]

از آن کاروان بیشتر کشته شد
سر جنگجویان همه کشته شد

---

۱. نسخه‌های ب، ج و د: مال گنج.
۲. نسخهٔ د: همه تن نهادیم بر بیم رنج.
۳. نسخهٔ د: به پیکارشان.
۴. نسخهٔ د: فیروز.
۵. نسخهٔ د: کار و بار.
۶. نسخهٔ د: سبو هر بار زآب.
۷. نسخهٔ د: پیش او باز آمدند.
۸. نسخهٔ د: دلاور کمند.
۹. نسخهٔ د: سعد خنجرگذار.
۱۰. نسخهٔ ب: کارزار.

بد افتاد مر کاروان را زبخت — گریزان برفتند بی‌مال و رخت[۱]

سواران همه مال آن کاروان — کشیدند یکسر بر پهلوان

ابولمحجن آن مالها را تمام — ببخشید بر لشکر از خاص و عام

سپه را شگفت آمد از کار او — ز فرّ و زفرهنگ پیکار او

بگفتند چون کشته شد شاه ما — تو باید که باشی به بنگاه ما

سپه را همه در پناه آوری — سران را همه سر به راه آوری[۲]

همه همگنان تا به جان زنده‌ایم — به هر سان که فرمان دهی بنده‌ایم

بگفت ار به فرمان گراید سپاه — پذیرند آیین اسلام و راه

من این باره را زیر پای آورم — زبردستی خود به جای آورم[۳]

سواران جنگی به فرمان او — ببستند پیمان به پیمان او

ابولمحجن گُرد شد بر حصار — برآن انجمن گشت فرمانگذار[۴]

به دین و به دانش دژآباد کرد — بسی نیکویها که بنیاد کرد

ره کاروان بود گرد حصار — چو کردی بر او کاروانی گذار

گر آن کاروان بودی از کافران — برون آمدی با سپاه گران

همه مال آن کاروان بی‌درنگ — ببردی سپهدار پیروز جنگ

و گر کاروانی مسلمان بُدی — همه کار ایشان به سامان بُدی

زدژ رهبر[۵] و توشه و راحله — روان کردی از بهر آن قافله

همی بد براین[۶] گونه اندر حصار — همی گفت تا چون شود روزگار

نهان جهان آشکارا بماند — حصار سکندر به دارا بماند ✷

---

۱. نسخهٔ ب: گریزان گرفتند پی مال و رخت. ۲. نسخهٔ د: رو به راه آوری.
۳. نسخهٔ د: به جا آورم.
۴. نسخهٔ د: مصراع دوم این بیت «چو کردی بر او کاروانی گذار» می‌باشد که دو بیت بعد تکرار شده است.
۵. نسخهٔ د: زدژ بهرشان. ۶. نسخهٔ د: همی بد بدین.

[کلمه‌ای چند در موعظه فرماید][1]

ستایش کنم آفریننده را | که گویا و دانا[2] کند بنده را
خدایی که در تن روان[3] آفرید | تن ناتوان را توان آفرید
خرد داد تا خرده دانی[4] کند | زبان تا به لب نکته رانی کند
چراغ دو بیننده را نور داد | دم صبح را شمع کافور داد
فلک را به تیغ افسر از سر فگند | شفق را به خون جامه در بر فگند
رواق چهارم به خورشید داد | طرب خانهٔ شب به ناهید داد [۲۴-ر]
فلک را چو از خاک برداشته است | بدین سربلندی سرافراشته است
زمین را چو بفگند[5] بنواختش | جبین سای گردنکشان ساختش
نشیب زمین و فراز سپهر | شب تیره و نور رخشنده مهر
همه نام هستی از او یافتند | بلندی و پستی از او یافتند
فلک پیری از خرقه پوشان اوست | شفق دردی جرعه[6] نوشان اوست
سخن گر ز اوج فلک بگذرد | زادراک و وهم[7] ملک بگذرد
همان به که برخاک افکندگی | نماییم چون بندگان[8] بندگی[9]
به از بندگی بنده را کار نیست | که با نیک و بد بنده را کار نیست

---

۱. این عنوان از روی نسخهٔ «د» افزوده شد، نسخه‌ها دیگر فاقد عنوان می‌باشد.
۲. نسخهٔ د: که دانا و بینا کند بنده را.
۳. نسخهٔ د: توان آفرید.
۴. نسخه‌های ب و ج: خورده‌دانی.
۵. نسخهٔ د: افگند.
۶. نسخهٔ د: شفق رندی از جرعه نوشان.
۷. نسخهٔ د: واو ندارد.
۸. نسخهٔ د: نماییم چون خاک ره بندگی.
۹. در سایر نسخه‌ها قبل از این بیت، دو بیت ذیل آمده است:

بدان پایه هرگز نیابد مجال | که گویند شایستهٔ ذوالجلال
خدا را ستایش چه داند کسی | ستودن وار چون تواند کسی

آغاز داستان[1]

کنون نو کنم داستان کُهُن / چنان چون سراینده افگند بُن

چو قطّار را تیره گشت آفتاب / سر فتنه جویش فروشد به خواب

پس از مرگ او حیدر نامدار / به شاهی به سفیان سپرد آن حصار

وزآن‌جا[2] به حصن ضمان بازگشت / چو بادُشمنش بخت بد ساز گشت[3]

دلفروز را گفت دل شاد دار / روان را زاندیشه آزاد دار

مرا رفت[4] باید به خاور زمین / تو این دژ نگه‌دار و شاهی گزین

چو من بازگردم زخاور به کام[5] / تو با من به شادی به یثرب خرام

به سوگند بگشاد گلرخ زبان / بسی آفرین خواند بر مرزبان[6]

که جز من کسی را سپهدار کن / در این راه با خود مرا یار کن

علی گفت اگر زانکه باید تو را / برون آی با من که شاید تو را[7]

به سهّامة بن ربیع[8] آن حصار / سپرد و کمر بست و بر بست بار

چو آرایش رفتن آغاز کرد / نخستین یکی کاروان ساز کرد[9]

زرختی که بازارگان را به کار / شود[10]، زان، شتر وارها[11] کرد بار

همه رخت[12] و بنگاه برداشتند / به خاور زمین راه برداشتند

همی شد دلفروز با او به هم / همان سعد و قّاص و مال و حشم

سه روز و سه شب چون بپیمود راه / ز منزل به منزل پرآب و گیاه

شب چارمین دید ویرانه‌ای / بدو اندرون کاروان خانه‌ای

همی آمد از خان ویران خروش / سپهبد چو بشنید بگشاد گوش

به سعد آن زمان گفت بگذار[13] گام / یکی سوی این خان ویران خرام

---

۱. نسخهٔ د: عنوان چنین است: «دادن شاه ولایت جای قنطار را به سفیان و رفتن به خاور زمین».
۲. نسخهٔ د: وزآن ره.
۳. نسخهٔ د: چو از دشمنش بخت آزاد گشت.
۴. نسخه‌های ب، ج و د: رفته باید.
۵. نسخهٔ د: چو من بازگردم به شادی و کام.
۶. نسخهٔ د: برنوجوان.
۷. نسخه‌خ‌های ب و ج، این بیت و بیت بعدی را فاقد هست.
۸. نسخهٔ د: به نسّاخة بن ربیع.
۹. نسخهٔ د: این بیت بعد از بیت بعدی تکرار شده است.
۱۰. نسخهٔ د: سزد.
۱۱. نسخهٔ د: شتر بارها.
۱۲. نسخهٔ ج: همه رفت و بنگاه.
۱۳. نسخهٔ د: بگشای گام.

به ویرانه اندر نگه کن که چیست[1] — نشستنگه بوم[2] و بنیاد کیست

دلاور به ویرانه آمد ز راه — فروزان شده روی کشور زماه

کمند اندر افگند و بر شد به بام — به گردید ویرانه‌ها را تمام

بدو اندرون مردم[3] کشته دید — به خون، خان ویرانه آغشته دید

سران بریده برآویخته[4] — به هر گوشه خونی دگر ریخته

دوبار اندر او اسب تازی هزار — طویله زده گِرد ویران حصار

بسی استر[5] و اسب و اشتر گله — همی گشت در خان ویران یله

بگردید سعد اندراو[6] چون عسس — به ویرانه اندر نجنبید کس

از آن رازهایی که دید از نهفت — بر حیدر آمد همه باز گفت

سپهبد بیامد بسی بنگرید — به ویرانه اندر کسی را ندید

در آن خان ویران بسی خانه بود — که از راز اوهوش بیگانه بود[7]

زدیبا و دینار و خَزّ و حریر — ز ابریشم و مشک و عود و عبیر

به ویرانه اندر بسی گنج بود — وزآن گنج عالم پر از رنج بود

بفرمود تا اشتر و استران[8] — کشیدند در زیر بار گران

همه مال ویرانه کردند بار — به خروار بُد پنج باره هزار[9]

ز ویرانه آباد شد دشت و در — یکی کاروان گشت بازیب و فر

زمین سر به سر گشت آراسته — زچندان سواران وآن خواسته

چو از تیره شب نیمه‌ای درگذشت — سواری پدید آمد از پهن دشت[10]

زمسمار نعلش زمین دوخته — ز آسیب تیغش جهان سوخته

بیامد بر حیدر نامدار — خروشید[11] کای نامبرده سوار

---

۱. نسخهٔ د: به ویرانه در بین که آباد کیست.

۲. نسخه‌های ب، ج و د: نشستگه و بوم و بنیاد.

۳. نسخهٔ د: مردمان کشته دید.

۴. نسخهٔ د: برآمیخته.

۵. نسخهٔ ب: بسی اختر.

۶. نسخهٔ د: اندرون چون.

۷. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۸. نسخهٔ د: استر و اشتران.

۹. نسخهٔ د:

که آن مال بُد پنج باره هزار — همه مال ویرانه کردند بار.

۱۰. نسخهٔ د: سواری درآمد از آن پهن دشت.

۱۱. نسخهٔ د: بگفتش کای نامبرده سوار.

نگر[1] تا کدامی ز گردنکشان | کزین پس زنامت نمانم[2] نشان [۲۴-پ]

چه می‌گردی ایدر چه گم کرده‌ای[3] | ز بهر چه این اُشتلم کرده‌ای

ندانی که ویرانه آباد کیست | بر و کشور و بوم و[4] بنیاد کیست

همانا که نشنیده‌ای نام من | ندانی سرانجام[5] و انجام من

منم میر سیّاف شمشیر زن | که بالای ابر است شمشیر من ✷

شب از بیم تیغم نخسبد پلنگ | هژبر از من آموزد آیین[6] جنگ

بگو نام خود تا بدانم کنون | که تیغ من امشب که را ریخت خون

نداد ایچ پاسخ مر او را علی[7] | فروماند از آن چنگ و یال یلی

گرفتش کمرگاه و از زین بکند | خم آورد بالای سرو بلند

یکی بند بنهاد بر پای او | به پشت شتر ساز شد[8] جای او

و زآن‌جایگه تیز، دلدل براند | همی گَرد بر چشم[9] گردون فشاند

همی راند با مال و با خواسته | و زآن خواسته عالم آراسته

چو یک چند راه بیابان برید | هم آخر بیابان به پایان رسید

درآمد به خاور زمین کاروان | به پیش اندرون مال با ساروان[10]

چو ببرید صحرا و راه دراز | نخستین به شهری که آمد فراز

بنام آن زمین خرّم‌آباد بود | ز آباد او عالم آباد بود ✷

بدو اندرون خاوران قباد | یکی تاجداری کیانی نژاد[11]

چو عرض سپه بود[12] و روز شمار | فزون آمد از صدهزاران سوار[13]

چو حیدر به آباد خرّم رسید | در آن خرّم‌آباد منزل گزید [۲۵-ر]

[بفرمود تا بار سالار بار | بیفگند بر دامن مرغزار

---

۱. نسخهٔ د: بگو تا کدامی.
۲. نسخهٔ د: نماند نشان.
۳. چه می‌گردی ایدر که گم کرده‌ای.
۴. بوم و بنیاد.
۵. ندانی تو آغاز و انجام من.
۶. نسخهٔ د: آواز جنگ.
۷. نسخه‌های ب و ج: نداند آنچه و نسخه د: ندادش کنون هیچ پاسخ علی.
۸. نسخهٔ د: به پشت شتر شد همی جای او.
۹. نسخهٔ د: از آن گرد بر چشم.
۱۰. نسخهٔ د: ساربان.
۱۱. نسخهٔ د:
بدو اندرون خاوری کی‌قباد | یکی تاجداری کیانی نژاد.
۱۲. نسخهٔ د: عرض سپه کرد.
۱۳. نسخهٔ د: سوارش فزون بود از صدهزار.

فرود آمد اندر لب آبگیر   یکی خیمه بر پای کرد از حریر

به سوی چرا اسب و اشتر گله   روان کرد با ساروانان[1] یله

همانگه کس آمد[2] به نزدیک شاه   که آمد یکی کاروانی ز راه

جهان پر شد از بوی مشک و عبیر[3]   ز دیبای رومی و چینی حریر[4]

یکی خاوری بود عملاق نام   دلاور سواری به مردی تمام ✱

گرانمایه‌تر حاجب شاه بود   که نزدیک شاهش بسی راه بود

بدو خاوران گفت بیرون خرام   ببین مردم کاروان را تمام

بخوان بار سالار را پیش من   بدان تا ببیند[5] کمابیش من

فرستاده بیرون شد از بارگاه   برو شد ز شهر و بپیمود راه

بیامد بر حیدر نامدار   بدو گفت می‌خواندت شهریار

سپهبد به اسب اندرآورد پای   رها کرد مر سعد یل را به جای

بشد با فرستاده نزدیک شاه   همی راندن تا بر در بارگاه

یکی بارگه دید افراشته   سرش تا به خورشید برداشته

به هر گوشه بر[6] چند سرهنگ دید   زانبوه مردم زمین تنگ دید

چو آمد به درگاه فرمود شاه[7]   بدارید خود را از اسبم نگاه[8]

که تند است با هیچ کس رام نیست   بجر من کسی را بر او کام نیست[9]

سپه را چو از دلدل آگاه کرد   در ایوان شد آهنگ درگاه کرد

چو از هفت پرده[10] گذر کرد شیر   میان سرای[11] اندر آمد دلیر

در او چار صفه برآورده دید   بسی فرش شاهانه گسترده دید

برابر نهاده یکی تخت زر   به خورشید تابان رسانیده سر

---

۱. نسخهٔ د: ساربانان.

۲. نسخهٔ د: یکی شد به.

۳. نسخهٔ د: جهان شد پر از مشک و عود و عبیر.

۴. نسخهٔ د: چینی و رومی.

۵. نسخهٔ د: بداند.

۶. نسخهٔ د: به هر گوشه‌ای چند.

۷. نسخهٔ د: به درگاه سالاربار.

۸. نسخهٔ د: فرود آمد از پشت دلدل سوار.

۹. نسخهٔ د: قبل از این بیت، دو بیت ذیل آمده است:

عنان در پس کوههٔ زین فگند   در ابروی همچون کمان چین فگند

بگفت ای سواران این بارگاه   بدارید خود را ز اسبم نگاه

۱۰. نسخهٔ د: هفت درگه.

۱۱. نسخهٔ د: میان سرا.

دو شیر گرانمایه از زرّ ناب — کز آن خیره شد دیدهٔ آفتاب

برافراز شیران گرانمایه تخت[1] — سزاوار شاهان[2] بیدار بخت

گمان بود بیننده را کان دو شیر — زمین را زبر کرده خواهند و زیر

بر آن تخت بر خاوران[3] قباد — نشسته به آیین و رسم نهاد[4]

سر تاجور زیر تابنده تاج — تو گفتی که خورشید دادش خراج

جهانجوی را فرّ جمشید بود — همان تاج را نور خورشید بود

غلامان و[5] ترکان زرّین کمر — به خدمت همه دست بر یکدگر

گرانمایه دستور درپای تخت — به دستور شاهان فرخنده بخت[6]

فروآرمیده به دیگر کران — ندیمان خوش طبع و رامشگران

چو حیدر چنان دید بگذارد گام — فرستاد بر جان سیّد[7] سلام

به صفّه برآمد هژبر دلیر — نهادند کرسی زینش به زیر[8]

شهنشه وزیر گرانمایه داشت — که از فرّ فرهنگ پیرایه داشت

خجسته به روی و همایون به رای — به هر نیک و بد شاه را رهنمای

عماد الملک نام فرزانه بود — به نور خرد شمع کاشانه بود ✷

نگه کرد سوی علی رهنمای — بپرسیدش از نام و آرام و جای

بگفت ای جوانمرد نام تو چیست — کجا می‌روی رای کام تو چیست

به پاسخ علی گفت کز بربرم — زبربر به خاور بد آبشخورم

گر از نام پرسی نمایم سپاس — چو نامم ندانی غشمشم[9] شناس ✷

به بازارگانی کمر بسته‌ام — به یک جای یکسال ننشسته‌ام

زمین بیشتر کرده‌ام[10] زیر پای — کنونم بدین کشور افتاد[11] رای

ز من پرس فرجام کار جهان — که آگاهم از کار کارآگهان[12]

---

۱. نسخهٔ د: برافراز آن شیر گرانمایه رخت.
۲. نسخهٔ د: سزاوار شیران.
۳. نسخهٔ د: جاودانی قباد.
۴. نسخهٔ د: برآیین رسم گشاد.
۵. نسخهٔ د: واو ندارد.
۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۷. نسخهٔ د: جان حیدر.
۸. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۹. نسخهٔ د: قشمشم
۱۰. نسخهٔ د: زمین را همی کرده‌ام.
۱۱. نسخهٔ د: افتاده رای.
۱۲. نسخهٔ د: کار و بار جهان.

ز هامون و کوه[1] و ز خشکی و آب　　ز هر چم بپرسی بگویم جواب

بدو گفت شاه ای جهاندیده مرد　　بسی دیده اندر جهان گرم و سرد

به خاک عرب تا سفر کرده‌ای　　بدان بوم هرگز گذر[2] کرده‌ای

شنیدم که اندر عرب مهتری است　　که هر مهتری پیش او کهتری است

در آن خاک پیغمبری می‌کند　　سری را نه بر سرسری می‌کند[3]

به گرداب روی بتان خاک کوی　　وز او یافت خاک عرب آبروی[4]]

یکی خویش دارد که در پیش او　　گرامی‌تر است از همه خویش او[5]

سرافراز را دست و تیغ یلی است　　جهان پهلوان است و نامش علی است

گر این[6] مرد را دیده‌ای راز گوی　　وزاو آنچه دیدی مرا بازگوی

علی گفت: کاندر زمین حجاز　　به سر برده‌ام روزگاری[7] دراز

نبی و علی را بسی دیده‌ام　　یلان عرب را پسندیده‌ام

بدو خاوران گفت خاور سپاه　　گرفتند روزی غلامی سیاه

غلامی نه در بند افگندگی　　که آزاد دارد تن[8] از بندگی

نه تن در دهد فرّ و فرهنگ را　　نه گردن نهد ارج و اورنگ را

بسی خواندم او را به آیین خویش[9]　　به جهد من اندر نیامد به کیش

شب و روز نفرین کند لات را　　کسی مشنواد آن مقالات را

گهی پشت خم دارد[10] و گاه راست　　گهی می‌نشیند چنان کش هواست

گهی روی بر روی خاک نیاز　　چو پرسند کاین چیست؟ گوید نماز

همی گویدم خواجهٔ من علی است　　نهادش همه مردی و پردلی است

کنون بسته دستش به بند من است　　سرش زیر خمّ کمند من است[11]

شب و روز گرید[12] به تیمار و غم　　لبی خشک و رخساره‌ای پرزنم

---

۱. نسخهٔ د: زهامون و کوهها و زخشکی و آب.
۲. نسخهٔ د: سفر کرده‌ای.
۳. نسخهٔ د: سران را به سر سروری می‌کند.
۴. تا این بیت در نسخهٔ اساس افتادگی وجود دارد که از نسخه «ب» افزوده شد.
۵. نسخهٔ د: کیش او.
۶. نسخه‌های ب و ج: گر آن مرد.
۷. نسخهٔ د: روزگار دراز.
۸. نسخه‌های ب و ج: سر از بندگی.
۹. نسخهٔ د: واو ندارد.
۱۰. نسخهٔ د: بسی خان و مان را به آیین خویش.
۱۱. نسخهٔ د: خم آوردگاه راست.
۱۲. نسخهٔ د: سرش بستهٔ زیر کمند من است.

علی گفت: اگر شاه را بار هست | به نزد منش جای دیدار هست
یکی بنگرد رای باریک من | بیارد مراورا[1] به نزدیک من[2]
مگر پند من دلپذیر آیدش | سخن در درون جایگیر آیدش [۲۵-پ]
کسی را به زندان فرستاد شاه | که تا آورندش بدان بارگاه[3]
ببردند بسته چو زندانیان | به زنجیر و مسمار سوده میان
سر و دست و پایش ز پولاد زرد | همه پیکر از بند زنگار خورد
دل حیدر از داغ او شد نژند | که خم دید بالای سرو بلند
شد از بهر قنبر دلش[4] پر زدرد | ولیکن بر او هیچ پیدا نکرد
چو قنبر به روی علی بنگرید | ز شادی تو گفتی بخواهد پرید
لب سوگوارش پر از خنده گشت | تو گفتی دلش مرده بد زنده گشت[5]
بدو خاوران گفت کاین خنده چیست | که بر روزگارت بباید گریست
همه روز چشمت پر از گریه بود | ندانم چه دیدی[6] از این خنده سود
بدو گفت کاین خنده تشویق تو است | مرا خنده امروز بر ریش تو است
چو خون گشت مر خاوران را دو چشم | به کردار آتش برآمد ز چشم[7]
فرود آمد از تخت برسان باد | فراوان جفا گفت[8] و دشنام داد
بر قنبر آمد به کردار مست | چو آتش یکی تازیانه به دست
دو صد تازیانه بزد بر سرش | که آزرده گشت[9] استخوان در برش
همی بود حیدر بدان جا خموش | به فرهنگ خود را همی داشت گوش
همانکه به زندانیان گفت شاه | که بیرون بریدش از این بارگاه[10]
بر او بند مسمار محکم کنید | همه شاد کامّی او[11] غم کنید
به حصن ملوکش به زندان دهید | نه آبش فرستید[12] و نه نان دهید ✱

---

۱. نسخهٔ د: گوید به تیمار.
۲. نسخهٔ د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است.
۳. نسخهٔ د: به نزدیک شاه.
۴. نسخهٔ د: جگر پر زدرد.
۵. نسخهٔ د: شد ردیف می‌باشد.
۶. نسخهٔ د: چه بینی.
۷. نسخهٔ د: به خشم.
۸. نسخهٔ د: جفا کرد.
۹. نسخهٔ د: شد.
۱۰. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۱۱. نسخهٔ د: شادمانی بر او غم.
۱۲. نسخهٔ د: آبش دهید.

یکـــی دست بگـرفت و بـردش بـرون بـدان جـا کـجا[1] شـاه شـد رهـنمون

بـــدانگـــه کـــه تـازی دلدل سـوار همی خواست رفتن بـر شـهریار [۲۶-ر]

۱. نسخهٔ د: که آن.

جنگ کردن دُلدل در بارگاه خاوران[1]

سپه را زدلدل خبر داده بود / در آن پیشگاهش چو سر داده بود
کز این استر تند پهلو کنید / ز پهلوی او رای[2] یکسو کنید
که این باره کس را نداده است دست[3] / بجز من بر او کس نیارد نشست
بیامد جوانی ز گردنکشان[4] / که از اسب و استر که داد این[5] نشان
سخن را نه سر بود گویی نه بن / از آن[6] گفت بازارگان این سخن
که بر اسب او کس نگردد سوار / وگرنه نبود آن[7] سخن استوار
جوان پیشتر رفت و بگذارد گام / بیازید[8] کو را بگیرد لگام
برآورد دلدل همانگه خروش / دهان کرد باز[9] و بمالید گوش
سرش را گرفت و بکندش ز جای / زبر دست را کرد در زیر پای
بخایید از آن سان[10] سر مرد جنگ / که خاید سر میش برّه،[11] پلنگ
یکی نامداری دگر پیش رفت / برانندام جنگی همان نیش رفت
همی رفت مردان کارآزمای / همی کوفت دلدل به دست و به پای
بیفگند سی مرد آزاده را / نگیرد کسی شیر سر داده را
بماندند گردان از او در عجب / گرفتند انگشتها را به لب
بر[12] آخُر یکی مرد سالار بود / که اسپان شه را نگه دار بود
از او شیر سر بر زمین می‌نهاد / که در بیشه بر شیر زین می‌نهاد
به پهلوی دلدل درآمد[13] دژم / به آهستگی پشت را داد خم
به دل گفت برخیزم از جای خویش / به استر درآرم[14] مگر پای خویش

---

۱. نسخهٔ د: عنوان قبل از بیت قبلی چنین نوشته شده است.آشوب کردن دلدل دربارگاه و کشته شدن پهلوانان.
۲. نسخهٔ د: راه.
۳. نسخه‌های ب، ج و د: که این اسب را کس نداده است
۴. نسخه‌های ب، ج و د: مردان کشان.
۵. نسخه‌های ب، ج و د: دارد نشان.
۶. نسخه‌های ب، ج و د: از این.
۷. نسخه‌های ب، ج و د: این سخن.
۸. نسخه‌های ب و ج: بتازید.
۹. نسخه‌های ب و ج: دهان باز کرد.
۱۰. نسخهٔ د: از آن پس.
۱۱. نسخهٔ د: میش و برّه.
۱۲. نسخهٔ د: در آخر
۱۳. نسخه‌های ب، ج و د: به پهلوی اسب اندر آمد.
۱۴. نسخهٔ د: به اسب اندر آرام مگر.

برآورد سُم آن تکاور زجای[1] — تو گفتی که بنشست بر هر دو پای
یکی کاسهٔ سُم بزد بر سرش — ز سر کاسه افگند بر پیکرش
برآمد خروش از در بارگاه — یکی حاجب آمد به نزدیک شاه
فغان کرد کاین اسب بازارگان — بیفگند سی تن[2] ز آزادگان
چه جای پلنگان پولاد چنگ — که با او زآهو کم آید[3] پلنگ
زگفتار او خاوران خیره ماند — همان دم علی را بر خویش خواند
بگفت: ای غشمشم ز گردنکشان[4] — ندارد کسی[5] استری زین نشان
گرش[6] می‌فروشی منش می‌خرم — که روز[7] سواری بود در خورم
بدو گفت سالار گردنفراز — که بفروشمش لیک بی زین نشان
بدو خاوران گفت باری[8] به چند — بگوی[9] آن چه باشد خرد را پسند
علی گفت باید درم یک هزار — غلامی که باشد مرا اختیار
سپهبد بفرمود تا آنچه خواست — سراسر بدو[10] بر شمردند راست
بفرمود تا خان نهادند پیش — بزرگان نشستند بر جای خویش
چو از خوردنی لب بپرداختند — سخن در میان اندر انداختند
برون رفت حیدر به دستور شاه — پراکنده شد [مرد]م از بارگاه
بر دلدل آمد همانگه علی — زمین سخا آسمان یلی
سر خویش بر گوش دلدل نهاد — سخنهای رفته بر او کرد یاد
بدو گفت چون خواستار آیدت — خریدار اگر صد هزار آیدت
بهای تو گر گنج قارون بود — ز صد گنج موی تو افزون بود
خریدار اگر چند بهر تو سوخت — تو را هرگز از من نباشد فروخت
ولیکن خریدت ز من خاوران — تو زین[11] کار دل را نداری گران

---

۱. نسخه‌های ب، ج و د: برآورد سم اسب پولاد پای.
۲. نسخهٔ د: سی مرد.
۳. نسخهٔ د: کم آید زآهو پلنگ.
۴. نسخهٔ د: کس از سرکشان.
۵. نسخهٔ د: ندارد همی.
۶. نسخهٔ د: اگر.
۷. نسخه‌های ب، ج و د: که روزی.
۸. نسخهٔ د: تازی به چند.
۹. نسخهٔ د: بگو آن چه.
۱۰. نسخهٔ د: سراسر بر او.
۱۱. نسخهٔ د: این کار.

ز تندی میارام و با کس مساز ‌‌‌‌ ‌ ‌ ‌ من ایدر تو را خود نمانم دراز

بگفت این و برداشت زین و لگام ‌ ‌ ‌ به سر بر نهاد آن گزیده غلام

پیاده به بنگاه خود رفت باز ‌ ‌ ‌ بپرسید از او سعد کای سرفراز

که اسبت کجا از کجا آمدی ‌ ‌ ‌ پیاده بر آن سان[1] چرا آمدی؟

بدو گفت خندان که[2] بفروختم ‌ ‌ ‌ ردانش چراغی نو افروختم

لب سعد پر خنده زد زان سخن ‌ ‌ ‌ به پاسخ بگفت آنچه دانی بکن

چو حیدر برون شد ز درگاه شاه ‌ ‌ ‌ شد آشفته دلدل در آن بارگاه

برآورد از آن‌سان به تندی غریو ‌ ‌ ‌ کز آواز او خیره شد مغز دیو

سپاه از نهیبش برآمد به هم ‌ ‌ ‌ سران را زِبانگش فرو رفت دم [۲۶-پ]

برآمد ز لشکر یکی گفت و گوی ‌ ‌ ‌ نبود ایچ کس تا رَوَد نزد اوی[3]

ز ایوان کس آمد به نزدیک شاه ‌ ‌ ‌ که پردخته ماند از یلان بارگاه

برون آمد از بارگه خاوران ‌ ‌ ‌ همه صف کشیدند جنگاوران

چنین گفت کاین را به خم کمند ‌ ‌ ‌ به بازوی گردان توان کرد بند

برفت از کمند افگنان ده دلیر ‌ ‌ ‌ بدان تا ببندند بازوی شیر

چپ و راست بر وی کمین ساختند ‌ ‌ ‌ ز هر سو کمندی بینداختند

سر شیر جنگی پر از جنگ شد ‌ ‌ ‌ کمند سواران بر او تنگ شد

چو دلدل کمند افگنان را بدید ‌ ‌ ‌ چو پیل دمان شیهه‌ای برکشید

یکی خیز کرد استر زورمند ‌ ‌ ‌ برون شد ز دست سواران کمند

به خاک اندر افتاد هر ده سوار ‌ ‌ ‌ کمند کیانی نبد تاو[4] دار

نه سر ماند بر تن نه دست و نه پای ‌ ‌ ‌ نشد زان دلیران یکی باز جای

چنین گفت پس خاوران قباد ‌ ‌ ‌ که این استر از دیو دارد نژاد

سواری که این اسب را زین کند ‌ ‌ ‌ ورا توسن چرخ تمکین کند

در آرید گرد اندرش[5] پالهنگ ‌ ‌ ‌ دلیران کدامند و[6] مردان جنگ

---

۱. نسخه‌های ب، ج و د: بدین سان.
۲. نسخهٔ د: چندان که بفروختم.
۳. نسخهٔ د: این بیت و دو بیت قبلی را فاقد است.
۴. نسخهٔ د: تابدار.
۵. نسخهٔ د: درگردنش پالهنگ.
۶. نسخهٔ د: واو ندارد.

گرفتم که از اژدها برتر است | نه آخر یکی نامور استر است
برفتند چل تن ز مردان جنگ | فگندند در گردنش پالهنگ
همانگاه دلدل برآمد زجای | درآورد زورآوران را زپای
ز نیروی آن بارهٔ[1] سخت کوش | برفتند هر چل دلاور زهوش
تنی چند را استخوان گشت[2] خُرد | تنی چند بر خاک میدان بمُرد [۲۷-ر]
تنی چند زنده[3] در آن رستخیز | زمیدان گرفتند راه گریز
زدنبالشان دلدل دیوسار | دوان شد چو شیر از قفای شکار
سر و گردن و یالشان کرد خرد | از آن چل دلاور یکی جان نبرد[4]
بماندند گردان خاور شگفت | سپه چشم یکباره در[5] وی گرفت
بدو اندرون خاوران خیره ماند | نگهبان اسپان خود را بخواند
یکی کوه پیمای صحرا خرام | به مردی برون کرده شیر از کنام
از او شیر سیر آمدی زور جنگ | دریدی به چنگال کام نهنگ[6]
بدو خاوران گفت کای شیر مرد[7] | ندیدی[8] که این اسب با ما چه کرد
به زنجیر پولاد و خام[9] کمند | به هر سان که بتوانی او را ببند
گر این توسن تند رام تو شد | زمانه سراسر به کام تو شد
وگر این[10] چه گفتی[11] نیاری به‌جای | کنم تیره[12] مغز تو خورد همای
شد آن مرد جنگی ز جان نا امید | تنش گشت لرزان چو از باد بید
هراسان برون آمد از بارگاه | چه از بیم دلدل چه از بیم شاه
یکی طشت[13] زرّین بیاورد زود | پر از جو مرآن را به دلدل نمود
بجنبید تازی به تیزی زجای | گمان برد کو را به جو بود رای
فرا پیشتر داشت زرّینه طشت | به آهستگی گِرد دلدل بگشت

---

۱. نسخهٔ د: بازوی سخت گوش.
۲. نسخهٔ د: کرد خُرد.
۳. نسخهٔ د: سری چند خسته.
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۵. نسخهٔ د: بروی.
۶. نسخهٔ د: پلنگ.
۷. نسخهٔ د: بدو گفت آن شه که ای شیر مرد.
۸. نسخهٔ د: ندیدی
۹. نسخهٔ د: خم کمند.
۱۰. نسخهٔ د: این که.
۱۱. نسخه‌های ب، ج و د: گفتم.
۱۲. نسخهٔ د: کنم نیز.
۱۳. نسخهٔ د: یکی طاس.

نگه کرد دلدل بدان طشت و[1] جو
که مرد کهنسال زد رای نو

چو شیری که از بند گردد یله
درآمد به سالار صحرا گله

سرش را گرفت و به دندان بکند
تن بی‌سرش را به میدان فگند

به جنگاوران خاوران بنگرید
رخ پهلوانان دگرگونه دید

فرستاده‌ای در زمان بر نشاند
فرستاده رفت و علی را بخواند [۲۷-پ]

[بدو خاوران گفت کای زاد مرد[2]
زما کُشت اسب تو هشتاد[3] مرد

به زور دلیران و خم کمند
ز هر گونه آزمودیم چند

نبود آن‌چه کس[4] را بر او دسترس
خداوند او را تو باشی و بس

به تو باز بخشیدم این اسب تند
که بازوی گُند آوران[5] کرد کند

ولی ده یک از مال بستانمت
به چیزی زیادت نرنجانمت

بیامد سر افراز کشور گشای
به اسب برهنه درآورد پای

فروماند، هر کس که او را بدید
بسی در میان رفت گفت و شنید

که این توسن تند را بی‌لگام
چگونه به آهستگی کرد رام

یکی گفت کاین نیست چندان سترگ
که در دست او شد ز[6] خوردی بزرگ

چه خوش گفت پرورده‌ای راه بین
که از پرورنده نجویند کین

به نزدیک پروردهٔ داد و هُش[7]
ستمگر بود پرورانده کش

چو حیدر به بنگاه خود رفت باز
چنین گفت با سعد گردنفراز

که امشب میارام و بیدار باش
مرا این[8] مالها را نگهدار باش

شوم تا ببینم که قنبر کجاست
که جانم ز اندیشهٔ او بکاست

بزد اسب و از سعد یل در گذشت
به حصن ملوک آمد از روی[9] دشت

فرود آمد از دلدل راهوار
رها کردش اندر یکی مرغزار

---

۱. نسخهٔ د: واو ندارد.
۲. نسخهٔ د: رادمرد.
۳. نسخهٔ د: هفتاد مرد.
۴. نسخهٔ د: نبود هیچکس را.
۵. نسخهٔ د: زور آوران.
۶. نسخهٔ د: به خوری بزرگ.
۷. نسخهٔ د: واو ندارد.
۸. نسخهٔ د: همین مالها.
۹. نسخهٔ د: از راه.

[جنگ کردن شاه خاوران با سعد و بند کردن آن][1]

چو از شب هوا گشت چون پرّ زاغ ‌‌ برافرروخت انجم هزاران چراغ

چو شب تیره شد حیدر نامدار ‌‌ کمر بسته آمد[2] به پای حصار

در افکند[3] پیچان کمند دراز ‌‌ سر رشته بگرفت و شد برقرار

به نیروی آن شصت باری کمند ‌‌ زهامون برآمد به ابر[4] بلند

سراسر همه دژ به پای آورید ‌‌ هنرها که باید به جا آورید

ز قنبر درآن دژ نشانی نیافت ‌‌ به آباد و ویران سراسر شتافت

چو شب دور،[5] نزدیک شد بامداد ‌‌ جهان را سحر مژدهٔ بام داد

یکی گوشه بگرفت و بگشاد گوش ‌‌ چنان چون بود مرد فرهنگ و هوش

شب آنگه که از[6] دامن مرغزار ‌‌ همی خواست رفتن به پای حصار

مگر ذوالفقارش فراموش ماند ‌‌ در آن مرغزارش بهشت و براند[7]

چو سنبل نهان گشت و بنمود چهر[8] ‌‌ گل سُرخ بر سبزه زار سپهر

همی گشت دلدل در آن مرغزار ‌‌ به گرد لب چشمه و سبزه‌زار[9]

زمانی چرا کرد و در بیشه گشت ‌‌ چو حیدر نیامد پر اندیشه گشت[10]

بپیچید برگشت زان مرغزار ‌‌ بدیدی اندر آن رهگذر ذوالفقار

فراکرد[11] دندان و برداشتش ‌‌ فگنده بر[12] آن دشت نگذاشتش

وزآن جا بر سعد یل رفت باز ‌‌ نگه کرد هر سو نشیب و فراز

دلاور نشان علی جست از اوی ‌‌ اشارت نکرد استر از هیچ سوی[13]

---

۱. عنوان این قسمت در هیچ یک از نسخه‌ها معلوم نشد، با توجّه به متن، افزوده شد...

۲. نسخهٔ د: کمر بست و آمد.

۳. نسخهٔ د: برافگند.

۴. نسخهٔ د: زابر بلند.

۵. نسخهٔ د: دور و نزدیک شد.

۶. نسخهٔ د: شبانگاه کز.

۷. نسخهٔ د:

مگر ذوالفقارش فراموش شد ‌‌ از آن کار حیدر پر از جوش شد

بعد از این بیت:

در آن دم که دلدل به صحرا براند ‌‌ در آن مرغزارش بهشت و بماند.

۸. نسخهٔ د: گل سرخ بر مرغزارش به مهر.

۹. نسخهٔ د: بدید اندر آن رهگذر ذوالفقار.

۱۰. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۱۱. نسخهٔ د: فرو کرد.

۱۲. نسخهٔ د: در آن دشت.

۱۳. نسخهٔ د: قافیه «ی» ندارد.

همانگه فرستاده آمد زشاه — به نزدیک سعد سپهبد زراه

بدو گفت آیا غشمشم کجاست — که دیدار او خاوران را هواست

چنین داد پاسخ که اسب و گله[1] — همی کرد[2] اندر بیابان یله

بشد با شبانان[3] به دریا کنار — علف خور کجا دارد و چشمه‌سار

فرستاده برگشت و شد باز جای — بگفت این سخن پیش خاور خدای

که سالار با ساروانان یله[4] — برون شد به دنبال اشتر گله[5]

ولی ماه رویی چو رخشنده مهر — پر ستاره چون ستاره به چهر[6]

به بنگاه سالار بار اندراست — که شاه جهان را کنون در خوراست

رخش قبله بت‌پرستان بود — دهان آفت تنگدستان بود[7]

لب نوش او چشمهٔ کوثر است — شبش هندوی[8] زلف چون عنبر است

چو یاقوت را درفشانی بود — به لب مرده را زندگانی دهد

به غمزه زنرگس برد خواب را — به گیسو[9] به سنبل دهد تاب را

به بالای او رسته شمشاد نیست — چو شمشاد او سرو آزاد نیست

اگر ناروَن خوانمش نارواست — که بر ناروَن ناروایی رواست ✷

دل نرگس از چشم او بر خمار — رخ لاله از لعل او آبدار

بر آن چشم اگر فتنه باشی نکوست — که عالم پراز فتنه از چشم اوست

چو شاه این سخن سر به سر گوش‌کرد — غمان کهن را فراموش کرد

دل شاه از آن فتنه آمد به جوش — زدل بر دماغش گذر کرد هوش[10]

پری پیکران سرو آزاده‌اند — زمادر همه فتنه را زاده‌اند

هر آشوب کاندر زمانه بود — زنی در میانه بهانه بود

نخواهی که در دهر[11] رسوا شوی — گرفتار آشوب و غوغا شوی

---

۱. نسخهٔ د: که شب در گله

۲. نیخهٔ د: همی‌گردد.

۳. نسخهٔ د: بشد او شتابان.

۴. نسخهٔ د: که سالار با ساربان یله.

۵. نسخهٔ د: اسب و گله.

۶. نسخهٔ د: پرستاره‌ای همچو خورشید و مهر.

۷. نسخهٔ د: دهانش آفت شکرستان بود

۸. نسخهٔ د: هند و زلف.

۹. نسخهٔ د: زگیسو.

۱۰. نسخهٔ د: کرد جوش.

۱۱. نسخهٔ د: در شهر.

بپوشان زبیگانگان روی زن / مده راه بیگانه را سوی زن

نگهدار پوشیدگان را زکوی[1] / که پوشیده به روی پوشیده روی

زن ار چه بسی پارسایی کند / به بیگانه نیز[2] آشنایی کند

زن ارچشم دارد به دیدار شوی / بپوشاند[3] از چشم بیگانه روی

اگر دل فرو رفت پایش به گِل / گناه اندرآن دیده دارد نه دل

دل مرد را دیده شد راهزن / نگهدار خود را از این راهزن

فرستاده را باز فرمود شاه / که فرمان پذیر و بپیمای راه

گذر کن سوی یار سالار بار / اگر هیچ یاری[4] مراو را بیار

فرستاده شد سعد یل را بخواند / بیاورد و در پیشگاهش نشاند

چو سالار خاور سخن ساز کرد / حدیث پرستاره آغاز کرد

که داری پرستارهٔ خوب چهر / زمانه مرا بر وی افگند مهر

اگر زان که او را فروشی به من / به خروار زر هست گوهر[5] به من ✷

رخ سعد یل زین سخن[6] برفروخت / بدو گفت: هرگز کسی زن فروخت؟

که هست او زن من پرستاره نیست / دلت جز به فرمان پتیاره نیست

بدو خاوران گفت چند از دروغ[7] / نمی‌بینم این داستان را فروغ

بدو گفت سعد از ره راستی / نگردم، نیم، مرد کم کاستی[8]

دلاور نگوید سخن بی‌فروغ / کسی کو بترسد[9] بگوید دروغ

از این سان که گفتی سخن نغز نیست / همانا که گوینده را مغز نیست

مرا هست جنگاوران صد هزار / همه گرد و شایستهٔ کارزار

مر از کسی نیست امید و بیم[10] / چه باید زدن طبل زیر گلیم[11]

بدو خاوران گفت کای یاوه گوی / میالای لب را بدین گفت‌گوی

---

۱. نسخهٔ د: به کوی.
۲. نسخهٔ د: زود.
۳. نسخهٔ د: نپوشاند.
۴. نسخهٔ د: ناری.
۵. نسخهٔ د: زر هست و جوهر.
۶. نسخهٔ د: زان سخن
۷. نسخهٔ د: چندین دروغ.
۸. نسخهٔ د: مردم کاستی.
۹. هرآن کس بترسد.
۱۰. نسخهٔ د: امید بیم.
۱۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی، قبل از دو بیت گذشته می‌باشد.

کسی چون نترسد زچندین سپاه ز سودا مگر گشت مغزت سیاه[1]

اگر لشکر من بجنبد زجای تو پیدا نبینی سرت را زپای

بگفت ار به گردون رسانی کلاه زمین را سراسر کنی[2] پر سپاه

اگر صد سوار است و گر صد هزار نیندیشم ار دهر گیرد سوار

همانکه برآشفت از او[3] خاوران یکی بانگ برزد به جنگاوران

بگفت این فرومایه از پیش من بگیرید کامد بد اندیش من

یکی بند بنهید بر پای او کزاین پس به زندان بود جای او

برآهنگ او مرد جنگی هزار بجنبید بر درگه شهریار

چو سعد آن چنان زور و آهنگ دید سر جنگجویان پر از جنگ دید

بجست و به کار اندر آورد مشت هر آن کس که پیش آمد او را بکشت

به مشت از بر مرد بشکافت چرم بسی گردن گردنان کرد نرم

سرانجام لشکر براو یافت دست ببستند دست سرافراز پست

همان جا ورا بند فرمود شاه به زندان فرستادش از پیشگاه

---

۱. نسخهٔ د: مغزت تباه

۲. نسخهٔ د: کنم پرسیاه.

۳. نسخهٔ د: بدو.

[فرستادن قباد به غارت کردن و بند کردن میر سیّاف و دل‌افروز][1]

زخـــاور نشـــینان فـــرّخ‌نژاد / یکـی نـامور بـود نـامش قـباد

بـدو خـاوران گـفت برساز کـار / زلشکـر بـبر نـامور صـد هـزار[2]

بـرون بـر بـه سوی غشمشم سپاه / از آن پـیشتر کـو بـیاید بـه راه

بـه تـاراج و تـالان بـبر مـال او / بـرانگـیز لشکـر بـه دنـبال او[3]]

بـیار آن دلارام را پـیش مـن / کـه آرام یـابد دل ریش مـن

قـباد سـپهبد[4] سـپه بـرنشاند / بـرون آمـد از شـهر و لشکـر بـراند

زهـر گـوشه‌ای لشکـر انـبوه شـد / زانـبوه لشکـر زمـین کـوه شـد

دل افـروز چـون دیـد کـامد سـپاه / هـمی کـرد لختی بـدیشان نگـاه

بدو[5] گـفت کاین لشکـر از بهر چـیست / مـبادا کـه بـررفته بـاید گـریست

بـیامد جگـر خسـته و روی زرد / بـرافگـند بـر اسب سـاز نـبرد

سـلیح از بـر خـوشتین سـاز کـرد[6] / در جـنگ مـردانگـی بـاز کـرد[7]

دل مـیر سـیّاف بـروی بسـوخت / بـه کـردار آتش رخش بـرفروخت

دل افـروز را گـفت کـای رزمسـاز / مکـن کـار[8] بـیکار بـرخـود دراز

تـو هـر چـند گُـردی و شـیرافگـنی / نشـاید کـه تـنها برایشـان زنـی

زن ارچـند بـا زور بـازو[9] بـود / بـه مـردان کـجا هـم تـرازو بـود

نـه زن مـرد کـوپال یـا خـنجر است / زن انـدر خـود مـعجر و چـادر است

از ایـن بـند بگشـا بـر و یـال[10] مـن / از آن پس بـبین زخـم کـوپال مـن

کـه بـا تـو مـن امـروز پـیمان کـنم / مـرا هـرچـه فـرمان دهـی آن کـنم

تـو را یـار بـاشم در ایـن رزمگـاه / [11]

---

۱. عنوان از روی نسخهٔ «د» نوشته شد.
۲. نسخهٔ د: نامبر صدهزار.
۳. پایان قسمتی که با توّجه به نسخهٔ «ب» افزوده شده است.
۴. نسخهٔ د: قباد سیه دل.
۵. نسخهٔ د: به دل گفت.
۶. نسخهٔ د: کرد ساز.
۷. نسخهٔ د: کرد باز.
۸. نسخهٔ د: مکن رنج بیکار.
۹. نسخهٔ د: بازو و بازو.
۱۰. نسخهٔ د: پر و بال من.
۱۱. نسخهٔ د: پسندیده‌ای با سپاه.

بدو گفت سوگند باید نخست / که پیمان به سوگند گردد درست

جهان دیده سوگندها یاد کرد / دل‌افروز را دل بدان شاد کرد

به رخشنده خورشید و تابنده ماه / به روز سپید و شبان سیاه

که گر[1] تیغ بارد مرا بر سرم / وگر[2] سر بود زیر پای اندرم

نگردم ز پیمان و پیوند خویش / نگه دارم آزرم و سوگند خویش

چو دختر به سوگند او بنگرید / از او راستی دید کامد پدید

همه بند و زنجیر از او باز کرد / سلیحی سزاوار او ساز کرد

بپوشید سیّاف خفتان جنگ / چو سرو[3] اندر آمد به زین خدنگ

پری پیکر پرنیان پوش زود / نهان کرد مشک سیه زیر خود

به اسب نبرد اندر آورد پای / به آیین مردان جنگ آزمای

دلی پر زخشم و سری پر زباد / رسیدند نزد سپهبد قباد

به شمشیر پولاد بردند چنگ / درخشان[4] شد آیینهٔ آبرنگ

قباد لاور بزد کرّه نای / چو آتش برانگیخت لشکر زجای

خروش سواران از آن[5] رزمگاه / زهامون برآمد به[6] گردون ماه [۲۸-ر]

بکردند رزمی به شمشیر تیز / پدید آمد اندر جهان رستخیز

به نیزه سپرهای پولاد گیر / شده سفته چون روزن بادگیر

زکوبنده کوپال بر کتف و دوش / نه تن مانده جنگ آوران را نه توش[7]

شتابنده زوبین به زخم درشت / زسینه همی جست بر سوی پشت

زمین را تو گفتی به خون تشنه بود / سر سرفرازان پر از دشنه بود[8]

دل‌افروز با میر سیّاف گرد / بکشتند چندان‌که نتوان شمرد

زبس کشته افگنده[9] هر سو به جای / تن بی سران بود بی دست و پای

زخورشید چون شد[10] هوا گرمگاه / شکست اندر آمد به قلب سپاه

---

۱. نسخهٔ د: اگر.
۲. نسخهٔ د: سفیان.
۳. نسخهٔ د: چو شیر
۴. نسخه‌های ب، ج و د: درفشان.
۵. نسخهٔ د: در آن.
۶. نسخهٔ د: به خورشید.
۷. نسخه‌های ب و ج: کوش و نسخهٔ د: هوش
۸. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۹. نسخهٔ د: افکند هر سو.
۱۰. نسخه‌های ب و ج: شد چون.

چـو دخـتر بـه قـلب سـپه راه یـافت | بـه سـوی قـباد سـپهبد شـتافت
قـباد دلاور نـپیچید از اوی[1] | دو پـرخـاشجو گشت پـرخـاشجوی
چپ و راست گـردش بـرآمـد سـوار | یکـی تـیغ زد دخـتر نـامدار
سـوی گـردنش تـیغ شـد رهـنمای | بـه یک زخـمش[2] افگـند سـر زیـر پـای
تـن بـی سـرش هـمچنان غـرق خـون | زبـالای اسب انـدرآمـد نگـون
سـپاهش چـو بـی‌سرنگون یـافتند | تـن سـرنگون غـرق خـون یـافتند
گـریزان بـرفتند نـزدیک شـاه | هـمه دادجـویان و فـریاد خـواه
زرزم دلیـران بـه[3] بـیداد و داد | هـمه یـاد کـردند کـار[4] قـباد

۱. نسخهٔ د: نپیچید روی.
۲. نسخهٔ د: به یک تیغش.
۳. نسخه‌های ب و ج: «به» وجود ندارد.
۴. نسخهٔ د: یاد قباد.

فرستادن خاوران ایلاق ترک به غارت کردن[1]

دل شـــاه خـــاور بـــرآمـــد بـــه جـــوش / برآورد چون سوگواران خروش [۲۸-پ]

[از تـــرکان یکـــی نـــامداران[2] ســـترگ / کـــه بشکـــافتی کـــام درنـــده گـــرگ

جـــفاجوی را نـــام ایـــلاق بـــود / بـــه مـــردی و مـــردانگـــی طـاق بـود ✷

بـــدو خـــاوران گـــفت بـــرسازکار / بِـــبَر مـــرد جـنگی دو ره ده[3] هـــزار

بـــه جـنگ غشـــمشم سـپه بـرنشان / نگـــر تـــا کـــدامـــند گـــردنکشان

هـــمه مـــال او را بـــه تـــاراج کـن / ســـرافـــراز را بـــی ســرو تـــاج کـن

بـــرون آمـــد[4] از شـــهر ایـــلاق تـــرک / ســـپاه از پس او بـــه کـــردار گـــرگ

دل‌افـــروز چـــون بـــاز لشکـــر بـــدید / بـــه ســـیّاف شـــمشیر زن بـــنگرید

بگـــفت ای بـــرادر بـــه اسب انـــدرآی / کـــه بـــا مـــا زمـــانه دگـــر شد بـه رای[5]

بـــیامد ســـپاهی چـــو دریـــای خـــون / یکـــی تـــرک پـــیش ســـپاه انـــدرون

مگـــر حـــیدر آگـــاه گـــردد زکـــار / وگـــرنه بـــه تـــاراج شـد رخت و بـــار

بگـــفت ایـــن و تـــیغ از مـــیان بـــرکشید / زخـــیمه بـــرون شـد ســپه را بـــدید

بـــه اسب نـــبرد انـــدر آورد پـــای / رســـیدند مـــردان جـــنگ آزمـــای

بـــجنبید ســـیّاف بـــا او بـــه هـــم / بـــه خـــون ریـــختن روی کـــرده دژم

دو آزاده چـــون هـــمعنانی کـــنند / اگـــر دل بـــود[6] پـــهلوانـــی کـــنند

دو پـــردل چـــو یکدل شـــود[7] روز جـنگ / بـــه نـــاخن بـــرآرنـــد چشـــم پـــلنگ

بـــدانست ایـــلاق کـــان هـــر دو شـــیر / بســـی را ســـر آورد خـــواهـــند زیـــر[8]

ســـپه را بـــه سختی بـــرایشـــان گـماشت / هـــمی تـــخم کـــینه بـــه مـــیدان بکـاشت

گـــرفتند بـــرگرد[9] گـــردان ســـپاه / شـــد از گـــرد، گـــردون گـــردان ســـیاه

دو جـــنگاور گـــرد فـــرخ‌نژاد / بـــه بـــازوی مـــردی بـــدادنـــد داد

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین‌گونه می‌باشد: «حرب نمودن ایلاق با میر سیّاف و گرفتاری سیّاف و بردن گل‌اندام را» .
۲. نسخهٔ د: نامدار سترگ.
۳. نسخهٔ د: دوره دو هزار.
۴. نسخهٔ د: برون راند.
۵. نسخهٔ د: دگر کرد رای.
۶. نسخهٔ د: اگر خود زنند.
۷. نسخهٔ د: شوند.
۸. نسخهٔ د: سر سروران را بخواهند زیر.
۹. نسخهٔ د: گرفتند و بردند.

زبس هر که[1] آمد به شیب از فراز | زکشته یکی شد[2] نشیب و فراز
در و دشت تن[3] بود بی پای و سر | زافگنده آگنده شد دشت و در
زخون روی صحرا همه شسته بود | تو گفتی زمین ارغوان رسته بود
زخورشید چون روز بیگاه گشت | دواج[4] فلک موی روباه گشت[5]
دل افروز را اسب کندی گرفت | سوار از پی[6] اسب تندی گرفت
فرو کوفت[7] برکام تازی لگام | درآمد به سر تازی تیزگام
ز پشتش به روی[8] اندر آمد سوار | بر او حمله کردند[9] مردی هزار
ببستند[10] بازوی سرو بلند | دل میر سیّاف شد دردمند
اگر بشکند دست مرد جوان | چو دل نشکند کار کردن توان
دلاور چو تنها شد و مستمند | بداد آن زمان دست و گردن[11] به بند
همه مال حیدر زآوردگاه[12] | کشیدند لشکر به درگاه شاه
چو دلدل بدان[13] رزمگه بنگرید | همه مال حیدر به تاراج دید
سواران ز اسبش کشیدند زیر | ببستند چنگال و بازوی[14] شیر
چو کوتاه شد رزم پیکار جوی | سواران به تالان نهادند روی[15]
غمی گشت و لشکر[16] به دندان گرفت | وزآن دشت راه بیابان گرفت
چو ایلاق برگشت از آن رزمگاه | دل افروز را برد نزدیک شاه
گل اندام گلبوی و گلرنگ بود | جهان چون دهانش بر او تنگ بود
زدیدار او شاه شد ناشکیب | فرو ماند از آن چهرهٔ دلفریب
سبک میر سیّاف را کرد بند | به زنجیر پولاد خم کمند
به زندانش با سعد یل بازداشت | نگهبان به زندان او برگماشت

---

۱. نسخهٔ د: بسی سر که آمد.
۲. نسخهٔ د: یکی شد زکشته.
۳. نسخهٔ د: دشت و تن بود بی پا و سر.
۴. نسخهٔ د: در اوج فلک.
۵. نسخهٔ د: این بیت بعد از بیت بعدی آمده است.
۶. نسخهٔ د: سوار از بر اسب.
۷. نسخهٔ د: فرو رفت در.
۸. نسخهٔ د: بر او.
۹. نسخهٔ د: حمله آورد.
۱۰. نسخهٔ د: بپرسید.
۱۱. نسخهٔ د: دست گران.
۱۲. نسخهٔ د: به آوردگاه.
۱۳. نسخهٔ د: در آن رزمگه.
۱۴. نسخهٔ د: بازوی و چنگال.
۱۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی قبل از دو بیت گذشته آمده است.
۱۶. نسخهٔ د: خنجر به دندان گرفت.

چو شد کار زندانیانش تمام
یکی خادمش بود ک[illegible]ر نـ[illegible] ✷

دل‌افروز را کرد همراه او
که او را رساند به بنگاه او

بدو گفت کاین ماه ایوان من
فرو آورش در شبستان من[1]

گر[2] این مه شب اندر شبستان بود
شبستان به رویش گلستان بود

برون رفت خادم به فرمان[3] شاه
ببرد آن صنم را به ایوان شاه

چو مشاطه دختر شاه زنگ
گرفت آن سر زلف مشکین به چنگ

بر ابروی او و سمهٔ شب کشید
ز عنبر خطش[4] گرد غبغب کشید

چوشب عنبرین کرد جعد سیاه
به کافور، خادم چنین گفت شاه[5]

بگفت آن دلارام دلخواه را
بیارو[6] بیارای خرگاه را

فرستاده شد تا بیارد ورا
به خُرگه به خسرو سپارد تو را[7]

یکی حاژدها[8] دید کز چارسوی
بپیچید برگرد آن ماهروی

بترسید و باز آمد و باز گفت
از آن ماه و آن[9] اژدها راز گفت

بشد خاوران تا بداند که چیست[10]
چو لختی در آن اژدها بنگریست

بر او گرم گشت آتش تیزآز
بشد تا کند دست بروی دراز

یکی آتش از اژدها برفروخت
همه پرده‌های شبستان بسوخت

بر او خاوران را دگر گشت رای
به جایش رها کرد و آمد[11] به جای

که را یار باشد خداوند پاک
ز ناپاک مردم مر او را چه باک

---

۱. نسخهٔ د: فرود آورش بماند در شبستان من.
۲. نسخهٔ د: که این مه.
۳. نسخهٔ د: به نزدیک شاه.
۴. نسخهٔ د: زعنبر خطی.
۵. نسخهٔ د: نگه کرد شاه.
۶. نسخهٔ د: بیاور.
۷. نسخهٔ د: سپارد ورا.
۸. نسخهٔ د: اژدها.
۹. نسخهٔ د: وزان اژدها.
۱۰. نسخه‌های ب و ج: کیست.
۱۱. نسخهٔ د: رها کرد او را و آمد.

بردن دلدل ذوالفقار را در بیشه

چنین گفت دانای تازی نژاد | بدان کس که این داستان کرد یاد
که چون دلدل حیدر نامدار | برون رفت و اندر دهان ذوالفقار
به هر بیشه بر مرغزاری گذشت[1] | به هر چشمه[2] بر جویباری گذشت
به پیش آمدش مرغزاری عجب | زبرگ درخشان زمین همچو شب ✷
بهشتی شکفته بهار اندر او | نسیمی ز دارالقرار اندر او
زهر شاخساری شکفته گلی | سراینده بر هر گلی بلبلی[3]]
نوای خوش خوش نوایان باغ | زگرمی[4] دل لاله را کرده داغ
سراندر سرآورده شمشاد و سرو | به هر ذروه‌ای بر نوای تذور
سراینده قمری و بلبل به هم | گراینده خیری[5] و سنبل به هم
قدح بر کف نرگس می‌پرست | به ساقی گری بر چمن می به دست[6] ✷
بنفشه سر زلف عنبر فشان | به صد ناز بر عطف دامن کشان
عروس چمن دست برروی داشت | به دست صبا شانه در موی داشت
گل از برگ سُندس قبا دوخته | زغنچه بر او دگمه‌ها دوخته
دهان کرده پر زر عروس چمن | دریده به دست صبا پیرهن
به باد[7] سحر زلف سنبل به باد | ورق بر ورق دفتر گل به باد
سمن بر چمن عطر سای آمده | به پیرانه سر خود نمای آمده
فرو برده سر سوسن سبزپوش | زبان بسته چون صوفی خود فروش
فروزان ز برگ شقایق چراغ | معطّر زبوی ریاحین دماغ
سر کوه زرّین سپر یافته | زلاله کلاه و کمر بافته ✷
ز استبرق سبزهٔ دلپذیر | چو سندس به پای درختان حریر

---

۱. نسخهٔ د: به سرچشمه و مرغزاری گذشت.
۲. نسخهٔ د: به هر بیشه.
۳. ابان قسمتی که از نسخهٔ «ب» افزوده شده است.
۴. نسخهٔ د: گل وی دل لاله.
۵. نسخهٔ د: نسرین و سنبل.
۶. نسخه‌های ب و ج: مصراع دوم به جای مصراع اول آمده و نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۷. نسخهٔ د: زباد.

صبا بید را خنجر افروخته[1] — به خون ریز بر ارغوان تاخته

به دست سحرگه سخای سحاب[2] — زده بر رخ گل زشبنم گلاب

هوا زابر نیسان پر از آبروی — گشاده صبا سبزه را تاب موی

زروی هوا ابر گلزار گرد — فرو شست از روی گلزار گرد[3]

نقاب گل از غنچه پیدا شده — بر او بلبل مست شیدا شده

ز آرایش یاسمن با سمن — چو روی پری پیکران بُد[4] چمن

ز هر سو سرایندگان هوا[5] — زروی چمن بر کشیده نوا

چو بگذشت دلدل[6] برآن مرغزار — نهاد از دهان بر زمین ذوالفقار[7]

علف دید و آب و گیاه و کنام — در آن مرغزارش خوش آمد مقام

چنین گفت دانا که آن مرغزار — یکی روضه بود از بهشت آشکار

یکی شهرآباد پر دامنش — جهان خرّم از شهر و پیرامنش[8]

صبا نام آن شهر آباد بود — که در جنب خلقش صبا باد بود ✷

در آن شهر خرّم یکی شهریار — که بد نام او میر زنهار خوار

سپاهش چو اندر شمار آمدی — به میدان کین سی‌هزار آمدی

سرایی غلامی بُد او را چو شیر — نگین بگ[9] ورا نام مرد دلیر

نگین دلاور زبهر شکار — همی گشت آن روز در مرغزار

به هنگام برگشتن او روی دشت — بدان[10] مرغزار آمد از بهر گشت

بگردید لختی در آن مرغزار — به دلدل رسید اندر آن چشمه‌سار[11]

بدید اندر آن مرغزار استری — گرفته به دندان خود خنجری[12]

بیامد بر میر زنهارخوار — بگفت آنچه دید اندر آن مرغزار

---

۱. نسخهٔ د: انداخته.

۲. نسخهٔ د: زدست سحرگه سقای سحاب.

۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخهٔ ب: برچمن.

۵. نسخهٔ د: سرایندگان صبا.

۶. نسخهٔ د: در آن مرغزار

۷. نسخهٔ د: به جای مصراع دوم، مصراع دوم دو بیت بعدی آمده است.

۸. سخهٔ د: بعد از این بیت، چو بگذشت دلدل بر آن مرغزار ... تکرار شده است.

۹. نسخهٔ د: نگین بُد.

۱۰. نسخهٔ د: برآن.

۱۱. نسخهٔ د: مصراع دوم این بیت به جای مصراع اول و بعد از بیت بعدی آمده است.

۱۲. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

که امروز اسبی درآمد زدشت / که چشم من از دیدنش خیره گشت

گرفته یکی خنجر اندر دهان / ندیدم چنان استر اندر جهان

برون آمد از شهر زنهارخوار / بر او انجمن گشت پانصد هزار[1]

چو نزدیک دلدل فراز آمدند / ز هر گونه‌ای[2] چاره ساز آمدند

سواری در آمد بدان[3] مرغزار / که برگیرد از پیش او ذوالفقار

چو مرد دلاور خم آورد پشت / که آن تیغ پولاد گیرد به مشت

یکی دست دلدل بزد بر سرش / بیفگند سر زیر پای[4] اندرش

بفرمود پس میر زنهارخوار / که برگرد او حلقه‌زد ده سوار

چپ و راست برگردِ او تاختند / ز هر سو کمندی بینداختند

چو دلدل کمند افگنان را بدید / به کردار پیل دمان بر دمید

یکی خیز کرد استر راهوار / رها شد ز دندان او ذوالفقار

سواری درآمد به کردار دود / بزد چنگ و آن تیغ را دررُبود

دوان شد برِ میر زنهارخوار / بدو داد هم در زمان ذوالفقار[5]

برآن تیغ شد شاه زورآزمای[6] / بکوشید بسیار و بیفشرد پای

بسی از چپ و راست خود را بتافت / بر او دست بیرون کشیدن نیافت

سپه جمله کردند نیز آزمون / ولیک[7] از نیامش نیامد برون [۲۹-ر]

از او پهلوانان عجب داشتند / بر او هر کسی دیده بگماشتند

به دل مرزبان گفت کِیْنت شگُفت / که این تیغ بیرون نیامد زجفت

نبرده سواری که اندر نبرد / بدین تیغ پرخاش جوید زمرد

کسی را که باشد چنین زور چنگ / که تیغی چنین بایدش روز جنگ

گواهی دهم من که چون او سوار / نبود و نباشد در این روزگار

شب و روز سالار بیدار دل / به جان بسته بود اندر آن کار دل

---

۱. نسخه‌های ب، ج و د: پانصد سوار.
۲. نسخهٔ د: زهرگوشه‌ای.
۳. نسخهٔ د: در آن مرغزار.
۴. نسخهٔ د: زیر پا اندرش.
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۶. نسخهٔ د: بدان تیغ شد شست زورآزمای.
۷. نسخهٔ د: ولی

همـــی گـــفت تـــا بـر پـی راهـوار | کـه خـواهـد رسـیدن بـدان مـرغزار
شب و روز چشـمش بـرآن بیشه بـود | و زآن تـیغ جـانش بـرانـدیشه بـود
وزیـــن روی[1] چـــون حـیدر نـامدار | رهـــا کـــرد اسب انـدر[2] آن مـرغزار
بــرآن دژ بـه سر برد شب تـا بـه بـام | دگـــر روز تـا شب بـه هـنگام شـام

۱. نسخهٔ ب: وزان روی.

۲. نسهٔ د: رها کرد دلدل در آن مرغزار.

[خلاصی دادن امیرالمؤمنین قنبر را از بند][1]

چو بگذشت پاسی ز تاریک شب / زقنبر همی کرد هر سو طلب
سحرگه یکی نالهای با خروش / زویرانهای آمد او را به گوش
همی گفت هر دم به تیمار و درد / که ای داور گنبد لاجورد
علی را رسانی به نزدیک من / بر افروزی این جان تاریک من
به روی خودم روشنایی دهد / و[2] زاین بند سختم رهایی دهد
سپهبد چو بشنید بگشاد گوش / برآواز آن ناله بنهاد گوش
بر قنبر آمد به ویران سرای / برون کردش از بند پولاد پای[3]
رخ تابناکش پر از گرد دید / سراپای او درد بر درد دید
دلش داد بسیار و بنواختش / به شادی غم از دل بپرداختش
از آن پس یکی نعرهای برکشید / به شب صور روز قیامت دمید
بجنبید از آواز او کوهسار / تو گفتی زلازل گرفت آن حصار[4]
هزار آدمی اندر آن قلعه بود / که هوش از سر و مغزشان در ربود
همه زهره زآن نعره شان آب گشت / جگرها بدرّید و خوناب گشت
چو آن نعره بشنید قنبر به گوش / بیفتاد برجای و زو رفت هوش
علی دست بگرفت و برداشتش / زمانی به بر در، نگه داشتش[5]
همی بود لختی بدان سان[6] به جای / که تا کارگر شد ورا دست و پای[7]
چو قنبر توانایی و توش یافت / دل و زهره و دانش و هوش یافت
گرفت آفرین آفریننده را / که بینایی او داد بیننده را
که ای داور چرخ و دارای هور / تو دادی علی را چنین سهم[8] و زور

---

۱. عنوان از روی نسخهٔ «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: این بیت قبل از چهار بیت گذشته تکرار شده است.
۳. نسخهٔ د: آن سوار.
۴. نسخهٔ ب: سر مغزشان.
۵. نسخهٔ ب: گرفته زمانی به برداشتش.
۶. نسخهٔ ب: برآن سان.
۷. نسخهٔ ب:
بدو باز نهاد لختی به جای / که تا کردش ورا دست و پای.
۸. نسخهٔ ب: دست و زور

که از چرخ تا پشت ماهی و گاو ندادی کسی را چنین توش و تاو

همه گنج شاه اندرآن باره بود که از بردنش مرد بیچاره بود

به قنبر علی گفت باز آر هوش تو این مالها را همی دار گوش [۲۹-پ]

که تا من روم سوی بنگاه باز شوم گنج این قلعه را چاره ساز

بگفت این و بگرفت تیغی به دست یکی تازیی تیز تک بر نشست

بزد اسب و آمد برون از حصار بیامد دمان تا بدان مرغزار

کجا دلدل آن‌جا رها کرده بود نه آگه که دلدل چه‌ها کرده بود

چو باز آمد او را بدان جا نیافت بگردید بسیار و هر سو شتافت

زمانی بگردید در مرغزار پر اندیشه از گردش روزگار[1]

یکی شخص پیدا شد از راه دور زموی سپیدش جهان پر زنور

جز او کس[2] به بالای آدم نبود که بالای او شست گز کم نبود

درازی عمرش ز اندازه بیش به سر برده عمری چو بالای خویش

به پیش علی رفت و کردش سلام بدو گفت کای پیشوای انام

من از دَورِ موسای پیغمبرم سخن هوش فرمای، تا بسپرم

چو موسی بیامد به پیغمبری جهان یافت آیین دین پروری

کتاب خدا را چو بنیاد کرد ز تورات بر ما چنین یاد کرد

که چون بگذرد روزگاری دراز جهان را دگرگون شود سان و ساز[3]

پدید آید اندر عرب مهتری همایون و فرخنده پیغمبری

به تازی محمّد بود نام او دل تازیان بستهٔ دام او

جهان را پر از داد و از[4] دین کند زداد و زدین رسم و آیین کند

چو موسی سخن گفت بسیار از او مرا آرزو کرد دیدار او

دعا کرد تا گشت عمرم دراز کنون تا محمد شده سرفراز

به دو هفته هر سال چون ماه نو به امید آوازهٔ شاه نو [۳۰-ر]

---

۱. نسخهٔ ب: این بیت را فاقد است.

۲. نسخهٔ ب: چواو

۳. نسخهٔ ب: رسم و ساز.

۴. نسخه‌های ب، ج و د: پردین.

چو پروانه بهر دیدار نور | بپیمایم این راه دشوار دور
ببینم رخ کشور آرای او | چو سایه نهم روی بر پای او[1]
تو رو هر کجا روی داری به راه | که تنها من این حصن[2] دارم نگاه
بپرسید حیدر زراه دراز | که از خاوران تا زمین حجاز
خبر گوی تا چند راه است پیش | چنان چون تو دانی به هنجار خویش
سراینده گفت ای خداوند هوش | به گفتار گوینده بگشای گوش[3]
که این راه دشوار دور و بد است | کمابیش فرسنگ او هفصد است
زگفتار او ماند حیدر شگفت | از آن جا به رفتن ره اندر گرفت[4]
چو آمد به نزدیک بنگاه و رخت | زتاراج دشمن غمی گشت سخت
همه خرگه و خیمه تاراج دید | فراوان سرافگنده بی تاج دید
زکشته به هر توده بر توده بود | زخون بر زمین زعفران سوده بود[5]
برآشفت از آن کار و دلتنگ بود[6] | سرنامدارش پر از جنگ بود
عنان برگرایید از آن رزمگاه | به دروازه آمد سری کینه خواه
یکی نعره زد شیر پولاد پوش | که از مغز شریان برون برد[7] هوش
بلرزید در بیشه غرّان هژبر | تو گفتی که رعد اندر آمد به ابر
چو آواز آن نعره بشنید شاه | سراسیمه برخود بلرزید شاه[8]
بپرسید و گفت این چه آواز بود | کزاو هوش من خانه پرداز بود
بگفتند شاها غشمشم رسید | همانا زما کینه خواهد کشید
به زید بن افلح چنین گفت شاه | که لشکر بجنبان و برکش به راه ✸
ببر مرد شمشیر زن ده هزار | به جنگ غشمشم بیارای کار
به شمشیر هندی و رومی کمند | بلاجوی را یا بکش یا ببند
برآورد زید سپهبد غریو | به اسب اندرآمد به کردار دیو [۳۰-پ]

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: راه دارم نگاه.
۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۴. نسخه‌های ب و ج: از آن جا ره رفتن اندرگرفت و نسخهٔ د: وزآن جا برفت و ره اندر گرفت.
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۶. نسخه‌های ب، ج و د: «شد» ردیف می‌باشد.
۷. نسخهٔ د: برآورد هوش.
۸. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

چو آگاه شد شیر دشت شکار   که آمد بداندیش بد روزگار

رها کرد تا دشمن شور بخت   زتنگی به هامون کشیدند رخت

از آن پس به شمشیر بگشاد چنگ   زمین را یکی شد شتاب و درنگ

چو آتش که برخیزد از خشک نی   به پیش اندرون دود و بادش ز پی

برآورد[1] با زید و با لشکرش   زبانه کشید آتش خنجرش

همی هر زمان زید پرخاشجوی   همی تاخت لشکر به پرخاش اوی[2]

سوار دلاور به میدان جنگ   گشاده به شمشیر چو شیر چنگ

به نیروی بازو و شمشیر تیز   برآورد از آن کافران رستخیز

زآسیب نعلش زمین خسته بود   زخون یلان خاک رخ شسته بود

بیفگند چندان دلاور سوار   که آسان نکردی کس آن را شمار

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت   پر از کُشته روی هامون و دشت

شکست اندر آمد به قلب سپاه[3]   گریزان بشد زید از آن رزمگاه

به جایی که خالد شکوهد ز قید   چه نیرنگ عمرووچه دستان زید

چو زید دلاور به نزدیک شاه   بیامد بغلطید بر خاکراه

فغان کرد کای شاه بسیار هوش   زمانی به گفتار من دار گوش

تو در کار این مرد دانا نه‌ای   به پیکار با او توانا نه‌ای

منش نیک دانم که من دیده‌ام   و زاو آن چه دیدم پسندیده‌ام [۳۱-ر]

به مردی او در جهان مرد نیست   زمردان کس او را هماورد نیست

چو تیغ از میان برکشد روز کین   بگرید چو ابر آسمان بر زمین

به رزم اندرون سرفشاند همی   به بازارگانان نماند همی

از این خوبتر کار او باز جوی   تو را هر چه گویم بدو بازگوی

بپرس از ره رسم و آیین او   ز داد و دل و دانش و دین او

زبازارگانان بر او رنگ نیست   به میزان او شاه را سنگ نیست

---

۱. نسخه‌های ب، ج و د: برآویخت.

۲. نسخهٔ ب: پرخاشجوی.

۳. نسخهٔ د: علی اندر آمد به قلب سوار.

به رای من ار شاه رای آورد / مگر نام و جایش به جـ ای آورد

دل شاه لرزان زگفتار زید / چنان شد که از شیر درنده[6] صید

به دستور گفت آنچه دستور تُست / بپرداز و بنمای رای درست

بزرگان چو آهنگ هرجا کنند / به دستورِ دستورِ دانا کنند

یکی پیش این مرد نامی خرام / بپرسش ز آباد و بنیاد و نام

سخن گوی با او به فرسنگ و هوش / زبان را نگه دار و بگشای گوش

سخن کز لب هوشیاران بود / به کام همه شهریاران[1] بود

عمادالملک کرد سر سوی[2] راه / به پرسش برون آمد از بارگاه

وزآن رو چو بشکست حیدر سپاه / تهی شد زجنگاوران رزمگاه

خروشنده، چوپان بیامد ز دشت / همه یاد کرد آنچه بر سر گذشت

که از راه بالا سواری هزار / گرفتند ما را به صحرا کنار

ز دزدان یکی لشکر آمد یله / به تالان براندند اسب و گله

من این‌جا رسیدم خلیده روان / بدان تا چه فرمان دهد پهلوان

به چوپان علی گفت دل شاد دار / روان را زبند غم آزاد دار

گر از دست شد مال و اسب[3] و گله / چو سرمست بر تن چه باید گله

مرا زین غنیمت خدا داده بود / کنون گر زمین باز گیرد چه سود

دلی کان به گیتی گراینده نیست / نباید به[4] چیزی که پاینده نیست

همی گفت حیدر به چوپان چنین / همی خواند چوپان بر او آفرین

همانکه فرستاده آمد زشاه / هشیوار بنشست در پیشگاه

بگفت ای غشمشم به شک مانده‌ام / که من در کتابی چنین[5] خوانده‌ام

که مردی بیاید زمرد عرب / کز آن مرد، مردی نباشد عجب

به آیین بازارگانان بود / به دانایی از کاردانان بود

علی باشد اندر عرب نام او / همه توسنان عرب رام او

---

۱. نسخهٔ ب: هوشیاران.

۲. نسخهٔ د: رو سوی شاه.

۳. نسخهٔ د: اسب و مال.

۴. نسخهٔ د: زچیزی.

۵. نسخهٔ د: کتاب این‌چنین.

به دنبال تازی غلامی سپاه | جریده بدین کشور آید زراه
همه مرز خاور کند زیر دست | به مردی نیارد بر او شیر دست
سرش گرد باشد رخش لاله گون | زابروی او مردی آید برون
به بالا تمام و به سینه فراخ | یکی تیغ باشد ورا سرد و شاخ
بر استر نشیند چو گردد سوار | بدین مردمی مانی ای نامدار
خرد زان زکار تو آگاه نیست | که تیغ دو سر با تو همراه نیست
شنیدی که با تو چه گفتم سخن | به جز راستی پاسخ من مکن
بدین مردمانی که دادم نشان | چه گویم[1] چو پرسند گردنکشان
چنین داد پاسخ که حیدر منم | خداوند این تیغ و استر منم
همی آمدم بر پی آن غلام | برفتم رها کردم او را زدام
چو باز آمدم سوی بنگاه خویش | به آیین و آرایش و راه خویش
زمال خود این‌جا ندیدم نشان | نه این باشد آیین گردنکشان
نمودند بر مال من پر دلی | نبیند آگه از دست و تیغ علی
کسی بازوی خویشتن رنجه کرد | که با شیر نر پنجه در پنجه کرد
ندانم کسی چون برد مال من | نمی‌ترسد از زخم کوپال من
بدین کینه اکنون میان بسته‌ام | درِ سود پیش از زیان بسته‌ام
دلم پر شتاب است و سر پر زجنگ | دگر در میانه نباشد درنگ
چو فردا برآید خور از کوهسار | من و خاندان و سر ذوالفقار[2]
تو چون بازگردی بدان انجمن | بگوی[3] آنچه ایدر شنیدی زمن
چو دستور آگه شد از نام او | پذیرفت آیین و اسلام او
بگفت ای علی بازگردم به[4] راه | مرا آن چه گفتی بگویم به شاه [۳۱-پ]
زهر نیک و بد یاد دارم سخن | سراسر بدو[5] برشمارم سخن

---

۱. نسخهٔ د: چه گویی.
۲. نسخهٔ د: بعد از این بیت، بیت ذیل آمده است:
چنانش بکوبیم به تیغ دو سر | که دیگر به مردی نبندد کمر
۳. نسخهٔ د: بگو.
۴. نسخهٔ د: زراه.
۵. نسخهٔ د: بر او.

سـخن چـون بـپرداخت پـاسخ سـرای — سـپهبد بـه اسب انـدر آورد پـای
بـیامد بـر قـنبر نـامدار — در دژ گشـادند و شـد بـر حـصار
و زآن روی دسـتور بـا نـام و کـام — بـیامد بـه شـه بـاز داد آن پـیام
چـنین گـفت کـان[1] نـامور حـیدر است — که صد بنده چون دشـمنش چاکـر است
سـخن بـا مـن از گـرز و شـمشیر[2] گـفت — بگـویم کـه پـیغام نـتوان نـهفت
زبـانش چـو آب است و تـیغش چـو آب — بـدین هـردوش کس نگـوید جـواب
زبـانش چـو تـیز است و شـمشیر تـیز — کـه را زهـره بـا ایـن دو تـیزش سـتیز
هـمی تـرسم ای شـاه پـیروز بـخت — کـه نـه تـاج مـاند نـه پـیروزه تـخت
بـرآشـفت از ایـن داسـتان خـاوران — فـرستاد نـامه بـه جـنگاوران
بـه هـر سـو فـرستاده‌ای بـرفشاند — زهـر کشـوری نـامداری بـخوانـد
بـه خـاور زشـاهان زرّیـن کـلاه — هـمی خـواست گـنج و سـلیح و سـپاه

---

۱. نسخهٔ د: کاین.

۲. نسخهٔ د: گرز و کوپال.

[فرستادن خاورانْ عِمار حکم را به جنگ ابوالمحجن و رسیدن مالک اژدر][1] ✷

همان روز فریاد خواهی به درد — بیامد به درگاه و فریاد کرد
که آن کاروان با چنان خواسته — ز بار و هیونان آراسته
ببردند دزدان همه رخت بار — همه کاروان را بکشتند زار
به هر گوشه[2] دزدی برآورد سر — دگر کاورانی نبندد کمر
عمار حکم را بفرمود شاه — که برکش به دنبال دزدان به راه
بر آن دژ که دزدان پنه کرده‌اند — بسی کاروان را تبه کرده‌اند
چنان کن که ویران کنی آن پناه — ز بیدادگر دادِ مردم بخواه[3]
بدو داد جنگاوران ده هزار — برون برد لشکر سپهبد عمار[4]
هم[5] از گرد ره مرد جنگازمای — بفرمود تا بر کشیدند نای
دو لشکر به هامون رسیدند تنگ — همه خشت و کوپال و زوبین به چنگ[6]
به شمشیر بازو برافراختند — چپ و راست بر یکدگر تاختند
چو با هم برآمیخت هر دو سپاه — یکی گرد تیره برآمد به[7] ماه
به گرد اندرون نالهٔ کرّه نای — هوا پر زآواز سَنج و درای
چو آن گرد تیره زهم بردرید — سر رایت مالک آمد پدید
رسولش ز حیدر[8] خبر داده بود — به خاور زمینش فرستاده بود
یکی تازیی تند در زیر ران — فرو رفت لختی به گرز گران[9]
ز تازی سواران خنجر گذار — ز[10] دنبال او نامور ده هزار [۳۲-ر]

---

۱. عنوان از روی نسخهٔ «د» افزوده شد و همین عنوان در نسخهٔ «ب» بعداز پنج بیت بعدی آمده است.

۲. نسخهٔ د: زهر گوشه.

۳. این بیت و بیت قبلی، قبل از دو بیت گذشته آمده است.

۴. نسخهٔ د: بعد از این بیت، دو بیت ذیل آمده است:

بپیمود تا حصن پولاد راه — ز پولاد رخشان به سر بر کلاه
چو لشکر بیامد به پای حصار — سیه گشت هامون زگرد و غبار

۵. نسخهٔ ب: همه از گرد.

۶. نسخه‌های ب، ج و د: قبل از این بیت، دو بیت ذیل نوشته شده است:

ابوالمحجن آمد برون با سپاه — ببستند بر دامن کوه راه

۷. نسخه‌های ب، ج و د: زراه.

۸. نسخهٔ د: مکه خبرداده بود.

۹. نسخه‌های ب، ج و د: به زین اندر افگنده گرز گران.

۱۰. نسخهٔ د: به دنبال.

چو مالک بدان رزمگه بنگریست / چنین دردل آمدش کان جا[1] علی است

به گردن برآورد گرز گران / بجنبید با لشکر از هر کران[2]

ابوالمحجن شیر دل چون بدید / که مالک بدان[3] گونه اندر رسید

زنوک مژه کرد رخ پر زآب / روان کرد بر ماهتاب آفتاب

به دل گفت چون بخت شد یاورم / زبخت خود این چون بود باورم

زدیده به خوناب ناب اندرم / به بیداریم یا به خواب اندرم

جهانگیر مالک بیفشرد ران / فرو رفت لختی به گرز گران

سواران تازی به شمشیر تیز / برآورد از آوردگه رستخیز

چو بالا گرفت آتش کارزار / ابوالمحجن گرد شد برحصار

که مالک بدان گرز خاراشکن / نه سر ماند بر تن سران[4] را نه تن

بلند اختر دشمنان گشت پست / زجنگاوران زنده یک تن نَرَست

ابوالمحجن گرد بر باره بود / ز باره برآن جنگ نظاره بود

چو دانست کز رزم پرداختند / بفرمود تا شربتی ساختند

سبوهای شربت ز قند و گلاب / یکی جام رخشنده چون آفتاب

به دست فرستاده‌ای پر خرد / فرستاد تا پیش مالک برد

فرستاده آمد فرود از فراز / بیامد بر مالک رزمساز[5]

یکی چاشنی گیر دانش پرست / بیامد برابر به زانو نشست

از آن شربت قند با آب سرد / یکی جام بر پهلوان عرضه[6] کرد

بزرگان لشکرش نگذاشتند / که شربت[7] دگرگونه پنداشتند

به دست فرستاده دادند جام / بنوشید جامی و کرد احترام [۳۲-پ]

[چو مالک چنان دید شربت بخورد / بدان صافی از درد بسترد، گرد

بپرسید بس مرد فرمانگذار / که فرمانروا کیست اندر حصار

---

۱. نسخهٔ ب: آکمد که این جا.

۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخه ب و ج: بر این گونه و نسخهٔ د: بدین‌گونه.

۴. نسخهٔ ب: ماند برجا یلان را.

۵. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۶. نسخه‌های ب، ج و د: عرض کرد.

۷. نسخهٔ د: که لشکر دگرگونه.

زبانِ فرستاده چون بُددگر — ندانست کزوی چه پرسد خبر[1]

گمان برد[2] بیچارهٔ خیره خیر — که مالک همی‌گوید او را بگیر

بر[3] آن بود کو را بخواهند کشت — بپیچید از او روی بنمود پشت

ز نزدیک مالک دوان گشت مرد — ز جستن همی ناتوان گشت مرد

نگه کرد مالک به سوی سپاه — که باز آوریدش هم اکنون ز راه[4]

بدان تا بپرسم[5] که سالارکیست — به دژ اندرون نامبردار کیست

برفتند ده تن به دنبال او — بدان تا بدانند احوال او

فرستاده کرد از پس خود نگاه — تنی چند را دید کامد به راه

از آن بیم جانش پراندوه شد — غمی گشت و بر دامن کوه شد

بر آن[6] نامداران ببارید سنگ — زره بازگشتند مردان جنگ

فرستاده لرزان و رخسار زرد — به نزدیک ابوالمحجن[7] آمد به درد

ز سر گفته و رفته بنیاد کرد — گذشته سخنها بر او یاد کرد

بخندید ابوالمحجن از کار او — و زآن بیهده جنگ و پیکار او

---

۱. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: گمان کرد.
۳. نسخهٔ د: بدان بود.
۴. نسخهٔ د: به گاه.
۵. نسخهٔ د: بدان تا بدانی
۶. نسخهٔ د: نامداران.
۷. نسخهٔ د: بوالمحجن.

[آگاهی یافتن نبی‌الله از رفتن ولی‌الله به خاور زمین و فرستادن مالک اژدر به یاری سپاه] [۱]

کهنسال پیر نوآیین سخن — چنین نو کند داستان کهن
که چون حیدر آن آفتاب عرب — ز شهر مدینه برون شد به شب
سه روز پیاپی رسول حجاز — تهی دید از او جایگاه نماز
بیامد سوی خانهٔ فاطمه — ندا کرد و بگشاد در، فاطمه
چو آمد به نزدیک [۲] گرامی رسول — جگر گوشه را دید سیّد ملول
زنرگس به گل بر، سمن کاشته — به خون مژه چهره بنگاشته
پیغمبر [۳] چو روی گرامی بدید — زدیده سرشکش به رخ برچکید [۴]
بپرسید از حیدر نامدار — چو دیدش بر ایشان [۵] سراسیمه کار
بگفت این نوآیین گل گلشنم — چراغ دل و دیدهٔ روشنم
سه شب رفت و نامد به مسجد علی — چه داری خبر زو به روشندلی
شد از درد [۶] رخسارِ زهرا پر آب — چو پرسید پیغمبر از بوتراب ✷
به فریاد گفت ای گرامی پدر — سه روز است کزوی ندارم خبر
بپرداخت با هیچ کس راز خویش [۷] — ندانم که او را چه آمد به پیش
پیمبر شد از کار او دل گران — بنالید با داور دادران [۸]
سروش [۹] آمد آنکه ز جان آفرین — که رفته است حیدر به خاور زمین
همه مرز خاور به چنگ آورد — بسی دستها زیر سنگ آورد
بفرمای تا مالک رزمخواه — به یاری او برنشاند سپاه
بر مالک آمد رسول امین — سخن گفت با او زخاور زمین [۱۰]
چنین گفت کای نامور پهلوان — به رای تو روشن خرد را روان

---

۱. عنوان با توّجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: نزد گرامی.
۳. نسخهٔ د: پیمبر.
۴. نسخهٔ د: بردوید.
۵. نسخهٔ د: چو دیدیش ملول و سراسیمه کار.
۶. نسخهٔ د: شد از دیده.
۷. نسخهٔ د: نیامیخت او هیچکس را به خویش.
۸. نسخهٔ د: داور راز دان
۹. نسخهٔ د: سروشیش.
۱۰. نسخهٔ د: با او رسول گزین.

به خاور زمین شد علی بی سپاه   بجنبان به دنبال و برکش به راه

برانگیز لشکر به یاریّ او   به یاد آور از دوستداریّ او

ز رفتن میاسای و یک دم مایست   تو دانی که او را به جای تو نیست

چنین داد پاسخ که خاور زمین   نشاید گرفتن به شمشیر کین

من و حمزهٔ شیردل چند بار   کشیدیم لشکر به خاور دیار

درآن مرز شهری مسلم نشد[1]   و زآن نامدارن یکی کم نشد

ولیکن تن من فدای تو باد   جهان بندهٔ خاک پای تو باد

شوم برگرایم ز یثرب سپاه   کنم پشت هامون ز لشکر سیاه

ببینم که بر چیست فرجام کار   چه بازی کند گردش روزگار

پیمبر ز جنگاوران ده هزار   بدو داد و مالک بیاراست کار

سپهبد جهان آفرین را بخواند   وداع نبی کرد و لشکر براند

---

۱. نسخهٔ د: مسخّر نشد.

[حرب شاه ولایت با خاوران و رسیدن مالک اژدر][1]

ز مرز عرب شیر لشکر پناه / بپیمود تا حصن پولاد راه

چو بشکست لشکر به پای حصار / برانگیخت لشکر ز[2] خاور دیار

و زاین روی سالار خاور سپاه / همی کرد آرایش رزمگاه

سه روز اندر آسایش جنگ بود / زرزم[3] گذشته دلش تنگ بود

که دانست کان اختر بخت شوم / چه آرد بدان مرز آباد و بوم

زهر کشوری لشکری گِرد کرد / ز خنجر گذاران روز نبرد

به روز چهارم بنالید نای / درفش درفشان[4] برآمد به پای

سپاه از در شهر بیرون کشید / سپهبد ز تنگی به هامون کشید

زمین خسته شد زیر نعل سوار / زهامون به ابر اندر آمد غبار

درفشان[5] درفشان پیکر حریر / چو از تیره تیغ آفتاب منیر

هوا شد به کردار خرّم بهار / ز بس پیکر و رایت زرنگار

بیاراست قلب سپه خاوران / همه صف کشیدند جنگاوران

چنین گفت بس خاوران را سپاه / که بهر که این لشکر انگیخت شاه[6]

سپاه است شمشیر زن صد هزار / کدام است دشمن در این کارزار

زمین آمد از گرد لشکر به تنگ[7] / جهانجوی را با که افتاد جنگ

به سوی علی کرد خسرو نگاه / که با آن یگانه یل رزمخواه

که تنها بدین رزمگاه آمده است / به پیکار چندین سپاه آمده است

بزرگان لشکر عجب داشتند / علی را به دیوانه پنداشتند

نگه کرد حیدر بدان رزمگاه / بیامد برابر به قلب سپاه[8]

---

۱. عنوان از روی نسخهٔ «د» افزوده شد.

۲. نسخهٔ د: به خاور.

۳. نسخهٔ د: ز روز گذشته.

۴. نسخهٔ د: درفش همایون.

۵. نسخهٔ د: درفش درفشان.

۶. نسخهٔ د:

چنین گفت با خاوران بس سپاه / که بهر که انگیخت لشگر به راه.

۷. نسخهٔ د: از مرد جنگی به تنگ.

۸. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را ندارد.

خروشید کای شاه خاور زمین — مرا با تو رزم است و آزار و کین

اگر یک دلاور به جنگ آیدم — بپرهیزم از وی که تنگ آیدم

ز جنگ‌آوران نامور ده هزار — برِ من فرست از پی کارزار[1]

بدان تا نمایم ورا زور جنگ — به میدانِ زبازویِ خود روز جنگ

سپهبد بفرمود تا ده هزار — دلاور کمر بستهٔ کارزار][2]

به گرز و به شمشیر بردند دست — بلندی نبود[3] ایچ پیدا ز پست

ز گرد سواران برآن دشت جنگ — برفت از رخ ماه و خورشید رنگ

غَو[4] کوس با نالهٔ کرّه نای — همی دل برآورد گفتی[5] ز جای

سپهدار تازی چو دید اشتلم — برانگیخت تازی پولاد سم

عنان و سنان و زبان کرد تیز — دل دشمنان کنده شد زین ستیز[6]

به هر سو که اسب اندر انداختی — بسی گرد نان را سر انداختی

میان سپاهش[7] در آن گرد و میغ — به دست اندر از دسته بشکست تیغ

به بازوی خنجر کش ذوالفقار — کجا تیغ دیگر بود پایدار

کمندی که[8] از خام گور آورند — به بازوی بهرام گور آورند

قبایی که از چرم شیران[9] بود — سزاوار سفت دلیران بود

چو از دسته بشکست شمشیر سیر — رها کرد سر آب[10] را سوی زیر[11]

عنان، تازی تیز تک را سپرد — چو شیران به دست تهی حمله برد

به سر پنجهٔ آهنین چون پلنگ — که بر عزم زور آورد روز جنگ

به کردار شاهین که از شاخ سرو — به سر پنجه اندر رُباید تذرو

گرفتی کمرگاه مردان کین — ربودی به آسانی از پشت زین

---

۱. نسخهٔ د: بعد از این بیت، به جای دو بیت بعدی، دو بیت ذیل می‌باشد

برفتند با گرز و کوپال و تیغ — همی کرد از ایشان برآمد به میغ

به گرد علی اندر آمد سپاه — چپ و راست بر وی ببستند راه

۲. پایان قسمتی که با توّجه به نسخهٔ «ب» افزوده شده است.

۳. نسخهٔ د: بلندی نبد هیچ.

۴. نسخهٔ ب: عَو کوس.

۵. نسخهٔ د: گویی زجای.

۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت گذشته را فاقد است.

۷. نسخهٔ د: میان سپاهان.

۸. نسخهٔ د: کمندی بر از خام.

۹. نسخهٔ د: چرم گوران.

۱۰. نسخهٔ ب: سراسر اسب را سوی.

۱۱. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

زدی مرد را بر سواری دگر   بینداستی نامداری دگر[1]

چو زین رزم یک ساعت اندر گذشت   پر از گرد شد روی هامون و دشت

دلاور سپاهی به گرد اندرون   سر گرد بر گنبد نیلگون

بزد باد بر روی گرد بنفش   درفشان شد از گرد تیره درفش

جهانگیر مالک درآمد ز راه   فرو داشت لشکر بدان[2] رزمگاه [۳۳-ر]

علی را بدید اندر آن گیرو دار   چو شیری که گم کرده باشد شکار

به گرز گران سنگ[3] بگشاد چنگ   نفرمود بر جای کس را درنگ

بجنبید لشکر چو از باد میغ   همه برکشیدند[4] کوپال و تیغ

به یک حمله مردان جنگازمای   ببردند جنگ آوران را زجای

نگه کرد سالار خاور سپاه   سوی مالک و لشکر رزمخواه

به خون جامهٔ ریگ سیراب[5] دید   سر بخت خود را پر از خواب دید[6]

فرستاده‌ای را هم اندر زمان   فرستاد برسان باد دمان[7]

بدو گفت نزدیک حیدر خرام   که امروز شد رزم بر ما حرام

بیاری چو امروزت آمد سپاه   به جنگ اندر آییم فردا پگاه[8]

بیامد فرستاده برسان باد   پیام شهنشاه خاور بداد[9]

به پاسخ علی گفت شاید رواست   بسازیم از آن‌سان که او را هواست

چو از جنگ جنگاوران بازگشت   ز آوردگه خاوران باز گشت

برِ مالک آمد همانگه[10] علی   ولیّ خدا مایه، پر دلی

گرفتند مر یکدگر را به بر   بپرسید هریک ز دیگر خبر[11]

سوی پهلوان کرد حیدر نگاه   بپرسید بسیارش از رنج راه

---

۱. نسخهٔ د:

زدی مرد را بر سوار دگر   بیفگندی او نامدار دگر.

۲. نسخهٔ د: در آن رزمگاه.

۳. نسخهٔ د: نیک بگشاد.

۴. نسخهٔ ب: همه بر کشید.

۵. نسخهٔ د: سیماب دید.

۶. نسخهٔ د: این بیت بعد از سه بیت دیگر نوشته شده است.

۷. نسخهٔ د: این بیت بعد از چهار بیت دیگر نوشته شده است.

۸. نسخهٔ د: مصراع دوّم چنین است: سوی مالک و لشکر رزمخواه.

۹. نسخهٔ د: این بیت پیش از چهار بیت قبلی آمده است.

۱۰. نسخهٔ د: همان دم علی.

۱۱. نسخهٔ د: بپرسیدش از رنج تیمار و راه.

همانکه به چشم اندر آورد آب / تو گفتی که باران فشاند از[1] سحاب

رخان را به خوناب دیده نشست[2] / ز حال پیمبر خبر باز جست

چنین داد پاسخ که او روز و شب / گشاده به یاد تو دارد دو لب

به اندازهٔ هر چه دانیش نام / تو را می‌رساند درود و سلام

زبان چون ز پرسش[3] بپرداختند / سرا پرده و خیمه‌ها ساختند

زبس خیمه بر دشت و پرده سرای / زمین شد همایون چو پرّ همای[4]

وزآن رو[5] گران مایه دستور شاه / به پرسیدن مالک آمد ز راه

جهانجوی را تنگ در بر گرفت / ز هر گونه‌ای پرسش اندر گرفت

از آن پس به سوی علی کرد روی / بدو گفت کای شیر پیکار جوی

که مر خاوران را بسی لشکر است / همه خاورش مرد فرمانبر است

زهر کشوری لشکری خواسته است / زمین را به لشکر بیاراسته است[6]

سپاه تو گر زان که زین بیش نیست / مگر رای[7] تو دانش اندیش نیست

تو را کاین بود مرد روز نبرد / به گرد بلا تا توانی نگرد

مبادا که چشم[8] بد روزگار / تو را چشم زخمی درآرد به کار

به دستور، پاسخ چنین داد شیر / که از آهو نترسد هژبر دلیر

چو من برکشم تیغ جوشن گذار / چه یک مرد چه صد چه سیصد هزار[9]

زدشمن مرا در جهان بیم نیست / دل از خاورانم به دو نیم نیست

بر او آفرین خواند دستور شاه / همانکه برون آمد از بارگاه

بیامد به لشکرگه خاوران / نشسته جانجوی و چندی سران

به دستور دانا چنین گفت شاه / که فردا چو[10] در جنبش آید سپاه

به پیش سواران خنجر گذار / بیاویزم آن[11] بندیان را زدار

---

۱. نسخهٔ د: فشاند سحاب.

۲. نسخه‌های ب و ج: رخان را زخوناب، و نسخهٔ د: رخان را از آب دو دیده بشست.

۳. نسخهٔ د: به پرسش برانداختند.

۴. نسخه‌های ب و ج: زپر همای.

۵. نسخهٔ د: وزآن رو.

۶. نسخهٔ د: «خاسته و بیاراسته» قافیه می‌باشد.

۷. نسخهٔ د: مگر عقل تو.

۸. نسخهٔ د: مباد که از چشم.

۹. نسخهٔ د: چو یک مرد پیشم چو پانصدهزار.

۱۰. نسخهٔ د: که فردا که در.

۱۱. نسخه‌های ب و ج: این بندیان را.

چو پیوند دشمن گسسته شود — علی را مگر دل شکسته شود

همه شب در اندیشهٔ جنگ بود — ترازوی بازوش بی سنگ بود ✷

چو شمع سرا پردهٔ لاجورد — جهان کرد از آن شعلهٔ سرخ و زرد

چراغ سپهر آن چنان برفروخت — که پروانهٔ صبح را پر بسوخت ✷

[حرب بار دوم حضرت شاه ولایت با خاوران][1]

به جنبش درآمد دو رویه سپاه — سواران میدان[2] گرفتند راه

بغرّید کوس و بنالید نای — زمین چون سپهر[3] اندر آمد زجای

نخستین بیامد علی با سپاه — به قلب اندرون شیر لشکر پناه

چو مالک چنان دید بر جای خویش — بیفشرد بر میمنه پای خویش

ابر میسره قنبر نامدار — پس پشت او مرد جنگی هزار

وزآن روی با صد هزاران سران[4] — به قلب سپاه اندرون خاوران

به بالای سر بر درفش سیاه — که خورشید را باز دارد زماه

ابر میمنه جای ایلاق ترک — به بازوی شیر و به چنگال گرگ [۳۳-پ]

ز مغرب یکی نامبردار بود — که در خاورش نام فرخار بود ✱

بیاراست بر میسره جای خویش — نگه داشت بر جای خود پای خویش

چو لشکر به خون ریختن رای کرد — سپهبد یکی دار بر پای کرد

بر او سعدو سیّاف را سرنگون — بیاویخت پیش سپاه اندرون

بفرمود تا تیرباران کنند — کمان را کمین سواران کنند

کمان آوران پیش شاه آمدند — به تیر و کمان کینه خواه آمدند

کماندار جنگ آوران دههزار — همه ناوک انداز و چابک سوار

سواران همه چرخ چاچی به چنگ — گشادند بازو به تیر خدنگ

نگه کرد حیدر سوی بد گمان — به چندان سواران و تیر و کمان

چنان نعرهای از جگر برکشید — که هوش از دل شیر مردان رمید

از آن هیبت نعرهٔ مردوار — بمردند جنگاوران ده هزار

رها شد کمانها ز دست سران — فروماند بازوی جنگاوران

روایت کند مالک نامدار — کز آواز آن شیبر دلدل سوار

---

۱. عنوان فوق با توجه به نسخهٔ «د» نوشته شده است، و نیز عنوان مذکور در نسخهٔ یاد شده قبل از بیت آخر و در نسخه‌های ب و ج قبل از دو بیت آخر بند قبلی می‌باشد.

۲. نسخهٔ د: سواران به میدان.

۳. نسخهٔ د: زمین چون سما.

۴. نسخه‌های ب، ج و د: وزآن روی پانصد هزاران سران.

رمـیدند اسـبان جـنگی ز جـای | فـراوان سـوار[1] انـدر آمـد ز پـای
چـنین گـفت دانـای بسـیار هـوش[2] | کـه آن نـعره بشـنید دلدل بـه گـوش
بـه شـهر صـبا روی بـنهاد[3] تـیز | هـمی تـاخت چـون بـاد شبگیر خـیز
بـه شـهر انـدر آمـد چـو شـیر دژم | سـپاه از نـهیبش بـرآمـد بـه هـم
چـو آمـد بـه درگـاه سـالار بـار | بـیفگند بـر در دو سـه پـرده دار
دلیـران هـمه بـاز دادنـد راه | چـو شـیر انـدر آمـد بـه درگـاه شـاه
هـرآن کس کـه پـیش آمـد از وی نـرست | تو گفتی یکی شرزه شیر نر است [۳۴-ر]
نگـهبان حـصن مـلوک از حـصار | بـیامد بـر مـیر زنـهار خـوار
بـدو گـفت کـان خـنجر نـیل فـام | بـنه پـیش ایـن اسـتر تـیزگام
وگـر نشـنوی زنـده نگـذارمت | سـر از تـن بـدان تـیغ بـردارمت[4]
چـو زنـهار خـوار انـدر او بـنگرید | بسـهمید[5] چـون یـال و بـالش بـدید
بـیاورد هـم در زمـان ذوالفـقار | بـه نـزدیک آن اسـتر راهـوار
فـرو کـرد سـر تـازی تـیزگام | مـران تـیغ را هـمچنان بـا نـیام[6]
بـه دنـدان ز روی زمـین در ربـود | ز دنـبال خـود بـاز پس گشت زود
از آن‌جـا کـه بُـد حـیدر نـامدار | هـمی تـا بـر اسـتر راهـوار
شـنیدم کـه فـرسنگ ده بـود راه | سـه نـعره بـزد شـیر لشکـر پـناه
کـه دلدل زراه انـدر آمـد چـو مـاه | بـیامد بـر شـاه تـازی نـژاد
چـو حـیدر تکـاپوی دلدل بـدید | کـه چـون بـاد صـرصر ز ره در رسـید
سـرش دربـرآورد و تـیغ از نـیامش[7] | گـرفت و گـره زد سـبک[8] بـر میانش
چـنین گـفت کـای دلدل بـا وفـا | تـویی یـادگار مـن از مـصطفا
کـه را هـمچو مـن یـادگاری بـود | کـه بـا هـر غـمش غـمگساری بـود

---

۱. نسخهٔ د: فراوان سپاه.
۲. چنین گفت آن مرد بسیار توش.
۳. نسخهٔ د: بنمود.
۴. نسخه‌های ب، ج و د: قافیه «نگذاردت و برداردت» می‌باشد.
۵. نسخهٔ د: بپیچید.
۶. نسخهٔ د: این بیت قبل از دو بیت گذشته آمده و جای مصراع دوم با اوّل عوض شده است.
۷. نسخهٔ د: از دهانش.
۸. نسخهٔ د: گرفت و سبک زدگره.

هـمانگه بـه اسب انـدر آورد پـای[1] — بـه تـیزی بـرانگـیخت تـازی زجـای
بـه قـلب سـپاه انـدر آمـد چـو شـیر — ز کُشـته بـه خـون خـاک را کـرد سـیر
بـیامد بـدآن‌جا کـه آن دار بـود — کـه یـاران بـدو سـر، نگـونسار بـود
بـزد تـیغ و آن ریسـمانها بـرید — سـپه را هـمه قـلب بـر هـم درید[2] ✷
چـو آزاد گشـتند گـردن زدار — گـرفتند در دار ایـمان قـرار[3]
بـه لشکـرگه خـویش رفـتند بـاز — تـن آسـوده از رنـج وگـرم و گـداز
نگـه کـرد سـالار خـاور سپاه — جـهان دیـد از آشـوب لشکـر سـیاه
چـنین گـفت کـه امـروز روز بـلاست — دلیـران و گـردان لشکـر کـجاست
بـرفتند مـردان جـنگی زجـای — زمـین کـر شـد از نـالهٔ کـرّه نـای
نگـه کـرد مـالک بـه اسلامیان — کـه شـمشیرها بـرکشید از مـیان
کـه لشکـر بـه جـنگ انـدر آمد زجـای — هـمانا کسـی سـر نـداند زپـای
بگـفت ایـن و بـرزین بـیفشرد پـای — بـه گـردن بـرآن گـرزهٔ سـرگرای
بـه بـالای سـر بـردگرز گـران — فـروریخت بـر خـاک، مـغز سـران
رسـیدند در هـم دو رویـه سـپاه — نـفیر سـواران بـرآمـد بـه مـاه
سـیه کـرد گـَرد سـوران سـپهر — خـور از روشـنایی[4] بـبرّید مـهر
هـمی روز روشـن شب تـیره شـد — سـر دیـو از آن تـیرگی خـیره شـد
گـرایـیدن گـرزهٔ گـاو سـر — فگـنده سـر کـوه را بـر کـمر
درخشـیدن خـنجر آبگـون — یکـی صـاعقه بـود و بـارانش خـون
بـه خـون تـیغها روی شسـته بـه لعل — فگـنده سـرِسر کشـان زیـر نـعل
چکـاچاک شـمشیر شـیران ز دشت — ز ایـوان بـه کـیوان هـمی بـرگذشت
عـقابان خـونخوار آزاد پـر — بـه خـون ریـختن کـرد مـنقار تـر
سـنانهای تـیزِ سـتاره نشـان — تـو گـفتی نـماند از سـتاره نشـان
هـمه دشت و هـامون و کـوه و کـمر — پـر از خسـته و کشـته بـی پـا و سـر

---

۱. نسخهٔ د: همانگه به دلدل درآورد.
۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۳. نسخهٔ د: بعد از این بیت، نود و شش بیت، در نسخهٔ مذکور نوشته نشده است.
۴. نسخهٔ ب: چو از روشنایی.

که سرهای بی تن برآن[1] مرغزار / تو گفتی گیاهان[2] سر آورده بار
همه دشت خاور زخون گوان / شده سنگ مرجان و خون ارغوان[3]
چو خورشید بر رخش گلگلون نشست / زدست شب تیره در خون نشست
شه زنگیان تاج بر سر نهاد / جهان رسم و آیین دیگر نهاد
برآمود شنگرف بر لاجورد / پَرَند سیه گشت دیبای زرد
سپاه دو کشور زهم بازگشت / پر از کشته دیدند هامون و دشت
بکردند یاران حیدر نماز / سپهبد ز لشکر بپرسید باز
که از لشکر ما به روز نبرد / ببینید تا کشته شد چند مرد
چپ و راست هر سو گذاره کنید / همه کشتگان را شماره کنید
به پاسخ بگفتند هفتاد مرد / کم آمد ز مردان ما در نبرد
چو بشنید حیدر غمی گشت سخت / بفرمود سالار بیداربخت
که تا برگرفتندشان از مغاک / سپردند آن کُشتگان را به خاک
وزین روی سالار خاور سپاه / چو برگشت با لشکر از رزمگاه [۳۴-پ]
بشد عارضان روی رفته زرنگ / خبر باز دادند از آن روز تنگ
خروشان بگفتند کای شهریار / کم آمد ز گردان ما چل هزار
سرافگند، در پیش، شاه دلیر / زمانی برآن سان همی بود دیر
از آن پس نگه کرد روی سپاه / بگفت ای دلیران لشکر پناه
به بینید تا چارهٔ کار چیست / نه برکُشته، برزنده باید گریست
جهانجوی را بر یکی چاره جوی / وزیری عمیدالملک نام اوی
فریبنده و ریمن و کاردان / سخنگوی و دستور و بسیار دان
به شه گفت اگر بشنوی رای من / کنی روی در رای دانای[4] من
سه روز پیاپی سپه را درنگ / بفرمای و کس را مفرمای جنگ
از آن پس فرستادگان برنشان / نگر تا کدامند گردنکشان

---

۱. نسخه‌های ب و ج: زسرهای بی‌تن در آن مرغزار.
۲. توگفتی گیاها سرآورد بار.
۳. نسخهٔ ب: خاک ارغوان.
۴. نسخهٔ د: رای درای من.

ز اقصای خاور به فرمان شاه   بیایند شاهان زرین کلاه

همه دشت خاور بگیرد سوار   برآید همه کامهٔ شهریار

پس و پیش دشمن بگیریم راه   ز هر سو به تنگ اندرآید سپاه

بکوشیم و دلها چو سندان کنیم   چو لاله به خون دشت خندان کنیم ✷

نیارد[1] به مردی بد اندیش پای   اگر کوه باشد نماند به جای

دل خاوران زین سخن شاد گشت   روانش ز اندیشه آزاد گشت

عمادالملک را چنین گفت شاه   که پیغام من بگذران بر سپاه

که از رنج پیکار فرسوده‌ایم   ز رزم نخستین نیاسوده‌ایم

درنگ است امروز و فردا و پس   به روز چهارم تو دانی و بس

عمادالملک شد به فرمان شاه   بر حیدر آمد زخاور سپاه

سخنهای رفته همه باز گفت   نهفته زهر در بسی راز گفت

از آن پس چنین گفت کای[2] شهریار   فراز آورد لشکری بی‌شمار[3]

جهان را کند پر سوار نبرد   برانگیزد از کوه پولاد گرد

همی ترسم ای شیر لشکر پناه   که رنجی رسد مر تو را زان سپاه

بدو گفت حیدر تو دل شاددار   غم روزِ ناآمده باد دار

اگر کوه تا کوه گیرد سپاه   نسنجند با من به یک برگ کاه[4]

خداوند گیتی پناه من است   سر سرکشان خاک راه من است

چو بشنید دستور فرخ نژاد   بر خاوران رفت و پاسخ بداد

وزآن روی چون میرزنهار خوار   ببرد استر از پیش او ذوالفقار

---

۱. نسخهٔ ب: نیاید.
۲. نسخهٔ ب: کاین شهریار.
۳. نسخهٔ ب: فراز آمد و لشکری بی‌شمار.
۴. نسخهٔ ب: برّه کاه.

در مسلمان شدن شاه خاوران

بـــتی داشت یک بـــاره از زر نـــاب / لب از لعـــل و دنـــدان ز دژ خـــوشاب

ز یـــاقوت رخشـــنده رخســـار او / چـــو یـــاقوت رخشـــنده رخســـار او[1]

ســـراپـــایش از زیـــور آراســـته / بـــه صـــد زیـورش افسـر آراسـته

بـــه بـتخانه نـزدیک بت رفت شـاه[2] / فـــرو بـــرد ســـر را بـــه خـــاک سـیاه

بـــه نـوک مـژه خـاک درگـه بـرُفت / بـــمالید رخســـار بـر خـاک و گـفت

کـــه جـــانم زانـــدیشه کـوتاه کـن / از آن اســـتر و تـــیغم آگـــاه کـــن

خـــبر ده کـــه آن تـــیغ از آنِ کـــه بـود / چـــنان اسب در زیـــر ران کـــه بـود؟

کـــه آن تـــیغ را بـــرکشید از نـیام / چـنان تـوسنی را کـه کـرده است رام؟

بـــه فـــرمان دارنـــدهٔ گـــوهران / نگـــارندهٔ انـــجم و اخـــتران

بت بـــی‌زبان[3] آمـــد انـــدر ســـخن / کـــه در پـیش مـن بـیش زاری مکـن

خـدایـم مـخوان ای خـداونـد هـوش / کـــه از بت خـدایـی نـیاید، خـموش

زری چـــند در بـــوته بگـــداخـــتی / و زاو هـمچو خـود صـورتی سـاختی

ز خـود بگـذر ای مـرد صـورت پـرست / کـه مـعنی زصـورت نـیاید بـه دست

خـدای آن بـود کـو تـوانـا بـود / سـخن گـوی و بـینا و دانـا بـود

تـــو دانـــا مـدانـم کـه دانـا نـه‌ام / کـه بـر نـیک و بـد بـر تـوانـا نـه‌ام

اگـر مـن بـه خـواری بـیفتم زپـای / تـــو دســـتم بگـیری نـجنبم زجـای

خـــدایـــی طـــلب کآفـــریننده است / تـــوانـــا و دانـــا و بـینَنده است[4]

چـــو پـوزش کـنی در پـذیرد تـو را / بـــه افـــتادگی دست گـیرد تـو را

خـــرد کـــارفرمای و انـــدیشه کـــن / پـرستیدن دادگـر پـیشه کـن [۳۵-ر]

خـــدایـــی کـــه افـلاک و انـجم نـهاد / زمـــینِ مـــفرش پـــای مـردم نـهاد

چـــو شب را بســـیط زمـین راه کـرد / شـــبستانش را مشـــعل از مـاه کـرد

---

۱. نسخه ب: این بیت را فاقد است.

۲. نسخهٔ ب: به یکباره نزدیک بت رفت شاه.

۳. نسخهٔ ب: تنی بی‌زبان.

۴. نسخهٔ ب: ردیف «اوست» می‌باشد.

رخ روز گیتی فروز آورد / گهی شب برد، گاه روز آورد

فرستاد پیغمبر رهنمای / که تازه نماید به خلق خدای

ستوده محمّد امین رسل / که بر جان او آفرین رُسل

دلاور سواری پسر عمّ اوست / ندارد چنو در جهان یار و دوست

به تازی زبان نام او حیدر است / خداوند آن تیغ و آن استر است

تو گر چشم داری به دیگر سرای / به پیغمبر و خاندانش گرای

از این بت پرستی چه آید بگوی / به ترک پرستیدن بت بگوی

بگفت این وصدپاره شد در زمان / ستودن همان بود و گفتن همان

به دل گفت پس میر زنهار خوار / که نتوان گرفتن چنین کارخوار ✷

دلش بازگشت از ره کافری / پذیرفت آیین پیغمبری

سپاهش سراسر مسلمان شدند / بر او یک به یک آفرین خوان شدند

بیاراست لشکر همانگاه شاه / بدآن تا برد پیش حیدر سپاه

بیا ای که چندین خطا گفته‌ای / بت نفس خود را خدا گفته‌ای

چرا بت شکستن تو را غرّه کرد / بت نفس اگر بشکنی اینت مرد

چو بت را پرستیدن از کافری است / به صد دیده بر خود بباید گریست

بت نفس را می‌پرستیم ما / چه سود ار بتی را شکستیم ما

بت نفس دایم هواهای تست / گرش بشکنی توبه گردد درست

چو در خانه بت باشد ای اهل راز / در آن خانه جایز نباشد نماز

چو با بت نمازت نه میمون بود / درونی که پر بود بت چون بود

خدایا پناه دلم سوی تو است / حریم دلم کعبهٔ کوی تو است

بتان هوا از ره حرص و آز / بدین کعبه آمد[1] ز هر سو فراز

ز خلت خلیلی مدد کار کن / بتان را از این خانه آوار کن

وزین روی سالار خاور سپاه / سه روز دگر لشکر آراست شاه

---

۱. نسخهٔ د: آید

رزم خاوران با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

زهر کشوری لشکری برنشاند / در اقصای خاور زمین کس نماند

برون آمد از بارگه شهریار / سپه صف کشیدند سیصد هزار

به روز چهارم بغرّید کوس / هواگشت برسان چشم خروس

سواران به میدان گرفتند راه / برابر شد از هر دو رویه سپاه

بجنبید حیدر نخستین زجای / به قلب سپه بر بیفشرد پای

طراز عَلَم زابر برتر کشید / سر ماه پیکر به مه برکشید

ابر میمنه مالک نامدار / همه گرزور بود با او سوار

زانصار عبداللّه رزمخواه / بیاراست بر میسره جایگاه

چو افضل که لوّامه بودش پدر[1] / به جای کمینگاه بسته کمر ✷

همی گشت قنبر به گرد سپاه / که دشمن بدیشان نیابند راه[2]

ز سوی دگر خاوران قباد / پس پشت گردان خاور نژاد

بیامد بیاراست قلب سپاه / به ابر اندر آمد درفش سیاه[3]

ابر میمنه[4] جای قرطاس بود / که با گرز و شمشیر الماس بود ✷

به دست چپ لشکرش عبدوی / بر و یال و بالای او پهلوی

همی گشت ایلاق در رزمگاه / که دارد یلان را زدشمن نگاه

به قلب اندرون جای سالار بود / همی روز روشن شب تار بود

زمین گشت جنبان هوا شد بنفش / زچندان سواران و چندان[5] درفش

همه دشت پر نالهٔ کوس بود / نه هنگام افسون و افسوس بود

پلنگ جوان همچو روباه پیر / گریزان زکوپال و شمشیر و تیر

اجل بر سواران گشاده کمین / شده آسمان تار و جنبان، زمین

---

۱. نسخهٔ ب: که بودش لوّامه پدر و نسخهٔ د: که بودش لوای پدر.
۲. نسخهٔ د: به جای مصراع دوم، مصراع دوم دو بیت بعدی آمده است.
۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۴. نسخهٔ د: ابر میسره.
۵. نسخهٔ د: چندین.

کمند سواران که از خام بود | تو گفتی گلوگیر بهرام بود [۳۵-پ]

[سر نیزه سر سوی گردون کشد | ستاره زنوک سنان چون کشد

[جنگ ایلاق ترک با سعد وقاص و کشته شدن ایلاق][1]

نخستین که بر جنگ مشتاق بود — سپهبد سرافراز ایلاق بود

یکی نامور بود بازور چنگ — که با او ز آهو کم آید پلنگ ✷

بیامد برانگیخت خنگ نبرد — بپوشید روی هوا را به گرد

سلیحی مزرّد به رسم گوان — چه از ترگ و خفتان و برگستوان[2]

یکی جوشن از دیبهٔ لاجورد — گریبان او را به زر کرده زرد

حمایل یکی دشنهٔ آبگون — به سان شفق روی شیشه به خون

زخفتان و برگستوان رزّ ناب — همی تافت روشنتر از آفتاب

بیامد بغرّید مرد دلیر — تو گفتی همی ننگ دارد ز شیر

همی گفت ایلاق جنگی منم — هشیوار و بیدار و سنگی[3] منم

به بازو اگر خم دهم خام را — فرود آرم[4] از چرخ بهرام را

چو تیغ من آیینه تابی کند — که از عکس او آفتابی کند

کنون کیست مردانه‌تر زین سپاه — که با من بگردد به آوردگاه

چو بشنید از او این سخن سعد گرد — که چندان زمردی خود برشمرد

بزد اسب و آمد به دشت نبرد — به آواز گفت ای فرومایه مرد

که شرم از دلیران نداری همی — که چندین زخود برشماری همی

تهی یافتی بیشه از شرزه شیر — که جولان نمودی بدان سان دلیر

نمی‌ترسی از زور بازوی من — که سنگ افگنی در ترازوی من

اگر بهره‌داری زبخت بلند — زدین محمد شوی بهره‌مند

دگر زین چه گفتم تو را نیست بهر — به کام تو داروی نوش[5] است زهر][6]

---

۱. عنوان با توّجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.

۲. نسخهٔ د:

بیاراست خود را به رسم کیان — چو از ترگ خفتان بر گستوان.

۳. نسخهٔ د: بیدار جنگی.

۴. نسخهٔ د: به زیر آورم.

۵. نسخهٔ د: شهد است.

۶. بیست بیت قبلی در نسخه اساس افتادگی دارد که با توّجه به نسخهٔ «ب» افزوده شد.

بد اندیش پاسخ نیاورد باز / سر نیزه را کرد بر وی دراز

دو جنگی گرفتند نیزه به دست / به نیزه همی حمله بردند شست

ز بس کاندر آن جنگ دادند تاو / بنالید از آن رنج ماهی و گاو

یکی نیزه بگذارد سعد دلیر / سپر بر سر آورد ایلاق شیر

بزد نیزه بر سینهٔ همنبرد / و زآن کرّه خنگش نگونسار کرد[1] ✸

ززین خدنگش به بازوی زور / به روی هوا بردش از پشت بور

برانگیخت تازیّ پولاد سم / جهان پر شد از ناله گاو دم

همی تاخت تا قلب خاور سپاه / بینداختش پست بر خاکراه

به نیزه برآن سان برآویخت سخت / که شد نیزه در دست او لخت لخت

یکی نعره زد میر سیّاف گُرد / که ای[2] شیر مردان با دستبرد

به آوردگه پای بنهید پیش / که اکنون پدید آید از گرگ میش ✸

برفتند یاران حیدر زجای / دلیران سوی رزم کردند رای

چو رخشنده آتش ز غرّنده میغ / همی برکشیدند برّنده تیغ

دو رویه به جنگ اندر آمد گروه / تو گفتی که در جنبش آمد دو کوه

فروزنده خورشید رخ سندروس / نهان شد پس پردهٔ آبنوس

برآمد دم از سینهٔ کرّه نای / نیوشنده را دم فروشد به نای

زبانه کشید آتش آبرنگ / زبان را مجال سخن گشت تنگ

خدنگ از کمان گوشه مومی گرفت / کمند از کمینگه گلو می‌گرفت

چو تیر از ره راستی می‌شتافت / چو باراستی بود مو، می‌شکافت

نه چندان سر گرد نان شد نگون / که آن را توان گفت چند است چون [۳۶-ر]

همه رزمگه دشت و هامون و غار / سر مرد بُد[3] زیر پای سوار

همی گشت حیدر میان سپاه / هوا کرده از نعل دلدل سیاه

ز تیغش زمین غرق خون گشته بود / همه رزمگه لاله گون گشته بود

---

۱. نسخهٔ ب: وزآن کوه خنگش و نسخهٔ د: وزآن اسب جنگش.

۲. نسخهٔ ب: که یا.

۳. نسخهٔ د: سر مرد در زیر.

زشبگیر تا زرد گشت[1] آفتاب | به جوی اندرون خون همی شد چو آب
زرفتن چو خورشید را دم گرفت | شفق دامن از خون فراهم گرفت
سپه را به آسایش آمد نیاز | همه سوی بنگاه گشتند باز
برفتند گردان ز دشت نبرد | از آن کشتگان دل پر از داغ و درد
بیامد شمارندگان سپاه | همه دیده گریان و فریاد خواه
به فریاد گفتند کای شهریار | کم آمد زمردان ما صد هزار
دل شاه شد زین سخن دردمند | بزد چنگ و از ریش مشتی بکند[2]
بنالید بسیار فریاد کرد | زگردان لشکر بسی یاد کرد
همی گفت زآرای دلیران من | نبرده سواران و شیران من
زمانه زبدمهری از راه قهر | مرا داد برجای تریاک زهر
دریغ آن[3] نو آیین سر تخت من | به خواب اندر آمد سر بخت من

---

۱. نسخه‌های ب، ج و د: زرد شد.
۲. نسخهٔ د: از روی ریشش بکند.
۳. نسخهٔ د: دریغ ای.

[شبیخون کردن خاوران بر لشکر اسلام][1]

چو از تیره شب نیمه‌ای درگذشت | هوا چون دل خاوران تیره گشت
ز اندیشهٔ لشکر و کارزار | نمی‌شد به خواب اندرون شهریار
به دل گفت که امشب شبیخون کنم | به خون دشت خاور چو جیحون کنم
زهر گوشه لشکر فراز آورم | مگر کینهٔ خویش باز آورم
ز لشکر گزین کرد پنجه هزار | سواران جنگی و اسبان کار
به عزم شبیخون برون شد به دشت | به سوی سپاه علی برگذشت
شبی بود برسان دریای قیر | نه خورشید پیدا نه بهرام و تیر
در آن تیره شب مالک رزمخواه[2] | طلایه همی گشت گرد سپاه
زمردان جنگی سواری[3] هزار | همی گشت با مالک نامدار
نگه مرد ناگه بدان پهن دشت[4] | سپه دید که از پیش او می‌گذشت
بدانست کامد شبیخون سپاه | برون برد لشکر به یکسوی راه[5]
یکی بانگ برزد به لشکر بلند | که آگه کدام است و بیدار چند
بیامد سپهدار خاور سپاه | به شمشیر بر وی بگیرید راه[6]
طلایه به یک ره درآمد زجای | هوا پر شد[7] از بانگ زنگ و درای
چنین گفت پس[8] خاوران بر سپاه | که بر[9] پیش دشمن بگیرید راه
بکوشید این رنج برجان نهید | همه تیغ و نیزه در ایشان نهید
همانید از اینها یکی را برون | مگر پی سرافکنده در خاک و خون
گر آگه شود حیدر نامدار | براین دشت زنده نماند سوار
بجنبید لشکر به فرمان شاه | به گرد طلایه درآمد سپاه
برآمد یکی ابر و تیغ و تبر | ببارید بر تارک و ترگ سر

---

۱. این عنوان با توّجه به نسخهٔ «د» نوشته شد.
۲. نسخهٔ د: در آن شب مگر مالک.
۳. نسخهٔ د: سواران هزار.
۴. نسخهٔ د: نگه کرد مالک در آن پهن دشت.
۵. نسخهٔ د: به جای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت بعدی نوشته شده است.
۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۷. نسخهٔ د: شد پر.
۸. نسخهٔ د: مرخاوران.
۹. نسخهٔ د: که در.

طلایه به شمشیر بردند دست / فراوان سر گرد نان گشت پست
همی کوفت مالک به گرز گران / سر و تارک و ترگ و مغز سران
چنان تیره شد روی هامون ز گرد / که در گرد خود را نمی‌دید مرد
کبودیّ تیغ آسمان می‌نمود / ستاره زنوک سنان می‌نمود
شب تیره و گرد شمشیر تیز / از این تیره‌تر چون بود رستخیز
سپاه شبیخون برآمد به هم / دل خاوران شد زلشکر دژم
گمان برد کامد علی با سپاه / بزد اسب و آمد به یک سوی راه
زلشکر یکی نامور را بخواند / به اسبی سبکرو[1] ورا برنشاند
به لشکر که او را نشان[2] داد شاه / که تا بر نشان برنشاند سپاه
بدو گفت لشکر بجنبان زجای / به رفتن اگر پای داری مپای
که شد تنگ بر ما جهان فراخ / نه ایوان شاهی بماند[3] نه کاخ
فرستاده آورد سر سوی راه / به لشکرگه آمد به فرمان شاه
چو بگذارد فرمان فرمانگزار / به جنبش درآمد هزاران سوار
رسیدند نزد سپاه علی / بماندند خیره از آن پردلی [۳۶-پ]
زگرد سواران در آن ترکتاز / زدشمن کسی دوست نشناخت باز
سپاه اندر آمد چو از باد میغ / گرفتند خاور سپه[4] را به تیغ
برآمد دگر ره ده و گیر[5] و دار / هوا شد به کردار دریای قار
در آن گرد تاریک رخشنده تیغ / همی تافت برسان آتش زمیغ
کس از کشته نیکو ندانست باز / فراز از نشیب و نشیب از فراز
پسر با پدر تیغ برداشته / پدر را پسر دشمن انگاشته
جهان پهلوان مالک رزمساز / دل مؤمنان را همی داد باز[6]
چو زنگی شب رفت و رومی روز / به سر برنهاد افسر سیم دوز
سر از جیب شب برکشید آفتاب / همه ریشهٔ افسر از زرّ ناب

---

۱. نسخهٔ د: به اسب سبک رو.
۲. نسخهٔ د: فرستاد شاه.
۳. نسخهٔ د: بماند و نه کاخ.
۴. نسخهٔ د: خاور زمین.
۵. نسخهٔ د: غو گیرودار.
۶. نسخهٔ د: دل پهلوانان همی داد باز.

چو پیدا شد از تیرگی دشت و غار ... سپه کشته دیدند پنجه هزار

چو حیدر بدان رزمگه بنگرید ... همه دشت خاور پر از کشته دید[1]

ز کار شبیخوان خبردار گشت ... سپه را سر کشته بیدار گشت

بجنبید و لشکر گشادند دست ... به خاور سپاه اندر آمد شکست

سپهبد درافگند خود را به شهر ... زجنگاوران کشته آمد دو بهر

چو از جنگ میدان تهی کرد شاه ... فرود آمد آن‌جا علی با سپاه

همه رزمگه خیمه و پرده بود ... که دشمن بدیشان رها کرده بود

ز دیبا و دینار و خزّ و حریر ... همان مفرش و فرش و تاج و سریر

ز شمشیر و گرز و کلاه و کمر ... زتیر و کمان و کمند و سپر

همه لشکر حیدرآباد گشت ... دل دوستداران دین شاد گشت

چو لشکر به شهر اندر آمد ز راه ... برانگیخت حیدر زهامون سپاه

سوی باره آمد سری پر زجنگ ... کمان برگشادند[2] تیر خدنگ

دورویه به رزم[3] اندرآمد سپاه ... ز تیر سواران هوا شد سیاه

زپر عقابان چابک شتاب ... سیه گشت پرواز گاه عقاب

چو رعد از هوا بانگ برداشتی ... نیوشنده را گوش کر، داشتی

چو مجره گذر بر کمان می‌گرفت ... طبیب اجل نبض جان می‌گرفت

چو بانگ عروسک به گردون شدی ... عروس فلک را جگر خون شدی [۳۷-ر]

بر این گونه تا شب[4] در آمد سپاه ... زهم جنگ جستند در رزمگاه

دگر روز حیدر به میدان جنگ ... زره دامن اندر کمر کرد تنگ

پیاده بیامد[5] به دروازه‌گاه ... زبالا به باره[6] برآمد سپاه

روان شد زبام و در و کوچه، سنگ ... همی هر زمان گرمتر گشت جنگ

سواران تازی به تیر و کمان[7] ... یکی حمله کردند بر بد گمان

---

۱. نسخهٔ د:

زکار شبیخون خبردار شد ... سپه را سرخفته بیدار شد.

۲. نسخهٔ د: برکشیدند.

۳. نسخهٔ د: به بزم.

۴. نسخهٔ د: برآمد.

۵. نسخهٔ د: بیامد پیاده.

۶. نسخهٔ د: پیاده برآمد.

۷. نسخهٔ د: به گرز سران.

زمین بانگ سمّ سواران گرفت — سپاه علی تیر باران گرفت

ز بس پرّ[1] و پیکان در آن رزمگاه — بشد روشنایی ز خورشید و ماه[2]

پراکنده شد مردم از هر کنار — تهی گشت باره زمردان کار

به دروازه آمد همانگه علی — بیازید بازو و چنگ یلی

بزد دست و برداشت آن در زجای — به نیروی بازوی خیبر گشای

سواران به شهر اندرون آمدند — کمر بسته از بهر خون آمدند

وزآن[3] آگهی شد بر خاوران — که آمد علی با سپاه گران

جهانجوی را تیره شد روی بخت — به یک باره سیر[4] آمد از تاج و تخت

زدروازهٔ دیگر آمد برون — رخ از رنگ رفته دل از بیم خون[5]

برفتند با او سواری هزار — سراسیمه از گردش روزگار

شب و روز لشکر به تیمار و درد — همی راند[6] آسیمه بی‌خواب و خورد

و زاین روی لشکر مسلمان شدند — همه مرد و زن اهل ایمان شدند

بر حیدر آمد زن خاوران — دو فرزند با او دلیر و جوان

از آن مر یکی را فریبرز نام — دلیر و سبک سیر به مردی تمام ✷

دگر یک پشنگ سرافراز بود — کزاو شیر نر بیشه پرداز بود [۳۷-پ] ✷

علی را بگفتند ماهر سه تن — مسلمان شدیم اندر این انجمن

دلفروز ما را بدین راه کرد — زآیین دین تو آگاه کرد

چو اسلامشان بر علی شد درست — نشان عقاب پیغمبر بجست

به پاسخ بگفتند کای پهلوان — به روی تو روشن خرد را روان

به تحفه مرآن اسب را با سپاه — به پیش برادر فرستاد شاه

جهاندار جمشیدپور قباد — که از تخم جمشید دارد نژاد

یکی تا جدا راست با فرّ و جاه — رسیده است تاجش به خورشید و ماه

---

۱. نسخهٔ د: تیر و پیکان

۲. نسخهٔ د: هزیمت شدند آن بداختر سپاه

۳. نسخهٔ د: از آن.

۴. نسخهٔ د: برآمد به یک بار.

۵. نسخهٔ د: قبل از این بیت، بیت ذیل می‌باشد:

وز آن چونکه آگاه شد خاوران — رخ از رنگ رفته دل از بیم خون

۶. نسخهٔ د: همی شد.

سر تاجداران خاور زمین   بر ایوان درگاه او بر زمین

چو لشکر کشد شاه لشکر پناه   برانگیزد از چین و بربر سپاه

زمینش آرمیده است در زیر پای   بجنبد زمین چون بجنبد زجای

زچین[1] تا به سگسار و تا هندوان   چه از پهلوانان چه از خسروان ✷

همه بندگانند فرمانپذیر   اگر با سرورند اگر[2] با سریر

از این بگذری هر کجا بخردی است   و گر پهلوانی[3] و اسپهبدی است

همه بر درش خاک بوس وی‌اند   همه بندهٔ پیل و کوس وی‌اند

که از چینش خاقان دهد ساوباج[4]   گهش فورهندی فرستند خراج ✷

به یک چین ابرو چو فرمان دهد   دو صد چین به هندوی خاقان دهد

بدین فرّ و تمکین بدین قدر و جاه   به مرز اندرون مرزبان است و شاه

چو بشنید حیدر غمی گشت و گفت   که پیدا شد امروز راز نهفت

همی رفت باید به خاور زمین   ندانم چه خواهد جهان آفرین

عقاب نبی را به چنگ آورم   بکوشم به مردی و جنگ آورم

گر آن[5] اسب را من به خاور زمین   بمانم نباشد ره و رسم دین

از آن لشکر نو مسلمان سوار   گزین کرد جنگاوران ده هزار

بفرمود تا کار دیده پشنگ   به همراه با او کمر بست تنگ

فریبرز را در سرای پدر   بدو گفت بنشین به جای پدر

مجنبان سپه را زآباد و بوم   زدشمن نگهدار بنیاد و بوم

چنان کن که از دانش و داد تو   نخواهد کسی داد و بیداد تو

همه شهر و [6] برزن پر از داد کن   به دینداری از دانش آباد کن

فریبرز بر تخت شاهی نشست   به فرمان کمر بست و بگشاد دست

ز دادش[7] جهانی پر آوازه شد   از او[8] رسم و دهش تازه شد

---

۱. نسخهٔ ب: زمین.

۲. نسخهٔ د: اگر با سرانند و گر با سریر.

۳. نسخهٔ د: وگر پهلوانی است و.

۴. نسخهٔ ب: بار و باج و نسخهٔ د: که از چینش خلقان به صد شاد و باج.

۵. نسخهٔ د: که این اسب.

۶. نسخهٔ د: شهر ویران.

۷. نسخهٔ د: زدانش.

۸. نسخهٔ د: وزو رسم.

دل افــروز آمــد بــر ســعد بــاز — ســپهبد ســپه را هــمی داد ســاز

چــو از روز یک نــیمه انــدر گــذشت — یکــی گــرد تــیره بــرآمــد زدشت

بـه گـرد انـدرون لشکـری سـخت کـوش — هــمه پــهلوانــان پـولاد پـوش [۳۸-ر]

نگــه کـرد حـیدر بـه گـرد انـدرون — فــراوان ســپه دیــد کــامد بــرون

[آمدن میر زنهارخوار به نزد حضرت شاه ولایت و مسلمان شدن][1]

بفرمود تا قنبر رزمساز ... سپه را پذیره شود پیشباز

بدو گفت بگذر بدان رزمگاه ... ببین تا کجا می‌روند این سپاه

خرامید قنبر بدان[2] پهن دشت ... همی بود تا لشکر اندر گذشت

چو لشکر برون شد به یک روی راه ... یکی را زبانگیر کرد از سپاه[3]

بپرسید که این لشکر کیستند ... بدین[4] آمدن در پی چیستند

سراینده گفت ای نبرده سوار ... نه ای آگه از میر زنهارخوار

که اکنون ز شهر صبا آمده است ... به دیدن زبهر شما آمده است

زگفتار او ماند قنبر شگفت ... بر حیدر آمد بدو باز گفت

درآمد زره میر زنهارخوار ... پیاده شد از تازی راهوار

بیامد رکیب[5] علی بوسه داد ... زهر در بر او آفرین کرد یاد

چنین گفت که ای پهلوان دلیر ... به دیدار و کردار و هنجار شیر[6]

از آنکه که تیغ تو را دیده‌ام ... تو را از دلیران پسندیده‌ام

به اسلام کردن نهادم تو را ... دل و هوش و دانش بدادم تو را

دلم را به چهر[7] تو آمد نیاز ... بریدم زبهر تو راهی دراز

سپاس از خداوند گیرم نخست ... که دیدم تو را زنده و تندرست

در این راه بهر تو آمد رهی ... کمر بسته بر هرچه فرمان دهی

چو بی‌دانه من مرغ دام توام ... گرم در پذیری غلام توام [۳۸-پ]

[بر او آفرین خواند مرد دلیر ... که شاه دلاور بماناد دیر

مرا رزم پیش است و راه دراز ... زمانه ندانم چه آرد فراز

به خاور زمین برد خواهم سپاه ... تو رو بازگردان سپه را زراه

---

۱. عنوان فوق با توّجه به نسخهٔ «د» نوشته شده است.
۲. نسخهٔ د: برآن.
۳. نسخهٔ د: زبان‌گیر شد زان سپاه.
۴. نسخهٔ د: از این.
۵. نسخهٔ د: رکاب.
۶. نسخهٔ د: تویی بر سر سروران جمله میر.
۷. نسخهٔ د: به مهر.

چو من بازگردم زخاور زمین	بشوییم دل دشمن از رزم کین[1]
بباشیم یک هفته با یکدگر	همه رنجهای تو آید به سر
و گر خود دگرگونه گردد سپهر	سرای جهان جای کین[2] است و مهر
مرا گر زمانه شود اسپری	تو از باغ امید خود برخوری
به پاسخ بدو گفت زنهارخوار	که خوارم مکن زین سخن زینهار
چو من روی دارم به زنهار[3] تو	من و دست و دامان[4] و زنهار تو
گرت رای جنگ است یار توام	به جان بنده و دوستدار توام
به هر سان که فرمان دهی بر سرم	گرم دست باشد به پایان برم
مرا روی در جانب رای تو است	سر ما و خاک کف پای تو است
همیشه خداوندیار تو باد	جهان آفرین حق گذار تو باد
چو بنهفت زرّین سرآفتاب	فرو رفت تیغش به خوناب ناب[5]
چو در بند فرمان به پیش توام	مرانم که قربان کیش توام
همی آفرین خواند حیدر بر اوی	که ای شاه بیناد و راستگوی
بزرگان لشکر به انجام خویش	بخفتند هر یک به آرام خویش

---

۱. نسخهٔ د: رزم و کین.
۲. نسخهٔ د: جمله کین است.
۳. نسخهٔ د: به دیدار تو.
۴. نسخهٔ د: دست دامان.
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی، بعد از دو بیت بعدی آمده است.

[به خواب دیدن حضرتِ ولی الله، حضرت نبی‌الله را و آگاهی نمودن به سوی ابوالمحجن][1]

چنان دید شب حیدر نامدار — که گشتی پیمبر بر او آشکار

علی مرنبی را به بردرگرفت — پیمبر سخن گفتن از سر گرفت

بگفت ای علی یک[2] سخن یادگیر — از این چارهٔ حصن پولاد گیر

زِ بوالمحجن آن‌جا بیابی خبر — بدین رزم با خود مر او را ببر

بگفت این و حیدر درآمد زخواب — زاندوه سید رخش پر زآب[3]

سپه را به نیک اختری برشمرد — سواران دین را به مالک سپرد

بدو گفت از ایدر بجنبان[4] سپاه — سوی مرز خاور بپیمای راه

که تا من به دنبالهٔ یار خویش — ره حصن پولاد گیرم به پیش

زبوالمحجن آن‌جا خبر یافتم — بیارم مرا او را چو در یافتم

تو بر راه خاور برون[5] بر سپاه — من از پس بیارم مرااو را پناه[6]

چو بشنید مالک سپه بر نشاند — ره مرز خاور گرفت و براند

به همراه میر زنهارخوار — کمر بست با نامور سی‌هزار

و زاین روی سالار پیکار جوی — سوی حصن پولاد بنهاد روی

شبانگه سواری درآمد زدشت — چپ و راست برگرد حیدر بگشت

چنین بود آیین و رسم[7] عرب — که شب بسته باشد[8] به گفتار لب

دو کس چون شب تیره افتد به هم — نباشد سخن[9] در میان بیش و کم

گشایند[10] باز و به شمشیر تیز — که تا خود رود در میان ناگزیر[11]

چو برگرد حیدر برآمد سوار — عنان تاب شد شیر دشمن شکار

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شده است.
۲. نسخهٔ د: این سخن.
۳. نسخهٔ د: پرزتاب.
۴. نسخهٔ د: زین در بجنبان.
۵. نسخهٔ د: همی‌بر.
۶. نسخهٔ د: مر او را زراه.
۷. نسخهٔ د: گذشت.
۸. نسخهٔ د: ورای عرب.
۹. نسخهٔ د: زگفتار.
۱۰. نسخهٔ د: گشایند.
۱۱. نسخهٔ د: که یا خون رود در میان یا گریز

دلاور چو لختی بیفشرد پای / سوار دلاور نمی‌شد زجای
چو آتش به پولاد بردند چنگ / ز یک روی شیر و زدیگر پلنگ
گرفتند مر یکدگر را به تیغ / تو گفتی همی تیغ بارد زمیغ
هماویز گشتند هر دو به هم / زمانه برآشوبِ ایشان دژم
یکی گرد از آن رزمگه بردمید / دو گُرد اندر آن گرد شد ناپدید
بر این[1] گونه بودند تا نیمشب / که نگشاد یک تن به گفتار لب
چنین گفت راوی که هفتاد بار / فرو هشت حیدر براو ذوالفقار
نبرید شمشیر شیر ژیان / نیاورد بر ترگ و تارک زیان
چو تیره شد از گرد گردون چوقار / گریزان شد از پیش حیدر سوار
سپهدار این اسب را کرد رام / فروآمد از تازی تیزگام
زمانی چو بنشست چشمش غنود / در اندیشه تا همنبردش که بود
چو از خواب بر شد سر سرافراز[2] / همانندم پیمبر بدو گفت باز
که بوالمحجن گرد بود آن سوار / همی گشت بر دشت بهر شکار][3]
چو آگاه شد حیدر از رزم شب / ز خواب اندر آمد پر از خنده لب
ستایش گرفت آفریننده را / که از بد رهاند تن مرده[4] را
که گر صید[5] بیرون شد از شست من / نشد کشته فرزند[6] بر دست من
نشست از بر اسب و ره[7] در گرفت / همی گفت بر دل که اینت شگفت
همی راند تا زورق آفتاب / به ساحل برآمد زدریای آب
به چوگان مه آفتاب بلند / زخور گوی زرّین به میدان فگند
حصار ابوالمحجن آمد پدید / سپهبد عنان را بدان سو کشید
خبر یافت بوالمحجن از کار او / پذیره شد از دژ به دیدار او
به شادی فرود آمد از کوهسار / بیامد بر حیدر نامدار

---

۱. نسخهٔ د: بدین گونه.
۲. نسخهٔ د: سر سرفراز.
۳. تا این بیت در نسخهٔ اساس افتادگی وجود دارد که با توجّه به نسخهٔ «ب» افزوده شد.
۴. نسخه‌های ب، ج و د: تن بنده را.
۵. نسخهٔ د: که گر صبر.
۶. نسخهٔ د: نشد کشته فرزانه در دست من.
۷. نسخهٔ د: برگرفت.

زمین را بـه مـوی چـو عـنبر، بِرُفت[1] | زآب مـژه خـاک در زرگـرفت
سـپهبد سـرآوردش انـدر کـنار | بشسـتند گـل را بـه ابـر بـهار
بـر[2] ایـن گـونه لخـتی زشـادی[3] و غـم | بـبودند رخسـارگان پـر زنـم[4]
از آن پس زبـانها بـیاراسـتند | زروز گـذشته سـخن خـواستند
ببودند تـا شب در ایـن[5] جست و جـوی | هـمی رفت انـدر مـیان گـفت و گـوی[6]
شـبانگه بـه آرامگـاه آمـدند | بـه بـالای دژ بـر پـناه آمـدند
دگـر روز چـون کـوتوال سـپهر | زبـرج چـهارم بـرافـروخت چـهر
دلاور دوره اسب تـازی هـزار | بـیاورد و حـیدر بـیاراست کـار
چـو آیـین رفـتن هـمه سـاز کـرد | بـه دژ[7] بـر یکـی را سـرافـراز کـرد
وزآن جـا بـنه بـر نـهادند و رخت | بـراندند بـا شـاد کـامیّ و بـخت
بـه خـاور زمـین بـرگرفتند راه | به آباد و ویران به بی‌گاه وگاه[8] [۳۹-ر]

---

۱. نسخهٔ د: گرفت.
۲. نسخهٔ د: بدین گونه.
۳. نسخهٔ د: به شادی.
۴. نسخهٔ د: پردژم.
۵. نسخهٔ د: در آن.
۶. نسخهٔ د: جست و جوی.
۷. نسخهٔ د: به دژمر.
۸. نسخهٔ ب: به بی‌گاه و گاه و نسخهٔ د: این بیت را ندارد.

[رفتن مالک به خاور زمین][1]

وزین روی دیگر چو مالک نخست　　به خاور زمین کرد رفتن درست

همی راند تا شب درآمد سپاه　　گزیدند شب جای آرامگاه

سپه را بفرمود کردن شمار　　شمار سپه بود پنجه هزار

چو روز دگر شد سپه برنشاند　　همی تا یکی نیمه از روز راند

چو خورشید رخشان زگردون بگشت　　یکی کوه دیدند بر پهن دشت

همه کوه دامن کمر بود و تند　　زبالای او پای اندیشه کند

چو لشکر بدان‌جا رسیدند تنگ　　یکی شیر دیدند کنده ز سنگ

گشاده دهان شیر سنگین زهم　　چو شیری که از کینه گردد دژم

روان گشته آبی زلال از دهانش　　نبد بر کسی آشکارا نهانش

وزآن[2] آب روشن یکی جویبار　　همی رفت بر دامن کوهسار

چو بنمود گردون لباس کبود　　به شب لشکر آمد همان‌جا فرود

جهان پهلوان خیمه برپای کرد　　شب آنجا به آروگه رای کرد

از آن لشکر نامور پنج مرد　　بدان آبخور[3] آمد و آب خورد

چو شد روز هر پنج را سر نبود　　زخون قطره‌ای نیز بربر نبود

برآمد زلشکر سراسر خروش　　خروشی که از او خیره شد مغز و هوش

چو بشنید مالک خروش سپاه　　خبر جُست[4] از آن کارهای تباه[5]

به پاسخ بگفتند[6] دوش اهرمن　　بریده زلشکر سر پنج تن

تن از کشتهٔ خون ندارد خبر[7]　　نه یک قطره پیداست بر رهگذر

گرفت آن زمان گرز مالک به دست　　چو یک در[8] کوههٔ زین نشست

بزد اسب و آمد بدان جویبار[9]　　بگردید بر دامن مرغزار

---

۱. عنوان با توّجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.

۲. نسخهٔ ب: در آن.

۳. نسخهٔ د: آبخور.

۴. نسخهٔ د: خبر شد.

۵. نسخهٔ ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۶. نسخهٔ د: بگفتند به پاسخ.

۷. نسخهٔ د: سرکشته از خون.

۸. نسخهٔ د: برکوهه.

۹. نسخهٔ د: بدان جای بار.

برآمد چپ و راست بر گرد کوه   همی راند[1] تا شد زرفتن ستوه

برآن کوه دامن یکی غار بود   که از تیرگی غار چون قار بود

به در برچکیده یکی قطره خون   نگه کرد مالک به غار اندرون

بکوشید تا اسب شد برفراز   روان شد به غار اندرون سرفراز

همی شد به غار اندرون بی‌درنگ   که تا شد فراخای آن غار تنگ[2]

نماند اسب را روزگار گذر   پیاده شد آن شیر پرخاشگر[3]

در آن تنگنا اسب را کرد تنگ   دوال عنان باز بستش به سنگ

زمانی همان‌جا فرود آرمید   بخواند آیت ستر و برخود دمید[4]

طلسمی گران بر گذرگاه بود   که مرپهلوان را بدو[5] راه بود

یکی پیل و بر پیل دیوی[6] سوار   زسنگ[7] سیه کرده شکلی نگار

چو مالک بیامد مراو را بدید   طلسمی گران نعره‌ای برکشید

بزد مالک آن گرز را بر سرش   به زخمی فروشد به هم[8] پیکرش

بر او پیکر دیو با پیل مست   بر آن گرز پولاد[9] بر هم شکست

و زآن جایگه پیشتر کرد رای   بماند آن[10] طلسم شکسته به جای

یکی پیر پیدا شد اندر شکاف   کشیده سر ریش تا پیش ناف

یکی جامه در بر زبرگ گیاه   زمردم بدان غار برده پناه

گشاده به تهلیل و تسبیح[11] لب   ز دیدار او ماند مالک عجب

بیامد به پیر و کردش سلام   بدو گفت زاهد که بر دار گام[12]

از این پس تو را کار زار است پیش   بخواهی مگر کین یاران خویش

چو بگذشت مالک یکی نعره وار   خروشید آمد ز پیشان غار

---

۱. نسخهٔ د: همی‌رفت.

۲. نسخهٔ د: که بر دیوساران کند جای تنگ.

۳. نسخهٔ ب: آن مرد پرخاشگر.

۴. نسخهٔ ب: بعد از این بیت، بیت زیر آمده است:

پس آنگه به گرز گران برد جنگ   پیاده گذر کرد بر آن راه تنگ

۵. نسخهٔ ب: براو.

۶. نسخهٔ د: یکی پیل بر پیل و شیری سوار.

۷. نسخهٔ د: زسنگی.

۸. نسخهٔ ب: همه پیکرش.

۹. نسخه‌های ب و د: بدان گرز و پولاد بر هم.

۱۰. نسخهٔ ب: بمانده.

۱۱. نسخهٔ د: به تسبیح و تهلیل.

۱۲. نسخهٔ ب: بدوگفت که این‌جا تو را چیست نام.

در آن تـیرگی روشـنایی بـدید[1] | زنـاگـه بـدان روشـدی رسـید
بـرآن[2] روشـنایی بـرون شـد زغـار | یکـی دشت پـیش آمـدش بـرگذار[3]
یکـی ژرف دریـا بـه دشت انـدرون | زبـالای او آسـمان نـیلگون
طـلسمی دگـر بـر گـذرگاه بـود | کـه دایـم گـرفته سـر راه بـود
یکـی دیـو بـر پشت پـیلی بـلند | یکـی مـار در دست او چـون کـمند
چـو مـالک بـدان دیـو نـزدیک شـد | هـوا چـون شب تـیره تـاریک[4] شـد
بـرآمـد خـروشی از آن اهـرمن | کـه‌از آواز او آب شـد مـوج زن
یکـی مـوج بـرخـاست از روی آب | کز آن خیره شد بر سپهر[5] آفتاب[۳۹-پ]
وزاو جـانورهای هـر گـونه‌گـون | هـمی آمـد از روی دریـا بـرون
یکـی هـمچو شیر و یکـی چون پلنگ | یکـی هـمچو پـیل و دگر چـون نـهنگ
هـمی آتش آمـد از ایشـان بـرون | زآتش هـمه آب شـد لاله‌گـون
بـجوشید دریـا بـتوفید دشت | زبس دیـو روی هـوا تـیره گشت
نگـه کـرد مـالک بـه آب انـدرون | از او[6] جـانور دیـد کـامد بـرون[7]
زدیـوان، دل پـهلوان گشت تـیز | نـبود آن زمـان روزگـار گـریز[8]
روان را بـه فـرمان یـزدان سـپرد | دو دسـته بـه گـرز گـران دست بـرد
گـرفتند دیـوان بـه گـرد انـدرش | گشـادند چـنگال بـر پـیکرش
چـو بـردی بـه گـرز کـمان دست، گـرد | نـمودی بـه جـنگاوران دست بـرد
بـه هـر سـو کـه بـازو بـرافـراشـتی | زکشـته زمـین را بـیانباشتی
هـمه دشت شـد پـر سـر و یـال دیـو | بـر او سـینه و سـفت و چـنگال دیـو
بـیفگند چـندان ز دیـوان گـروه | که از کشته هـر سـو تـلی شد چوکـوه
زبس تـیره جـیحون کـه از خـون رسـید | از آن کشتگان خـون بـه جـیحون رسـید
هـمه آب دریـا چـنان شـد زخـون | کـه از چشـمه جـز خـون نـیامد بـرون

۱. نسخهٔ ب: ندید.
۲. نسخهٔ ب: بدان.
۳. نسخهٔ ب: زان غبار و نسخهٔ د: درگذر.
۴. نسخهٔ د: تا تاریک شد.
۵. نسخهٔ ب: چشمه آفتاب.
۶. نسخهٔ ب: ازآن.
۷. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.
۸. نسخهٔ ب: روزگاری گریز و نسخهٔ د: جایگاه گریز.

دل نــــامداران پـــر از تـــاب شــد | کــه آن چشـــمه را آب خــوذب شــد
بگــفتند مــالک بــه جــنگ انــدر است | بــه دنــبال او رفــتن انــدر خــور است

[رفتن سعد از پی مالک و گرفتن دیوان او را و رسیدن حضرت شاه ولایت – علیه‌السلام –][1]

کمر بر میان بست دلیر / به اسب اندر آمد به کردار شیر

به غار اندرون ساعتی ره برید / چو[2] نزدیک اسب‌سپهبد رسید [۴۰-ر]

فرود آمد و بارگی را ببست / پیاده همی رفت برسان مست

چو نزد طلسم شکسته رسید / زمانی شگفت اندر او بنگرید

همانگه بیامد به نزدیک پیر / شده چهره ارغوانی زریر[3]

سلامش فرستاد و دادش درود / بدو گفت زاهد که بشتاب زود

نگه کن بدان سوی دیوان گروه / که شد مالک از رزم کردن ستوه

به همپشت او روی داری[4] به جنگ / به ره برنباید که باشد درنگ

چو بگذشت سعد دلاور زپیر / همی رفت[5] تا دامن آبگیر

چو از دور نزدیک دریا رسید / همه آب دامن[6] پر از کشته دید

همانگه زدریا برآمد غریو / برآمد زدریا یکی نرّه دیو

خروشی برآورد برسان رعد / درآمد چو باد از پس پشت سعد

کمربند بگرفت و برداشتش / به دشت[7] آمد از دست نگذاشتش

یکی بانگ برزد به مالک بلند / که یارتو را پای کردم به بند

بگفت این و از دیده شد ناپدید / زدیده نهان ساختش ناپدید

نبود ایچ[8] مرپهلوان را خبر / که مرسعد یل را چه آمد به سر

نبود[9] آگه از ساز و پرداز دیو / نه بگذاشت بر کوشش آواز دیو

وزاین روی لشکر خلیده روان / زاندیشهٔ نامور پهلوان

چو از تابش خور بتوفید دشت / هوا گرم و لشکر همه تشنه گشت

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» نوشته شد.

۲. نسخهٔ د: بنزدیک اسب سپهبد رسید.

۳. نسخهٔ د: شده چهرهٔ ارغوان چون زیر.

۴. نسخهٔ د: روی آور.

۵. نسخهٔ ب: همی‌راند.

۶. نسخهٔ د: همه آب و دشتش.

۷. نسخه‌های ب و د: به دست آمد.

۸. نسخهٔ ب: آن چه و نسخهٔ د: هیچ.

۹. نسخهٔ د: بند.

زبس خون که می‌شد به آب اندرون — به جز خون زچشمه نیامد برون
که[1] شد کارگر تشنگی بر سپاه — ندیدند مرآب را روی و راه
نشستند گردان لشکر به هم — سخن رفت هرگونه از بیش و کم
که شد کار بر ما به سختی گران — برون رفت باید به دیگر کران
اگر تا به شب می‌نشینیم ما — شب گور امشب ببینیم ما
کنون بهتر آن شد که از پیش کوه — پس پشت[2] خود باز گردد گروه
بیامد مگر حیدر نامدار — اگر او نیاید خراب است کار
چو شد مالک از چشم ما ناپدید — که داند که او را چه سختی رسید
کنون[3] بازگشتن به از بودن است — نه این جایگه جای آسودن است
براین کار پیمان ببستند و عهد[4] — همه باز کردند بنگاه و مهد
برآن راه کامد برون شد سپاه[5] — براندند تا نیم فرسنگ راه
همانگه غباری زره بردمید — سر رایت حیدر آمد پدید
برآمد زلشکر به زاری خروش — به فریاد گفتند باز آرهوش
دو روز است کز چاره بیچاره‌ایم — به چنگال دیو ستمکاره‌ایم
ز دیروز که این‌جا رسیدیم ما — بر این کوه دامن کشیدیم ما
یکی چشمه ساراست و شیری زسنگ — شب آن‌جا[6] سپه را خوش آمد درنگ
چو رخشنده روز آمد و شب گذشت — ز اسلامیان پنج تن سر نداشت
جهانگیر مالک عنان برکشید — به غاری درون رفت و شد ناپدید
ندانیم کو را چه کار اوفتاد — چرا رای او سوی غار اوفتاد
چو بشنید حیدر سپه را براند — به خواهش جهان آفرین را بخواند
بیامد شتابان به پایان کوه — بفرمود تا خیمه برزد گروه
همانگه بیامد[7] به نزدیک غار — سپه را رها کرد بر مرغزار

---

۱. نسخهٔ د: چو شد.
۲. نسخهٔ د: س و پیش.
۳. نسخهٔ ب: که چون.
۴. نسخهٔ د: بدین کار پیمان ببستند سخت.
۵. نسخهٔ د: برآن راه بیرون شدند آن سپاه.
۶. نسخه‌های ب و د: شب این‌جا.
۷. نسخهٔ د: بیامد همانگه.

زپیش طلسمات چون درگذشت
همی آمد آواز دیوان زدشت

چو حیدر چنان دید بگذارد گام
به پیش آمد آن پیرو کردش سلام

چنین گفت کای پهلوان سپاه
گذر کن یکی سوی آن رزمگاه

که شد کار بر مالک امروز تنگ
بمانده است بازوی جنگی زجنگ

چو بگذشت حیدر زنزدیک پیر
جهان را سیه دید برسان[1] قیر

همان دیو که‌او سعد را برده بود
زروی هوا اندر آمد چو دود

گرفت آن کمرگاه مرد دلیر
برآورد بازو به شمشیر شیر

یکی تیغ زد دیو را بر سرش
ببرید سرتاسر پیکرش

یکی نعره زد کای فرومایگان
بخواهید دادن روان رایگان[2]

چو آواز حیدر به مالک رسید
برآواز او نعره‌ای برکشید

به دیوان یکی بانگ برزد دلیر
که یک بیشه صید است و یک شرزه شیر [۴۰-پ]

بیامد علی شیر پروردگار
بر این آب دامن نماند سوار[3]

به تیغش زدیوان برآمد غریو
جهانی پر از کشته سازد زدیو

همآنکه به گرز گران بُرد دست[4]
سر و یال دیوان همی کرد پست[5]

چو دیو ستمکاره از پشت پیل
بدید آن که شد روی کشور چو نیل

چو بر آب دامن علی را بدید
یکی باد شد تا بردار رسید

به تن بود دیواز یکی کوه بیش
گرفته یکی مار در دست خویش

سر مار را کرد بر وی رها
بجست آتشی از دم اژدها

برآورد شیر دلاور غریو
همی گفت باش ای فرومایه دیو

چو من برکشایم[6] به پولاد چنگ
چه دیو و چه پیل و چه شیر[7] و پلنگ

بزد بر سر دیو با پیل مست
زسر تا به پایش ببرّید پست

خروشی برآمد زدیو سیاه
دونیمه بغلطید بر خاکراه

---

۱. نسخهٔ د: مانند قیر.
۲. نسخهٔ د: بعد از این بیت عنوان ذیل آمده است: رفتن حضرت شاه ولایت در مغاره و کشته شدن دیوان.
۳. نسخهٔ د: به نزدیک آن دیو ساران غار.
۴. نسخهٔ د: دست بُرد.
۵. نسخهٔ د: همه کرد خرد.
۶. نسخهٔ د: چو من برگشادم.
۷. نسخهٔ د: ببر و پلنگ.

چو زان دیو، خون سوی دریا رسید — سر موج خون بر ثریا رسید

برآمد یکی آتش از روی آب — تو گفتی زبانه‌کشید آفتاب

چو ابر آتش از هم دریدن گرفت — از[1] او دیو، سر برکشیدن گرفت

زبس دیو که‌آمد زدریا برون — همه دامن آب شد نیلگون

برآمد یکی با دو گردی عجب — که شد روز رخشنده تاریک شب

دو دسته همی زد علی ذوالفقار — همی گشت برگرد دریا و غار

به هر سو که تیغ اندر افراختی — زمین را زدیوان بپرداختی

زبالا یکی هاتف آواز داد — که ای شیر مرد، آفرین برتو باد

به دریا درون آی [و] بگشای چنگ — نهنگ از تو آموزد آیین جنگ

به آب اندر آمد سرافراز شیر — همی رفت بر روی دریا دلیر

تو گفتی که دریا در این پیچ و تاب — زمین بود در زیر[2] پایش نه آب

زخون زیر پایش به هنگام کین — زمین بود دریا و دریا زمین

سرافراز مالک به دیگر کران — برآن آب دامن به گرز گران

زبس دیو که او برهم افگنده بود — زمین توده بر توده آگنده بود

همی هر زمان حیدر رزمساز — دل پهلوان را همی داد باز

---

۱. نسخهٔ د: وزاو.

۲. نسخهٔ د: پیش پایش.

[کُشتی حضرت شاه ولایت اژدهای هفت سر را و بدیوان محاربه کردن][1]

چو تابنده خورشید بنمود پشت ... زدیوان دلاور فراوان بگشت

پدیدآمد آنگه یکی اژدها ... که ابلیس را زو نبودی رها

یکی شکل ناخوش سیه پرزقار ... هوا از دم دود او پرغبار

سرش هفت و[2] در هر سری بانگ صور ... نماینده چون هفت گنبد زدور

به هر سر برآن اژدهای دژم ... دهانی پر آتش گشاده زهم

ز سر تا دمش بود گز یک هزار ... چو صد گز به پهنای آن گونه[3] مار

زهر هفت سر آتش انداز شد ... در هفت دوزخ بر او باز شد

بینداخت آتش زسرهای خویش ... بپیچید بر هم سراپای خویش

هوا از تف دود او تیره گشت ... سر مالک از دیدنش خیره گشت

بترسید و برگشت از آن رزمگاه ... گریزان شد از پیش خاور سپاه

به غار اندر آمد به نزدیک پیر ... رخ لاله‌گون کرده همچون زریر

بدو گفت زاهد که یا[4] پهلوان ... چه بودت گریزان[5] شده‌استی دوان

چنین داد پاسخ که تا من کمر ... ببستم ندیدم چنین جانور

چو آن مار نزدیک حیدر رسید ... بزد خنجر و یک سر از وی برید

برآمد خروشی از آن اژدها ... همی گفت که از من نیابی رها

بکُشتی یکی راز فرزند من ... کجا بُرد خواهی سر از بند من

بگفت این و پس دم دمیدن گرفت ... علی را سوی خود کشیدن گرفت

دگر ره درآمد سپهدار گرد ... به شمشیر بر اژدها حمله برد

یکی تیغ زد بر سر اژدها ... به دو نیمه شد پیکر اژدها[6]

بلرزید و برخود بپیچید مار ... یکی زخم دیگر زدش نامدار

به خاک اندر آمد تن اژدها ... وزان نعرهٔ سهمگین شد رها

---

۱. عنوان با توّجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.

۲. نسخهٔ د: هفت بُد، هر سری.

۳. نسخهٔ د: به پهنای آن گرزه مار.

۴. نسخهٔ د: که ای.

۵. نسخهٔ د: که از این سان.

۶. نسخهٔ د: و زاو نعره سهمگین شد رها.

هم آنگه زدریا برآمد خروش — تو گفتی که دریا درآمد به جوش

برآمد بسی جانورهای زشت — که دیدارشان زشت[1] کردی بهشت

یکی را سر پیل و چنگال شیر — همی دیدنش دیده[2] را کرد سیر

یکی را سر گرگ و روی پلنگ — یکی اژدها شکل و دیگر نهنگ

یکی را تن شیر و روی گراز — سر و سینه کوتاه و موی دراز

یکی را سر گاو و پای هیون — فزونتر زاندازهٔ چند و چون

برفتند از این سان به دشت نبرد — وزایشان همه دشت شد پر زگرد

به آن[3] ژرف دریا ز آواز دیو — به گردون گردان همی شد غریو

همه آتش افشان زچشم و دهان — توگفتی همی برفروزد جهان][4]

پر از آتش تیز شد روی آب[5] — زدود سیه تیره گشت آفتاب

نگه کرد مالک از آن سوی غار — هوا دید برسان دریای قار

به گردن برآورد گرز گران — بغرّید چون دیو مازندران[6]

بیامد بر حیدر نامدار — بگردید برگرد دریا[7] و غار

برآن آب دامن علی را بدید — که از کشته دامن به خون درکشید[8]

زبس دیو افگند[9] در رزمگاه — چنان بد[10] که مالک نمی‌یافت راه

چو از صاعقه آب شد پر شرار — بجست آتشی از سر ذوالفقار

چو زان تیغ آتش شد انگیخته — به دیگر شررها شد آمیخته[11]

برافروخت یکبارگی رزمگاه — زبانه[12] برآمد به خورشید و ماه[13]

بجوشید دریا بتوفید کوه — درافتاد از آن پس [14] دیوان گروه

برآمد[15] ز دریا یکی رستخیز — نهادند دیوان سراندر گریز

---

۱. نسخهٔ د: تیره‌کردی.

۲. نسخهٔ د: دیده رادنش.

۳. نسخهٔ د: برآن.

۴. پایان قسمتی که با توّجه به نسخهٔ «ب» افزوده شد.

۵. نسخهٔ د: پر از آتش تیره شد روی آب.

۶. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۷. نسخهٔ د: دریای و غار

۸. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخهٔ ب: افگنده.

۱۰. نسخهٔ د: چنان بُد.

۱۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۱۲. نسخهٔ د: زمانه.

۱۳. نسخهٔ د: مصراع دوّم به جای مصراع اول نوشته شده است.

۱۴. نسخهٔ ب: به دیوان گروه و نسخهٔ د: در افتاد از پس به دریا گروه.

۱۵. نسخهٔ د: درآمد.

زدیوان گروهی فرو شد به آب   گروهی بدان صاعقه شد کباب

چو بنشست نیران افروخته   همه دشت پر دیو بُد[1] سوخته

چو آسوده شد حیدر جنگجوی   همی آفرین خواند مالک براوی

که جان آفرین رهنمای تو باد   سر دشمنان زیر پای تو باد

تو دادی بدین رزمگه داد من   زدیوان رسیدی به فریاد من

بگفت این و حیدر زدشت نبرد   بیامد به نزدیک آن پیرمرد

بدو گفت سعد دلاور کجاست   نشان ده مرا سوی او راه راست

چنین پاسخ آورد دانا بدوی   که رو بندگاه سلیمان بجوی ✷

حصاری است بر دشت ویران شده   کنام پلنگان و شیران شده

چو ره یافتی سوی آن بندگاه   فرو رفت باید به چاه سیاه

بدآن بندگه سعد را برده‌اند   به دیوان در آن چاه بسپرده‌اند[2]

سلیمان چو زان شهر شده بهره‌مند   به چاه اندرون آب را کرد بند

که آن مردمش زیر فرمان نبود   بر آیین دین سلیمان نبود

بگفت این و بگذشت حیدر زپیر   همان نامور مالک گُرد گیر

از آن غار تاریک بیرون شدند   برآن[3] کوه دامن به هامون شدند

چو باز آمد از غار پیش[4] گروه   گشاده شد آب از کمرگاه کوه

در او سبزه و کشته[5] بنیاد شد   بسی ده بدان چشمه آباد شد

---

۱. نسخهٔ د: شد سوخته.
۲. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۳. نسخهٔ د: ره به کوه.
۴. نسخهٔ د: پیش غار گروه.
۵. نسخهٔ د: بر او سبزه و کشت.

رفتن امیرالمومنین – عَلَیهِ‌السَّلام – به طلب سعد[1]

چو گردنده دولاب شد سرنگون / فرو رفت کشتی به دریای[2] خون

بزرگان همه باز جای آمدند / که بر نیک و بد رهنمای آمدند

ز لشکر[3] دل‌افروز چون بنگرید / میان یلان سعد یل را ندید

به نرگس زگل ارغوان را بشست / بر حیدر آمد خبر باز جست

به پاسخ علی گفت کای دلگسل / زاندیشهٔ بد بپرداز دل

که امروز دیوان در این داروگیر / گرفتند مرسعد یل را اسیر

گرم رفت باید به دریای زنگ / برون آرم او را زکام نهنگ

همان جا به سر برد شب تا به روز / چو پیدا شد از چرخ گیتی فروز

از آن کوه دامن سپه برنشاند / به ره بر سه روز پیاپی براند

به روز چهارم به ویران حصار / رسیدند گردان خنجر گذار

زویرانه[4] بیرون برآن پهن دشت / که آسان بر آن دشت[5] بتوان گذشت

برآن دشت لشکر فرو داشتند / همه خیمه‌ها را برافراشتند [۴۱-ر]

کمر بست پس حیدر نامدار / همان مالک و میر زنهارخوار

ابوالمحجن گُرد با او به هم / همان میر سیّاف شیر دژم

همه از میان برکنار آمدند / به[6] آباد ویران حصار آمدند

بکشتند لختی به ویرانه‌ها / فرود آمده سقف کاشانه‌ها

سرایی که شاهان در او ساخت[7] بوم / گرفته شبستان او جغد و بوم

نشستنگه باغ و راغ و چمن / نشستنکه[8] کوف و زاغ و زغن

در ایوان مسند نشینان باغ / به جای تذور[9] خرامان کلاغ

---

۱. نسخهٔ د: عنوان چنین است: «رفتن حضرت شاه ولایت در چاه به طلب سعد وقاص و تلسمات شکستن دیوان را و آب بسته را بگشادن و خلاصی سعد»

۲. نسخه‌های ب و د: به گرداب خون.

۳. نسخهٔ د: به لشکر.

۴. نسخهٔ د: زویرانه.

۵. نسخه‌های ب و د: نتوان گذشت.

۶. نسخهٔ د: زآباد.

۷. نسخهٔ د: دشت و بوم.

۸. نسخه‌های ب و د: نشیمنگه.

۹. نسخه‌های ب و د: تذروان.

ز دار اندر آن[1] دیر دیّار نه ... ز گلزار در دیده جز خار نه

«وَ مَنْ دارِها مِن باقِیَه ... وَ کانَت عَلی عَرشِها خاوِیه[2]»

به جای[3] که بودی نی و نای و نوش ... برآورده دیوان و غولان خروش

به ویرانه چندان که بشتافتند ... به جز کوف در وی نمی‌یافتند

به فرجام چون بخت شد رهنمای ... به ویرانه در نهادند پای

پدید آمد آن‌جا یکی ژرف چاه ... یکی سنگ بروی فگنده[4] سیاه

سپهبد بیامد بیازید چنگ ... سر چاه را کرد خالی ز سنگ

از آن پس یکی تاب داده کمند ... خم آورد و در بازوی خود فگند

سر رشته را مهتران سپاه ... گرفتند محکم به نزدیک چاه

سپهبد به پیش[5] جهان آفرین ... به مالید رخسارگان بر زمین

به چاه اندرون شد به کردار باد ... در[6] آن تیرگی چشم بر هم نهاد

پس آنکه پس و پیش خود بنگرید ... در آن تیرگی روشنایی بدید

یکی کوچه دید اندر آن چاهسار ... به رفت اندر آن کوچه یک تیروار

سرایی پدید آمد آراسته ... چو گنج فریدون پر از خواسته

در او[7] صفّهٔ خسروی چار بود ... همه طاق او جمله زرکار بود

برابر یکی تخت با فرّ و تاب ... به گوهر برآموده چون آفتاب

نشسته برآن‌جا یکی مرد پیر ... یکی مار در[8] دست او همچو قیر

یکی گرز در پیش[9] او گاو سار ... که سنگش[10] به من کم نبود از هزار

نگه کرد ناگه علی را بدید ... بیازید و گرز گران بر کشید [41-پ]

برآورد گرز و خم آورد پشت ... یکی بانگ برزد به حیدر درشت

که ای خورده برجان خود زینهار ... چرا آمدی اندر این[11] چاهسار

---

۱. نسخه ب: زدار اندرون و نسخهٔ د: به دار اندرآن.
۲. نسخهٔ ب: جاریَة.
۳. نسخهٔ د: به جایی که.
۴. نسخهٔ د: نهاده سیاه.
۵. نسخهٔ د: به نزد.
۶. نسخهٔ د: و زآن.
۷. نسخهٔ د: درآن.
۸. نسخهٔ د: بردست.
۹. نسخهٔ د: در دست.
۱۰. نسخه‌های ب و د: که وزنش.
۱۱. نسخهٔ ب: اندر آن.

همانا که از خود[1] به سیر آمدی — که در چاه دیوان دلیر آمدی
کجا رفت خواهی در این ژرف چاه — کزاین پس نه خورشید بینی نه ماه
به پاسخ علی گفت که‌ای بدنژاد[2] — همانا که نام منت نیست یاد
منم حیدر و[3] شیر پروردگار — بسی کشته‌ام چون تو در چاهسار
برآورد آن گرز دیو نژند — بدان تا رساند به حیدر[4] گزند
چو دید آن دلاور برو بُرز او — یکی تیغ زد بر سر گرز او
سرگرز بشکافت از یکدگر — وزو شعلهٔ آتش آمد به در
زبانه برآمد زتاریک چاه — بدیدند گردنکشان سپاه
ابوالمحجن و مالک نامدار — همان میر سیّاف[5] زنهار خوار
به تن برهمه جامه کردند چاک — دلیران به سر برفشاندند خاک
برآمد زلشکر به زاری خروش — زاندیشهٔ حیدر تیز هوش
ولیکن چو آتش به حیدر رسید — بخواند آیت ستر و بر خود دمید
از آن آتش او را نیامد زیان — بغرّید برسان شیر ژیان
به سوی گریبان آن پیر، چنگ[6] — بیازید و همچون دمنده پلنگ
خروشی برآمد همانگه زپیر — به زاری درآمد به کردار زیر
دگر باره از چه برآمد غریو — بُن چاه پر شد زآواز دیو
زدیوان جنگی درآن چاهسار — نتابید رخ شیر پروردگار[7]
علی را چو دیدند و بشناختند — بُن چاه یکسر بپرداختند[8] [۴۲-ر]
برآورد پیر دلاور خروش — که ای نرّه دیوان با تاو و توش

---

۱. نسخهٔ د: که از خویش سیر آمدی. — ۲. نسخهٔ ب: بدنهاد.
۴. نسخهٔ د: حیدر آن شیر. — ۵. نسخهٔ د: به حیدر رساند.
۶. نسخهٔ ب: سیاف و زنهارخوار.
۷.. نسخهٔ د: شیر جنگ. نسخه‌های ب و د: مصراع دوّم چنین آمده است: برآن پیر گشت انجمن سی‌هزار.
. نسخه‌های ب و د: دو بیت زیر قبل از این بیت آمده است:
چنان شد درو بام و صحن سرای — که موری به رفتن نمی‌یافت جای
چو از دیو پر شد بن چاهسار — بتابید رخ شیر پروردگار

چه شد مرشما را که بگریختید / به هم آب و آتش برآمیختید
کنون باز گردید و جنگ آورید / بر[1] نامور چاه تنگ آورید
چنین پاسخ آمد زدیوان بدوی / که آبت سیاه است دیوان بشوی
که این مرد را بسی دیده‌ایم / به مردی نه با او پسندیده‌ایم
همان حیدر است این که در روز جنگ / نمی‌ترسد از شیر و گرگ و پلنگ
به دریا درون آنچه این مرد کرد / نکرده است اندر جهان هیچ مرد
سه روز است که از دست او جسته‌ایم / ز شمشیر او همچنان خسته‌ایم[2]
چو با او نه مرد نبردیم ما / از او آنچه خوردیم[3] خوردیم ما
تو دانی و او پای ما و گریز / که با او نداریم دست ستیز
کسی کاو خورد زخم دندان شیر / دگر سوی شیران نبیند دلیر
چو آن پیر، پاسخ بر این گونه یافت / خروشید و نزدیک حیدر شتافت
بدو گفت یک زخم را پای دار / که سر می‌خورد بر تنت زینهار
بیازید چنگال شیر دلیر / چو بر عزم یازد به سر پنجه شیر
گرفتش گریبان و کردش نگون / کشید از میان دشنهٔ آبگون
به زاری درآمد همانگاه[4] پیر / خروشید کای شیر شمشیر گیر
مکش مر مرا تا در این ژرف چاه / به سعد دلاور نمایمت راه
رها کرد حیدر مراو را زچنگ / بجست از زمین[5] پیر همچون پلنگ
در خانه‌ای بر علی باز کرد / از آن پس سوی حیدر آواز کرد
دلاور به صندوق گفت اندر است / گشادن مراو را کنون در خور است
به صندوق برزد علی ذوالفقار / یکی اژدها بود در وی چو قار
دهان پر آتش[6] زهم باز کرد / سر خود به سوی سرافراز کرد
بزد بر میانش علی ذوالفقار / به زخمی دو نیمه زدش چون خیار
یکی دود از آن اژدها بردمید / شد از چشم شیر خدا ناپدید

---

۱. نسخهٔ د: بدین. ۲. نسخهٔ د: قافیه «خسته‌ایم و جسته‌ایم» می‌باشد.
۳. نسخهٔ د: آنچه بایست. ۴. نسخهٔ د: به هنگام. ۵. نسخهٔ د: آن زمان.
۶. نسخهٔ د: پر زآتش.

از آن پس بغرید مرد دلیر — همی گفت چه اژدها و چه شیر

گرم شیر پیش آید ار اژدها — زشمشیر تیزم نیابد رها

درآمد یکی شیر پرخاشجوی — به کردار باد از پس پشت اوی

بدان تا بگیرد سر پهلوان — در آن چاهسارش کند بی‌روان

چو حیدر پس پشت خود بنگرید — مران نرّه شیر ژیان[1] را بدید

یکی مشت بر روی او زد دلیر — زبالا به خاک اندر افتاد شیر

زبینی برون ریخت مغز سرش — بلرزید بر خاک تیره برش

زجان با تنش آشنایی نماند — به چشم اندرش روشنایی نماند

هم اندر زمان شیر شد ناپدید — نگه کرد حیدر مراو را ندید

چنین گفت کای شیر زور آزمای[2] — کجا می‌گریزی مرو باز جای[3]

تو را خود دل و زور شیران نبود — تو را تاو[4] مشت دلیران نبود

بگردید در خانه از هر کنار — تهی یافت خانه ز گم کرده یار

غمی گشت چون سعد یل را ندید — چپ و راست از هر سوی بنگرید

به هنگام برگشتن از چاهسار — به گوش آمدش ناله‌ای سخت زار

که می‌گفت زار از دل دردمند — که یارب خلاصم ده از چاه و بند

خبر ده علی را زتیمار من — به گوشش رسان نالهٔ زار من

مگر زین شب تیره، روزم دهد — چو روز اختر دلفروزم دهد

چو نزدیکتر شد بدان ناله مرد — به چشم اندرون آب چون ژاله کرد

دری دید بسته به زنجیر تنگ — بدان در به سر پنجه بگشاد چنگ

بپیچید زنجیر و بشکست بند — درآمد به خانه چو شیر نژند

بدو اندرون سعد را بسته دید[5] — تنش را زبند گران خسته دید

چو بالای سرو روان دید خم — بزد دست و بکشاد بندش زغم

دلاور مراو را ببوسید پای — بسی آفرین خواند بر رهنمای

---

۱. نسخهٔ د: چنان را.
۲. نسخه‌های د: جنگ آزمای.
۳. نسخهٔ د: کجا می‌روی تو مرو باز جای.
۴. نسخهٔ د: تاب.
۵. نسخهٔ د: به بند اندرون سعد را بسته دید.

نیایش[1] همی کرد کای پهلوان
رخت سرخ و سر سبز و روشن روان

زبهر من اندر نشیب و فراز
بسی رنج دیدی و راه دراز

چه گویم به پاداش کار تو من
که هستم کنون شرمسار[2] تو من [۴۲-پ]

به پاداش ناید ز من هیچ کار
تو پاداش یابی زپروردگار

جهان آفرین مر تورا یار باد
سر دشمنانت نگونسار باد

تو را روز جز شاد و خرّم مباد
سرت سبز و مویی از[3] او کم مباد

چو آسوده گشتند برخاستند
برون آمدن را بیاراستند

بجستند پیر نگون بخت را
تهی یافتند از برش تخت را

زمانی نشستند بر تخت بر[4]
و زآن‌جا سوی چه نهادند سر

چو از روشنایی به راه آمدند
به پایان تاریک چاه آمدند

سپهبد سوی لشکر آواز داد
دل نامدارن دین باز داد

که ای شیر مردان لشکر پناه
برآرید ما را زتاریک چاه

که[5] چالاک رفتیم و چست آمدیم
بدین آمدن تندرست آمدیم[6]

چو آواز حیدر برآمد زچاه
به شادی برآمد خروش سپاه

فرو هشت بوالمحجن آنگه کمند
سپهبد بر او سعد را کرد بند

فرستاد بیرون مر او را زچاه
زدیدار او شادمان شد سپاه

خبر داشت حیدر زگفتار پیر
در آن غار بر دامن آبگیر

که آبی که دلها بدان شاد بود
وزان[7] آب ویرانه آباد بود

سلیمان در آن چه به میلی ببست
نبُد هیچ کس را بدان میل دست

همانگه علی تاب داده کمند
بپیچید و در بازوی خود فکند

گرفت آنگهی میل را در کنار
همی‌خواست یاری زپروردگار

---

۱. نسخهٔ ب: ثنایش.
۲. نسخهٔ د: شرمسار از تو.
۳. نسخهٔد: موس از تنت کم مباد.
۴. نسخهٔب: تخت زر.
۵. نسخهٔد: به چالاک.
۶. نسخهٔد: قبل از این بیت ، بیت زیر آمده است:
به شادی برآمد خروش از سپاه
که آواز حیدر برآمد ز چاه.
۷. نسخه‌های ب و د: وز این.

بـــرو ســینه بــر مــیل بــفشرد پــیل ••• بـــجنبش درآورد و بشکست [1] مـــیل

کشـــیدند بـــیرون مـــراو را زچـــاه ••• هـــمی کـرد گـردان زبـالا نگـاه [۴۳-ر]

چـــو از چـــاه تـــاریک سـر بـرکشید ••• یکـــی آب روشـــن زچَـــه بـــردمید

هـــمه جـــویهای کـــهن شـد پـرآب ••• شـــد آبـــاد ویـــرانـه بـوم خـراب

چـــو ویـــرانـه آبـاد شـد[2] زآدمـی ••• پـر از کشـته و سـبزه کشت آن زمـی

زکـــار جـــهان آن[3] نـــباشد شگـفت ••• بـه دانش نگـه کـن کـه دانـا چـه گـفت

کـه[4] دهـقان چـو کشت آیـدش در درو ••• در آرد بـــه جـــوی کـــهن آبِ نـــو

هـــمانگه کس آمـد بـه نـزد سـپاه[5] ••• کـــه آن آب روشـــن بـــرآمـد زچـاه

بـــبودند یک روز دیگـــر بـــه‌جای ••• کـــه ســیراب شـد مـردم و چـارپای

---

۱. نسخهٔ د: می‌گشت میل .

۲. نسخهٔ د: شد آدمی .

۳. نسخهٔ ب: این نباشد و نسخهٔ د: این نباید شگفت .

۴. نسخهٔ د: چو دهقان .

۵. نسخهٔ د: به نزدیک شاه .

[رسیدن حضرت شاه ولایت سر پنجراه و به خواب، رسول‌الله را دیدن][1]

چو رخشنده[2] آتش برآمد زآب — زبانه کشید اخگر[3] آفتاب

دلیران سر از خواب برداشتند — زبهر شدن آب برداشتند

بنه بر نهادند کندآوران — به زین درنشستند جنگاوران

بیابان گرفتند و راه دراز — بریدند راه نشیب و فراز

بر[4] آباد و ویران به سختی و رنج — براندند تا روز بگذشت پنج

رسیدند پنجم به دشتی بزرگ — زمینی ندیده پی شیر و گرگ[5]

هوای جگرسوز چون هاویه — زسوزنده دوزخ یکی زاویه

بدو اندرون مرده مردم[6] هزار — سراپای افتاده بر هر کنار[7]

چو حیدر چنان [دید][8] خیره بماند — پشنگ سرافراز را پیش خواند

بپرسید کاین مردگان کیستند[9] — چنین مرده اندر پی چیستند

پشنگ آمد و آن سپه را بدید — مرآن روزگار تبه را بدید

مژه کرد پر سیم و بر زر فشاند — زابر سیه، بر مه اختر فشاند

بگفت این سپاه خراب منند — همه خویش و پیوند باب[10] منند

زگرما و سختی چنین مرده‌اند — که بر تشنگی راه بسپرده‌اند

ولیکن مرا نیست پیدا پدر — ندانم که او را چه آمد به سر

ندانم که جان برد یا جان سپرد — از این پهن صحرا برست[11] ار بمُرد

عمادالملک گفت دانم که شاه — به سوی برادر گرفته است راه

وزآن‌جا سپاه علی در گذشت — پراز مرده دیدند هامون و دشت

سراپای صحرا سر و پای[12] بود — بر او[13] خفته مردم به هر جای بود

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» نوشته شد.

۲. نسخهٔ د: چو خورشید آتش.

۳. نسخهٔ د: اخگر آفتاب.

۴. نسخهٔ د: به آباد.

۵. نسخهٔ د: زمین بدیدند پر شیر و گرگ.

۶. نسخه‌های ب و د: مردی هزار.

۷. نسخهٔ د: بر رهگذار.

۸. در نسخه‌های دیگر «دید» وجود دارد.

۹. نسخهٔ د: مردمان کیستند.

۱۰. نسخهٔ ب: پیوند ناب.

۱۱. نسخهٔ ب: برست ار نمرد و نسخهٔ د: بشد یا بمرد.

۱۲. نسخهٔ د: سراپای بود.

۱۳. نسخهٔ د: بود خفته.

سه روز دگر چون بپیمود راه — به پیش اندر آمد سر پنجراه
چو حیدر به راه اندرون بنگرید — به ره بر نهاده یکی سنگ دید
از[1] اندیشهٔ راه دلتنگ شد — غمی گشت و نزدیک آن سنگ شد
به عبری نبشته برآن سنگ بر — که ای هر که یابد[2] بدین ره گذر
از این پنج راه چار راه بلاست — یکی راه دیگر بود راه راست
غمی شد سپهبد[3] زبهر سپاه — همی گفت تا خود کدام است راه
فرو داشت دیگر[4] همان‌جابه جای — که تا[5] پهلوانان چه بینند رای
سپه خیمه برزد همه پهن دشت — ببودند تا روز روشن گذشت
شبانگه از[6] این نو رسیده ترنج — چو نارنج یوسف نهان شد به گنج
بفرمود[7] حیدر به رفتن شتاب — سرنامداران[8] فرو شد به خواب
چو در خواب شد حیدر نامدار — پیمبر شد اندر زمان آشکار
بدو گفت کز غم دل آزاد کن — روان را به گفتار من شاد کن
سلامی زمن سوی سیّاف بر — بگویش که ای شاه فرخنده‌فر
برآید به دست تو بسیار کار — نباشد به دست تو دشوار کار[9] [۴۳-پ]
توزین راه بر دل[10] میفزای رنج — گزین کن زلشکر سپهدار پنج
از این نامداران به هر مهتری — سزاوار هر یک بده لشکری
برآن[11] ره که بینی یکی سرخ سنگ — تو بر وی بر و دل مکن ایچ تنگ[12]
بفرمای تا نامداران چهار — کنند هر سپهبد رهی اختیار
چو حیدر درآمد زخواب گران — نشستند بیدار دل مهتران
سپهدار حیدر زبان برگشود — همه خواب دیده بدیشان نمود
جدا کرد از آن انجمن ده‌هزار — به مالک سپرد و بیاراست کار

---

۱. نسخه های ب و د: ز اندیشه.
۲. نسخهٔ د: هر که آید.
۳. نسخهٔ د: سپهدار بهر.
۴. نسخه‌های ب و د: فرو داشت لشکر.
۵. نسخهٔ د: که ای.
۶. نسخهٔ د: که این.
۷. نسخهٔ ب: نفرمود.
۸. نسخهٔ د: فرو شد سر نامداران.
۹. نسخهٔ د: مصرع اول بجای مصرع دوم نوشته شده است.
۱۰. نسخهٔ د: برخود.
۱۱. نسخهٔ د: بدان راه.
۱۲. نسخهٔ ب: دل مدار آنچه تنگ و نسخهٔ د: برو زود دل را مدارید تنگ.

همان ده هزار دگر اسب و مرد — اشارت به بوالمحجن گُرد کرد[1]
به سعد[2] سرافراز و زنهار خوار — سپرد از دلیران سپه ده هزار
چو سیّاف را مرد لشکر شمرد — بر او ده هزار دگر بر شمرد[3]
سپاه عرب بهر خود بازداشت — که آیین انجام و آغاز داشت
از آن[4] پس بفرمود تا هر سری — به راهی برون رفت با لشکری
به هر راه[5] از آن لشکری برنشاند — ره سنگ سرخ از پس خود بماند
بزرگان لشکر خلیده جگر — که تازان جدایی چه آید به سر
کسی را به هجر آشنایی مباد — غم و درد روز جدایی مباد[6]
دلی را کجا دلفروزی بود — که روز جداییش روزی بود
سپه سربه‌سر دل پر از درد و غم — دهان خشک و رخساره پر آب و نم
بکردند مریکدگر را درود — زدیده گشادند هر یک درود
جدا گشت لشکر زهم سوگوار — همی کرد هر یک رهی اختیار
چنین است آیین گردنده دور — که با مهر و کین است و با داد[7] و جور[۴۴-ر]
جهان نیست خالی زداد و ستم — زمانی به شادی زمانی به غم
جهان گر نداری براو غم مدار — غم روز ناآمده هم مدار
جهان برگذار است از او برگذر — غم دی و تیمار فردا مخور
تو را زین جهان بهره‌ای داده‌اند — مجوی آن‌چه بهر تو ننهاده‌اند
غم دی و فردا مخور زینهار — که دی رفت و فردا نیاید به‌کار
چو دی رفت امیّد آینده نیست — وگر هست[8] آینده پاینده نیست
تو را جز بدین یک زمان نیست کار[9] — گرت مهلتی هست فرصت شمار
چو آینده و رفته امیّد نیست — دمی چند اگر هست جاوید نیست

---

۱. نسخهٔ ب: چو سیاف را مرد لشکر شمرد.
۲. نسخهٔ د: ز سعد.
۳. نسخهٔ ب: به جای این بیت ، بیت زیر آمده است:
حوالت به بوالمحجن گرد کرد — بدو ده هزار دیگر بر شمرد
۴. نسخهٔ د: وز آن پس
۵. نسخهٔ د: به هر ره.
۶. نسخهٔ د: این بیت قبل از دو بیت گذشته آمده است.
۷. نسخهٔ ب: شادی و جور.
۸. نسخهٔ د: وگر نیست.
۹. نسخهٔ د: تو را جز بدین یک زمان نیست کار.

چو کار جهان یکدم است ای پسر　　همان به که آید به شادی به سر

چرا دل نهی بر عروس جهان　　بترس از فریب و فسوس جهان

عروسی که خون تو مابین اوست　　فریبندگی رسم و آیین اوست

مبین زلف و خالش که در دام تو است　　که این دانه و آن دگر دام توست

به خالش مبین بسته بر روی دام　　که آن دانه‌ات می‌کشد سوی دام

بدان دانه در دام پستت کند　　به جام می آز مستت کند

چو هشیاری از سر برون شد تو را　　دل اندرکف آز خون شد تو را

دلش تا به تو ناگه زبرزیر شد　　تو سیرش ندیدی او سیر شد

به سیری زمهر تو دل[1] برگرفت　　کسی را به جای تو در برگرفت

بیا تا بشوییم از این دوست دست　　نباشیم در دام او پای بست

سرپای[2] بر چرخ گردان نهیم　　یکی روی بر خاک مردان نهیم

بهار است و از خار گل می‌دمد　　عروس چمن بر چمن می‌چمد

ز یک سوی نرگس قدح برگرفت　　زسوی دگر لاله ساغر گرفت

بنفشه سر زلف برباد داد　　پریشانی من مرا یاد داد

صبا پرده گل دریدن گرفت　　نقاب از رخ گل کشیدن گرفت

زهر گل که در باغ مستی نمود　　شقایق براو پیش دستی نمود

سمن روی گل را سپید آب داد　　شقایق ورا رنگ کوناب داد

ز[3] سنبل صبابوی مشکین کشید　　خط و خال بر روی نسرین کشید

غمی در میان گر برآورد سر　　سپر غم شد اندر میان غم سپر

زخوشخوانی مرغکان بر چمن[4]　　زبان بسته طوطی شکر سخن

مگر بلبل از غنچه بیداد داشت　　زدلتنگی‌اش بانگ و فریاد داشت

غزال سیه چشم بر[5] چشمه‌سار　　نشان داده از چشم دلجوی یار

چنین روز با شادمانی بود　　بود گر[6] به روز جوانی بود

---

۱. نسخهٔ د: دل از مهر تو.
۲. نسخهٔ د: سر و پای.
۳. نسخهٔ د: به سنبل.
۴. نسخهٔ د: بلبلان در چمن.
۵. نسخهٔ د: در چشمه سار.
۶. نسخهٔ د: سزد گر.

چرا تا ز عیش و طرب سرمکش — که عیش و طرب با جوانی است خوش

پس از ما بسی روزگاران بود — که گل روید و نوبهاران بود

بگردد بسی چرخ نیلی سرشت — که بستر بود خاک و بالین زخشت

بگرید بسی ابر فصل بهار — بخندد بسی لاله بر کوهسار

که با شد وجودت زهم ریخته — به خاک سیاه اندر آمیخته

به دست تو گر گردد آهن چمان — دراز است بر تو کمند زمان

جهان گر بگیری چو بهرام گور — چو بهرام یابی از او بهره گور[1]

---

۱. نسخهٔ د: از او بهره یابی چو بهرام گور.

[در آفرینش جهان و اظهار نیاز به درگاه خداوند][1]

نخست آفرین آفریننده راست — که هست آفرین زآفریننده راست[2]

خداوند بخشندهٔ دادگر — نگارندهٔ انجم و ماه و خور[3]

خدایی که گوهر زکان آفرید — خرد را به خود خرده دان آفرید

رواق سپهر از کف دود کرد — همه پیش طاقش زراندود کرد ✷

چو شب را شبستان به آیین نهاد — زقندیل مه شمع زرّین نهاد

بپوشید جعد شبان سیاه[4] — به نیلی سرآغوش گلگون[5] ماه

فراز سر ترک مه روی روز — زدیبا بزد چتر گیتی فروز

چو هندوی شب را سیه پوش کرد — زمه حلقه در گوش کرد

چو اندازهٔ روز و شب کرد راست — گهی شب فزود و گهی روز کاست

شب و روز در عین‌آرایش‌اند — چو کاهش به سر شد در افزایش‌اند [۴۴-پ]

[زمین را بگسترد بر روی آب — زلرزندگی می‌نمود آفتاب][6] ✷

زکوه گرانسنگ بستش ستون — وزآن یافت این ربع مسکون سکون

شکوه گرانی از او یافت کوه — که در زیر بارش زمین شد ستوه

زمین را به مسمار سنگین بدوخت — چراغ شب از اختران برفروخت

خور و خواب و آرام و خفت آفرید — زن و یار و فرزند و جفت آفرید[7]

در بسته بر عاشقان باز کرد — شب تیره را پردهٔ راز کرد

شب تیره بر خیز و بگشای راز — بنه روی بر روی خاک نیاز

سراپردهٔ کبریاییش بین — خداوندی و پادشاهیش بین

چو رفتی به درگاه لطفش فراز — بباید تو را لطف او پیشباز

نه حاجب نه دستور نه پیشگاه — که مانع شوندت زپیشان کار ✷

---

۱. عنوان فوق در هیچ یک از نسخه ها نبود ، با توجه به متن افزوده شد .

۲. نسخهٔ د: آفرین آفرینندهٔ راست .

۳. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است .

۴. نسخهٔ د: بپوشید جعد شبستان سیاه .

۵. نسخهٔ د: ز نیلی سر آغوش گل زیر ماه .

۶. نسخهٔ د: می نمود اضطراب .

۷. نسخهٔ د: زن و جفت و فرزند و باب آفرید .

اگــــــر ره روی رو و راهت[1] دهـــــند
چـــو در وی پــــناهی، پـــناهت دهـــند

بـــــدین دولت ار بـــــاشدت بـــخـتیار
زهـــــی مـــــرد دولت زهـــــی بـــخـتیار

تـــــو او را بـــدان کـــاو بـدانـد تـــو را
چـــو او را بـــخوانـــی بـــخواند تـــو را

---

۱. نسخهٔ د: روی زود راهت .

[رسیدن مالک اژدر و جنگ کردن بر گرگان و به خواب دیدن حضرت رسول الله را و شفا یافتن و رسیدن لشکر خاوران و عاشق شدن بر دختر خاوران][1]

چنین گفت گویندهٔ داستان زگفتار بیدار دل راستان

که چون مالک شیردل با سپاه جدایی گرفت از سر پنجراه

همی راند لشکر به بیگاه و گاه چنین تا سه روزه بپیمود راه

به روز چهارم یکی باغ دید عنان سواران بدان سو کشید

سلیمان بدان باغ را ساخته چنان چون بباید بپرداخته][2]

بگردید بر گرد دیوار باغ دری دید رخشنده همچون چراغ

زمرمر به در بر یکی طاق بود که اندر جهان طاق او طاق بود

چو مالک به باغ[3] اندر آمد زدشت بگشت اندر آن باغ لختی به گشت

درخت اندر آن باغ بسیار دید درخت از زر و نقره‌اش بار دید[4]

نگه کرد در پای زرّین درخت بدید او یکی شهریارانه تخت

یکی تخت زرّین برافراخته بر او صورت خویشتن ساخته

به پیش اندرون آصف برخیا فروزنده از شکل او کیمیا[5] ✷

نبشته به زر بر سر تخت او که آیا کجا[6] فرّه و بخت او

کجا خاتم و تاج[7] پیغمبری که گردن نهادیش دیو و پری

کجا شد سلیمان و آیین او کجا فرّه و فرهنگ و تمکین او

کسی تاج و تخت سلیمان نداشت ندیدی که آخر گذشت و گذاشت

چو باد از جهان رخش[8] بیرون جهاند سلیمان نماند و جهان را بماند

بگردید مالک به باغ اندرون دو دیده پر از آب و دل[9] پر زخون

طلسم اندر آن باغ بسیار بود زهر گونه[10] شکلی پدیدار بود

---

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.

۲. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

۳. نسخهٔ ب: ز باغ.

۴. نسخهٔ د: درخت اندر آن باغ بسیار بود درختان زر و نقره‌اش بار بود.

۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۶. نسخهٔ د: که آیا کجا شد.

۷. نسخهٔ د: تخت پیغمبری.

۸. نسخه های ب و د: رخت.

۹. نسخهٔ د: دلی پر ز خون.

۱۰. نسخهٔ د: ز هر گوشه.

برون آمد از باغ رخ[1] پر زآب | به رفتن گرفتند[2] از آنجا شتاب
به تنگ آمده از رنج رفتن سپاه | بیابان و تنگی زآب و گیاه[3]
سپهبد بنالید با کردگار[4] | خود آگه نبود از سرانجام کار
دو روز دگر[5] راند مردان جنگ | برآمد غباری چو دریای زنگ
سیه کرد چشم سپه باد مرگ | از آن گرد برخاست آواز گرگ
به گرد اندرون پهلوان بنگریست | بدان تا بداند که آن گرد چیست [۴۵-ر]
برون آمد از گرد گرگی هراز | و زایشان هوا گشت برسان قار
یکی شاخ هر گرگ را بر سرش | رسیدند در مالک و لشکرش
به پیش سواران ببستند راه | پس و پیش گردان درآمد سپاه
برفتند مردان جنگی زجای | فشردند گرگان در آن جنگ پای
سلیح سواران نبُد کارگر | نه شمشیر تیز[6] و نه تیر و تبر
نبُد نیزه بر پوستشان جایگیر | نه اید ون نشان کرد پیکان تیر
نماند ایچ[7] کس را سلیح درست | چو بشکست دل دست شد نیز سست
گرفتند گرگان سپه را به شاخ | شد از شاخشان سینه‌ها شاخ شاخ
کسی را که دیدند و دریافتند | به شاخش سر و سینه بشکافتند
به رفتن نبد اسب را پای گرگ | ببندد[8] همی دست را پای مرگ
بکشتند آن مؤمنان را به شاخ | پر از کشته شد پهن دشت فراخ
گسسته بر و یال اسبان زهم | سواران جنگی دریده شکم
زمین شد به کردار دریای خون | فتاده سواران و اسبان نگون
از آن مؤمنان زنده یک تن نرست | ببودند همواره[9] با خاک پست
زاسبان جنگی و مردان کار | نرفت از میان هیچ یک برکنار
بکوشید مالک به گرز گران | که خود را مگر افگند بر کران

---

۱. نسخهٔ ب: دل پر ز آب. ۲. نسخهٔ د: گرفته.
۳. نسخهٔ ب: بیابان و تنگی آب و گیاه و نسخهٔ د: بیابان و تنگی و آب و گیاه.
۴. نسخهٔ د: بر کردگار. ۵. نسخهٔ د: دو روز دگر ماند.
۶. نسخه های ب و د: نه شمشیر و نیزه. ۷. نسخهٔ د: نماند آنچه.
۸. نسخهٔ د: نبندد. ۹. نسخهٔ ب: ببودند یکباره.

تن پهلوان سر به سر خسته بود ‌ ‌ ‌ زسر تا به پایش به خون شسته بود

زهر سو نهاده بر او[1] روی، گرگ ‌ ‌ ‌ نهاده جهان پهلوان دل به مرگ

پیاده بکوشید بی‌بارگی ‌ ‌ ‌ بریده دل از جان به یکبارگی

چو تابنده خورشید بنمود پشت ‌ ‌ ‌ زترکان جنگی[2] تنی صد بکشت

برآمد یکی با دو گردی سیاه ‌ ‌ ‌ رمیدند گرگان از آن رزمگاه

سپهبد پیاده بیامد به دشت[3] ‌ ‌ ‌ بدان کُشتگان سر به سر برگذشت[4]

بر آن دشت زنده نجنبید کس ‌ ‌ ‌ نه یک خسته کزوی[5] برآید نفس

همی خون خروشید[6] بر کشتگان ‌ ‌ ‌ برآن داغ دل[7] روز بر کشتگان

زمانی پر از گریه و ناله بود ‌ ‌ ‌ زخوناب در[8] چشم او لاله بود

از آن پس، پس و پیش خود بنگرید ‌ ‌ ‌ به دست چپ خود یکی غار دید

غریوان بدان غار بنهاد روی ‌ ‌ ‌ چو سیصد[9] جراحت براندام اوی

به غار اندر آمد خلیده روان ‌ ‌ ‌ به صد درد و تیمار بر خود نوان

تن از زخم خسته، دل از درد ریش ‌ ‌ ‌ تو بنگر که او را چه آمد به پیش

چنین است آیین چرخ کبود ‌ ‌ ‌ گهی برفراز است و گه بر[10] فرود

گهی کینه بینم از او گاه مهر ‌ ‌ ‌ نداند کسی راز گردان سپهر

بگردان[11] سر از گردش روزگار ‌ ‌ ‌ که سرگشته همچون تو دارد هزار

دل[12] از وی برآور که این گوژ پشت ‌ ‌ ‌ بسی را برآورد و پرورد[13] و کشت

بشوی از جهان دست کاین دون پرست ‌ ‌ ‌ بشوید به خون تو ناگاه دست

در این خان[14] چرا بایدت گِل سرشت ‌ ‌ ‌ که خواهند کردن زخاک تو خشت

پلنگ سیه پیسهٔ روزگار ‌ ‌ ‌ کمین تو می‌گیرد از هر کنار

بپرهیز کاین سالخورده پلنگ ‌ ‌ ‌ به خون تو دندان گشاده است و جنگ

---

۱. نسخهٔ ب: بدو.
۲. نسخهٔ د: ترکان چنگی.
۳. نسخهٔ ب: ز دشت.
۴. نسخهٔ د: بدان جمله کشتگان بر گذشت.
۵. نسخهٔ د: که آنجا برآرد.
۶. نسخهٔ د: همی خون ببارید.
۷. نسخهٔ ب: پر از داغ دل.
۸. نسخهٔ د: بر چشم او.
۹. نسخهٔ د: رسیده جراحت.
۱۰. نسخهٔ ب: بر فرود.
۱۱. نسخهٔ د: مگردان.
۱۲. نسخهٔ ب: سر از وی.
۱۳. نسخهٔ د: آنگه بکشت.
۱۴. نسخهٔ د: در این خون.

بزن دست و پایی به دریا درون / که کشتی فرو شد به گرداب[1] خون
چو کشتی درافتد به غرقاب[2] مرگ / زسر بگذرد مرد را آب[3] مرگ
چو مالک برون آمد از دشت جنگ / درون رفت نالان بر[4] آن غار تنگ
زسرتا به پایش همه خسته بود / جراحت براندام نابسته بود
کسی را که سیصد جراحت بود / ندانم که او را چه راحت بود
زبان خشک و لب تشنه و آب نه / دل آزرده و دیده را خواب نه
چنان بود زخمش که از خستگی / نیارست خفتن زپابستگی[5]
ستون کرد در زیر پهلو عمود / همی گفت با خود مرا کار بود
شب تیره کاین شمع رخشان بمرد / جهان از هوا روشنایی ببرد
سیاهی غار و سیاهی شب / جهانجوی را جان همی جست لب
شب تار[6] و تنهایی و خستگی / پریشانی و زخم[7] و نابستگی
شب و خستگی کاهش جان بود / چو تنهایی افزود رنج آن بود[8]
سرخسته امید بالین نداشت / به جز زاری و ناله آیین نداشت[9] [۴۵ - پ]
همی گفت از آنگه که من بوده‌ام / زپیکار هرگز نیاسوده‌ام
نیامد مرا هرگز این روز پیش / ندیدم بدین تیرگی روز خویش
چنین زار و تن خسته و ناتوان / بباید سپردن هم این‌جا روان
دریغا دل و زور و بازوی من / از این پس نبیند کسی روی من
دریغا که حیدر ندارد خبر / کزاین راه ما را[10] چه آمد به سر
دریغا که بی‌یار و بی‌غمکسار / بمیرم به سختی در این تیره غار
چو شد تیره چشم جهان بین من / ندانم که آید به بالین من
همی گفت از این گونه تا نیم شب / زگفتن زمانی نیاسود لب

---

۱. نسخهٔ د: به دریای خون .
۲. نسخهٔ د: به دریای مرگ و نسخهٔ ب: چو گفتی درافتد به گرداب مرگ .
۳. نسخهٔ د: آب و مرگ .
۴. نسخهٔ ب: بدان غار و نسخهٔ د: در آن .
۵. نسخه های ب و د: ز نابستگی .
۶. نسخه های ب و د: شب و غار .
۷. نسخهٔ د: پریشانی زخم .
۸. نسخهٔ د: این بیت قبل از چهار بیت گذشته نوشته شده است .
۹. این بیت و قبلی در نسخه اساس تکرار شده است .
۱۰. نسخهٔ د: که ما را از این ره .

چو شب نیم شد با رخی پر زآب[1] ‌‌‌ ‌ فرو رفت چشمش زمانی به خواب

به خواب اندرون مصطفا را بدید ‌ ‌ گل روضهٔ اصطفا را بدید

بیامد به بالین او مصطفا ‌ ‌ که از بوی او خسته یابد شفا

گشاد آن سرو و دست معجر نمای ‌ ‌ بمالید برخسته سر تا به پای

به هر جا که دست پیمبر رسید ‌ ‌ جراحت شد اندر زمان ناپدید

چو اندام مالک بمالید پاک ‌ ‌ به جای خود آمد تن زخمناک

چو شد بر تنش خستگیها درست ‌ ‌ پیمبر بدو گفت برخیز چست

چو از غار بیرون شوی راه جوی ‌ ‌ به دست چپ خویشتن راه جوی

ببینی یکی راه باریک دو ‌ ‌ از اینجا[2] بران راه باریک رو

بگفت این و مالک درآمد زخواب ‌ ‌ زبان پرزگفتار و رخ پرزآب

تن خویش دید یکسر درست ‌ ‌ چنان چون بُد از روزگار نخست

کمر بست و گرز گران برگرفت ‌ ‌ به دست چپ خود ره اندر گرفت [۴۶-ر]

نماز دگر را به دیهی رسید ‌ ‌ لب سبزه و کشته و آب دید

به آب آمد و جامه از خون[3] بشست ‌ ‌ زسختی کمر بند را کرد سست

وضو کرد و آمد به جای نماز ‌ ‌ نماز گذشته قضا کرد باز

و زآن جا بیامد به دیه[4] اندرون ‌ ‌ به گردن برآن گاو پیکر ستون

بماندند مردم از او در شگفت ‌ ‌ زگرز گران و بر و یال و سفت

دل نامداران شد از وی دو نیم ‌ ‌ پذیره شدندش بزرگان دو نیم[5]

سرانش نهادندخوان سره ‌ ‌ زحلوا و بریان و مرغ و بره

جهان جز به بخشیدن آباد نیست ‌ ‌ جوانمرد را بهتر از داد نیست

سر از داد نتوان فرو داشتن ‌ ‌ که رسم است مهمان نکو داشتن

زمانی بیاسود مرد دلیر ‌ ‌ شکم را بدان خوردنی کرد[6] سیر

---

۱. نسخهٔ ب: شب نیمه شد با رخی پر ز آب و نسخهٔ د: با رخ پر ز آب .

۲. نسخهٔ د: ببینی یکی راه باریک نو ‌ ‌ از آنجا یکی راه باریک نو .

۳. نسخهٔ د: جامهٔ خود .

۴. نسخهٔ د: به ده اندرون .

۵. نسخهٔ د: پذیره شدند آن بزرگان ز بیم .

۶. نسخهٔ د: داد سیر .

چو پرداخته آمد زکار طعام
بپرسید کاین دیه را چیست نام

که ایدر کسی را ندانم همی
یکی مرد، بازارگانم همی

بر آن دشت گرگان مرا بود راه
همه اشتر و اسب من شد تباه

من این جا رسیدم به تیمار و درد
بسی رنج دیدم به کار نبرد

چنین[1] داد پاسخ بدو خاص و عام
که این دیه را ساده خوانند نام ✷

زخاور زمین است و نزدیک شهر
از این شهر آسان توان یافت بهر

تو را راهی از پیش در پیش نیست
از ایدر دو فرسنگ ره بیش نیست

دل پهلوان زین سخن شاد گشت
تو گفتی یکی سرو آزاد گشت

از ایشان یکی مرد رهبر بخواست
بدان تا نماید بدو راه راست

یکی اسب آسوده با رهبری
فرستاد نزدیک او مهتری

سپهبد به اسب اندر آورد پای
دوان[2] شد به پیش اندرون رهنمای

برآن باره مالک بپیمود راه
سوی بارهٔ شهر خاور سپاه

فرو آمد از بارهٔ تیز تاز
به رهبر سپرد اسب تا گشت باز

چو مالک به شهر اندر آمد زراه
همی رفت و می‌کرد هر سو نگاه

چو لختی بپیمود راه دراز
گروهی[3] سوار آمدش پیشباز

بتان پری روی ریخته[4] موی
معنبر زرفتارشان خاک کوی

خرمان شکرفان شکرفشان
به بوی سر زلف عنبر فشان

یکی دختر اندر میان چون پری
کز او رشک بردی بت آذری

دلارامی[5] آرام جان آمده
دل از دست چشمش به جان آمده

غزال سیه چشم و صد دلبری
ستاره جبینی و صد مشتری[6]

عقیق لب لعل او آبدار
کمند سر زلف او تابدار

دل شب سوادی زگیسوی او
مه نو خیالی زابروی او

---

۱. نسخهٔ د: چو این داد.
۲. نسخهٔ ب: روان شد.
۳. نسخهٔ د: گروه سوار.
۴. نسخهٔ د: زنجیر موی.
۵. نسخهٔ د: دلارام.
۶. نسخهٔ د: این بیت قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

در[1] ابروی او راست ناید سخن — چه باید خیالی کج افگنده بن

دولعلش مفرّح زیاقوت ناب — به لعل اندرون رسته درخوشاب

اگر گل به آب لبش تر شدی — گل از شکرش گل به شکر شدی ✷

به غمزه زچشم خرد برده خواب — به سنبل گل سرخ را داده آب[2]

به روی و به موی و به چشم آن بهار — گل و سنبل و نرگس آبدار[3] ✷

دو زلفش به رخ برافگنده پست — به کردار هندوی آتش پرست

خط و خال او دانه و دام دل — به خوبی دلآرام و آرامدل ✷

رخش لاله را خوانده لالای خویش — بلای جهان دیه بالای خویش

گل و سنبلش یاسمین[4] هر سه بار — سمنبوی سنبل خط و گلعذار[5]

شکر بود و بادام، چشم و لبش — دوای دل و طوق جان غبغبش ✷

زنخدانش آسیب شاهان[6] سپرد — طراوت ز سیب سپاهان[7] سپرد

دهانش ز تنگ شکر ننگ داشت[8] — زتنگش[9] مجال سخن تنگ داشت

زبان بسته طوطی زگفتار او — سهی سرو در بند رفتار او

دو نرگس که بر چشمهٔ آب داشت — چو نرگس زمستی سر[10] او خواب داشت

چو غمزش زابرو کمان می‌گرفت — به تیر مژه صید جان می‌گرفت

چو از جعد مشکین زره می‌گشود[11] — زدلهای بسته گره می‌گشود

چو بر گل زسنبل رقم می‌کشید — شب و روز گفتی به هم می‌کشید ✷

گلش چهره و نام گلچهر بود — پری را بر آن[12] ماهرخ مهر بود][13] ✷

سر بانوان دخت جمشید شاه — خداوند شمشیر و تخت و کلاه ✷

جهاندار جمشید پور قباد — فریدون نسب شاه فرخ‌نژاد

---

۱. نسخهٔ د: ز ابروی.

۲. نسخهٔ د: به غمزه ز چشم شکر برده خواب / به شکر گل سرخ او داده آب.

۳. نسخهٔ د: بروی و به مو، چشم او نوبهار / گل و سنبل و ترکی آبدار.

۴. نسخهٔ د: یاسمن.

۵. نسخهٔ د: مشکبار.

۶. نسخهٔ د: ماهان.

۷. نسخهٔ د: صفاهان.

۸. نسخهٔ د: دهانش ز شکر، شکر تنگ داشت.

۹. نسخهٔ د: ز شکر.

۱۰. نسخهٔ د: چو نرگس به مستی ز سر خواب داشت.

۱۱. نسخهٔ د: چو از جعد زلفش گره می‌گشود.

۱۲. نسخهٔ د: بدان.

۱۳. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.

سواران جنگی و مردان کار / کمر بسته بودش هزاران هزار

جز این دختر اندر کنارش نبود / پسر خود زبن[1] در تبارش نبود

همی رفت دختر به‌آهن ربای / بدان سان کجا رسم شان بود و رای

یکی قبّه از سنگ پرداخته / سلیمان پیغمبرش ساخته

سر قبّه از سنگ پیوند داشت / در آن قبه عفریت را بند داشت

سلیمان از آن کرده بودش به بند / که از دست او میرسیدش گزند

نشد راه کاید زقبه برون / به پیرامنش چارصد بت فزون

کسانی که بتخانه پرداختند / بتان جمله از سیم و زر ساختند

بت نوش لب رای بتخانه داشت / که اندر دل از بهر بت، خانه داشت

چو آن ماه با اختران در رسید / در آن راه باد خزان در رسید[2]

نگه کرد مالک به آوای او / بدان خوبی و مهر و بالای او

به گیسوی او مبتلا شد دلش / گرفتار دام بلا شد دلش

ببرد آن دلارامش آرامِ دل / چو دلبر درآمد مبر نام دل

چو شهباز عشقش پریدن گرفت / دلش چون کبوتر طپیدن گرفت

به دل گفت کای مرغ زیرک به دام / گرفتار گشتی به سودای خام

کمان ابرویی بر تو بگشاد دست / به یک ره برون رفت تیرش[3] زشست

زبازوی شیران نداری[4] نهیب / ببردت[5] به چشم آهویی دلفریب

رخت[6] آتش آورد و آبت ببرد / به پیچ[7] سرزلف تابت ببرد [۴۶-پ]

چنین برگمان زهر نتوان چشید / کمانی بکش، کش توانی کشید

بسی گفت از آن سان[8] و درمان نبود / دلش عقل را زیر فرمان نبود

چو زور آورد دست غوغای عشق / بگردد سر عقل در پای عشق

پرستندگان زو خبر یافتند / زهر سو بدو تیز بشتافتند

---

۱. نسخهٔ د: گزین .
۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .
۳. نسخه های ب و د: تیرت .
۴. نسخه های ب و د: ندیدی نهیب .
۵. نسخهٔ د: ربودت .
۶. نسخهٔ د: رخش .
۷. نسخهٔ د: به پیش .
۸. نسخهٔ ب: از این سان و نسخهٔ د: زین سان .

بزد خادمی چوب بر پای او — که سیمابگون دید سیمای او
یکی مشت مالک بزد بر سرش — سرافگند در زیر پای اندرش
زکردار او ماند.دختر شگفت — تکاور براند و سخن می‌نگفت
به بتخانه آمد بت دلنواز — بتان پیش ابروی او در نماز
چو گلرخ برفت و زیارت بکرد — به ره بر نشسته همی بود مرد
چو باز آمد آن ماه خورشید چهر — زمانه بر او بربگسترد مهر
دلت چون به‌مهر کسی‌کرد رای — به مهر تواش دل بجنبد زجای
به شهر[1] اندر آمد بت گلعذار — پراندیشه آن[2] مالک نامدار
همی شد پس پشت او پهلوان — دو دیده پر آب و خلیده روان
همی گفت با دل که بد روزگار — ندانم چه باشد سرانجام کار
چو در شهر شد مالک و بنگرید — نشسته یکی مرد صراف دید
به نزدیک صرّاف بنشست زود — زمانی سخن گفت و پاسخ شنود
چو گلرخ بیامد به نزد پدر — یکایک به خسرو نمود این خبر
زمالک سخن گفت نزدیک شاه — که مردی بدین گونه[3] آمد زراه
یکی گرز دارد که هنگام جنگ — بکوبد بدان گرز سندان و سنگ
ندیدم کسی را به[4] بالای او — در این انجمن نیست همتای او
به رزم اندرون مرد صد لشکر است — کنون خدمت شاه را در خور است
به سرپنجهٔ مشت زور آزمای — سر خادم افگند[5] در زیر پای
زمالک سر شاه شد پر هوس — به نزدیک مالک فرستاد کس
بفرمود تا ویژگان ده سوار — برفتند شاد از در شهریار
رسیدند نزدیک مرد دلیر — بدیدند چنگال و بازوی شیر
نشسته جهانجوی چون پور زال — بدان فرّ و فرهنگ و بالا و یال
بگفتند شاد آمدی ای جوان — به دل شاد باشی[6] و روشن روان

---

۱. نسخهٔ د: به قهر.
۲. نسخه های ب و د: از مالک.
۳. نسخه های ب و د: بدین کشور.
۴. نسخهٔ د: ز بالای او.
۵. نسخهٔ د: آورد.
۶. نسخه های ب و د: به دل شاد بادی.

تو را خواست دارای خاور سپاه ... قدم رنجه گردان به دیدار شاه[1]

برافراشت مالک عمودگران ... برفتند همراه او مهتران

چو مالک بیامد به درگاه شاه ... در ایوان گذر تنگ دید از سپاه

نشسته دلیران زرّین کمر ... زهر کشوری نامداری دگر

به در برزدیبای فیروزه بفت ... فلک وار پرده همی هشته هفت[2]

زهر پرده بیرون یکی پرده‌دار ... که کس را نباشد بدان پرده بار[3]

چو از پرده‌ها مالک اندر گذشت ... زدیدن سر پهلوان خیره گشت

سرایی پدید آمد آراسته ... در او هفت[4] صفّه پر از خواسته

زهر صفّه تا صفّه گامی هزار ... همه طاق و ایوان او زرنگار

برابر یکی تخت بسته بلور ... درفشان به کردار تابنده هور

مرصّع به یاقوت و لعل و گهر ... خراج همه خاور و باختر

نشسته جهاندار بر تخت عاج ... به سر برنهاده گرانمایه تاج

به تدبیر دیوان نشسته دبیر ... به پیش اندرون کلک و مشک و حریر[5]

زگردنکشان نامور ده هزار ... کمر بسته با افسر و گوشوار[6]

سرایی غلامان زرّین کمر ... به پیش اندرون ده هزار دگر[7]

همان چادر دستور دانش پذیر ... به هنجار بر جای خود جای گیر

چو مالک به نزدیک جمشید شد ... از آن خرّمی همچو خورشید شد

چه بر صفّه‌ای تخت بنهاد گام ... فرستاد بر دین سیّد سلام

چو دیدند بازو و چنگال شیر ... نهادند کرسیّ زرّینش زیر[8]

همانگه بفرمود تا خون نهند ... همه بارگه مرغ بریان[9] نهند

به خوردن[10] چو از خون بپرداختند ... سخن در میان اندر انداختند

---

۱. نسخهٔ ب: این بیت و بیت قبلی ، قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است .
۲. نسخه های ب و د: فرو هشته هفت .
۳. نسخهٔ ب: پرده‌گار .
۴. نسخهٔ د: در او چار صفّه .
۵. نسخهٔ د: اندرون ده هزاران گزیر .
۶. نسخهٔ ب: با گوهر شاهوار .
۷. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .
۸. نسخهٔ د: به زیر .
۹. نسخهٔ د: مرغ و بریان .
۱۰. نسخهٔ د: بخوردند و از خوان .

شهنشه وزیری گرانمایه داشت / که از هر کسی بیشتر پایه[1] داشت

جهان کامکاری به فرهنگ یار / چو نام خود اندر جهان کامکار [۴۷-ر]

[چنین گفت دستور با پهلوان / که یا لشکر آرای روشن روان

کلامی و ایدر چه افتاده‌ای / گمانم که بازارگان زاده‌ای

سخن گوی از آغاز و انجام خویش / بباید که پیدا کنی نام خویش

جهانگیر پاسخ چنین داد باز / که راز من و سرگذشت دراز

جهان را سراسر بگردیده‌ام / بسی نیک و بد در جهان[2] دیده‌ام

مرا نام هامان رومی شناس / بَرَد رومیانم به مردی سپاس[3]

چه مایه غلاملان زرّین کمر / چه مایه پرستندهٔ سیم و زر

به عزم تجارت برون آمدم / به جز من که داند برون آمدم[4]

جهانی ز گنج من آباد بود / به هر کشورم بوم و بنیاد بود

به هر گوشه‌ایی توشه‌ای داشتم / ز هر خرمنی خوشه‌ای داشتم

به خاور زمین روی کردم نخست / بدین[5] کشور افتاد رایم درست

بر آن[6] راه گرگان فتادم همی / همه مایه بر باد دادم همی

همه اشتر[7] و اسب من شد تباه / من اینجا رسیدم گریزان به راه

بدو گفت شاه ای سرافراز شیر[8] / که داری بر و سینه و یال شیر[9]

اگر پیش تختم ببندی میان / بیابی زمن سود و چندین زیان

ترا پهلوانی دَهَم بر سپاه / سرت برفرازم به خورشید و ماه

همی آفرین خواند مالک بر اوی / که ای شاه روشندل و راستگوی

کمر بسته‌ام خدمت شاه را / ببوسم همی خاک درگاه را

تو شاهی و ما شاه را بنده‌ایم / به فرمان خسرو سرافگنده‌ایم

---

۱. نسخهٔ د: مایه داشت.

۲. نسخهٔ د: بسی در جهان نیک و بد.

۳. نسخهٔ د: بر آورد نامم به مردی سپاس.

۴. نسخهٔ د: «آمدیم» ردیف می باشد نیز مصراع دوم «جوان آمدیم» می‌باشد.

۵. نسخهٔ د: درین.

۶. نسخهٔ د: بدان.

۷. نسخهٔ د: استر و اسب.

۸. نسخهٔ د: سر افراز پیر.

۹. نسخهٔ د: بازو شیر.

خوش آمد جهانجوی را این سخن — که افگند سالار بیدار بن[1]
یکی خلعت خسروانی به زر[2] — فرستاد نزدیک او تاجور[3]
مر او را یکی خانه فرمود شاه — جهان پهلوان را بیفزود جاه
سری داد بر لشکرش سر به سر — ز فرمان او کس نکردی گذر
همی بودد ایم بر شهریار — که هر روزش از روز به بود کار
به دل گفت تا حیدر نامور — نیاید، نباید گشادن کمر
دلش همچنان با دلارام بود — که در دل دلارامش آرام بود

۱. نسخهٔ د: سالار باهوش.
۲. نسخهٔ د: خسروانی حریر.
۳. نسخهٔ د: با سریر.

[کشتی گرفتن پهلوانان در مجلس جمشید و دستبرد نمودن مالک اژدر][1]

همه تاجداران[2] خاور زمین ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ که بودند با تاج و تخت نگین

به امید آوازهٔ دخت شاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ کمر بسته شاهان زرین کلاه

به خدمت به درگاه شاه آمدند ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ همه خواستاران ماه آمدند

که تا زان میان دختر بختیار ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ زشاهان که را می‌کند اختیار[3]

دو تخت گرانمایه از زر ناب ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ نهادند در پیش چون آفتاب

به یک تخت بر[4] شاه جمشید بود ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ که تاجش نمودار خورشید بود

به دیگر برآن دختر خوب چهر ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ که مه را به دیدار او بود مهر

پری پیکران پیش تختش به پای ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ زعنبر به گل برهمه مشکسای

بزرگان نشستند در پیشگاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ به سر برنهادند زرّین کلاه

بر مالک آمد خبر ناگهان ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ که بر دل چه آراست شاه جهان

پیاده بیامد به درگاه شاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ بزرگان همه باز دادند راه

یکی خاوری بود شاپور نام ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ جوانی سرافراز با رای و کام ✷

دلش بستهٔ بند دلخواه بود ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ سراسیمهٔ دختر شاه بود

به فرمان او بود کوس و علم ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ همان قلعهٔ صول با شهر جم ✷

همیدون زگردان خنجر گذار ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ به فرمان او نامور سی هزار

به اسب نبرد اندر آورد پای ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ زتاج اندر آویخت پر همای

بپوشید ساز سواران جنگ ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ زترکش فرو هشت دم پلنگ][5]

زمانی برآن دشت جولان نمود ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ زبازو هنرهای مردان نمود

یکی نامور بود فرهاد نام ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ برآهنگ شاپور بنهاد گام ✷

---

۱. این عنوان در نسخهٔ «د» بعد از چهار بیت بعدی نوشته شده است .

۲. نسخهٔ د: نامداران .

۳. نسخهٔ د: بعد از این بیت دو بیت زیر آمده است:

یکی بامدادی جهاندار شاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ برون آمد از شهر و بهری سپاه

کشیدند بر دشت پرده سرای ‌‌ ‌‌ ‌‌ ‌‌ سه پنج فرسنگ بگرفت جای .

۴. نسخهٔ د: یکی تخت بر .

۵. پایان قسمتی که در نسخهٔ اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد .

کمر ترکش خسروانی ببست / یکی نیزهٔ پهلوانی به دست

درآمد به شاپور بر حمله کرد / به سختی بکوشید با همنبرد

چو شاپور بازوی فرهاد دید / تو گفتی یکی کوه پولاد بود[1]

بن نیزه زد بر کمر بند او / بدرّید خفتان و پیوند او

بغلتید فرهاد بر روی خاک / زره بر تن نامور چاک چاک[2]

فرود آمد از اسب شاپور گرد / به روی ادب شاه را سجده برد

بشد روی فرهاد چون شنبلید / خجل بازگشت و به کس ننگرید

یکی نامور بارمان نام داشت / تمنّای سرو گل اندام داشت ✷

چنین گفت کامروز جنگ آورم / به شاپور بر، دهر تنگ آورم

به دشت نبرد اندر آمد سوار / بکوشید با شیر دشمن شکار

بیازید چنگال، شاپور گرد / کمر بند او را گرفت و فشرد

ززین برگفتش به کردار گوی / سپاه و سپهبد نظاره بر اوی

زمانی همی بود از آن سان[3] به پای / به آهستگی باز بردش به جای

بپیچید از او بارمان روی زرد / همی جست شاپور مرد نبرد

نگه کرد مالک بدان پهن دشت / زشاپور جنگی دلش تیز گشت

به دل گفت کای کار نادیده مرد / ندیده‌است مرد خود اندر نبرد

شوم برگرایم تنش را زجای / ببینم که دارد پی و زور پای

پیاده[4] بیامد بدان رزمگاه / بدو بر نظاره فراوان سپاه

کمربند شاپور بگرفت و پای / بیفشرد و برداشت او را زجای

برافراز یک زمانش بداشت / که لشکر همه دیده بر وی گماشت

جوانمرد را باز برزین نهاد / زمین را به آهستگی بوسه داد

چو دختر بدید آن‌که[5] مالک چه کرد / زشاپور جنگی برآورد[6] گرد

بفرمود تا زر نثارش کنند / طبقهای گوهر نثارش کنند

---

۱. نسخه های دیگر نیز «بود» می‌باشد.
۲. نسخهٔ د: گشت چاک.
۳. نسخهٔ د: از این سان.
۴. نسخهٔ ب: بیامد پیاده.
۵. نسخهٔ د: آن چه.
۶. نسخهٔ د: بر انگیخت گرد.

به مالک نگه کرد شاپور و گفت / که در باغ شادی تو را گل شکفت[1]

به مردی کسی پنجهٔ من نبرد / زمن دستبردی بدین دستبرد

بیا تا پیاده بدین رزمگاه / بگیریم کشتی به پیش سپاه

پذیرفت از او مالک نامدار / فرو آمد از پشت تازی سوار

همانگه زتن[2] پیرهن برکشید / همه سنگهارا زمیدان بچید

به مالک چنین گفت کای پهلوان / تن پیل داری و تاو و توان

برون کن سلیح سواران زتن / برهنه شو از بهر کشتی چو من[3] [۴۷-پ]

بدو گفت من با سلیح نبرد / تو با من برهنه به کُشتی بگرد

دو شیر اوژن[4] کینه ورچون پلنگ / به کشتی گرفتن گشادند چنگ

به کشتی بگشتند پیش سپاه / نظاره برآن دشت خورشید و ماه[5]

گشادند بازوی زورآزمای / ببستند بند و فشردند پای

هنر بود شاپور یل را بسی / به کشتی براو بر نیامد کسی[6]

که ده مرد مردانه همتای او / نبرداشتی از زمین پای او

درآمد به کردار جنگی پلنگ / خم آورد بالا و بگشاد چنگ

گرفت آن زمان پای مرد دلیر / بکوشید کو را برآرد به زیر[7]

جهانگیر مالک بیفشرد پای / نیارست بردن مر او را زجای

به سرپنجه بر گردنش دست برد / سر و گردنش را گرفت و فشرد

زمانی به بازوی زور آزمای / فروداشت شاپور یل را به جای

نماند ایچ[8] شاپور یل را توان / سپهبد خم آورد پشت جوان

به گردن برآوردش از خاکراه / بینداخت بر پیش خاک[9] سیاه

دکر باره آمد نثار درم / زمین شد به کردار باغ ارم

---

۱. نسخهٔ د: قبل از این بیت عنوانی بدین گونه نوشته شده است:
کشتی گرفتن مالک و گل اندام را به او دادن .
۲. نسخه های ب و د: هم اندر زمان .
۳. نسخهٔ د: کشتی من .
۴. نسخهٔ ب: دو شیر ژیان .
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .
۶. نسخهٔ ب: هنرمند شاپور یل را بسی / به کشتی که از او بر نیامد کسی .
۷. نسخه های ب و د: بکوشید که آرد مر او را به زیر .
۸. نسخهٔ ب: آنچه .
۹. نسخه های ب و د: بر خاک پیش سپاه .

زمیدان سوی شهر شد شهریار ‏ ‏ ‏ ببستند آیین به خاور دیار

به رسمی که آیین شاهان بود ‏ ‏ ‏ چنانک از ره[1] نیک خواهان بود

به مالک بداد آن دلارام را ‏ ‏ ‏ گُل اندام گُل چهرِ گل فام را

پری چهرگان رامشی خواستند[2] ‏ ‏ ‏ رخ نازنین را بیاراستند

چو شب بر لب آسمان داد بوس ‏ ‏ ‏ کشیدند[3] نزدیک مالک عروس [۴۸-ر]

گل و سرو چون آشنایی گرفت ‏ ‏ ‏ شبستان به مه آشنایی گرفت

بر او[4] برنشد دست مالک دراز ‏ ‏ ‏ زصید کبوتر نگه داشت باز

به دل گفت چون شاه مردان علی ‏ ‏ ‏ بدین کشور آید به روشندلی

به آیین اسلام پیغامبری[5] ‏ ‏ ‏ ببندد نکاح زنا شوهری

---

۱. نسخهٔ د: چنان کان ره.

۲. نسخهٔ د: آراستند.

۳. نسخهٔ د: ببردند.

۴. نسخهٔ ب: بدو بر.

۵. نسخه های ب و د: پیغمبری.

[لشکر بردن شاپور به جنگ مالک وکشته شدن شاپور][1]

چو شاپور دل را پر از کینه داشت
زمالک غم و درد در سینه[2] داشت

شب و روز با درد و[3] تیمار بود
که از باغ گل بهره‌اش خار بود

زمردان جنگی دوباره هزار
برانگیخت روزی به عزم شکار

بیامد به هامون و صحرا بگشت[4]
نهان کرد لشکر در آن پهن دشت

وَ زآن‌جا برِ مالک آمد زراه
بدو گفت کای پهلوان سپاه

که شیری سوی مرغزار آمده است
مرا آرزوی شکار آمده است[5]

بدین آمدن گر تو را هست رای
یکی سوی صحرا عنان برگرای

برآهیخت[6] مالک عنان بر کران[7]
به شاپور گفت اسب جنگی بران

برون شد جریده به عزم شکار
همی برد با خویشتن ده سوار[8]

سیه بخت شاپور شوریده رای[9]
همی شد به پیش اندرون رهنمای

چو مالک به دشت کمینگه رسید
سواران همه گِرد او صف کشید

یکی بانگ برزد به شاپور سخت
که ای ریمن بَدْرگ شوربخت

کمین که[10] دارند چندین سوار
به جنگ آمدی یا برای شکار

بسی همچنین خوار مایه سپاه
که با شم تلی کرده[11] با خاک راه

تو را نیز روز[12] اندر آمد به گرد
سپهر آفتاب تو را کرد زرد

بگفت این و گرزی بزد بر سرش
فروریخت[13] بر تن، سر و افسرش

شنیدم که آن گرز خارا شکن
فزون آمد از چار صد من به من

چو شاپور را روز برگشته شد
به زخم جهان پهلوان کشته شد

---

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه های ب و د: غم و درد دیرینه داشت.

۳. نسخه های ب و د: با رنج و تیمار بود.

۴. نسخهٔ ب: ز صحرا بگشت و نسخهٔ د: بیامد به صحرا و هامون بگشت.

۵. نسخهٔ د: «آمده» ردیف می‌باشد.

۶. نسخهٔ د: برانگیخت.

۷. نسخه های ب و د: عمود گران.

۸. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخهٔ د: شوریده حال.

۱۰. نسخهٔ د: کمینگاه دارند.

۱۱. نسخهٔ د: که باشم یکی گرد.

۱۲. نسخهٔ د: روز نیز.

۱۳. نسخه های ب و د: فرو رفت.

زشاپور بر لشکرش حمله برد[۱] عنان، تازیِ تیزتک را سپرد

دو دسته به پولاد گرز گران چو آهن همی کوفت مغز سران [۴۸-پ]

بیفگند پانصد فزون بر[۲] هزار زافگنده آکنده شد دشت و غار

چو دیدند آن دیگران رستخیز زمیدان گرفتند راه گریز

به تیزی برانگیخت تازی سوار به کردار شیر از قفای شکار

از آن مرد یک جمله زنده نماند[۳] بر آن دشت کشتی به خون در نشاند[۴]

و زآنجا بیامد به درگاه شاه روا رو برآمد که بگشای راه

بزرگان با افسر و پیل و کوس به پیش اندرش خاک دادند بوس[۵]

بر شاه شد نامور پهلوان پر از خون بر و یال و بر گستوان

نشاندش به پهلوی خود شهریار که مر پهلوان را چه بوده است کار

به خون از چه آلوده شد جوشنت چرا خسته شد پهلوانی تنت[۶]

چو بشنید مالک زبان برگشاد همه داستانها بر او کرد یاد

سپهبد بدو داد کوس و علم سر تخت شاپور با شهر[۷] جم

گُسی کرد[۸] با دخترش شهریار سوی شهر جم با سواری[۹] هزار

پری پیکر آیین رفتن[۱۰] بساخت زشادی همه سر به مه برفراخت

زابریشم و عود مشک و تتار هزار اشتر سرخ مو کرد بار

قماش نفایس که آید به کار هزار استر تندرو کرد بار[۱۱]

چو آیین رفتن شد آراسته برون رفت با گنج و با خواسته

جهانگیر مالک بپیمود راه سوی شهر جم رفت با دخت شاه

بزرگان پذیره برون آمدند زشادی چه گویم که چون آمدند

---

۱. نسخهٔ ب: کرد .

۲. نسخهٔ د: فزون از .

۳. نسخه های ب و د: از آن جمله یک مرد .

۴. نسخهٔ د: به خون بر براند .

۵. نسخه های ب و د: همه پیش او خاک دادند بوس .

۶. نسخه های ب و د: مصرع دوم چنین است:
غبار از که دارد دل روشنت .

۷. نسخهٔ د: تخت جم .

۸. نسخهٔ ب: تعین کرد .

۹. نسخهٔ د: با هزاران سوار .

۱۰. نسخهٔ د: آیین شاهی .

۱۱. نسخه های ب و د: هزار اشتر سرخ موی کرد بار .

ببستند آیین همه شهر جم — زهر گونه[1] آمد نثار درم
همه پهلوانان پهلو نشین — گرفتند بر پهلوان آفرین [۴۹-ر]
چو مالک به شهر اندر آمد زراه — نشست از بر تخت شاپور شاه
جهان را چنین است رسم و نمای — یکی رفت و دیگر کس آید به جای[2]
زهر سر که برداشت چرخ افسری — نهاد افسرش بر سر دیگری
چو زین کار یک ساعت اندر گذشت — عماری دیگر[3] برآمد زدشت
زنان درّ و گوهر برآمیختند — همه بر عماری او ریختند[4]
چو مالک نشست از بر تخت عاج — ببخشیدشان تا سه ساله خراج
در گنجهای کهن باز کرد — شد آن لشکر از خواسته بی‌نیاز
بزرگان بر او آفرین خواندند — و را شهریار زمین خواندند
جهان پهلوان همچنین چند روز — به سر برد باد دلبر دلفروز

---

۱. نسخه های ب و د: ز هر گوشه .
۲. نسخهٔ ب: جهان را چنین است رسم و نهاد — که اورنگ از این بستد آن را بداد .
۳. نسخهٔ ب: عماری دختر .
۴. نسخهٔ د: این بیت و چهار بیت قبلی را فاقد است .

[مکر کردن دختر با مالک و بیهوشی دادن، مالک را و در بند کردن و به زندان فرستادن][1]

گذارندهٔ داستان کهن
گزارش چنین آورد در سخن

که مالک چو با دختر نوش لب
چنان چند روزی به سر برد شب

به آیین ندید آن گل‌اندام را
نکه داشت آیین اسلام را

چو مالک بدان چشمه لب تر نکرد
بر نوبهار جوانی نخورد

نیامیخت با سرو گلبوی باغ
ببست[2] آب در جوی دلجوی باغ

بدو[3] بدگمان شد دل مهر جوی
نمی‌دید در گلشن[4] مهر، جوی

زن آن روز باشد تو را یار و دوست
که یابد به شب آن‌چه دلخواه اوست

چو با زن[5] به شب کار نرمی بود
به روزش مدارا و گرمی بود

به شب صلح کن با زن دلفروز
برستی به جنگ شب از صلح[6] روز

نگویم زگفتن زبانش ببند
ببوسیدن لب دهانش ببند

چنین گفت دانای یونان زمین
فلاطون که بر جان او آفرین

حریصان چهارند بر چار چیز
که سیری نیابند از آن چار چیز

بسی آزمودند و بستند کار
نشد سیر هرگز چهار از چهار

زمین زآب باران[7] و چشم از نظر
زن از شهوت مرد و مرد از هنر

شب تیره مالک به هنگام خواب
همی بست بر راه زن دام خواب

چو در خواب کردی دلارام را
ببستی در و روزن و بام را

فکندی به یک گوشه سجاده باز
همه شب به سر بردی اندر نماز[8]

برایـن بر همی گشت گردان سپهر
که ناگه زمانه دگر شد به مهر

---

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد .
۲. نسخه های ب و د: نبست .
۳. نسخهٔ ب: بر او .
۴. نسخه های ب و د: گلبن مهرجوی .
۵. نسخهٔ د: چو بازی .
۶. نسخه های ب و د: به صلح شب از جنگ روز .
۷. نسخهٔ د: زمین را ز باران .
۸. نسخهٔ د: مصراع دوم دوبیت بعدی بجای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .

شبی بود مالک میان نماز — که بیدار شد دختر دلنواز[1]

زکردار او ماند دختر عجب — بر او هیچ پیدا نکرداو به شب[2]

چو شب جامهٔ[3] نیلگون در ببست — ززندان[4] شب روز روشن برست

چو بیدار شد مالک از خواب خوش — بیامد بت نوش لب شاد و کش

بدو داروی بیهشی[5] داد و گفت — که خوش باد بر پهلوان خواب و خفت

سراپای مالک به آهن کشید — به زنجیر و مسمار و بند و کلید

جوانی زخویشان شاپور بود — که از مرگ شاپور رنجور بود

گشسب سرادق ورا بود نام — زمالک دلش کینه ور بد مدام[6] ✷

جفا پیشه زن مرد را پیش خواند — همه کرده‌ها پیش او باز خواند

بدو گفت کاین مرد را بسته‌ام — زپیوند او مهر بگسسته‌ام

به حصن ربیعش به زندان و چاه — نگهدار و زآن‌جا بپیمای راه ✷

زراز دل کینه پرداز من — مپرداز با هیچ کس راز من

گشسب ستمکاره او را ببرد — به حصن ربیعش به زندان سپرد

چنین است رسم[7] وفای زنان — مرو در دم اژدهای دمان[8]

به کید زنان دل نباید سپرد — که مرگش[9] بزرگ است و اندیشه خرد

زنان را طریق وفا کم بود — زن اندر وفا سخت محکم بود

وفاداری از زن طمع داشتن — بود تخم بی‌دانشی کاشتن

زن اندر جهان کم کند راستی — که رسم زنان است کم کاستی

زنان چون زپهلوی چپ ساختند[10] — چو پهلوی چپ نیر ناراستند

مکن تکیه بر عهد و پیمان زن — که بد عهد باشند و پیمان شکن [۴۹-پ]

---

۱. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۲. نسخه های ب و د: زکردار او ماند دختر شگفت — براو هیچ پیدا نکرد و نگفت.

۳. نسخه های ب و د: خانه نیلگون.

۴. نسخهٔ د: به زندان.

۵. نسخهٔ د: بی هوشی.

۶. نسخهٔ د: گشسب سرادق ورا نام بود — ز مالک دلش کینه فرجام بود.

۷. نسخه های ب و د: مهر وفای زنان.

۸. نسخه های ب و د: اژدهای زنان.

۹. نسخهٔ د: مرگت.

۱۰. نسخهٔ د: خواستند.

چو با دیگری یک نفس دم زنند
به یک دم زدن با تو بر هم[1] زنند

به درد تواش غم نه چندان بود
تو گریان شوی بر تو خندان شود

سخن گوش دار از زبان زنان
که گوش از شنیدن نبیند زیان[2]

زن از چند یا بیش دمساز خویش[3]
بر او آشکارا مکن راز خویش

هر آن راز کان رابباید نهفت
نشاید بر هیچ[4] زن باز گفت

چو اندر زبان زن افتاد راز
به گوش تو آید زبازار باز

زنان را چو باشد زبان آوری
بود سال و مه در میان داوری

چو در خانه بینی زن زشت خوی
بجوی آب و از خرّمی دست شوی

زن دیو سیرت به اخلاق زشت
اگر حور باشد نبیند بهشت

چو شد مرد در دست زن پای بند
فرو بست[5] گل پای سرو بلند

نبد هیچ کس را زمالک خبر
که از زن چه آمد مراو را به سر

چو شاهش زدختر طلب داشتی
زنارفتن از وی عجب داشتی

پدر را به دستان همی چاره ساز[6]
جوابی دگرگون همی دادباز[7]

گهی گفت[8] اندر شکار است او
گهی گفت رنجور و زار است او

چنین است آیین و کار جهان
به یکسان[9] نگردد مدار جهان

گهی تخته یا بیم از او گاه تخت
زمانی به نکبت زمانی به بخت

گهی تن در آهن گهی در حریر
گهی تنگ تابوت و گاهی سریر

جهان راست با هر نشیبی فراز
که خندید روزی که نگریست باز

چو دشمن بمیرد تو را خنده چیست
که هم دوستان بر تو خواهند گریست[10]

برآمد دلم دوش گرد چمن
گل و ارغوان دید و سرو سمن

---

۱. نسخهٔ د: بر هم .
۲. نسخهٔ د: ببندد زبان .
۳. نسخهٔ د: زن ار چند یا پیش دمساز خود .
۴. نسخهٔ د: نشاید که با هیچ .
۵. نسخهٔ د: فرو شد به گل .
۶. نسخه های ب و د: پدر را به دستان زن چاره ساز .
۷. نسخهٔ ب: همی گفت باز ، نسخهٔ د: جواب دگرگون همی گفت باز .
۸. نسخهٔ ب: گهی گفتش و نسخهٔ د: همی گفت .
۹. نسخهٔ د: به یک سو .
۱۰. نسخهٔ ب: خواهد گریست ، همچنین در نسخه «د» قبل از این بیت سه بیت زیر چنین آمده است:

به شب گر لبت خندد از بخت خویش
شب خنده را روز گریه است پیش

لب شاد و خندان که چندان بود
غم گریه بر دل دو چندان بود

بر آن گریه خندد همی روی کار
که روزی بخندید و نگریست زار

بگـــویم چـــو هـــنگام گـفت آمـدم — کـــه از هـــر شکـوفه شگـفت آمـدم

چـــرا غـنـچه را در دست بـردل بـماند — چــــرا ســـرو را پـای در گـل بـماند؟

بـنفشه چـو از خـاک سـر بـر کشید — چـــرا چــادر نـیل در سـر کشـید؟

چـرا ارغـوان جـامه از خـون نشست[1] — چــــرا لاله از خـــاک بـــا داغ رست؟

نـدانـم گـل از دست بـلبل چـه دیـد — چــــرا تـا بــه دامــان گـریبان دریـد؟

چـــو انـدیشه کـردم بـدین بـوستان — دلم خــــون شـــد از رفـتن دوســتان

از ایـــن بـیشتر دوسـتان بـوده‌انـد — کـه بـا مـا در ایـن بـوستان بـوده‌انـد

چـو رفـتند از ایـن بـوستان دوستان — کـــند نـــاله بـر دوســتان بـوستان[2]

ســـخن بس کــه رانـدم زگـلزار بـاغ — خـــرد را پــر از بــوی گـل شـد دمـاغ

فــراخ است مـــیدان ابـــن حســـام — کـــجا مــــی‌دوانـــد بگـــیرش لجـام

---

۱. نسخهٔ د: بشست .

۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

داستان امیرالمومنین علی - علیه‌السّلام - با پیل گوشان[1]

شنیدی و دیدی که مالک چه دید / کنون رزم حیدر بباید شنید

به نام نگارندهٔ مهر و ماه / که اندیشه را سوی او نیست راه

خداوند دانندهٔ رهنمای / خداوند اندیشه و وهم و رای

شب و روز خورشید و ماه آفرین[2] / سپهر سفید و سیاه آفرین

خرد، دانش آموزگار تو کرد / در این راهش آموزگار تو کرد

شبستان چشم تو را نور داد / شب تیره را شمع کافور داد

چو در ظلمت آباد تن جان نهاد / در او مشعل از نور ایمان نهاد

چنین هفت شکل مدوّر[3] کشید / نه جدول گرفت و نه مسطر کشید[4]

ز شب سرمه در چشم ناهید کرد / فلک را به رخسارش امیّد کرد

سر زلف شب را به مه تاب داد / به شب شبچراغی به مهتاب داد

شب تیره را کرد روشن به ماه / که مشعل برد شبروان را به راه[5]

چه می‌گویم از مشعل اختران / چراغ زمینند پیغمبران

چنان کاسمان روشن از اختر است / زمین روشن از نور پیغمبر است

اگر ره روی راه ایمان بجوی / چراغ ره از نور عرفان بجوی

اگر در رهت روشنایی بود / بدان درگهت آشنایی بود

شب تیره در پیش راه دراز / چراغی برافروز و کاری بساز[6]

از این‌جا تو را راه گور است پیش / ببر توشهٔ گور همراه خویش [۵۰-ر]

شب گور اگر گور روشن بود / به چشم تو آن گور گلشن بود

چراغی بنه در شبستان گور / که در گور نه ماه تابد نه هور

---

۱. عنوان در نسخه «د» بدین گونه می‌باشد: از سر گرفتن قصه و مثل زدن .

۲. نسخهٔ د: «آفرید» ردیف می‌باشد . ۳. نسخهٔ د: «آفرید» ردیف می‌باشد .

۴. نسخه های ب و د: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

ز مه آیینه در رخ شام داشت / ز خورشید مشعل برین بام داشت .

۵. نسخهٔ د: این بیت و چهار بیت بعدی را فاقد است .

۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی ، بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است .

چـــنین شب کـــه روزش قـــیامت بـــود ||| چـــو روشـــن نـــباشد نـــدامت بـــود
خـــدایـــا چـــو روزم بـدان شب رسـد ||| روان را دم ســـرد بـــر لب رسـد
نـــهنگ اجـــل چـــون بـــرآورد زور ||| فـــرو بـــرد کشـــتی بـه گـرداب گـور
زمـــا هـــر چـه آمـد کـه نـامد[1] پسند ||| بـبخش و در بـخشش انـدر مـبند
در آن خـــانه شـــمع طـــرب بـــرفروز ||| شـــبم را فـــروزان نـــما هـــمچو روز
کـــنون بـــازگردم ســـوی داســـتان ||| بـــپردازم ایـــن نـــامهٔ راســـتان[2]

---

۱. نسخهٔ ب: ناید .
۲. نسخهٔ ب: نامه باستان و نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

[رسیدن لشکر حضرت شاه ولایت به لشکر پیل گوشان و محاربه کردن با ایشان][۱]

چـو حـیدر زپـیش[۲] سـر پـنج‌راه — روان کـرد[۳] از آن سـوی خـاور سـپاه
چـو بـبرید از آن‌جـا ره پـنج‌روز — بـه پـنجم چـو بـفروخت گـیتی فـروز[۴]
بـدیدند کـوهی بـر آن پـهن دشت — بـر آن کـوهشان بـود راه گـذشت[۵]
هـمه کـوه و صـحرا بـه دامـن[۶] کـنار — لب چشـمه و دامـن مـرغزار
چـو حـیدر بـدان کـوه دامـن رسـید — از آن کـوه دامـن کـناری گـزید
بـه پـیش سـپاه انـدرون سـاروان[۷] — هـمی رفت بـا مـال و بـا کـاروان
بـدان کـوه سـر پـیل گـوشان بـدند[۸] — کـه در جـنگ چـون پـیل، کـوشان بـدند
چـو آن پـیل گـوشان خـبر یـافتند — چـو پـیل از سـر کـوه بشـتافتند
زکـوه انـدر آمـد تـن[۹] ده‌هـزار — سـوی لشکـر حـیدر نـامدار
بـبردند بـنگاه و بـار و بـنه — بـجست از مـیان سـاروان یک تـنه
بـیامد بـر حـیدر نـامدار — بگـفت آنـچه در ره بـدید[۱۰] آشکـار
بـرانگـیخت حـیدر سـپه را زجـای — دلیـران سـوی کـوه کـردند رای
سـپه را بـدان کـوه خـارا کشـید — نگـهبان زلشکـر بـه صـحرا کشـید
خـود و قـنبر از جـای بـرخـاست[۱۱] بـاز — بـه تـن بـر سـراسـر بـپوشید سـاز
بـدان[۱۲] کـوه شـد شـیر کشـور گشـای — سـر کـوه را کـرد در زیـر پـای
چـو بـر تـیغ آن کـوه خـارا رسـید — تـو گـفتی بـه هـامون و صـحرا رسـید[۱۳]
بـدیدند مـیان چـنان کـوه سـر — نـهاده بـه مـیدان یکـی تـخت زر[۱۴]

---

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: به پیش.
۳. نسخهٔ د: روان گشت.
۴. نسخهٔ ب: چو ببریده بودند ره پنج روز — به پنجم چو بفروخت گیتی فروز
و نیز نسخهٔ د: مصراع دوم چنین می‌باشد: چو بفروخت به پنجم گیتی فروز.
۵. نسخهٔ د: جای گذشت.
۶. نسخه های ب و د: به صحرا کنار.
۷. نسخهٔ د: ساربان.
۸. نسخه های ب و د: شدند.
۹. نسخه های ب و د: تنی.
۱۰. نسخه های ب و د: آنچه در راه دید.
۱۱. نسخهٔ د: جوشید باز.
۱۲. نسخه های ب و د: بران.
۱۳. نسخهٔ د: هامون به صحرا رسید.
۱۴. نسخه های ب و د: بدیدند میدان بدان کوه سر — نهاده به میدان درون تخت زر.

بر آن تخت زرّین یکی پیل گوش ‌ ‌ ‌ که از چند پیلش فزون بود هوش

نهاده یکی اشتر[1] خام پیش ‌ ‌ ‌ گشاده بر او چنگ و دندان خویش

چنان می‌دریدش به دندان و چنگ ‌ ‌ ‌ که درّد زهم میش بره[2] پلنگ

به پیش اندرون لشکر پیل گوش ‌ ‌ ‌ به دندان بکندند از پیل، گوش

همه چارپایان حیدر تمام ‌ ‌ ‌ سپاهش بخوردی سراسر[3] تمام [۵۰-پ]

چو شیر دلاور چنان دید کار ‌ ‌ ‌ بزد دست بر دستهٔ ذوالفقار

بیامد بر مهتر پیل گوش ‌ ‌ ‌ برآورد چون رعد غرّان خروش[4]

یکی تیغ زد تیز بر گردنش ‌ ‌ ‌ چهل گام سرماند دور از تنش

بغلطید بر خون سر پیلگوش ‌ ‌ ‌ برآورد از خون او سنگ جوش[5]

برفتند آن پیل گوشان زجای ‌ ‌ ‌ سرکوه گفتی درآمد زپای

روان شد به سوی علی سنگ و چوب ‌ ‌ ‌ برآمد خروشیدن دار و کوب

دلاور به کار اندر آورد تیغ ‌ ‌ ‌ تو گفتی همی خون فشاند زمیغ

پیاده به دست اندرون ذوالفقار ‌ ‌ ‌ همی گشت حیدر بر آن[6] کوهسار

بشد قنبر و دلدل آورد پیش ‌ ‌ ‌ پدید آمد از شیر دّرنده میش

چو حیدر به اسب اندر آورد پای ‌ ‌ ‌ دل پیل گوشان برآمد[7] زجای

چنان گرم شد بر سر کوه جنگ ‌ ‌ ‌ که آتش برآمد زدریای زنگ

از آن پیل‌گوشان به شمشیر تیز ‌ ‌ ‌ برآورد شیر دمان[8] رستخیز

سر پیل گوشان شده توده تود ‌ ‌ ‌ تو گفتی که بر سفره‌ها کلّه بود

زبس کشته افگنده بر کوه و شخ ‌ ‌ ‌ نبد بر زمین جای پای ملخ

بیفگند از ایشان علی نُه هزار ‌ ‌ ‌ همه کوه سر شد ز خون لاله زار

چو خورشید تابان بپرداخت جای ‌ ‌ ‌ به شب داد خرگاه و پرده سرای

بیامد یکی لشکر پیل گوش ‌ ‌ ‌ همه با تن و تاو و نیرو و جوش

---

۱. نسخهٔ د: استر خام .
۲. نسخهٔ د: میش و بره .
۳. نسخه های ب و د: سپاهش سراسر همی خورد خام .
۴. نسخهٔ د: بر آورد بر خون او سنگ جوش .
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .
۶. نسخهٔ د: بدان کوهسار .
۷. نسخهٔ د: در آمد .
۸. نسخهٔ د: پیل دمان .

کمابیش جنگاوران چل هزار / چو دیو از بر گاو کشته سوار

شب تیره آتش برافروختند / ببردند هیمه همی سوختند

بدان روشنایی در آن تیره شب / گرفتند برگرد شاه عرب[1] [۵۱-ر]

شب تیره عالم چو دریای قار / دو دسته همی زد علی ذوالفقار

به هر سو که دلدل برانگیختی / بر آن کوه دریای خون ریختی

جهان پر فزع شد زجوش و خروش[2] / ز بس کشتن و خستن پیل گوش

هوا چون دل کافران تیره گشت / سپاه علی اندر آن[3] خیره گشت

بزرگان لشکر یکی انجمن / نشستند و گفتند با هم[4] سخن

که گر شاه مردان درآید زپای / زما زنده یک تن نماند به جای

فرو آید این پیل گوشان زکوه / جهان گردد از رزم ایشان ستوه

اگر اینچه این رزم[5] ایشان بود / که چون بادهٔ بزم ایشان بود

و زاین روی حیدر برافراز کوه / همی گشت از آن[6] پیل گوشان گروه

از آن پیل گوشان بر آن کوهسار / بکشتند جنگاوران سی‌هزار

چو خورشید بگذارد بر چرخ گام / زخون دامن کوه شد لعل فام[7]

به لشکرگه حیدر نامدار / همی خون فرود آمد از کوهسار

برفتند مردان جنگی زجای / زهامون سوی کوه کردند رای

از آن پیل گوشان بر آن[8] کوهسار / بکشتند جنگ آوران سی‌هزار

براین گونه[9] تا سایه گسترد کوه / شد آن پیل گوشان ز کشتن ستوه

از آن گوهر پاک بگریختند[10] / یکی گرد تیره برانگیختند

بگردید حیدر بر آن کوهسار / بدان تا چه پیش آیدش آشکار[11]

چو از تند بالا به هامون رسید / بر آن کوه دامن یکی چشمه دید

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: ز جنگ و خروش.
۳. نسخهٔ د: اندر او.
۴. نسخهٔ د: چندین سخن.
۵. نسخهٔ د: اگر آنچه آزرم.
۶. نسخهٔ د: «آن» وجود ندارد.
۷. نسخهٔ د: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.
۸. نسخهٔ د: در آن.
۹. نسخهٔ د: بدان گونه.
۱۰. نسخهٔ د: از کوه سر پاک بگریختند.
۱۱. نسخهٔ د: بدان تا چه آورد بدو روزگار.

نشسته بر آنجا یکی پیل گوش   چو پیلش سطبری به آلا و توش[1]

همی خورد آب از لب چشمه سار   نمی‌دید کس را به[2] دامن کنار

چو حیدر بدیدش سوی او شتافت   یکی گوش او را گرفت و بتافت

بدو گفت هر چیز پرسم بگوی   به جز بر ره راستکاران مپوی[3]

خبر ده که از چارپای و گله   کجا باشد اندر بیابان[4] یله

زبنگاه و مال و بر و بوم و رست   سخن گوی با من[5] بدانم درست

خروشید کای شیر گردنفراز   زمانی بیارام و تندی مساز

چو آن نامبرده سواران گاو   که هر یک ز پیلی فزون بد به تاو

براین کوه دامن زصحرا کنار   کنامی است بر چشمه و مرغزار

بدو اندرون گلّه ای چند میش   اگر بشمری سی هزار است[6] بیش

سپهدار حیدر سپه بر نشاند   همی تابدان کوه دامن رسید[7]

بفرمود تا از بیابان یله   سواران به دست آورند[8] آن گله

براندند تا اسپان در آن[9] پهن دشت   گله[10] در بیابان همی گرد گشت

از آن هر یکی راسه سرمیش داد   کسی را که درویش بد بیش داد

بفرمود تا توشهٔ راه خویش   بسازند هر یک به بنگاه خویش

فرو داشت آن شب همانجا سپاه   بدان تا بیاساید از رنج راه[11]

---

۱. نسخهٔ د: نشسته بدان جایکی پیل گوش   دو پیلش سطبری و بالا و توش .

۲. نسخهٔ د: ز دامن کنار .

۳. نسخهٔ د: بگفتش که هر چه از تو پرسم بگوی   بجز بر ره راستی مپوی .

۴. نسخهٔ د: اندر میان یله .

۵. نسخهٔ د: تا من .

۶. نسخهٔ د: سی هزارند بیش .

۷. نسخهٔ د: در سایر نسخه ها «براند» می‌باشد که ترجیح دارد .

۸. نسخهٔ د: بدست اندر آورد گله .

۹. نسخهٔ د: برون پهن دشت .

۱۰. نسخهٔ د: کجا در بیابان .

۱۱. نسخهٔ ب: بدان تا بر آساید و نسخهٔ د: که تا خود برآساید .

رسیدن امیرالمؤمنین علی – علیه‌السّلام – به خاور زمین[1]

دگر روز کاین ترک خورشید چهر — بدان گرمی افگند[2] بر چرخ مهر

برانگیخت لشکر به آیین راه — همی راند منزل به منزل سپاه

چو ببرید رَه چند روزی چنین — سپاه اندر آمد به خاور زمین

از آن شهر بیرون به یک میل راه — بفرمود تا خیمه برزد سپاه

سراپرده و خرگه و نیم ترک — بیاراست لشکر به آیین و برگ

به کابل[3] خبر شد به جمشید شاه — که آمد یکی نام برده سیاه[4] ✷

سپاهی به اندازهٔ ده هزار[5] — همه گرد و شایستهٔ کارزار

یکی حاجب از ویژهٔ شاه بود — که نزدیک شاهش یکی[6] راه بود

جوانی هنرمند ارمان بنام — دلیر و سخنگوی و با رای و کام

همانکه به ارمان نگه کرد شاه — که بیرون خرام و بپمای راه ✷

ببین کان سپه را چه افتاد رای — همه نیک و بدشان بیاور به جای

فرستاده[7] به مرد جنگی هزار — به لشکرگه حیدر آمد سوار[8]

بگفت این سپه را سپهدار کیست — زنام آوران نامبردار کیست [51-پ]

سوی خیمهٔ شیر لشکر پناه — فرستاده را بازدادند راه

چو ارمان به نزدیک خیمه[9] رسید — دلیران و جنگاوران را بدید

فرود آمد از اسب مرد دلیر — به خیمه درآمد به کردار شیر

چو از دور ارمان علی را بدید — شد از هیبتش روی چون شنبلید[10]

بدید[11] آن سرو سُفت مرد دلیر — برو سینه و چنگ و بازوی شیر

---

۱. عنوان در نسخهٔ «د» بدین گونه است:
رسیدن حضرت شاه ولایت به ملک خاور زمین به نزدیک جمشید و مقدمات او .

۲. نسخهٔ د: به دلگرمی افگند .

۳. نسخهٔ ب: یکایک .

۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۵. نسخهٔ د: سی هزار .

۶. نسخهٔ د: بسی راه بود .

۷. نسخه های ب و د: فرستاد با مرد .

۸. نسخهٔ د: حیدر نامدار .

۹. نسخهٔ د: نزدیک حیدر .

۱۰. نسخهٔ د: عضو لرزان چو بید .

۱۱. نسخهٔ د: چو دید آن .

رخـــی دیـــد خـــرّم تـــر از نـــوبهار — ســـیه گشـــته[1] از ســـنبلش لاله زار

هـــمه فـــرّ و فـــرهنگ و فـــرزانگـــی — هـــواداد [2] مـــردیّ و مـــردانگـــی

فـــرستاده را دردل آمـــد نـــهیب — زمـــانی هـــمی داد خـــود را شکـــیب

زمـــین را بـــبوسید و بـــردش نـــماز — ســـتودن گـــرفتش زمـــانی دراز[3]

از آن پس چـــنین گـــفت[4] کـــای نـــامدار — مـــنم حـــاجب خـــاصهٔ شـــهریار

مـــرا زان فـــرستاده پـــیش تـــو بـــاز — کـــه پـــیدا کـــنی بـــر جـــهانجوی راز

بگـــویی بـــدین آمـــدن کـــام خـــویش — سـخن هـــر چـه دانـی بـه فـرجام خـویش

چـــو مـــن بشـــنوم بـــازگردم بـــه راه[5] — مـــرا هـــر چـه گـــویی بگـــویم بـه شـاه

بـــه پـــاسخ عـــلی گـــفت کـــز بـــربرم — ولی بـــا بـــرادر بـــه خشـــم انـــدرم

بـــه مـــغرب زمـــین مـــی‌روم بـــا ســـپاه — کـــه گـــیرد مـــرا خســـروی در پـــناه

فـــرستاده چـــون گـــوش کـــرد ایـــن ســخن — کـــه افگـــند ســـالار بـــیدار بـــن

زخـــیمه بـــرون رفت و بســـپرد راه — هـــمی رانـــد تـــا پـــیش خـــاور ســپاه

بـــیامد بـــه درگـــاه شـــاه جـــهان — هـــمه یـــاد کـــرد آشکـــار و نـــهان

بـــدو گـــفت خســـرو کـــه اکـــنون بـــرو — دگـــرگون ســـخن گـــوی و پـــاسخ شـــنو

بگـــو تـــا بـــیاید بـــه نـــزدیک مـــن — بـــدو روی خـــندان شـــوند انـــجمن

فـــرستاده آمـــد دگـــر بـــار[6] بـــاز — کـــه شـــه را بـــه روی تـــو آمـــد نـــیاز

تـــو را خـــواست از مـــن جـــهاندار جـــم — نگـــر تـــا چـــه فـــرمان دهـــی بـــیش و کـــم

بـــرون آمـــد از خـــیمه شـــیر خـــدای — بـــجنبید گـــردان لشکـــر زجـــای

جـــنیبت کشـــیدش فـــرستاده پـــیش — بـــه انـــدیشه[7] و رای بـــیدار خـــویش

ســـپهبد بشـــد بـــر[8] جـــنیبت ســـوار — نشست ار بـــر دلدل راهـــوار

بـــیامد بـــه شـــهر انـــدرون بـــنگرید — هـــمه شـــهر و بـــازارهـــا را بـــدید [۵۲-ر]

یکـــی شـــهر چـــون گـــنج نـــاکـــاسته — هـــمه کـــوی و بـــازارش آراســـته

---

۱. نسخهٔ د: معطر شد.
۲. نسخهٔ د: نمودار مردی.
۳. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۴. نسخه های ب و د، بدو گفت.
۵. نسخهٔ د: ز راه.
۶. نسخهٔ د: به درگاه باز.
۷. نسخهٔ د: به اندازه.
۸. نسخهٔ ب: سپهبد نشد و نسخهٔ د: شهنشه نشد.

چــو حــیدر بـیامد بـه درگـاه شـاه | پــیاده دوان شــد بــدان[1] بــارگاه
پسش قــنبر شــیردل چــو پــلنگ | هــمی رفت بــا تــیغ هـندی بـه چـنگ
بــرایــن[2] گـونه آمـد بـه نـزدیک شـاه | یک تــاجور[3] دیــد بــا آب و جــاه
نشســته چــو جـمشید بـر تـخت زر | مــرصّع قــبا[4] و کــلاه و کــمر
بـه بـالا و تـن چـون یکـی زنـده پـیل | ســپاه از پس و پشت او چــند مــیل
تــو گــفتی جــهاندار کـیخسرو است | جــهان را از او رســم و راهــی نــواست[5]
یکــی تــاج بــر سـر مـرصّع بـه زر | زخــورشید رخشــان درفشــنده‌تر
غــلامان و تــرکان خــورشید فش[6] | بــه خــدمت هــمه دست کـرده بـه کش
زجــنگاروان نــامور ده هــزار | هــمه بــا کــمرهای گــوهر نگــار
بــه صــفّه بــرآمـد[7] سرافـراز مـرد | بــرآن صــفّه بـنشست و خـدمت نکـرد
بــه کس نــنگرید و ســخن مــی‌نگفت | بــماندند گــردان از او در شگــفت
بــه دســتور دانــا چـنین گـفت شـاه | کــه ایــن مـرد را بـازبین[8] رسـم و راه
بــبین تــا چــرا خــدمت مـن نکـرد | کـه پـیشم نـیامد[9] بـر ایـن گـونه مرد
نگــه کــردسوی عــلی کــامگار | بــدو گـفت کـای بـر جـهان کـامگار[10]
نگــر تــا چـه نـامی بگـو نـام خـویش | ســخن گــوی از آغــاز و انــجام خــویش
بــه خــاور زمـینت چـه افـتاده راه[11] | کــجا مــی‌روی هــمچنین بــا ســپاه
عــلی گــفت هســتم غشــمشم بـنام | زمــن هــرچــه پــرسی بگــویم تــمام
مــرا خــاک بــربر زمــین است جـای | در آن مــرز چــون مــن نـبد کـدخدای
بــرادر کــه از مــادرم خــویش بـود | به پیکار با مـن بـدانـدیش[12] بـود [۵۲-پ]

---

۱. نسخهٔ د: در آن.
۲. نسخهٔ د: بدین.
۳. نسخهٔ د: نامور.
۴. نسخهٔ د: مرصّع به گوهر.
۵. نسخهٔ د: این بیت قبل از دو بیت گذشته چنین نوشته شده است:
تو گفتی جهاندار کیخسرو است | جهان را از رسم و راه نو است.
۶. نسخهٔ ب: خورشید کیش و نسخهٔ د: جمشید وش.
۷. نسخهٔ د: در آمد.
۸. نسخهٔ ب: باز جو.
۹. نسخهٔ ب: بیامد.
۱۰. نسخهٔ د: در جهان نامدار.
۱۱. نسخهٔ د: رای.
۱۲. نسخهٔ د: بعد از این بیت بیت زیر آمده است:
همیدون چو با من برآمد به جنگ | برون رفتم از پیش او بیدرنگ.

[بدو گفت خسرو که[1] یا نامجوی
چرا خدمت من نکردی بگوی

به پاسخ علی گفت کز بیم شاه
زآرایش تاج و تخت و کلاه

زدست شکستم برون شد زمام
فراموش کردم[2] دعا و سلام

بدو گفت شاه ای جهاندیده مرد
به نزدیک شاهان پسندیده مرد

بدین فر و فرهنگ و توش و توان
اگر خدمت من کنی میتوان

گر این جا بمانی پناهت دهم
سری بر سران سپاهت دهم

تو را آن پسندم که باشد پسند
سرت برفرازم به چرخ بلند

علی گفت کز راه فرمانبری
نکردم به پیش کسی[3] چاکری

همی تا منم مهتری کرده‌ام
نه با مهتران کهتری کرده‌ام

بدو گفت شاه ای دلاور جوان
اگر خدمت من کند پهلوان

بیابد زمن کشور و خواسته
ببخشم تو را گنج ناکاسته[4]

بدین کشور آمد یکی پهلوان
همه دانش و هوش و فرّ و توان

سواری به بالای سرو بلند
خداوند کوپال و تیغ و کمند

سر افراز هامان ورا نام بود
کمندش سر شیر را دام بود

بدادم بدو دختر و خواسته
همه کارش از من شد آراسته

ندانست[5] حیدر که آن سرفراز
نبوده است جز مالک رزمساز

چنین گفت با شاه بیدار بخت
که ای درخور تاج و زیبای تخت[6]

مرا چون بر این گونه بنواختی
سر از گرد نانم برافراختی

کنون من خداوند را بنده‌ام
به فرمان خسرو سرافکنده‌ام

زگفتار او شادمان گشت شاه
بدو داد فرمان کوس و سپاه

هم آنگه بیامد یکی زاد مرد
خروشید بسیار و فریاد کرد

که از راه بربر سپاهی رسید
جهانجوی را کینه خواهی رسید

---

۱. نسخهٔ د: که ای.
۲. نسخهٔ د: فراموش کردی.
۳. نسخهٔ د: نکردم به نزدیک کس.
۴. نسخهٔ د: مصراع دوم چهار بیت بعدی بجای این مصراع نوشته شده است.
۵. نسخهٔ د: بدانست.
۶. نسخهٔ د: تاج و دیبای تخت و این بیت و بیت قبلی، قبل از چهار بیت گذشته نوشته شده است.

گـــــــرفتند در قـــلعهٔ صـــول جـــای   بســــی مـــرد جـــنگی درآمـــد زجـای

[آمدن میر سیّاف به خاور زمین به خدمت حضرت ولایت -علیه‌السّلام-][1]

چنین خواندم از دفتر باستان ... روایت کند راوی داستان

که شمشیر زن میر سیّاف گرد ... چو لشکر زنزدیک حیدر ببرد

ره راست[2] آمد به پیش اندرش ... شتابان همی راند با لشکرش

سپه را سوی مرز خاور کشید ... درفش درفشان به مه برکشید[3]

سپه را گذر قلعهٔ صول بود ... کزآن بردل هر کسی هول بود

سرافراز سیّاف خنجر گذار ... خرامید بر دامن کوهسار

به دژ اندرون دیدبانی نبود ... زدشمن کسی را گمانی نبود

برآن بود لشکر کزآن پهن دشت ... کس از خاوران برنخواهد گذشت

چنین گفت دانای آموزگار ... که ایمن مباش از بد روزگار

به دروازهٔ دژ درآمد سپاه ... زپستی به بالا گرفتند راه

چو آگه نبودند کارآگهان ... گرفتند آن حصن را ناگهان

بکشتند از آن کافران بیشمار ... براندند دریای خون در حصار

رمیده تنی چند بیرون شدند ... از آن کوه سر، سوی هامون شدند

برفتند نزدیک خسرو به درد ... همه باز گفتند کار نبرد

به فریاد گفتند کای شهریار ... یکی لشکر آمد زبربر دیار

همه قلعهٔ صول بر هم زدند ... به دژ اندرون پاک[4] ساکن شدند

به گفتاراو گوش بگشاده شاه ... چو بشنید فریادِ فریاد خواه

سپاه انجمن کرد و بگشاد راز ... دلاور سپاهی همی داد ساز

گزین کرد برگستوان[5] و سوار ... زجنگاوران نامور صدهزار

چو در باغ رزم این چنین گل شگفت ... به دل حیدر اندیشه کرد از نهفت

که اسلامیان را بدان[6] رزمگاه ... مبادا که مالش دهند این سپاه

---

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: رهی راست.
۳. نسخهٔ د: همه برکشید.
۴. نسخهٔ د: جمله ساکن شدند.
۵. نسخهٔ د: برگستوانی سوار.
۶. نسخهٔ د: بران.

بدین کار هم خود ببندم میان — ببینم راه سود و زیان

چنین گفت کای نامه بردار شاه — مرا رفت باید بدان رزمگاه

شوم تا ببینم که این مرد کیست — چنین رزم و پیکار و ناورد چیست

همه روزگارش دگرگون کنم — به شمشیرش از قلعه بیرون کنم

که شیر دلیر سپه کش منم — به رزم اندرون آب و آتش منم

بگفت ای غشمشم تو خود ماندهای — که از راه دور این زمان راندهای

بمان تا فرستم سواری دگر — زنام آوران نامداری دگر

چنین داد پاسخ که چون شهریار — مرا کرد برهمگنان کامکار

مرا نیز باید که فرمان شاه — به جای آورم برگراییم سپاه

بدو گفت خسرو که این کار تست — که پیروز گر بادی و تندرست

بیارای لشکر که فرمانبر است — سپه را به بخت تو شد پشت راست

سپهبد برون آمد از پیش شاه — یکایک به جنبش درآمد سپاه

بنالید کوس و برآمد خروش — زمین آسمان را بمالید گوش

سرافراز با نامور صدهزار — همی راند تا دامن کوهسار

فرود آمد آنجا و آرام جست — همه رای و تدبیر فرجام جست

بفرمود تا قنبر نامور — به رفتن سوی کوه بندد کمر

بدان تا بداند که سالار کیست — به دژ اندرون نامبردار کیست

یکی نامه بنوشت و سر مهر کرد — به قنبر چنین گفت کای شیر مرد

ببرنامهٔ من بدین نامدار — جوابی بیاور که آید به کار

روان گشت قنبر چو شیر دژم — برفتند ده مرد با او به هم

خبر شد به سیّاف خنجر گذار — که آمد فرستادهای بر حصار

بفرمود تا باز دادند راه — بیامد بر پهلوان سپاه

چو قنبر به پیش بزرگان رسید — نگه کرد سیّاف او را بدید

. نسخهٔ د: نامبردار شاه .

. نسخهٔ د: برگرایم سپاه .

. نسخهٔ د: سپه را به پشت تو شد بخت راست .

. نسخهٔ د: بدان نامور .

به اکرام او زود برخاست پیش
که او را نشاند به پهلوی خویش

فرستاده لب را به دندان گزید
که یعنی مکن راز پنهان، پدید

از آن پس زبان آتش آمیز کرد
زبان را به سان سنان تیز کرد

که ای کوته اندیش پرخاشجوی
بدین بد، چه اندیشه داری، بگوی

نمی‌ترسی از گردش روزگار
که بودت بدین جنبش آموزگار

کمند تو چندان که باشد بلند
سرآسمان ایمن است از کمند

به نیروی بازوی زور آزمای
کسی کوه را برنگیرد زجای

میِنداز قطره به دریای ژرف
که دریا نترسد زباران و برف

بیندیش کاین بیشه بی‌شیر نیست
مکش تیغ چون دست شمشیر نیست

چنین داد پیشت غشمشم پیام
که شمشیر شیران بمان در نیام

ترا زهره باشد که در مرز شاه
برانگیزی این خوار مایه سپاه

برون آی تا نزد شاهت برم
به خواهش بدان باگاهت برم][1]

گناه تو چون [من][2] بخواهم زشاه
شهنشه ببخشد ترا آن[3] گناه

وگر زین[4] چه گفتم بتابی عنان
کمند است و شمشیر و گرز و سنان

بدو داد پس نامه[5] را نامدار
نبشته چنین بُد که اندر حصار[6]

چنان ساز، کاین راز ماند نهان
که تا خود چه بازی نماید جهان

چو برخواند نامه یل رزمساز
نگر تا جوابش چه فرمود باز

فرستاده را گفت بیرون خرام
چنان کامدی بازگردان پیام

بگو با غشمشم که روز نبرد
ببینی دل و زهره و زور مرد

میان بستهٔ مرز شیران منم
به مردی پناه دلیران منم

کمر بسته‌ام رزم شاه ترا
چه دارم ترا و سپاه ترا

گرم یار باشد سپهر بلند
به خمّ کمان و به خم کمند[7]

. نسخهٔ د: گزند .

۱. پایان قسمتی که از روی نسخه «ب» افزوده شد .

۲. کلمه «من» در سایر نسخه‌ها وجود دارد .

۳. نسخهٔ د: زین گناه .

۴. نسخهٔ د: وگر زان چه .

۵. نسخهٔ د: نامه نامدار .

۶. نسخهٔ د: نوشته چنین بدکه ای در حصار .

۷. نسخه های ب و د: به خام کمند .

بگیرم سر تخت خاور زمین　　　بگردانم از شاه تاج و نگین

مرا خوار مایه نباشد سپاه　　　به مردان از این خوبتر کن نگاه

بدین مایه لشکر مبین سوی من　　　که فردا ببینی تکاپوی من

غشمشم که باشد که در رزمگاه　　　به پیکار من بر گراید[1] سپاه

چنان بازگردانم او را زجنگ　　　که دیگر نداند شتاب از درنگ

پس من سپاهی گران می‌رسند　　　دلیران و جنگاوران می‌رسند[2]

چو بشنید قنبر سبک بازگشت　　　فرود آمد از کوه و آمد به دشت

بر حیدر آمد به کردار باد　　　زمین را ببوسید و پاسخ بداد

چنین گفت کاین[3] نامبردار مرد　　　کزاو شیر سیر آید اندر نبرد

سرافراز سیّاف گردنکش است　　　که در رزم هم آب و هم آتش است

بدو گفت حیدر که رو باز گرد　　　بگویش که ما را سرآمد نبرد[4]

چو شب تیره گردد چو دریای قیر　　　بیارای لشکر به زوبین و تیر

از آن پس بفرمای کز چار سوی　　　به سوی سپاه من آرند روی

بشد قنبر شیردل تا حصار[5]　　　بر میر سیّاف خنجر گذار

سخنهای حیدر بر او یاد کرد　　　بدو گفت برساز کار نبرد

شبانگه فرودآی از این[6] کوهسار　　　برآر از سپاه من آنگه دمار

چو بشنید سیّاف شمشیرزن　　　بفرمود تا شد سپاه انجمن

بگفت ای سواران و مردان دین　　　یک امشب ز اسپان مگیرید[7] زین

که تا لشکر از قلعه بیرون بریم[8]　　　برآن نامداران شبیخون بریم

بگفت این و کار شبیخون بساخت　　　که فرجام آن کارها می‌شناخت

چو شد تیره رخسار گیتی فروز　　　سیه کرد جامه شب از سوک روز

همان‌جا که بُد میر سیّاف گرد　　　سپه را به نیک اختری می‌شمرد[9]

---

۱. نسخهٔ د: او گراید.

۲. نسخهٔ د: در هر دو مصراع «می‌رسد» قافیه می‌باشد.

۳. نسخهٔ د: کان.

۴. نسخهٔ ب: کز او شیر شد سیر از نبرد.

۵. نسخهٔ د: در حصار.

۶. نسخهٔ د: کز کوهسار.

۷. نسخهٔ د: بگیرید.

۸. نسخهٔ د: که لشکر از قلعه بیرون بریم.

۹. نسخهٔ د: بر شمرد.

برانگیخت لشکر سراسر زجای | برفتند مردان کار آزمای[1]
به لشکر چنین گفت کزچارسوی | به لشکرگه حیدر آرید روی
چو افتد سپه را سوی رزم رای | مجنبید تا من نجنبم زجای
چو از دشت بر خیزد آواز کوس | رخ پهلوانان شود سندروس
شما نیز هر یک به شمشیر تیز | برآرید از این کافران رستخیز
بگفت این و از چارسوی سپاه | سوار اندر آمد بدان رزمگاه
به پیش اندرون نالهٔ کوس خاست | بجنبید دست چپ و دست راست
زآواز کوپال و زخم درای | دل مرد جنگی برآمد زجای
سراسیمه از جای برخاستند | چپ و راست لشکر بیاراستند[2]
سپاهی دل آکنده از کین و خشم | دل از جای رفته پر از خواب چشم
یکی موزه بر سر به جای کلاه | ندانست خود را کسی روی و راه
یکی تنگ نابسته بر پشت زین | عنان پاردم کرده بر اسب کین [۵۳-ر]
زهر گوشه لشکر همی تاختند | تو گفتی سراز پای نشناختند
زیک سو همی کشت مردم سوار | زدیگر همی شد نگونسار خوار
شب از دشت خاور برآمد خروش | کجا پیل را زآن بدرّید[3] هوش
گروهی که بودند پر دلتران | برفتند با گرزهای گران
سپاه از دو رویه چو درهم رسید | شد از گرد تیره هوا ناپدید
گرفتند مریکدگر را به تیغ | همی جان نیامد کسی را دریغ
زبس مرد جنگی که شد سرنگون | همی رفت بر دشت، سیلاب خون
سر مرد در زیر سمّ سوار | چو گویی که چوگانش آید چهار
شبی بود تاریک چون پرّ زاغ | نه انجم فروزان، نه زرین چراغ
بجنبید حیدر همانگه زجای | به اسب نبرد اندرآورد پای
یکی نعره زد حیدر نامدار | بمردند از[4] لشکرش ده هزار

---

۱. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی، قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.
۳. نسخهٔ د: کجا زان پیل را بدرید گوش.
۴. نسخهٔ د: بمردند از آن لشکرش.

زهر سو سپه را به هم برفگند — سراپرده و خیمه‌ها را بکند
به تیغ از دلیران فراوان بکشت — چنین تا شب از چرخ بنمود پشت
همان میر سیّاف و دیگر سران — بکشتند بسیار از آن کافران
چو بنمود زرّین سپر آفتاب — برآمیخت تیغ از کمر آفتاب
غشمشم که بد پهلوان سپاه — گریزان شد از دشت آوردگاه
سپاهش همه دل پر از داغ و درد — همه دل شکسته زکار نبرد
به بیچارگی روی برگاشتند — سراپرده و خیمه بگذاشتند
هم اندر زمان میرسیّاف گرد — از آن رزمگه مالها را ببرد[1]
وزین[2] روی حیدر به نزدیک شاه — گریزان بیامد زآوردگاه [۵۳-پ]
نگونسار کوس و شکسته درفش — نه بر سر کلاه و نه در پای کفش
خروشید کای نامور شهریار — چو بردم سپه را به جنگ حصار
برآن بود پیمان که روز دگر — ببندند پرخاشجویان کمر
شب تیره از دژ بیامد سپاه — بر[3] آهنگ ما بر گرفتند راه
به رسم شبیخون کمین ساختند — به جنگ، آسمان را زمین ساختند
چو خورشید بر زد سر از کوهسار — کم آمد زمردان ما سی هزار
اگر پای بفشردمی اندکی — زلشکر نماندی زهر ده یکی[4]

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: از این روی.
۳. نسخهٔ د: به آهنگ.
۴. نسخهٔ د: در آن شب یکی.

[آگاهی دادن عیان منجّم پادشاه را از احوال امیرالمؤمنین علی -علیه السَّلام-][1]

چو خسرو سپه را به جنگ حصار / روان کرد با حیدر نامدار
یکی نامور بود شه را وزیر / به دولت جوان و به تدبیر پیر
زخاک فرو پایه تا اوج مهر / خبر بودش از راز گردان سپهر
به هر دانش اندر جهان بی‌سپاس / سطرلاب دان و ستاره شناس[2]
عیان منجّم ورا نام بود / سخنگوی از آغاز و انجام بود ✷
به دانا چنین گفت شاه جهان / که ای بردلت آشکارا نهان
سطرلاب بگشای و بنمای[3] راز / به جز راستی پاسخ من مساز
نگه کن یکی گردش آفتاب / یکایک بپرداز با من جواب
ببین تا از آن[4] هر دو جنگی سپاه / که پیروز برگردد از رزمگاه
عیان در سطرلاب چون بنگرید / همه راز پنهان همه[5] بنگرید
نخست آفرین بر شهنشاه کرد / پس او را زنیک و بد آگاه کرد
چنین گفت کای خسرو روزگار / مپیچان سر از پند آموزگار
نگه کردم از روی نشیب و فراز / دگر دیدم اندر سطرلاب راز[6]
چنین می‌نماید که این[7] شیر مرد / که امروز فرمودی او را نبرد
نشایست بستن مر او را میان / کزاو شاه را می‌نماید زیان
گمانم که این مرد نیکو نهاد / ندارد زبربر زمین بوم و زاد
دگر گونه گوید به ما نام خویش / همی جُوید اندر جهان کام خویش
چنین می‌نماید[8] که از چارسوی / سپاهی بدین مرز دارند روی
بدو گفت جمشید کای رهنمای / خردمند و با فرهنگ و رای

---

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: سطرلاب دان و ستاره شناس / به هر دانش اندر جهان بی‌قیاس.
۳. نسخهٔ د: سطرلاب بنمای و بگشای راز.
۴. نسخهٔ ب: ببین تا از این.
۵. نسخه های ب و د: همه راز پنهان دگر گونه دید.
۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است.
۷. نسخهٔ د: آن.
۸. نسخهٔ د: وگر می نماید.

زبان من اندر جهان چون بود
کسی چون به سود از من افزون بود

همه مرز خاور سپاه من است
سر گرد نان خاک راه من است

که را زهره باشد که با تاج من
همی سر برآرد به تاراج من

چنین گفت مر شاه را کامکار
که گفتار دانا به بازی مدار

کسی کو زدانش بود بهره‌مند
به گفتار دانا شود کاربند

گر این کارباشد نباشد شگفت
که دانا همه راست گفت آنچه گفت

بدو گفت خسرو که این راست است
زمین سر به سر دانش آراسته است

ولی گر غشمشم نبود این سوار
به خاور زمین‌اش چه افتاد کار

گرش بودی آیین جنگاوران
چگونه گذر کردی از خاوران

برادرم با تاج و تخت و سپاه
به اقصای خاور گرفته است راه

منجم بدو گفت کای شهریار
که در پرده پنهان جز این است[1] کار

برادرت کشور بپرداخته است
که این مرد مرزش برانداخته است

گمانم که بی‌تاج و گنج و سپاه
بدین کشور آورده باشد پناه

نمی‌داند ایدر کسی نام او
چنین می‌نماید سرانجام او

کنون شرم دارد که بی‌آب و جاه
خرامد به درگاه عالم پناه[2]

گمانم که این مرد را تن دهد
سرانجام خود را به کشتن دهد

زگفتار دانا برآشفت شاه
بشورید بر مرد زنهار خواه

چنین گفت کای ریمن بد سرشت
رها کن سرشت بد خوی زشت

چرا می‌زنی این چنین[3] فال بد
که پیدا کند فال بد حال بد

به خسرو چنین گفت مهتر وزیر
که از رای دانا نباشد گزیر

بدو بانگ برزد جهاندار شاه
برون کرد مرهر دو را بی گناه

عیان خردمند با کامکار
زدرگاه خسرو به رفتند خوار [۵۴-ر]

وزین روی چون حیدر نامدار
گریزان بیامد زرزم حصار

---

۱. نسخهٔ د: جز این نیست.
۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۳. نسخهٔ د: همچنین.

بدو گفت جمشید کای پهلوان / چرا بازگشتی خلیده روان

دلاور سپاهت شکست از چه یافت / سپاه بد اندیش دست از چه یافت

چو بشنید حیدر زبان برگشاد / زرزم گذشته بسی کرد یاد

که لشکر به جنگ اندر افراختند / شب تیره بر ما کمین ساختند[1]

اگر تا به روزم درنگ آمدی / همه کار لشکر به تنگ آمدی

یکی نامور بُد زخویشان شاه / چنین گفت کای شاه با جاه و آب[2]

غشمشم به رزم اندرون پر دل است / ولیکن چو خواب آیدش کاهل است

شب تیره دشمن نداند زدوست / جز این عیب از او هر چه آید نکوست

چنین گفت با خویشتن شهریار / که خود راست گفت آن ستاره شمار

مرا هر چه فرزانه دستور گفت / پدید آن آشکار از نهفت

یکی را زخاصان به نزدیک خواند / بر او[3] راز پنهان همه باز راند

بدو گفت بیرون خرام از سرای / خبر بر به مردان جنگ آزمای

که تا بر غشمشم کمین آورند / زبالا برش بر زمین آورند

برون شد فرستاده برسان باد / به اسپهبدان این سخن کرد یاد

سواران بر او بر کمین ساختند / کمند کیانی بپرداختند

همه روز تا شب جهاندار شاه / سخن گفت و پرسید کار سپاه

---

۱. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۲. در سایر نسخه‌ها «با آب و جاه» می‌باشد که ترجیح دارد.

۳. نسخهٔ د: بدو.

فرستادن جمشید هومان را به جنگ میر سیّاف[1]

شبانگه به آرامگاه رفت باز — همه شب به سر برد بانوش و ناز
دگر روز کاین ترک زرّین کلاه — به خورشید بسپرد اورنگ ماه[2]
شهنشه سپاهی دگر ساز کرد — درگنج جنگاوران باز کرد
علی گفت اگر شاه را، هست رای — یکی برگرایم سپه را زجای
شوم کینهٔ خویش باز آورم — بر آن[3] نامور، ترک تاز آورم
شنیدم که دانندگان گفته‌اند — به الماس دانش گهر سفته‌اند
که دشمن مدار ارچه خردست، خرد — که مر پشه را پیل، دشمن شمرد
چو آن شیر با چنگ بازوی زور — فروماند از زخم دندان مور
مرا گر شکست آمد از رزمگاه — از آن بُد که نیکو نکردم نگاه
گرم بار دیگر بود رای جنگ — نگه دارم آزرم رزم پلنگ
بدو گفت خسرو همین است رای — یک امروز و فردا نگه دار جای
بدین کار لختی بباید درنگ — که هومان کنون می‌رود سوی جنگ
از آن پس تو را لشکری ساخته — بسازم[4] همه گردن افراخته
فرستم تو را پس به کین خواستن — نخستین سپه باید آراستن
سپه را به هومان جنگی سپرد — سپهدار هومان سپه را ببرد
کمین آوران را بفرمود شاه — که خالی کنند از کمینگاه راه
دل از کین حیدر بپرداختند — کمینگه[5] زراهش برانداختند
روانی[6] چو بنشست حیدر به جای — برون شد به دستور شاه از سرای
به لشکرگه خویشتن رفت باز — به قنبر چنین گفت کای سرفراز
یک امشب نگه‌دار پشت سپاه — مخسب و میارای و مگشای راه

---

۱. در نسخه «د» بجای این عنوان ، عبارت زیر نوشته شده است:
رفتن هامان به جنگ میر سیّاف و شبیخون زدن حضرت شاه ولایت بدو و کشته شدن کافران .
۲. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است .
۳. نسخهٔ ب: بدان .
۴. نسخهٔ د: سپارم به تو .
۵. نسخهٔ د: کمین راز راهش .
۶. نسخه های ب و د: زمانی چو بنشست .

که من رفت خواهم به سوی حصار[1] ببینم که سیّاف را چیست کار
شب آمد بپوشید ساز نبرد به اسب اندر آمد به کردار گرد[2]
به راه اندرون نزد هومان[3] رسید سپه را به آرامگه خفته دید
فرورفته سرها سران را به خواب زمانه گزیده درنگ از شتاب
به دل گفت هومان[4] شکار من است براین[5] دشت در انتظار من است [۵۴-پ]
برانگیخت اسب از میان سپاه یکی نعره زد شیر لشکر پناه
سراسیمه شد هوش از آواز او بجنبید دشت از تک و تاز او
از آن نعرهٔ شیر دشمن شکار بمردند جنگاروان ده هزار
برآورد بازوی خیبر گشای زبر دست را کرد سر زیر پای
چپ و راست لشکر برآمد به هم به کام سواران فرو رفت دم
دلیران به شمشیر برهر کران گرفتند کشتن ز یکدیگران
چو لشکر به هم درفتادند خوار برون شد علی شیر پروردگار
چو از دشت حیدر سوی دژ رسید زباره نگهبان مر او را بدید
خروشیدن آمد زاوج حصار کدام است گفت این یگانه سوار
چنین داد پاسخ که من حیدرم بباید گشودن هم اکنون درم
خبر شد بر میرسیّاف گرد که آمد سپهدار با دستبرد
برون رفت سیّاف با مهتران پذیره برفتند گندآوران[6]
چو سیّاف روی علی را بدید شد از آب دیده رخش ناپدید
بر حیدر آمد به کردار باد رکیب[7] جهان پهلوان بوسه داد
به بر درگرفتش یل رزمساز بپرسیدش از رنج راه دراز
زتیمار و گرما و سختی و رنج زروز جدایی از آن پنج راه
سپهبد به سوگند بگشاد لب به سال و به ماه و به روز و به شب

---

۱. نسخهٔ د: که من رفته خواهم به جنگ حصار.
۲. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین نوشته شده است:
نشست از بر دولدول رهنورد.
۳. نسخهٔ د: هامان.
۴. نسخهٔ د: هامان.
۵. نسخهٔ د: بدین.
۶. نسخهٔ د: پذیره گرفتند جنگاوران.
۷. نسخهٔ د: رکاب.

بدان داوری کاین سپهر بلند / بپرداخت بی درز و پیوند و بند [۵۵-ر]

که جز رنج نادیدن پهلوان / نگشتی[1] به رنجی دگر ناتوان

براین[2] کوه دامن رسیدم و راه / زهامون به دژ درکشیدم سپاه

سپاه اندر آمد چو پیل دمان / نبد بد گمان را زدشمن گمان

به فیروزی و فرّ پروردگار / چو این جا رسیدم گرفتم حصار

براو آفرین خواند مرد دلیر / چنین گفت کای نامبردار شیر

چو قنبر به نزد تو آرد سپاه / برون آی و دژ را نگهدار راه

به آیین و آرایش کارزار / فرود آر لشکر به پای حصار

سخن چون به سر شد بیاسود شب / چو آن تیره شب صبح بگشود لب

فلک صیقلی ساخت سیماب رنگ / زآیینهٔ صبح بزدود زنگ

سپهبد به اسب اندر آورد پای / سوی قنبر و لشکر آمدش رای[3] ✱

چو حیدر به هامون به هامان[4] رسید / سپه همچنان درهم افتاده دید

چو دریا همه دشت پر خون شده / ز هومان زمین همچو هامون شده[5]

جهان در جهان خسته و کشته بود / نم خون زمین را بیاغشته بود

چو حیدر زراه اندر آمد به دشت[6] / زکشته نمی‌دید جای گذشت[7]

یکی نعره زد کاسمان دم گرفت / سپه چون رمه بی‌شبان رم گرفت

گریزان شد آن لشکر از رزمگاه / نماندند یک تن به جای از سپاه

چو حیدر سپه را پراکنده دید / سراپرده و خیمه افگنده دید

برانگیخت اسب از قفای سپاه / همی راندشان نیم فرسنگ راه

از آن‌جا به لشکرگه آمد زدشت / چپ و راست گرد سواران بگشت

به قنبر چنین گفت کای نامدار / به آیین رفتن بیارای کار

بدانگه که بر چرخ زنگار گون / شود روی خورشید دینار گون

---

۱. نسخه های ب و د: نگشتم.
۲. نسخهٔ د: بدین.
۳. نسخهٔ د: لشکر آورد رای.
۴. نسخهٔ د: به هامون به هامون رسید.
۵. نسخهٔ د: زمین ز هامون همچو هامون شده.
۶. نسخهٔ د: ز دشت.
۷. نسخهٔ د: راه گذشت.

سپه برنشان و بپیمای راه / بر میر سیّاف شو با سپاه
همان‌جا بباشید با یکدگر / که تا از زمانه چه آید به سر
بگویش که لشکر همه بشمرد / سراپرده از دژ به هامون برد
بدو گفت قنبر که فرمانبرم / مرا هر چه گویی به پایان برم
و زاین روی دیگر شکسته سپاه / رسیدند فریاد خواهان شاه[1]
همه‌جا مه آغشته در خون و خاک / سلیح سواران به شمشیر چاک
چو خسرو چنان دید کار سپاه[2] / بشورید بر مرد فریاد خواه[3]
زلشکر تنی چند را خواند پیش / به پرسیدن کار بنشاند پیش
بگفت ای دلیران شما را چه بود / یکی لب به پاسخ بباید گشود
سپه را چه افتاد کافتاده‌اند / چرا تن به بیچارگی داده‌اند
به خواهش چنین گفت فریاد خواه / که پیروز گر باد جمشید شاه
جهانجوی را فرّ جمشید باد / سرتاج او تا به خورشید باد
هم تا برآهنگ جنگ حصار / برفتیم با نامور صد هزار
چو خورشید رفت و شب آمد فراز / به آسایش آمد سپه را نیاز
فرو داشت هومان شبانگه سپاه[4] / که لختی بیاساید از رنج راه
سپه را یکی نعره آمد به گوش / نه دل ماند جنگاروان را نه هوش
به هم درفتادیم چون پیل مست / به کوپال و شمشیر بردیم دست
گمان بود ما را که دشمن رسید / که تیغ سواران[5] به جوشن رسید
گرفتیم کشتن ز یکدیگران / همه دشت تن بود و دور از سران
سحرگه سواری درآمد زدشت / خروشید و بر گرد لشکر بگشت
بیفکند از ما دلیران بسی / نیامد پسندیده با او کسی
ببرد آن دلاور سپه را زجای / وگر کوه بودی نماندی به پای

---

۱. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است و نیز نسخهٔ «ب» مصراع دوم چنین است‌رسیدند فریاد خواهانْ به شاه.
۲. نسخهٔ ب: که آمد سپاه.
۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۴. نسخهٔ ب: هومان همان جا سپاه و نسخهٔ د: هامان به هامون سپاه.
۵. نسخهٔ د: که تیغ سپاهان.

سری از سر تیغ او برده‌ایم میازار ما را که آزرده‌ایم
چو شاه دلیران سخن گوش کرد غم روز[1] رفته فراموش کرد
بفرمود تا نامور کامکار بیامد همان دم بر شهریار[2]
شهنشاه خاور زبان برگشاد زهومان و لشکر همی کرد یاد
چنین گفت که‌ای نامور کامکار کم آمد زمردان ما چل هزار[3]
ندانم برایشان شبیخون که کرد چه گویی تو ای خواجهٔ سالخورد
چنین داد پاسخ مر او را وزیر که این کار دشوار آسان مگیر [۵۵-پ]
بخوان مرعیان خردمند را که بر شاه بگشاید این بند را
تو دانی که دانای راز سپهر نگوید سخن جز به فرهنگ و مهر
فرستاد ده مرد را شهریار بدان تا بیاید[4] ستاره شمار
بدو گفت جمشید کای نامجوی سخن هر چه دانی سراسر بگوی
زکار شبیخون هومان سخن بیندیش تا بر چه آید به بن
چنین داد پاسخ که روز نخست ترا آنچه باید بگفتم درست
همان به که قصد غشمشم کنی بلاجوی را از میان کم کنی
من ایدون گمانم که او دیگر است نه نامش غشمشم نه از بربر است
مبادا کزاو بشکند ارز[5] شاه به دستان به دست آورد مرز شاه[6]
به ار پند و پیمان من بشنوی که از ناشنیدن پشیمان شوی
به گلباد و نوشاد فرمود شاه به بیرون روید از در بارگاه[7] ✱
ببینید کان مرد پرخاشجوی چه اندیشه دارد در این گفت و گوی
بخوانیدش اکنون به نزدیک من ببینیم تا چون گذارد سخن
که گلباد و نوشاد نامی بدند به نزد بزرگان[8] گرامی بدند

---

۱. نسخهٔ د: سخنهای رفته .
۲. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .
۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقداست . ۴. نسخه های ب و د: بدان تا بیامد .
۵. نسخهٔ د: رزم شاه .
۶. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .
۷. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است . ۸. نسخهٔ د: به نزد شاه هر دو .

برادر بد آن هر دو[1] مرد دلیر ‏ ‏ ‏ ‏ به چنگ پلنگ و به باروی شیر

برفتند با نامور صد سوار ‏ ‏ ‏ ‏ به لشکر که حیدر نامدار

بگفتند کای نامور پهلوان ‏ ‏ ‏ ‏ تو را خواست دارای روشن روان

دلاور به اسب اندر آورد پای ‏ ‏ ‏ ‏ بیامد به درگاه و شد در سرای[2]

به کس ننگرید و سخن می‌نگفت ‏ ‏ ‏ ‏ زتندی او ماند خسرو شگفت

بفرمود تا مرد جنگی هزار ‏ ‏ ‏ ‏ به در بر[3] کمین کرد بر رهگذار

چو کار کمینگه بپرداختند ‏ ‏ ‏ ‏ بفرمود تا خوان بینداختند[4]

چو خوان بر گرفتند در بارگاه ‏ ‏ ‏ ‏ نشستند گردان به نزدیک شاه

شهنشه به سوی علی بنگرید ‏ ‏ ‏ ‏ فراوان سخن گفت و پاسخ شنید[5]

چنین گفت کان نامور[6] صد هزار ‏ ‏ ‏ ‏ کجا برد هومان به جنگ حصار

شبانگه سواری بر ایشان زدست ‏ ‏ ‏ ‏ به شمشیر آتش در ایشان زدست

ندانیم تا خود که بود آن سوار ‏ ‏ ‏ ‏ کجا برنیامد بدو صدهزار [۵۶-ر]

به پاسخ علی گفت[7] فرمان شاه ‏ ‏ ‏ ‏ فزون است بر من زگنج و سپاه

چو خسرو مرا داد فرمان و گنج ‏ ‏ ‏ ‏ نرنجم[8] گرم تن نباشد به رنج

مرا رفت[9] باید بدان رزمگاه ‏ ‏ ‏ ‏ تو اکنون مرا ده درفش و سپاه

که تا من به کین نبرد نخست ‏ ‏ ‏ ‏ کنم آن شکسته سراسر درست

بدو گفت خسرو که ای[10] نامجوی ‏ ‏ ‏ ‏ یک امشب بیاسای و آرام جوی

چو بر سر نهد چرخ زرّین کلاه ‏ ‏ ‏ ‏ بسازم زبهر تو دیگر سپاه

بگفت این و برخاست[11] حیدر زجای ‏ ‏ ‏ ‏ بیامد به اسب اندر آورد پای

برون رانددلدل زدرگاه شاه ‏ ‏ ‏ ‏ همی خواست که‌آید به نزد سپاه

کشادند ناگه براو ده کمند[12] ‏ ‏ ‏ ‏ میان علی اندر آمد به بند[13]

---

۱. نسخهٔ د: برادر بدند آن دو مرد دلیر.
۲. نسخهٔ د: به درگاه آمد شد اندر سرای.
۳. نسخهٔ د: برابر کمین.
۴. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۵. نسخهٔ د: مصراع دوم به جای مضراع اول و برعکس نوشته شده است.
۶. نسخهٔ ب: جنگاوران صدهزار و نسخهٔ د: چنین گفت که ای نامور صدهزار.
۷. نسخهٔ د: چنین داد پاسخ.
۸. نسخهٔ ب: برنجم.
۹. نسخهٔ ب: مرا رفته باید.
۱۰. نسخه های ب و د: که یا.
۱۱. نسخهٔ د: روان شد.
۱۲. نسخهٔ ب: صد کمند.

دلاور برانگیخت دلدل زجای | درآورد جنگاوران را زپای

رها شد زدست دلیران کمند | بپیچید خام و بدرّید بند

به لشکرگه آمد به کردار باد | به قنبر چنین گفت کای شیرزاد[14]

سپه را بجنبان و برکش به راه | بر میرسیّاف شو با سپاه

همان جا فرود آی و بیدار باش | سپه را و دژ را[15] نگهدار باش

برانگیخت قنبر همانگه[16] سپاه | به صول آمد و ساخت دژ را پناه

فرود آمد از کوه سیّاف زود | به دیدار او شادمانی فزود[17]

بزرگان زهر گوشه برخاستند | بر آن دشت لشکر بیاراستند

سراپرده و خیمه و بارگاه | برافراشت آن نامبرده سوار

چو حیدر زجنگ سواران کمند | برون کرد و نامد میانش به بند

---

۱۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۱۴. نسخهٔ د: که ای شاهزاد .

۱۵. نسخهٔ د: ز دشمن نگهدار باش .

۱۶. نسخهٔ د: هماندم .

۱۷. نسخهٔ د: شادمانی نمود .

[کشتن حضرت شاه ولایت نوشاد جنگی را][1]

کس آمد همانگه به نزدیک شاه / که برکند از ایدر غشمشم سپاه [۵۶ - پ]

کنون می‌گریزد زشاه جهان / ندانم چه اندیشه دارد نهان

شهنشه بفرمود نوشاد را / که بر سر نهد ترگ پولاد را

بدو گفت برخیز و برساز کار / ببر مرد جنگی دوره ده هزار

ببین تا غشمشم تا کجا می‌رود / بگیرش چو از پیش ما می‌رود

منجّم بدوگفت کاین نیست راه / نتابند با او به جنگ این سپاه

گمانم که نوشاد روز نبرد / بدین رزم نام‌اندر آرد به گرد

بدو گفت خسرو میفزای غم / پسند است نوشاد با او به هم

که نوشاد جنگی به هنگام کار / فزون آید از مرد پنجه هزار

بجنبید نوشاد و لشکر زجای / سواران به اسب اندر آورد پای

چو نوشاد لشکر به هامون کشید / برآن دشت تنها علی را بدید

بگفت ای غشمشم سپاهت کجاست / دلیران لشکر پناهت کجاست

زبهر چه انگیز دادی سپاه / چرا می‌گریزی زدرگاه شاه

علی گفت کز من نیاید گریز / تو برگرد و بر تارک آتش مبیز[2]

سپه را سوی دژ فرستاده‌ام / بدین جا زبهر تو استاده‌ام

وگر[3] شاه لشکر فرستد به جنگ / ببیند بر شیر و چنگ پلنگ

بخندید نوشاد کای پهلوان / مرنجان بدین کار چندین روان

بیا تا برم مر تو را نزد شاه / کنم خواهش پهلوان زین گناه

وگر سر بپیچی زفرمان من / سر اندر نیاری به پیمان[4] من

کند پست گردن کمند منت / تو دانی و خون تو در گردنت

علی گفت کای بدرگ شوم پی / کزآسیب آتش نگه دار نی[5]

---

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: مریز.
۳. نسخهٔ د: که گر.
۴. نسخهٔ د: به فرمان من.
۵. نسخهٔ ب: نگهدار پی.

ره کفر بگذار و اسلام جوی / زتندی فرود آی و آرام جوی

خدا را یکی گوی[1] اگر بنده‌ای / چه باد است کاندر سرافگنده‌ای

یگانه خدایی که جان آفرید / خرد داد و هوش و روان آفرید

وگر زانکه ایمان نیاری درست / کنم بند جانت به شمشیر سست

برآشفت کافر زگفتار او / همی خیره پنداشت پیکار او

برآهیخت شمشیر کین از نیام / کزاین به گذارند شیران پیام [۵۷-ر]

بدین بدگناه از من نخست[2] / که مردان به سختی نگیرند سست

من آنم که همچون تو پنجه‌هزار / به من برنیاید به هنگام کار

همانگه به بالای سر برد تیغ / بدان تا زند بر سر من بی‌دریغ

برافراز سر دست بگشاد شیر / گرفت آن سر دست[3] مرد دلیر

بیفشرد شمشیر پولاد را / فرو داشت بر جای نوشاد را

ندانست نوشاد تا چون کند / که از دست او تیغ بیرون کند[4]

زمانی همی بود تا شد نگون / ززین کوهه آمد به خاک اندرون

زجای اندر آمد همه لشکرش / سواران گرفتند گرد اندرش

کمربند نوشاد بگرفت شیر / چو آوردش از زین تازی به زیر

به جای سپر کرد نوشاد را / برآورد شمشیر پولاد را[5]

میان سپاه اندر آمد چو شیر / بسی را زبالا سرآورد زیر

برآمد غباری بر آن[6] سان سیاه / که خورشید گم کرد بر چرخ راه

به گرد اندرون برق زوبین و تیغ / تو گفتی همی تیغ بارد زمیغ

چو زان رزم یک ساعت اندر گذشت / پر از کشته شد روی هامون و دشت

زخون روی میدان چنان دم گرفت / که خورشید در آن فراهم گرفت

زافگنده بر دشت و هامون سوار / پیاده نیارست کردن گذار

---

۱. نسخهٔ د: گو اگر.

۲. نسخهٔ ب: بدین بدگناه از من آمد نخست و نسخهٔ د: بدین بدگناه من آمد نخست.

۳. نسخه های ب و د: سر تیغ.

۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخه های ب و د: بدان.

دلاور بیفگند چندان سران / که از کشته شد توده‌ای بر هر کران

به نیروی بازوی خنجر گذار / فزون کشته بد پنج باره هزار

سوارن گرفتند راه گریز / که با جان نیارست کردن ستیز

چو لشکر گریزان شد از کارزار / پیاده شد آن شاه دلدل سوار[1] [۵۷ - پ]

[بیفگند نوشاد را بر مغاک / دهن خشک و لب تشنه رخ پر زخاک

فروزان شده آتش کین و قهر / شده نوش در کام نوشاد زهر

زخود رفته بود از نهیب نبرد / به رخ برزد او را علی آب سرد

چو نوشاد بازاندکی هوش یافت / تو گفتی به زهر اندرون نوش یافت

بدو گفت پس حیدر نامدار / که نوشاد را گنج بهتر زمار

بگردان سر از ملّت کافران / مکش گردن از دین پیغمبران

اگر با منت آشنایی بود / چراغ تو را روشنایی بود

پذیری زمن راه و آیین من / دلت شادمان گردد از دین من

بدو گفت نوشاد که ای زاد مرد / تو از ملت جادوان بازگرد

خدایان ما را ندانی مگر / جز ایشان که داند[2] خدای دگر

علی گفت نوشاد را نیست هوش / که از دست من زهر خواهد نه نوش

چنان زد یکی مشت[3] بر گردنش / که بفگند سر بیست گام از تنش

چو نوشاد زهری چنان نوش کرد / اجل دست با او در آغوش کرد

از آن رزمگه حیدر رزمجوی / سوی قلعهٔ صول بنهاد روی

---

۱. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین است:
فرود آمد از پشت دولدول سوار.
۲. نسخهٔ د: که دارد.
۳. نسخهٔ د: تیغ بر گردنش.

[لشکر کشیدن اردشیر قباد به حرب حضرت شاه ولایت و کشته شدن او][1]

بدانگه که نوشاد را با سپاه — زدنبال حیدر برانگیخت شاه

بفرمود تا اردشیر قباد — به کین خواستن ترگ بر سر نهاد ✷

بدو گفت با نامور صدهزار — برانگیز لشکر به جنگ حصار

فرومایگان را به شمشیر تیز — چنان کن که پیدا شود رستخیز

بداندیش را سر، نگونسار کن — بلاجوی را زنده بر دار کن

بدین داوری اردشیر قباد — بپوشید جوشن به کردار باد

سپه را سراسر سوی دژ کشید — فرو داشت لشکر چو دشمن بدید

کس آمد به سیّاف که آمد سپاه — چو دریا به هامون ببستند راه

چو آگاه شد شیر با دستبرد — که دشمن به شمشیر کین دست برد

بجنبید و آهنگ پیکار کرد — سپه را زدشمن خبردار کرد

بفرمود تا برکشیدند صف — گرفتند کوپال و زوبین به کف

زرخشیدن تیغ آیینه تاب — بشد تاب از آیینهٔ آفتاب

بزد کوس و از دشت برخاست گرد — هوا شد به کردار یاقوت زرد

به قلب اندرون میر سیّاف گرد — به گرد از جهان روشنایی نبرد[2]

ابر میمنه قنبر نامدار — همه نیزه ور بود با او هزار[3]

زانصار عبداللّه آمد به پیش — نگهداشت بر میسره جای خویش

وزآن روی دیگر برابر سپاه — ببستند آرایش رزمگاه

به قلب اندرون اردشیر قباد — زمین پر زخاک و هوا پر زباد

چو گرگین میلاد[4] بر میمنه — تو گفتی درختی است زآهن تنه ✷

منوچهر خورشید بر میسره — که در جنگ او شیر بودی بره

چو صف برکشیدند هر دو سپاه — دو رویه به هامون ببستند راه

---

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخهٔ د: به گرز از جهان روشنایی ببرد.

۳. نسخهٔ د: سوار.

۴. نسخهٔ د: میلاق.

هوا تیره گشت از سنان و درفش | درفشنده شد تیغهای بنفش
چو صف دو لشکر شد آراسته | بشد از زمین گرد برخاسته[1]
یکی نامداری زانصاریان | نخستین برانگیخت اسب از میان
مرآن نامور را عمر بود نام | بیامد برآهیخت تیغ از نیام
زمانی بگردید بر دشت جنگ | یکی نیزه چون برق رخشان به چنگ
جهانگیر مر[2] شد چو او را بدید | بر آهنگ او تیغ کین برکشید
برانگیخت تازی و آمد به دشت | برآورد گه، گرد میدان بگشت
به سر بر یکی خود گوهر نگار | به زیر اندرون تازی راهوار
به دست اندرون نیزه‌ای سی ارش | سنانش زخون یافته پرورش
به نیزه[3] درآمد به کردار باد | سر نیزه بر گوش تازی نهاد
به نوک سنان آتش افروختند | سپر در سرو ترگ می‌دوختند
درآویزش[4] هر دو جنگی سوار | بگسترد بر روی میدان غبار
بماندند اسبان زگرما و رنج | همی حمله بردند پنجاه و پنج[5]
بزد نیزه انصاری نامدار | سپر بر سرآورد جنگی سوار
سر نیزه اندر گذشت از سپر | زپشت دلاور برون کرد سر
بلرزید بر زین تازی سوار | ز اسب اندر افتاد برگشت کار
عمر نیزه بیرون کشید از برش | رها کرد بر خاک و خون پیکرش[6]
دل لشکر مؤمنان شاد گشت | خروش سواران برآمد زدشت
وزین رو همه لشکر اردشیر | نبد چون جهانگیر ده تن دلیر[7]
سواری بیامد به کردار باد | عمر را جفا گفت و دشنام داد[8]
وزین روی همه لشکر اردشیر | سر نامداران شد از جنگ سیر
به مرگ جهانگیر غمگین شدند | همه دل پر از درد و پرکین شدند

---

۱. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: در شد.
۳. نسخهٔ د: پذیره.
۴. نسخهٔ د: ز آوازش.
۵. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۶. نسخهٔ د: افسرش.
۷. نسخهٔ د: مرد دلیر.
۸. نسخهٔ د: این بیت بعد از سه بیت بعدی نوشته شده است.

چنین گفت کای رزمدیده سوار   نگر تا چه کردی به هنگام کار

بکشتی کسی را که روز نبرد   نمی‌داشت جنگاوران را به مرد

جهانگیر سر پنجهٔ شیر داشت   بر و چنگ بازوی[1] شمشیر داشت

کنون بهر او کینه خواه آمدم   به میدان بدین رزمگاه آمدم

تو را چون جهانگیر بی‌جان کنم   جهان را به درد تو پیچان کنم ✱

بگفت این و نیزه بر او راست کرد   به نیزه زاسبش جدا خواست کرد

دلاور نهان شد به زیر سپر   سنانش نبد بر سپر کارگر

میان دو جنگی به میدان سه بار   سر نیزه اندر گذشت از سوار

برانگیخت انصاری اسب نبرد   چو تنگ اندر آمد به پهلوی مرد

به پهلو برش نیزه‌ای زد چنان   که از سوی دیگر برون شد روان[2]

فرود آمد از پشت باره عمر   سرش را ببرّید و بیفگند بر[3]

ز پهلوی او نیزه بیرون کشید   تن بی سرش زار در خون کشید[4]

از آن پس به اسب اندر آمد سوار   همی کرد بر گِرد گُردان گذار

کسی پیش او پیش نامد برون   همی کرد جولان به دشت اندرون

ز لشکرگه اردشیر قباد   دلاور سواری کمان برگشاد

بپیوست یک چوبه تیر خدنگ   که بر سنگ خارا نکردی درنگ

میان دو صف بر کشیده سپاه   عمر را[5] همی جست در رزمگاه

بزد بر بر و سینهٔ نامدار   برون رفت پیکان ز پشت سوار

عمر کرد[6] سوی سپهبد نگاه   بدو گفت کای پهلوان سپاه

چو حیدر بیاید بدین انجمن   فراوان درودش رسانی ز من

بگویش که از من هزاران سلام   رساند به احمد - علیه‌السلام -

بگفت این و پس چشم بر هم نهاد   که تا روز محشر نخواهد گشاد

---

۱. نسخهٔ د: برو بازو چنگ و شمشیر .   ۲. نسخهٔ د: سنان .
۳. نسخهٔ د: مصراع دوم چنین است: سرش بیفگند یکباره عمر .
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .   ۵. نسخهٔ د: ابو عمر را .
۶. نسخهٔ د: همی کرد .

تن آنجا به خاک شهادت سپرد / روانش فرشته به فردوس بُرد

چنین است رسم سرای غرور / در اوگاه ماتم بود گاه سور

شد اسلام را دل بدین[1] کار تنگ / بکردند[2] جنگاوران رای جنگ

برآمد زلشکرگه کافران / خروشیدن کوس و بانگ سران

دل میر سیّاف شد دردمند / میان را به بند کمر کرد بند

زقلب سواران برانگیخت تیز / سری پر زکین و دلی پرستیز

بیامد خروشان بدان رزمگاه / بگردید بر پیش روی سپاه

همی گفت تیر از گشاد که بود / که او را ره و رسم مردان نبود

نه مردی بود کینه پرداختن / چنین تیر پنهانی انداختن

کجا آن که بر ما گشاده است تیر / که تا من بیاموزمش دار و گیر[3]

یکی مغز پی بود هاموس نام / برآورده هرجا به ناموس نام ✷

بیامد بدو گفت چندین مدم / اگر خود مرا خواستی آمدم

یکی تیر دیگر گشایم به تو / گشاد سواران نمایم به تو

نبینی[4] تو پیکان پولاد من / که دیگر نیاید تو را یاد من

بدو میر سیّاف پاسخ نداد / به تیغ اندر آمد به کردار باد

بزد بر سر و ترگ هاموس تیغ / تو گفتی که از برق بشکافت میغ

تنش تا کمرگه به دو نیم شد / دل کافران زو پر از بیم شد[5]

رها کرد هاموس را بر مغاک / زسر تا میانش به شمشیر چاک

خود آمد به لشکرگه اردشیر / فراوان سران را سرآورد زیر[6]

به قلب اندر آمد سری خشمناک / میان سواران همی کرد چاک

سر نیزه[7] بر گرد او حلقه بست / به کوپال و زوبین گشادند دست

چو قنبر ز قلب سواران بدید / به سوی دلیران دین بنگرید

---

۱. نسخهٔ د: بر این .

۲. نسخهٔ د: نکردند .

۳. نسخهٔ د: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:
کنند آزمایش به میدان جنگ / دلیران به شمشیر و شیران به چنگ .

۴. نسخهٔ د: ببینی .

۵. نسخهٔ د: «کرد» ردیف می‌باشد .

۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

۷. نسخهٔ د: سپه نیز .

بفرمود تا هم عنانی کنند / به آوردگه پهلوانی کنند

برانگیخت لشکر به یک ره[1] زجای / نه سر بود پیدا سپه را نه پای

دولشکر به یک جا برآویختند / چو آب روان خون همی ریختند

برآمد غباری و گردی سیاه / که خورشید بنهفت و پیمود ماه

زپر[2] و زپیکان و تیغ و سپر / به روی هوا پشه نگشاد پر

زبان سنانها چنان[3] شد دراز / که از سینه پنهان نمی‌ماند راز

سر نیزه‌ها از سپر می‌گذشت / به تیزی چو تیغ از کمر می‌گذشت

فراوان تبه گشت جنگی سران / چه از لشکر دین چه از کافران

زانبوه لشکر برآن دشت جنگ / به اسلامیان بر زمین گشت تنگ

شکست اندر آمد به قلب سپاه / تهی شد زجنگاوران رزمگاه

سپهبد چو لشکر برآن گونه دید / همه دشت و پیکار و اژونه دید

فغان کرد و بگرفت پیش سپاه / که ای پهلوان لشکر پناه

چرا می‌گریزید از آشوب جنگ / که در جنگ لختی بباید درنگ

مترسید و دلها به جای آورید / زمانی بکوشید پای آورید

زمان تا زمان حیدر نامدار / بیاید به یاری بدین کارزار

سخن گفت از این سان بدیشان بسی / نبردند فرمان او را کسی

نماندند بر جای خود یک سوار / پراکنده گشتند بر دشت و غار

سپهبد سوار[4] آسمان کرد سر / بنالید که ای داور دادگر

تو دانایی و هوش دادی به مرد / توانایی و توش دادی به مرد[5]

کسی یابد اندر جهان دستگاه[6] / که اندر پناه تو دارد پناه

دلم خون شد از دست خونخوارگان / بکن چارهٔ کار بیچارگان

به فریاد فریاد خواهان برس / که فریاد بیچاره نشنود کس

به حق محمد رسول جلیل / به تنزیل و آوردن جبرئیل

---

۱. نسخهٔ د: ز یک ره.

۲. نسخهٔ د: ز تیر.

۳. نسخهٔ د: بر او شد.

۴. نسخهٔ د: سوی آسمان.

۵. نسخهٔ د: «مرا» ردیف می باشد.

۶. نسخهٔ د: رستگار.

رسانی علی را به یاریّ ما / ببخشای بر درد و زاری ما

هنوز آن دعا لب نپرداخته / که شد کار پیکا او ساخته

یکی گرد تیره برآمد زراه / هوا را گرفته غبار سپاه

چو نزدیک تر شد به دشت نبرد / خروشید دلدل آمد زگرد

چو از گردش ره علی در رسید / سپه را به هامون پراکنده دید

سواران به هر گوشه‌ای تاخته / سراپرده و خیمه پرداخته

به شمشیر سرپنجه بگشاد شیر / بزد بانگ بر لشکر اردشیر

کدام است کاین چیره دستی نمود / که در بیشه با شیر مستی نمود

چو با شیر هم‌پنجه شد اردشیر / ببیند کنون چنگ و بازوی شیر

بگفت این و برگرد لشکر بگشت / سپه را بفرمود تا باز گشت

همه بازگشتند گردان زراه / بپیوست با هم شکسته سپاه

به دست چپ و لشکر و [1] میمنه / شد آراسته قلبگاه[2] و بنه

وزین رو به لشکرگه اردشیر / سر جنگجویان شد از جنگ سیر

بگفتند با هم غشمشم رسید / بسا سر، که از تن بخواهد برید][3]

برانگیخت دلدل سپهبد زجای / برآمد خروشیدن کرّ و نای

سپاه اندر آمد به هامون چو کوه[4] / زمین شد زنعل ستوران ستوه

دو لشکر بدان سان برآویختند / که شیرانه زشمشیر بگریختند

زنعل ستوران بر آن دشت کین / تو گفتی به جنبش درآمد زمین

گشاده علی دست و بازو و تیغ / همی زد بداندیش را بی‌دریغ

زبس کشته کز تیغ او شد نگون / چو دریا زمین موج زن شد زخون

زمیدان به قلب سپه برد راه / همی راند تا قلب خاور سپاه

دلیران فشاندند[5] بر اسب ران / زمین گشت بر گاو و ماهی گران

برآمد چکاچک تیغ و تبر / کجا گوش گردون همی گشت[6] کر

---

۱. نسخهٔ د: لشکر از میمنه .
۲. نسخهٔ د: قلب و گاه و بنه .
۳. پایان قسمتی که با توجه به نسخه «ب» افزوده شد .
۴. نسخهٔ د: ز هامون و کوه .
۵. نسخه های ب و د: فشردند .
۶. نسخه های ب و د: همی کرد کر.

به قلب اندرون آمد سوار دلیر / برآمد به هم لشکر اردشیر

پراکنده شد لشکر چیره[1] دست / به قلب سپاه اندر آمد شکست

چو حیدر به قلب سپه راه یافت / سوی اردشیر سپهبد شتافت

به بالای سر برد شمشیر، شیر / نهان شد به زیر سپر اردشیر

سوار دلاور بدان سان که خواست / عنان را به چپ برد از سوی راست[2]

بزد بر کمرگاه مرد دلیر / به دو نیمه شد پیکر اردشیر

نگون شد سر اردشیر قباد / زبر نیمه در زیر اسبش فتاد

تکاور زمیدان تهی کرد جای / کفل مانده از مرد بر زین و پای

گریزان شد از روی میدان سپاه / بدادند گردنکشان جایگاه

سواران همه روی برگاشتند[3] / سراپرده و خیمه بگذاشتند

سپاه علی از پس بدگمان / براندند چون اژدهای دمان [۵۸-ر]

فراوان بکُشتند و گشتند باز / همه لشکر از خواسته بی‌نیاز

فرود آمد آن‌جا سپهدار شیر / شد اندر سراپردهٔ اردشیر[4]

زاسب و سلیح و کلاه و کمر / زتیر و کمان و کمند و سپر

بسی مال بود اندر آن[5] رزمگاه / چنان کز غنیمت غنی شد سپاه

همه کار لشکر شد آراسته / که هر چند دل خواست بدخواسته[6]

چنین گفت حیدر به گردنکشان / که از مالک‌ایدر نیامد نشان

ابوالمحجن و سعد زنهار خوار / خبر یافت[7] تا بر چه سان رفت کار

کنون رفت باید به دشت گشاد / یکی دل بر این[8] کار باید نهاد

بر این دشت آب و علف کمتر است / نشستن بدین جا نه اندر خور است

خرامید باید بدان مرغزار / که دشت است و هامون و بی کوهسار

---

۱. نسخهٔ د: خیره .

۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

۳. نسخهٔ د: برداشتند .

۴. نسخهٔ ب: بعد از این بیت ، بیت زیر می‌باشد:

بزرگان لشکر شدند انجمن / همه تاجداران لشکر شکن .

۵. نسخهٔ د: مال بردند از آن .

۶. نسخهٔ د: بد خاسته .

۷. نسخهٔ د: خبر نیست .

۸. نسخه های ب و د: بدین .

کنام ستوران و آب و گیاه / بدان دشت باید کشیدن سپاه

وزین رو همه لشکر اردشیر / رسیدند نزدیک شاه دلیر

همه دیده بر آب و دل پر زخون / درفش سپهدار کرده[1] نگون

چو خسرو سپه را چنان دید کار[2] / همه خسته و جَسته از کار زار

سراسیمه شد شاه از آن روز تنگ / نماند ایچ بر روی او آب و رنگ

زلشکر یکی نامور را بخواند / بیاورد و در پیشگاهش نشاند

بپرسیدش از روزگار نبرد / که از لشکر ما که انگیخت گرد

چو لشکر برون شد به جنگ حصار / چه آمد بر ایشان زبد روزگار[3]

کجا رفت شاه جهان اردشیر / که با او زروباه کم بود شیر

زمین را ببوسید فریاد خواه / که بد روز هرگز مبیناد شاه

سر و تاج خسرو بماناد دیر / که سیر آمد از تاج و تخت اردشیر

همی تا به لشکر گه بدگمان / برانداییم چون اژدهای دمان

چو لشکر به دشمن رسیدند تنگ / دو رویه سپاه اندر آمد به جنگ

دلیران یکی رزم[4] کردند سخت / به بازوی مردی و نیروی بخت[5]

چه مایه پیاده چه مایه سوار / بکشتند و ما نیز گشتیم زار[6]

سرانجام دشمن شکسته شدند / همه لشکر از هم گسسته شدند

چو دشمن شد از رزمگه ناپدید / غشمشم به یاری ایشان رسید

بیامد بر اردشیر قباد / به تیغش سر نامور شد به باد

به شمشیر او کشته شد اردشیر / سر سرفرازان[7] شد از جنگ سیر

زبازوی آن دشمن چیره دست / به چنگال شیران درآمد شکست

ندانم کسی را به خاور زمین / که با او بکوشد به میدان کین

سراینده کین داستان یاد کرد / بیارید شاه از مژه آب سرد[8]

---

۱. نسخه های ب و د: کرده نگون.
۲. نسخهٔ د: چنین دید خوار.
۳. نسخهٔ د: بدان روزگار.
۴. نسخهٔ د: یک جنگ.
۵. نسخهٔ د: به نیروی مردی و بازوی بخت.
۶. نسخهٔ د: خوار.
۷. نسخهٔ د: سر سروران.
۸. نسخه های ب و د: آب زرد.

به دستور دانا نگه کرد شاه / که اندیشه کن نیک و بنمای راه

چه گویی که این مرد شمشیر زن / چه کرد از خرابی در این انجمن

چه سازیم کاورا به دست آوریم / بدو بر چگونه شکست آوریم

چنین پاسخ آورد دانا به شاه / که از خاک خاور بجنبان سپاه

چو دشمن براین[1] گونه بگشاد دست / به آرام جستن نشاید[2] نشست

بفرمای تا بامداد پگاه[3] / ز درگاه خسرو بجنبد سپاه

درفش همایون به هامون بریم / سراپرده از شهر بیرون بریم

زهر مرز شاهان زرّین کلاه / کمر بسته آید به درگاه شاه

بفرمای تا هر کجا مهتری است / زگردن فرازان به خاور سری است

بیارند[4] لشکر به یاریّ ما / چه باید غم و شرمساری ما

از آن پس فرستادگان برنشان / دو اسپه به نزدیک گردنکشان

که از قیروان و خطا و ختن / کس آید به یاری براین[5] انجمن ✷

به فرّ و به فرهنگ و او رنگ شاه / همه دشت و خاور شود پر سپاه

زبردستی خود به جای آورند / بد اندیش را زیر پای آورند[6]

به شهر اندرون بیش نتوان نشست / به مردی کمربند و بگشای دست

چو بشنید خسرو درم برفشاند / دلیران و دانندگان را بخواند

به نام بزرگان با فرّ و جاه[7] / صد و شصت نامه روان کرد شاه

فراوان جمازه بیاراستند / زهر کشوری لشکری خواستند [۵۸-پ]

بفرمود کز شهر و برزن سپاه / به جنبش درآمد به فرمان شاه

---

۱. نسخه های ب و د: بدین.
۲. نسخهٔ د: نباید.
۳. نسخهٔ د: بامدادان پگاه.
۴. نسخهٔ ب: بیارید.
۵. نسخهٔ ب: بدین و نسخهٔ د: در این.
۶. نسخه های ب و د: «آوردیم» ردیف می‌باشد و نیز مصراع دوم در نسخه «د» چنین می‌باشد: زبردست را زیر پای آوریم.
۷. نسخهٔ د: بیفزود جاه.

[رفتن میر سیّاف به گشت باغ و دیدن خاوران و شناختن او را][1]

وزیـن روی دیگـر بـه پـای حـصار سـراپـرده زد حـیدر نـامدار
همـی بـود تـا شـاه خـاور زمـین چـه انـدیشه سـازد زبیداد و کـین
یکـی روز سـیاف خـنجر گـذار زلشکـر بـرون شـد بـه عـزم شکـار[2]
چـو از پـیش لشکـرگه انـدر گـذشت بـرانگـیخت اسب انـدر آن پـهن دشت
بگـردید بـر دشت و در مـرغزار کـه تـا خـود چـه پـیش آردش روزگـار
زمـانی بـه دنـبال آهـو و گـور همـی تـاخت بـر دشت[3] و هـامون ستور
زدور انـدرآن دشت و دیـهی بـدید عـنان تکـاور سـوی ده کشـید
یکـی بـاغش آمـد زره در نـظر درخـتان بـرون کـرده از بـاغ سـر
بـه ایـوان بـاغ آمـد از ره فـراز فـرود آمـد از تـازی تـیز تـاز
در بـاغ بگشـاد و تـازی بـبست در آن بـاغ شـد تـازیانه بـه دست[4]
بـه بـاغ انـدرون مـیوه بسـیار بـود درخـتان سـراسـر پـر از بـار بـود
بـه پـای درخت آبـهای روان کـه بـیننده را تـازه دارد روان
در آن بـاغ لخـتی بگـردید مـرد زهـر مـیوه چـندانکـه بـتوان[5] بـخورد
چـو از کِشت و از خـوردنی گشت سـیر بـبود انـدرآن بـاغ لخـتی نـه دیـر
پـدید آمـد آنجـا یکـی کُـهنه پـوش دل پـهلوان زو بـرآمـد بـه جـوش[6]
چـو سـیّاف مـرباغبان را بـدید بـدو انـدرون یک زمـان بـنگرید[7]
مگـر خـاوران بـود و بشـناختش بـه نـرمی سـخن گـفت و بـنواخـتش
زجـای نشسـتن بـرآمـد بـه پـای بـه دو گـفت بـرخیز و مـنشین بـه جـای[8]

---

۱. عنوان با توجه به نسخه «د» افزوده شد .
۲. نسخهٔ ب: ازم سوار .
۳. نسخهٔ ب: در دشت .
۴. نسخهٔ د: «دید» ردیف می‌باشد .
۵. نسخهٔ د: بایست خورد .
۶. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین می‌باشد:
نماینده از خرقه‌اش کتف و دوش ، نسخهٔ د: بعد از این بیت ، بیت زیر آمده است:
دل پهلوان زو برآمد خروش مگر باغبان بود آن ژنده پوش .
۷. نسخه های ب و د: بعد از این بیت ، بیت زیر می‌باشد:
کهن خرقه آمد به نزدیک مرد که از میوه باغ مردم که خورد .
۸. نسخهٔ د: ز پای .

بیا تا از این روز بی حاصلی — برم مر تو را من به پیش علی[1]

ببخشد به تو کشور و لشکرت — همان تاج شاهی نهد بر سرت

چو دانست شه کو بدانست[2] شاه — جهان گشت در پیش چشمش سیاه

ز بازوی خود یازده دانه در — برون کرد و چشمش شد از آب پر[3]

بگفت این گهرها زگنج من است — زگنج من است این که رنج من است[4] [۵۹ - ر]

جهان گر بگیرد خداوند تاج — از این به نیابد به گیتی خراج

بگیر این گهرها بدادم تو را — همان گیر کایدر ندیدی مرا[5]

مرا چون زشاهی جدا کرد چرخ — بدین بینوایی گدا کرد چرخ

چو بینی بدین کور بختی مرا — رها کن در این شور بختی مرا[6]

تو زین پیش دیدی بر و بوم من — نگه کن کنون اختر شوم من

چو نام من اندر جهان شد نهان — مرا آشکارا مکن در جهان

چو بر من بدین سال بشورید بخت — تو نیزم رها کن بدین روز سخت

سپهدار از او بسته آن دست بند — برآورد و در بازوی خود فگند

از[7] آن پس بدو بانگ برزد که خیز — نه هنگام مکر است و جای گریز

بیا تا برم پیش حیدر تو را — که دانم ببخشد به من مر تو را

بدو خاوران گفت هرگز مباد — وگر دادخواهی سرم را به باد

برآشفت از او میر سیّاف گرد — به شمشیر بر خاوران حمله برد

چو شه دید کاو تیغ کین برفراشت — به رسم سپر دست چپ پیش داشت

بزد تیغ، سالار لشکر پناه — بیفگند یک دست و بازوی شاه

جهانجوی را گشت رخسار زرد — خروشید لختی به زار و درد

بدو گفت کشتی مرا رایگان — بدین روز برمن بگرید جهان

---

۱. نسخهٔ د: قبل از این بیت عنوان زیر نوشته شده است:
ملاقات و مقالات میر سیّاف با خاوران و صحبت او .

۲. نسخه های ب و ج: چو دانست کو را بدانست شاه .

۳. نسخهٔ ب: پر از اشک پر ، نسخهٔ د: شد چشمش از آب پر .

۴. نسخه های ب و د: نه گنج من است این که رنج من است .

۵. نسخهٔ د: رها کن مرا بدین شور بختی مرا .

۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۷. نسخهٔ د: وز آن .

بگفت این و برخاست با او به هم — همه جامه پرخون و رخ پر زنم

جدا کرده دست از زمین بر گرفت — و زآن‌جا ره لشکر اندر گرفت

بغرّید سیّاف چون شیر مست — همی رفت شمشیر هندی به دست[1]

به لشکرگه خویشتن رفت باز — به پیش علی رفت و بگشاد راز [۵۹-پ]

چو در پیش پرده سرای آمدند — بزرگان لشکر به جای آمدند

علی گفت کای نامور شهریار — یکی گوش را سوی من برگمار

چو با دین و ایمان نبردی پناه — بشد در سر کافری دست شاه

کنونت چو از دست خواهد شدن[2] — یکی رای شایسته باید زدن[3]

مسلمان بباش[4] و به ایمان درآی — عنان از ره کافری برگرای

وگر زین چه گفتم بتابی سرت — بگریند بر تو همه کشورت

تنت را به شمشیر بی‌سر کنم — زخونت نهالی و بستر کنم

وگر خود به ایمان گراید دلت — زمن هرچه خواهی شود حاصلت

بیابی زمن تاج رزّین تخت — به کام تو گردد همه کار سخت

به خاور تو باشی خداوند تاج — همه پادشاهان دهندت خراج

در گنج دانش گشودم به تو — تو را آنچه باید نمودم به تو

یکی با دل و[5] دانش اندیشه کن — بپرداز با من جواب سخن

زگفتار سالار لشکر پناه — به اندیشه لختی فرو رفت شاه

به دل گفت اگر خود مسلمان شوم — بترسم که روزی پشیمان[6] شوم

زفرمان او نیز اگر سر کشم — سر خویش بر نوک خنجر کشم

همان به که نیرنگ پیش آورم — یکی چارهٔ کار خویش آورم

زبان گر به ایمان درآرم همی — که داند که دردل چه دارم همی

بگویم دروغی به هنجار خویش — ببندم زبانش به گفتار خویش

---

۱. نسخه های ب و د: این بیت بعد از بیت بعدی چنین نوشته شده است:
ز پس میر سیّاف چون شیر مست — همی رفت شمشیر هندی به دست .

۲. نسخه های ب و د: کنونت سر از دست خواهد شدن .

۳. نسخهٔ ب: یکی رای نیکو باید زدن .

۴. نسخهٔ د: مسلمان شو از راه ایمان در آی .

۵. نسخهٔ د: با دل دانش .

۶. نسخهٔ د: مسلمان شوم .

همی داد از این‌سان سخن را فروغ — زبان پر زگفتار و دل پر دروغ

مگر زهرش اندر مذاق اوفتاد — که از کافری در نفاق اوفتاد[1]

منافق به هفتم درک یافت جای — شد ابلیس و فرعون را زیر پای[2]

چو دولت نبد شاه را در سرشت — نیارست بیچاره دوزخ بهشت

چو از بخت یاری نباشد مشور — که دولت نباشد به زاری و زور

همان به چو[3] یاری نباشد زبخت — که بر شوربختان نگیرند سخت

گرت روی در مسجد است ار کُنشت — دگرگون نخواهد شدن سر نبشت

خدایا نیم آگه از راز خویش — نمی‌دانم انجام و آغاز خویش

قلم زن ندانم که از خوب و زشت — مرا روز اوّل چه بر سر نبشت[4]

زنیک و زبد آنچه بر سر گذشت — همه سر گذشت است و اندر گذشت[5]

جهانی به امید بهبود خویش — همه در زیان از پی سود خویش

کف دود را عود پنداشته — زیان کرده و سود پنداشته

ترا آن زمان روی بهبود بود — که از دود روی تو در عود بود

همه همگنان نیکخواه خودند — شناسای آیین و راه خودند

کسی را بود زین میان بخت‌یار — که بر نیکبختی بود ختم کار

چنین گفت دانای تازی رقم — چو بر نامهٔ تازیان زد قلم

که چون خاوران باز گفت آن دروغ — به افسون و افسانهٔ بی‌فروغ

علی شادمان شد ز اسلام او — ندانست آغاز و انجام او

بفرمود تا دست او را زخون — ببستند و آمد زخرگه برون

بپوشیدش از جامه‌های حریر — بدو باز فرمود تاج و سریر

یکی خیمه فرمود در خورد شاه — سزاوار تاجش بیفزود جاه

---

۱. نسخهٔ ب: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

منافق شد اما موافق نشد — خنک مشرکی او منافق نشد

و نسخهٔ د: مصراع اول بیت مذکور به جای مصراع دوم و برعکس نوشته شده است .

۲. نسخه های ب و د: قبل از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:

گر از شرک پرسی به است از نفاق — براین کرده‌اند اهل دین اتفاق .

۳. نسخهٔ ب: که یاری .

۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۵. نسخهٔ د: همه برگذشت چو اندر گذشت .

پشنگ دلاور چو بشنید راز / به پیش پدر رفت و بردش نماز

دگر روز لشکر بیارستند / دلیران از آن دشت برخاستند

سپهدار حیدر بنه بر نهاد / بیاورد لشکر به دشت گشاد

سپه را به دشت اندرون جای کرد / سراپرده و خیمه بر پای کرد

ولیکن زمالک نبودش خبر / که مر پهلوان را چه آمد به سر

سخن چون به دانش بود رهنمای / بلندی پذیرد زنام خدای

[در مناجات و سخنی چند در موعظه][1]

خداوند بخشنده دادگر | نگارنده انجم و ماه و خور [۶۰-ر]

به اندیشه نزدیک‌واز دیده دور | چراغ دل و دیده زو دیده نور

دلی را کزاو روشنایی رسد | بدو دولت آشنایی دهد[2]

شبی دوست را محرم راز کرد | در آشنایی بر او باز کرد[3]

چو شمع تجلّی از او برفروخت[4] | چو پروانه روح الامین پر بسوخت

گهی یونسی را به ماهی دهد | به یوسف گهی پادشاهی دهد ✸

زمانی به خاک افکند بنده‌ای | که از خاک بر دارد افکنده‌ای

گه آتش گلستان کند بر خلیل | گهی سنگ ریزد بر اصحاب پیل[5] ✸

گهی پشه را مغز پیلی دهد | چو خواهد که او را وبیلی دهد ✸

گهی عنکبوتی کند پرده دار | نگه دارد از چشم اغیار یار ✸

گهی دست نهیش به «لا تَقْرَبا» | بر آدم کشد دور باش عصی ✸

سلیمان از او تاج و تخت و زمین[6] | به انگشتری یافت زیر نگین ✸

گهی مجمر قدس را عود داد | ترنّم سرایی به داوود داد ✸

گهی با شبانی شود راز گوی | خوشا آن شبان کاو بود راز جوی[7] ✸

گهی شبه عیسی به ترسا دهد | پناهش در این دیر خضرا دهد

خدایا تو دانی که وهم و خیال | به درگاه و صفت نیاید مجال

نگنجد بیان تو اندر بیان | نیابد نشان تو هر بی‌نشان

ستودن تو را چون تواند کسی | تو دانی که وصفت نداند کسی

درودی به سان عبیر بهشت | بر آن روضهٔ پاک عنبر سرشت

محمّد که از خلق مشکین اوی | زمین عرب شد همه مشکبوی

---

۱. عنوان از روی نسخهٔ «د» افزوده شد .
۲. نسخهٔ ب: به دولت ورا آشنایی رسد و نسخهٔ د: بدو دولت از آشنایی رسد .
۳. نسخهٔ د: «کن» ردیف می‌باشد .
۴. نسخه های ب و د: تجلی او برفروخت .
۵. نسخهٔ د: گهی سنگ بارد بر اصحاب فیل .
۶. نسخهٔ ب: تخت زمین و نسخهٔ د: تخت نگین .
۷. نسخهٔ د: خوشا آن زبان کاو بود راز گوی .

سـلامی از آن تـربت مشکـبار   بـر او بـاد و یـاران او هـر چـهار

آغاز داستان[1]

کنون آمدم با[2] سر داستان — سخن گویم از گفتهٔ راستان
چو بوالمحجن شیر دل با سپاه — جدا کرد راه از سر پنج‌راه[3]
یکی راه دشوارش آمد به پیش — بیابان و سختی زاندوه بیش[4]
همی راند با رنج و سختی سپاه — چنین تا زپس کرد ده روز راه
به روز دهم دید دشتی بزرگ — بر او نا رسیده پی شیر و گرگ
زمینی فراخ از علف خوار تنگ[5] — تهی از چراگاه شیر و پلنگ
زرنج بیابان و راه دراز — سپه را به آسایش آمد نیاز
بر آن دشت خیمه‌بزد پهلوان — شد از بهر لشکر خلیده روان[6]
بسی اسب جنگی و مرد سپاه[7] — تبه شد زتنگی آب و گیاه
چو بر آسمان گرمتر گشت هور — شد آن پهن صحرا همه پر زمور
که هر مور از آن از سگی بیش بود — به سان گرازان، و را نیش بود
به گرد ستوران[8] و آب و گیاه — ببستند موران بر آن دشت راه
به چنگال مردان فروماند شیر — نشایست بودن[9] بر آن دشت دیر
سپه را برانگیخت از جای خویش — نهادن نیارست کس پای پیش
زموران ستوران به تنگ آمدند — تو گفتی که موران به جنگ آمدند
سپهبد به اسب اندر آورد پای — به کندند خیمه سواران زجای
بفرمودشان تا سواره شوند — زموران مگر بر کناره شوند
سواران شد از زخم موران نفور — که از پیش لشکر برفتند[10] دور

---

۱. عنوان فوق در نسخه «د» قبل از دو بیت گذشته بدین گونه می باشد:
رسیدن ابوالمحجن با سپاه در بیابان موران و کشته شدن از ایشان .
۲. نسخهٔ د: بر سر .
۳. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی بجای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .
۵. نسخهٔ د: زمین فراخ از علفزار تنگ .
۶. نسخهٔ ب: مصراع دوم این بیت به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است .
۷. نسخه های ب و د: مرد از سپاه .
۸. نسخهٔ د: به گرد سواران .
۹. نسخهٔ د: ماندن .
۱۰. نسخه های ب و د: نرفتند .

سپهدار با نیزه داران زپیش ... همی راند لشکر به هنجار خویش

زمور فراوان که در پیش بود ... همی هرزمان رنجشان[1] بیش بود

که هر چند رفت آن سپه پیشتر ... پدید آمدی مورچه بیشتر

سپه را نبد جای آرام و خواب ... همی کرد هر یک به دیگر شتاب

به یک روز و یک شب به بازوی زور ... برون برد لشکر زصحرای مور

چو از دشت موران برون رفت شیر ... فروداشت لشکر به هامون نه دیر[2]

چو آسوده شد لشکر از رنج راه ... برون برد از آن پهن[3] هامون سپاه[4]

چو بر طارم چارم از روی مهر ... سرافراز شد[5] کوتوال سپهر

رسیدند لشکر به حصن ربیع[6] ... پدید آمد آن بارهای رفیع

ابوالمحجن گرد بر مرغزار ... فرو داشت لشکر به پای حصار [۶۰-پ]

سراپرده بر دامن دژ کشید ... زخیمه همه دشت شد ناپدید

خبر شد بر کوتوال حصار ... که پر خرگه و خیمه شد مرغزار

سپاهی زصحرا برون آمدند ... ندانم کزاین راه چون آمدند

از این داستان ماند دربان شگفت ... چو بشنید لب را به دندان گرفت

به دل گفت کان رنج دیده سپاه ... همانا غلط کرده باشند راه

که بگذشت افزون زهشتاد سال ... که تا من براین قلعه‌ام کوتوال[7]

ندیدم در این گردش روزگار ... کزاین راه تواند گذشتن سپاه

براین دشت شیران زدندان مور ... نیارند رستن به چنگال زور

یکی را زدژ کرد سر سوی راه ... که او را نشانی دهد زان سپاه

بیامد فرستاده با ده سوار ... بدان تا سخنها کند خواستار[8]

در این انجمن گفت سالار کیست ... دلیر و خردمند و بیدار کیست

---

۱. نسخهٔ د: همی رنجشان هر زمان.

۲. نسخهٔ د: فرو هشت لشکر ز هامون به زیر.

۳. نسخهٔ د: تنگ هامون.

۴. نسخهٔ د: بعد از این بیت عنوان زیر می‌باشد:
رسیدن ابوالمحجن به حصن به رنج ربیع و کشتن کوتوال حصار و نشستن به جای او.

۵. نسخهٔ د: سر انداخت این کوتوال.

۶. نسخه های ب و د: نزدیک حصن ربیع.

۷. نسخهٔ د: که اکنون گذشته است هشتاد سال ... که تا من به این قلعه ام کوتوال.

۸. نسخهٔ د: استوار.

برزگان بر پهلوان سپاه / فرستاده را باز دادند راه

بیامد به خرگاه پشت گوان[1] / نخست آفرین کرد بر پهلوان

از آن پس بدو گفت کای نامدار / بَرِ تو مرا کوتوال حصار

فرستاد تا باز گویم نشان / چه گویم چو پرسند گردنکشان

چگونه گذُشتی بیابان و راه / کزاین راه دیگر نیامد سپاه

کسی این بیابان به پایان نبرد / اگر برد آخر به خواری بمُرد[2]

چنین داد پاسخ که از بربرم / برادر برفته به خشم از برم

به خاور زمین رفت از آزار من / به من برمی‌افزود تیمار من

کنون ما به دنبال او می‌رویم / به آرام جستن همی نغنویم

شب و روز برسان به بیگاه و گاه / زدنبال او می‌روم با سپاه

گزیده بیابان زرنج دراز / مگر کاوریمش به بنگاه باز

برآن[3] دشت موران افتاد راه / که یک جمله دیدم به کار سپاه[4]

از این راه گر[5] آمدم زآرزوی / چه سختی که ما را نیامد به روی

فرستاده آمد بر کوتوال / همی یاد کردش جواب و سوال

چو آن کوتوال آن[6] سخنها شنید / به دل گفت کاینها[7] بسی رنج دید

بسی خوردنی کردشان پیشکش / فرستاد نزلی سزاوار و[8] خوش

دگر روز با ویژگان سپاه / به نزدیک بوالمحجن آمد زراه

چو دید آن برو پیکر دلپذیر / زدیدار برنا جوان گشت پیر

کشیده رقم غالیه برگلش / زمشک سیه بُد مگر سنبلش[9]

چنین گفت کای پهلوان دلیر / تن پیل داری و بازوی شیر [۶۱-ر]

چه باشد که ایدر بداری سپاه / بدآن تا برآسایی از رنج راه

---

۱. نسخهٔ د: درآمد به خرگاه پشت کیان .
۲. نسخه های ب و د: مصراع دوم چنین است:
ز آسیب موران همی جان نبرد .
۳. نسخهٔ د: بر این .
۴. نسخه های ب و د: بسی رنج دیدم زکار سپاه .
۵. نسخه های ب و د: از این راه مرگ .
۶. نسخه های ب و د: این .
۷. نسخهٔ ب: که ایشان .
۸. نسخه های ب و د: «واو» وجود ندارد .
۹. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

که تا تو بدین‌جا رسیدی همی | بسی رنج و سختی کشیدی همی
یکم امروز و فردا از ایدر به پای[1] | تو مهمان رسیدی و من کدخدای
دو روز اندر این حصن با یکدگر | بباشیم تا خود چه آید به سر
پذیرفت و گوینده بر پای خاست | فرستاد و ساز شدن کرد راست
ابوالمحجن کرد با صد سوار | برفتند با کوتوال حصار
زپستی چو بر تند بالا رسید | تو گفتی همه روی کشور بدید
به زیر فلک بود اوج حصار | بر او هفت بارو زسنگ استوار
به ایوان خود بردشان کوتوال | فراوان سخن گفت و پرسید حال
از آن خوردنیها که در خورد بود | بیاورد خوان و بگسترد زود
زبریانی برّه و مرغ زرد | اباهای پاکیزه و آب سرد
برنج مزعفر سرافشان به قند[2] | طبقها فزون از چه و چون و چند
چو از خوردنیها بسی خورده شد | دگرگونه فرشی بگسترده شد
می‌آورد و مجلس بیاراستند | نی و نای و رامشگران خواستند
صراحی چنان ناله اندر گرفت | که در آب خشک آتش تر گرفت
جوانمرد بخشندهٔ سال خورد | یکی جام می برجوان عرضه کرد[3]
یکی رنج بودش نهان در شکم | کزآن رنج بودی دلش پر زغم
چو زان رنج گشتی درونش خراب | نبودی مداوای آن جز شراب
دگر روز پیش علی آمدی | که او را به اقرار خود[4] حد زُدی [۶۱-پ]
چو با کوتوال آمد اندر حصار | شد آن رنج پنهان بر او آشکار
فرو ریخت[5] چندی برآن دَرد دُرد | می صاف او را غم از دل ببرد
چو سرخوش شد آن هر دو سالار شیر | گو سالخورد و جوان دلیر
به بوالمحجن کرد گفت ای جوان | تو برنا و من پیر سر پهلوان

---

۱. نسخهٔ د: همی ایدر به پای.
۲. نسخهٔ د: برنج زر افشان مزعفر به قند.
۳. نسخه های ب و د: بعد از این بیت ، بیت زیر نوشته شده است:
ابوالمحجن آن جام می نوش کرد | غم روز رفته فراموش کرد.
۴. نسخه های ب و د: به اقرار او.
۵. نسخه های ب و د: فرو رفت.

یکی دل به گفتار من رنجه کن / به هم پنجه‌ام پنجه در پنجه کن

پدید آید از پنجهٔ شیر مست / که از ما کدامین بود چیره دست[1]

جوان گفت کای پیر سر پهلوان / بدین آرزو رنجه کردی روان[2]

مکن پنجه در پنجه شیر مست / که سر پنجه شیر نتوان شکست

خرد چون پسندد که با[3] میزبان / همی چیره دستی کند میهمان

[4]نپذرفت از او این سخن کوتوال / درآمد به زانو و بگشاد بال

بلاجوی بیداد و بد دست بود / بَد آیین و بد راه و بد مست بود

به بزم اندرون نیک هشیار باش / زبد مست مجلس نگه دار باش

سبکسار بدمستی آغاز کرد / همی هرزمان پنجه را باز کرد[5]

غلوی[6] جوانی و مستی و زور / جوان را به مغز اندر افکند شور

سر پنجه در پنجهٔ کوتوال / به سختی بپیچید همچون دوال

چنانش به‌سختی بپیچید دست / که سرپنجه و ساعدش را شکست

فرو ریخت ناخن زچنگال او / به خاک اندرآمد سر و یال او

ببازید دست چپ آن دیو سار / خروشان به کردار ابر بهار

بدآن تا بگیرد گریبان شیر / به زانو درآمد جوان دلیر

یکی مشت زد بر بنا گوش او / به مشتی جدا کرد از او هوش او

بجنبید لشکر زاوج حصار / دلیران دژ دار مردی هزار

همه حمله کردند بر پهلوان / زجای اندر آمد دلاور جوان

به دست تهی بی سلیح نبرد / زمغز دلیران برآورد گرد

به هر گردنی، گردنی را به[7] جای / بیفگند بر خاک صحن سرای

همیدون همان نامور صد سوار / که آورد با خویشتن در حصار

گشادند بازو به شمشیر تیز / برآمد زآشوبشان رستخیز[8]

---

۱. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.
۲. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۳. نسخهٔ د: ز.
۴. نسخهٔ د: بر میزبان.
۵. نسخه های ب و د: سر پنجه را هر زمان باز کرد.
۶. نسخهٔ ب: غرور جوانی.
۷. نسخهٔ د: ز جای.
۸. نسخهٔ د: مصراع دوم ، دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است.

ابوالمحجن آیین کین ساز کرد — سـ نیح از بر کُشته‌ای باز کرد[1]

چو بگشاد بازو به شمشیر شیر — بسی را زشیران سرآورد زیر

زبس کشته افگند در بزمگاه — تو گفتی که شد بزمگه رزمگاه

زدژدار مردم نماندند مرد — فروشد سر جنگجویان به گرد

مرآن کشتگان را چو پرداختند — در آن دژ به چاهی برانداختند

چو از کشته پر گشت چاه سیاه — به خاک از بر چه ببستند راه

بیا تا ببینی که شرّ شراب — چگونه کند خان‌ومانها خراب

بپرهیز کین آب آتش نهاد — بسی دودمانها بر آتش نهاد

بیندیش از آشوب شرب مدام — که باشد خرابی سرانجام جام

شراب و کباب ارنداری مشور — که فرجام این هر دو تلخ است و شور

مخور می که میخواره فرجام کار — به تلخی گذارد همی روزگار

چو بوالمحجن آن شیر جنگ آزمای — به دژ برز دشمن تهی کرد جای

سران سپه را سوی دژ کشید — که ایدر همه جای باید گزید

هم این‌جا بباشیم تا روزگار — همی تا بر چه سان باشد آموزگار

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .

[در خواب دیدن ابوالمحجن آن حضرت را - صلی‌الله علیه و سَلَّم - و خلاص دادن مالک‌را از قبر،آمدن هر دو به خاور زمین][1]

چو منجوق زرّین برآورد ماه ... شب از کوه بنمود چتر سیاه

سپاه اندر آن دژ فرود آرمید ... همی هر یک آرامگاهی گزید

چنان دید بوالمحجن آن شب به خواب ... که کردی پیمبر مر او را عتاب

که آسایش ایدر نه اندر خوراست ... که مالک به زندان و چاه اندر است

سر از خواب بردار و با سرکشان ... ببین تا کجا یابی از وی نشان

جوانمرد را سر برآمد زخواب ... شد از بهر مالک رخش پر زآب[2]

بفرمود صد مرد را تا نخست ... به دژ اندرون پهلوان را بجست

همه دژ[3] بجستند گردنکشان ... زمالک ندیدند جای نشان [۶۲-ر]

ابوالمحجن آن شب به گرد حصار ... بگردید ده بار با صد هزار

به ویرانه‌ها یک به یک بنگرید ... جهان پهلوان را در آن دژ ندید[4]

فروماند از آن خواب دیده شگفت ... همی هر زمان لب به دندان گرفت

سرانجام در شد به ویرانه‌ای ... زویرانه در رفت درخانه‌ای

بد آن خانه اندر یکی چاه بود ... که از راز[5] او کس نه آگاه بود

به چه بر یکی[6] آسیا سنگ دید ... سر چاه تاریک از آن تنگ دید

به یک نوک[7] نیزه یل شیر چنگ ... سر چاه را کرد خالی زسنگ

زآهن یکی تاب داده کمند[8] ... بپیچید و در بازوی خود فگند

یکی شمع بگرفت روشن چو ماه ... فرو رفت باوی[9] به تاریک چاه

در آن چاه تاریک چون بنگرید ... به ره بر یکی تنگ سوراخ دید[10]

خم آورد بالا و بگذارد پای ... همی گفت یارب توئی رهنمای

---

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد .

۲. نسخهٔ د: سرش پر ز تاب .

۳. نسخهٔ د: چو دژ

۴. نسخهٔ د: به دژ در ندیدند .

۵. نسخهٔ د: راه او .

۶. نسخهٔ د: به دژ بر .

۷. نسخه های ب و د: به یک نوک موزه .

۸. نسخهٔ ب: از آن پس و نسخهٔ د: وزآن .

۹. نسخهٔ ب: با آن و نسخهٔ د: با او .

۱۰. نسخهٔ د: به ره بر یکی شد سوراخ دید .

سرایی بدید اندر آن ژرف چاه ‌‌‌‌‌‌ نه خورشید تابان[1] در آنجا نه ماه

به ایوان درآمد دلی پر زداغ ‌‌‌‌‌‌ به یک دست تیغ و به دیگر چراغ

میان سرا اندرون بنگرید ‌‌‌‌‌‌ هم اندر برابر یکی صفّه دید

برآن صفّه مالک به تیمار درد ‌‌‌‌‌‌ همه پیکر از بند زنگار خورد

سروپای بسته به بند گران ‌‌‌‌‌‌ به مسمار و زنجیر آهنگران

براو صد من آهن زمسمار و پل ‌‌‌‌‌‌ همان صد من دیگرش بند و غل

خم آورد بالای سرو بلند ‌‌‌‌‌‌ بر و یال سوده به زنجیر و بند

چو در تیرگی روشنایی بدید ‌‌‌‌‌‌ برآورد سر، مالک و بنگرید

ابوالمحجنش دید کامد به سر ‌‌‌‌‌‌ چو دولت که ناگه درآید زدر

چه مردی بدو گفت درچاهسار ‌‌‌‌‌‌ همانی که می‌بینمت آشکار

چنین داد پاسخ که آری منم ‌‌‌‌‌‌ همانم که دیدی ابوالمحجنم

چو مالک به گفتار او بنگرید ‌‌‌‌‌‌ زشادی تو گفتی بخواهد پرید

زبازو سرپنجه آورد زور ‌‌‌‌‌‌ برآورد چون شیر درنده شور[2]

به نیروی بازوی کوپال گیر ‌‌‌‌‌‌ بدرّید آن بندها چون حریر[3]

نه مسمار ماند و نه زنجیر و پل ‌‌‌‌‌‌ جدا شد زبازوی او بند غل

زجای اندر آمد به کردار شیر ‌‌‌‌‌‌ براو آفرین خواند مرد دلیر[4]

که چشم بد از پهلوان دور باد ‌‌‌‌‌‌ چراغ جوانیش پر نور باد

گرفتند و مریکدگر را به بر ‌‌‌‌‌‌ زآب مژه چهره کردند تر

و زآن جا سوی چاه رفتند باز ‌‌‌‌‌‌ گرفتند خم کمند دراز

چو از زیر چه برفراز آمدند ‌‌‌‌‌‌ همه همگنان پیشباز آمدند

بفرمود تا خوان کشیدند پیش ‌‌‌‌‌‌ بزرگان[5] بر جای خویش

چو از خوردنی باز پرداختند ‌‌‌‌‌‌ زروز گذشته سخن ساختند

---

۱. نسخهٔ د: نه خورشید پیدا .

۲. نسخهٔ ب: این بیت را فاقد است .

۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .

۴. نسخهٔ د: این بیت به صورت زیر قبل از نه بیت گذشته تکرار شده است:

ز چاه اندر آمد به کردار شیر ‌‌‌‌‌‌ براو آفرین خواند مرد دلیر .

۵. نسخهٔ د: دلیران .

به مالک ابوالمحجن کرد گفت　　که راز گذشته نباید[1] نهفت

چه افتاد مالک بدین بند و چاه　　که بود ای برادر[2] تو را کینه خواه

چو بشنید مالک زبان برگشاد　　همه داستانها بر او کرد یاد

چنان چون بد از روزگار نخست　　بدو گفت احوالها را درست

چو بوالمحجن کرد بشنود راز　　بدو گفت از آن‌سان که دانی[3] بساز

نشاید که ایدر بمانیم دیر　　سر آب بهتر بود سوی زیر

بیا تا برانیم از این جا سپاه[4]　　به سوی علی پیش گیریم راه

که ایدر مرا کوتوال حصار　　سخنهای پنهان بگفت آشکار

شنیدم که حیدر به خاور زمین　　رسیده است با نامدارن دین

کشیده است لشکر به دشت گشاد　　گره خوبتر زین نشاید گشاد

چنین داد پاسخ که ما را نخست　　بباید سوی شهر جم راه جست

ببینم که آن دختر بی‌وفا　　چرا کرد برمن بر این‌سان[5] جفا

بخواهم ز بیداد او داد خویش　　مگر باز گردد زبیداد خویش[6]

مرا از سواران خنجر گذار　　سوارند در شهر جم سی‌هزار

به فرمان من گر در آرند سر　　ببندیم چون کوه آهن کمر

و زآنجا به پیروزی و دستگاه　　برانیم تا پیش حیدر سپاه

و گر سرکشد لشکر از رای من　　بکوبد سر گردنان پای من [۶۲-پ]

به بازوی مردی به گرز گران　　برآرم به کوپال، مغز سران

بگفت این و آمد برون از حصار　　به آیین رفتن بیاراست کار

چو لشکر زمالک خبر یافتند　　به دیدار او نیز[7] بشتافتند

و زآن‌جا به جنبش درآمد سپاه　　سوی شهر جم برگرفتند راه

چو مالک بیامد سوی شهر جم　　زبیرون فرو داشت[8] کوس و علم

---

۱. نسخهٔ د: نشاید.　　۲. نسخهٔ د: که بودی برادر.

۳. نسخهٔ ب: از آن سان که باید و نسخهٔ د: از آن سان که باشد.

۴. نسخه های ب و د: بیا تا از این جایگه با سپاه.　　۵. نسخه های ب و د: بدین سان.

۶. نسخهٔ د: بر آرم تنش را ز بنیاد خویش.　　۷. نسخهٔ د: زود بشتافتند.

۸. نسخهٔ د: فرو هشت.

ابوالمحجن و لشکر آن‌جا بماند — جهانگیر مالک سوی شهر راند

بیامد به نزدیک گلچهر و گفت — که اینت دلارام و دلخواه و جُفت

نکردم به جای تو من جز وفا — وفا را تو پاداش کردی جفا

مرا بند کردی به تاریک چاه — ندانم که از من چه دیدی گناه

بدین بد که کردی به هنجار خویش — بیابی تو پاداش کردار خویش

بگفت این و فرمود تا بند زر — نهادند بر پای آن سیم بر

بکندند خلخالهایش زپای — ببستند زنجیر زرّین به جای

کشیدندش اندر یکی خانه رخت — در خانه را بند کردند سخت

همانگه زمردم نشان برنشان — زمالک خبر شد به گردنکشان

بزرگان بر پهلوان آمدند — همه شاد و روشن روان آمدند

بگفتند شد روزگاری دراز — که ما را به دیدارت آمد نیاز

گشاده نشد هیچ در سوی ما — چو در بسته بودی تو بر روی ما

کنون از بخت[1] کین درشکست — به دست آمد این رفته ما را زدست

چنین گفت مالک به گند آوران — که گر سر ندارید بر من گران

همه برنشینید با من به هم — بیایید تا بر در شهر جم [۶۳-ر]

مرا با شما یک سخن هست راز — جواب من اینجا[2] بگویید باز

به فرمان مالک دلاور سوار — بر او انجمن گشت چون سی هزار

سپاه از در شهر بیرون کشید — زجنگاوران دشت ناپدید

چو نزدیک بوالمحجن آمد زراه — فرو داشت اندر برابر سپاه

هوا پر شد از رایت سرخ و زرد — ببد روز روشن شب لاجورد

به لشکر نگه کرد سالار دین — به هنگام رزم است و پیکار و کین

که من نامور مالک اشترم[3] — سپهدار مولای پیغمبرم

کنون با علی آمدستم چنین — بدان تا بگیریم خاور زمین

---

۱. نسخه های ب و د: کنون منت از بخت .

۲. نسخه های ب و د: آنجا .

۳. نسخهٔ د: اژدرم .

علی ای که[1] هر توسنی رام اوست | جهانی پرآوازه و[2] نام اوست

زشمشیر آن شیر پولاد چنگ | به آوردگه شب نخفتد پلنگ[3]

اکر نام او بشنود آفتاب | درنگ آورد با هزارن شتاب

هم آغوش او سرو باغ رسول | دلارام و آرام جان بتول

به بزم عروسی چو پرداخت جای | فرود آمدش ز هره اندر شتاب[4]

کنون هر که باشد مرا یار و دوست | از این به برون باید آمد زپوست

بباید پذیرفتن آیین من | نباید کشیدن سر از دین من

بر او لشکرش آفرین خوان شدند | دو بهر از سپاهش مسلمان شدند

مسلمان نشد ده هزار دگر | سر خود گرفتند از این بوم و بر[5]

بد اندیش بد گوهر آواره به | بَلا گسترِ از چاره بیچاره به[6]

به شهر اندر آورد مالک سپاه | از او شهر جم را بیفزود جاه

به شهر اندرون خان شاهی نهاد | ز بریانی مرغ و ماهی نهاد

زاسبان جنگی و ساز نبرد | گرانمایگان را گرانمایه کرد

هم آنکه ابوالمحجن گرد گفت | که با من بپرداز راز نهفت

چه تدبیر بینی و رای تو چیست | صواب دل رهنمای تو کیست

چنین داد پاسخ که ما را سپاه | به سوی علی برد باید ز راه

که من بی‌گمانم که او روز و شب | گشاده به یاد تو دارد دو لب[7]

ببودند گردان در این گفت و گوی | همی رفت هر گونه‌ای جست و جوی

در آمد فرستاده‌ای همچو باد | یکی نامه در دست مالک نهاد

جهان پهلوان نامه را کرد باز | نگه کردش اندر نشیب و فراز

نبشته چنین بُد که فرزند ما | پی و پهلو و پشت و پیوند ما[8]

---

۱. نسخهٔ د: علی آنکه .

۲. نسخهٔ ب: پر آوازه از نام اوست و نسخهٔ د: آوازه نام اوست .

۳. نسخهٔ ب: به آوردگه شب نجنبد و نسخهٔ د: به آرامگه شب نجنبد .

۴. سایر نسخه ها «اندر سرای» می‌باشد .

۵. نسخهٔ د: از این قلعه بر .

۶. نسخهٔ د: بعد از این بیت عنوان زیر وجود دارد:
رسیدن نامه جمشید شاه به مالک و رفتن مالک و ابوالمحجن به خدمت شاه ولایت و احوال ایشان .

۷. نسخهٔ د: به یاد تو دارد گشاده دو لب .

۸. نسخهٔ د: جهان پهلوان پشت و پیوند ما .

سرافراز هامان لشکر شکن ‌‌ ‌ سزاوار و شایسته داماد من

بداند که این نامهٔ نامدار ‌ ‌ فرستند همی سوی او شهریار

که مردی بیاید[1] زخاک عرب ‌ ‌ که از هر کسی پیش دارد نسب

به بازوی او پنجهٔ شیر نیست ‌ ‌ چو شمشیر او نیز، شمشیر نیست

بیامد به درگاه شاه جهان ‌ ‌ بپوشید بر شاه راز نهان

همی گفت کز کشور بربرم ‌ ‌ گرم شاه فرمان دهد چاکرم

نگر تا آشکارا سرانجام خویش ‌ ‌ نپرداخت بر راستی نام خویش[2]

بدان تا ندانند کسی نام او ‌ ‌ همان رای آغاز و انجام او

شنیدم که از آسمان برتر است ‌ ‌ کجا نام آن نامور حیدر است

بیامد زخاک عرب با سپاه ‌ ‌ کمر بست در پیش او[3] چندگاه

کنون رزم را گردن افراخته است ‌ ‌ یکی لشکر نامور ساخته است

همی فرّ[4] خورشید می‌بایدش ‌ ‌ سر تخت جمشید می‌بایدش

دو لشکر فرستادم او را به جنگ ‌ ‌ نداد ایچ یک را به میدان درنگ

به رزم اندرون کشته شد اردشیر ‌ ‌ چو هامون[5] که زد پنجه بر پشت زین

برآنم که هامان لشکر پناه ‌ ‌ چو نامه بخواند بیارد[6] سپاه

جهانگیر مالک چو نامه بخواند ‌ ‌ به چند و چون نامه، خامش[7] بماند

به بوالمحجن اندر نگه[8] کرد و گفت ‌ ‌ که این راز پنهان نماند[9] نهفت

هم امروز لشکر بباید کشید ‌ ‌ ببینیم تا خود چه آید پدید

فرستاده را کرد سر سوی راه ‌ ‌ که فردا به جنبش درآید سپاه

بیامد همانکه به ایوان خویش ‌ ‌ همی گفت تاخور چه آمد به پیش

به گلچهر گفت ای فریبنده ماه ‌ ‌ ستم کرده بر من به زندان و چاه [۶۳-پ]

---

۱. نسخه های ب و د: بیامد .

۲. نسخهٔ ب: این بیت را فاقد است و نسخهٔ د: مصراع دوم چنین می باشد:
نپرداخت با هیچ کس نام خویش .

۳. نسخه های ب و د: پیش ما .

۴. نسخهٔ د: همی قبه خورشید .

۵. نسخهٔ ب: چو هومان .

۶. نسخهٔ د: براند سپاه .

۷. نسخه های ب و د: بپیچید چون نامه و خامش بماند .

۸. نسخهٔ د: نظر کرد .

۹. نسخهٔ د: بیاید .

نگر تا بگویم تو را نام خویش — بپردازم آغاز و انجام خویش

که من شیر دل مالک اشترم[1] — غلام منی چاکر حیدرم

زفرمان من گر نجویی گذر — سخنهای رفته نگیرم زسر

بدین بد که کردی نرنجانمت — نه بد عهد و پیمان شکن خوانمت

زپاداش آن بد شوم بی‌نیاز — نیارم بدیها به روی تو باز

به اندیشهٔ بد مکن[2] رای سست — بگوی[3] از دلی پاک و راهی درست

که پروردگار زمان و زمین — که گردن نهندش همان و همین

یگانه خدایی است بی مثل و یار — نگارندهٔ چرخ و انجم نگار

خدایی که جز او خداوند نیست — کسی کاین نداند خردمند[4] نیست

محمد رسولش عَلَیْهِ السّلام — شفیع گناهان به روز قیام

پیمبر به چشم اندر آورد آب — برافشاند بر گل زنرگس گلاب

که من پهلوان را چو نشناختم[5] — از آن بود کاین قصّه پرداختم[6]

ندانستم آیین و راه تو من — پشیمانم از بند و چاه تو من

کنون من برآنم که هستی برآن — تو خواهی بِران خشم خواهی مران

زن ارچند تندی و مستی کند — چو مرد آیدش زیر دستی کند

مسلمان شد آن دختر خوبچهر[7] — بر او پهلوان بر بیفزود مهر

بدو گفت چون من بِرانم سپاه — تو آسوده بنشین به آرامگاه

به شهر اندرون شهرت داد کن — به داد خود این کشور آباد کن

در شهر بر نیک و بد بسته دار — مباش ایمن از گردش روزگار

دل زیردستان مکن بدگمان — بترس از زبردستی آسمان

کسی کو مسلمان نباشد زبن — به نرمی درآی و درشتی مکن

در[8] آن کوش کاورا مسلمان کنی — زآیین کفرش پشیمان کنی

---

۱. نسخهٔ د: همی گفت من مالک اژدرم.

۲. نسخهٔ د: به اندیشه من.

۳. نسخهٔ د: بگوی از.

۴. نسخهٔ د: کسی گو نداند خداوند نیست.

۵. نسخه های ب و د: بشناختم.

۶. چند بالا در نسخه «د» پس و پیش نوشته شده است.

۷. نسخهٔ د: ماه چهر.

۸. نسخه های ب و د: برآن.

بگفت این و آیین رفتن بساخت ‌‌‌‌ زمانی خور و خواب و خفتن نساخت[1]

سه روز اندر آرایش راه بود ‌‌‌‌ زاندیشهٔ رفتن آگاه بود

به روز چهارم برآمد خروش ‌‌‌‌ از آن پهلوانان پولاد پوش

جهانگیر مالک بیامد چو باد ‌‌‌‌ در گنجهای کهن برگشاد [۶۴-ر]

سپه را همه برگ و ساز نبرد ‌‌‌‌ بداد و برون رفت و برخاست گرد

همی راند لشکر به کردار باد ‌‌‌‌ رسیدند نزدیک دشت گشاد[2]

بر حیدر آمد یکی مژده خواه ‌‌‌‌ که بوالمحجن و مالک آمد زراه

سپهبد چو بشنید بنواخت کوس ‌‌‌‌ زگرد یلان خاک شد آبنوس

یکی اسب و با آن درم سه هزار[3] ‌‌‌‌ بدو داد با جامهٔ شاهوار

از آن پس به اسب اندر آورد پای ‌‌‌‌ بجنبید گردان لشکر زجای

پذیره برون شد سپهبد به راه[4] ‌‌‌‌ و زآن روی تنگ اندر آمد سپاه

ابوالمحجن و مالک نامدار ‌‌‌‌ پیاده درآمد به کردار باد[5]

رکابش ببوسید و کرد آفرین ‌‌‌‌ که بی تو مباد ازمان و زمین

سپهبد گرفتش سر اندر کنار ‌‌‌‌ برآمد پیاده به هم با سوار

و زآنجا همه باز جای آمدند ‌‌‌‌ بزرگان به پرده سرای آمدند

به مالک علی گفت بگشای راز ‌‌‌‌ خبر بازگوی از نشیب و فراز

سخن گوی از انجام و آغاز خویش ‌‌‌‌ که مر پهلوان را چه آمد به پیش

چنین داد پاسخ که این سرگذشت ‌‌‌‌ زاندازهٔ پاسخ اندر گذشت

حدیث مرا روزگاری دراز ‌‌‌‌ بباید که آید همه گفته باز

نخستین زگرگان و از لشکرش ‌‌‌‌ بگفت آنچه آمد همه بر سرش

همان خواب کان شب[6] در غار دید ‌‌‌‌ که خود را برآن‌سان[7] به تیمار دید

زسختی آن راه نسستی خویش ‌‌‌‌ زمجروحی و تن درستی خویش [۶۴-پ]

---

۱. نسخهٔ د: بساخت .
۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است .
۳. نسخهٔ د: صد هزار .
۴. نسخهٔ د: ز راه .
۵. نسخه های ب و د: پیاده شد از باره راهوار .
۶. نسخهٔ د: کان شه .
۷. نسخه های ب و د: بدان سان .

همان بر در شهر عاشق شدن　　به خدمت به درگاه شاه آمدن

همان کامکاری[1] و گنج و سپاه　　همان بند و زندان و تاریک چاه

خبرهای رفته همه باز گفت　　زگفتار او ماند حیدر شگفت

چو شد داستانهای مالک درست　　ابوالمحجن کرد را باز جست

زرنج بیابان و راه دراز　　بپرسیدش از هر نشیب و فراز[2]

ابوالمحجن کُرد آغاز کرد　　سر داستان کهن باز کرد

زموران و آسیب اسب و سوار　　همان قصّه کوتوال حصار

علی نیز هرچه اندر آن راه دید[3]　　همه کرد برنامداران پدید

بگفت آنچه با پیل گوشان چه کرد　　شب تیره و روزگار نبرد

وزان رو جهاندار خاور زمین　　جهان کرده یکسر پر از مرد کین

به خیمه همه کشور آراسته　　جهان در جهان لشکر آراسته

زمین کرده از گرد لشکر سیاه　　زهر سو بدو روی کرده سپاه

---

۱. نسخهٔ د: کاروانی .

۲. نسخهٔ د: بعد از این بیت عنوان ذیل می‌باشد:
داستان از سرگذشت ابوالمحجن به حضرت شاه ولایت .

۳. نسخهٔ د: علی هر چه اندر آن دیده دید .

[لشکر کشیدن خمار ملعون به جنگ حضرت رسول‌الله -ص-][1]

زفرمان گزاران تازی زبان | یکی شاه بود از عرب مرزبان
دلیر و سبکسار و خودکام بود | خماره ورانام بود
به نامش دوقول آمد اندر شمار | یکی ضیغم آمد دگر یک خمار[2] ✷
چو حیدر ز یثرب زمین بی‌سپاه[3] | سوی مرز خاور به پیمود راه
زدنبال مالک سپه بر نشاند | به شهر اندورن مرد جنگی نماند
چو آگاه شد کار دیده خمار | به دل گفت ما را نکو گشت کار[4]
مدینه همه پست و ویران کنم | کنام پلنگان و شیران کنم
نبی را براندازم از دهر نام | سر نامدران درآرم به دام
به چنگال مردی و بازوی زور | عرب را بکوبم به سمّ ستور
زتازی سوران در آن ترکتاز | نمانم کس اندر زمین حجاز
برانگیزم از خام مکّه غبار | کنم کعبه را گرد نعل سوار
بگفت این و ساز شدن کرد راست | بیاراست لشکر بدان سان که خواست[5]
زکشور سراسر سران را بخواند | به جنگ پیمبر سپه بر نشاند
سپاه انجمن شد بر او چل هزار | روان کرد لشکر سپهبد خمار
هوا خیره گشت از درفش و سنان | زمین تیره گشت از رکیب و[6] عنان
وزین روی دیگر پیمبر زکار | نه آگه که در سر چه دارد خمار
بیامد بدو جبرییل امین | ثنا خواند بر سیّد المرسلین
بدو گفت می‌آید از ره[7] خمار | به جنگ تو با لشکری بی‌شمار

---

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: یکی ضیغم آمد یکی تن خمار.
۳. نسخهٔ د: چو حیدر زمین یثرب بی سپاه.
۴. نسخه های ب و د: بیت‌های زیر بعد از بیت فوق نوشته شده است:
مدینه تهی شد از مردان جنگ | برون رفت از او شیر پولاد چنگ
چو شیر دلاور تهی کرد جای | برون شد سواران جنگ آزمای
به جز حیدر اندر عرب نیست مرد | که با من تواند شدن همنبرد
هم اکنون شوم برگرایم سپاه | کنم روی هامون لشکر سیاه.
۵. نسخهٔ د: بگفت این و ساز شدن کرد راست | یراقی که در کاربد خواست کرد.
۶. نسخهٔ د: یراق و عنان.
۷. نسخهٔ د: ایدر خمار.

چنین داد فرمان خداوند پاک　　کز این بد[1] مبادت دل اندیشه‌ناک

برون شو که بازوی معجز نمای　　ببندد[2] بد اندیش را دست و پای

به فرمان «فَاصْدَعْ»[3] بیارای کار　　بکش دردِسر چون بیاید خمار ✷

پیمبر به یاران بگفت این پیام　　نفیر سواران دین گشت عام

همه انجمن شد بر او یاوران　　نشستند بر گِرد ماه اختران

زبان برگشادند یاران به درد　　سخن رفت هرگونه‌ای از نبرد

همی گفت هر یک تباه است کار　　که دردسرآورد بر ما خمار

خمار سپهدار و چندان سپاه　　بیاید زمان تا زمان کینه خواه

سواران تازی برون رفته‌اند　　همه دست شسته به خون رفته‌اند

کشیده است حیدر به خاور سپاه　　به ما برشود روز روشن سیاه

همه شهر تاراج و ویران شود　　زمین عرب جای شیران شود

سر تازیان را به نعل سوار　　بکوبد بد اندیش بد روزگار

پیمبر به دلداری دوستان　　برافروخت همچون گل بوستان

که بر جان یاران من غم مباد　　سر مویی از هیچ سر کم مباد [۶۵-ر]

مترسید و دلها دگرگون کنید　　زدل بیم و اندیشه بیرون کنید

مرا مژده فرّ فیروزی است　　شما را از او روی بهروزی است[4]

اگر رفت حیدر به خاور زمین　　پناه است ما را جهان آفرین

من و دست و بازوی معجر نمای　　فلک را به معجز بدارم به جای

اگر مه شود دشمنم در مصاف　　یک انگشت من بس بود مه شکاف

به یک تازیانه بِنه هنگام کار　　نترسم زتازی سواران هزار

خمار ستمگر که درد سر است　　زتیغ منش جرعه‌ای در خور است

گر آسیب تیغم ببیند خمار　　شرابش برآید به سر چون شرار

دل دوستان زین سخن شاد گشت　　مدینی زغم خاطر آزاد گشت

---

۱. نسخهٔ د: کز این در.
۲. نسخهٔ ب: نبندد.
۳. نسخهٔ د: به فرمان قاصد.
۴. نسخهٔ د: فیروزی است.

پیمبر دگر روز برساخت کار / بیاراست لشکر به جنگ خمار

بر او چار صد مرد جمع آمدند / چو پروانه نزدیک شمع آمدند

یکی را نبید برگ ساز[1] نبرد / سلیحی که باشد سزاوار مرد

به یاران پیمبر نگه کرد و گفت / کزاین برتو اندازه باید گرفت

که نزدیکتر شد خمار و سپاه / زما تابد و، ماند یک روزه راه

دلیران ما بی سلیح‌اند و ساز / بداندیش را چون شوم پیش باز

کنون چار صد تا شتر[2] تیزگام / همه تند رفتار و چابک خرام

بباید مرا با سلیح سپاه / که تا پیش دشمن شوم رزمخواه

کدام است بخشنده‌تر زین گروه / که دستش نباید زدادن ستوه

چنین پاسخ آورد عثمان که من / دهم هرچه گفتی بدان انجمن[3] ✷

همه ساز جنگ وسیع سوار / همان چارصد تا شتر[4] بافسار

ثنا خواند بروی رسول امین / گرفتند یاران بر او آفرین

بر این[5] ره که با داد و دین رفته‌اند / چنین رو که مردان چنین رفته‌اند

کریمان که نام کرم یافتند / کرامت زبذل درم یافتند

به نزد کریمان آن بود / که بر راه و رسم کریمان رود

فرومایه را نامِ هستی مباد / جوا نمرد را تنگدستی مباد

پیمبر همه روز تا شب رسید / زلشکر سخن گفت و پاسخ شنید

ببودند[6] تا ترک پیروزه تخت / به هندوی شب داد بنگاه و رخت

شبانگه بخفتند با داغ و درد / سراسیمه از روزگار نبرد

چو از دودهٔ شب تهی شد دماغ / فروزان شد از دیر عیسی چراغ

---

۱. نسخهٔ ب: برگ و ساز.
۲. نسخهٔ د: چهارصد شتر.
۳. نسخهٔ د: چنین رفت پاسخ ز همدان که من / دهم هر چه گفتی بدین انجمن.
۴. نسخهٔ د: چهار صد شتر.
۵. نسخهٔ د: بدین.
۶. نسخهٔ د: بگفتند.

رزم خمار با حضرت پیغمبر - عَلَیه السَّلام -[۱]

از ایـن زاویـه پـیر شـبگیر گـیر / بـه آفـاق بـنمود مـوی[۲] چـو شـیر

پـیمبر بـه اسب انـدر آورد پـای / دلیـرا یـثرب درآمـد زجـای

بـه شـهر انـدرون کـوس بـنواختند / لوای پـیمبر بـر افـراختند

طـراز عـلم شـقهٔ بـر مـاه داشت / سـوادی ز«نـصرٌ مِـنَ اللّـه» داشت ✷

چـو خـورشید یک نـیزه بـالا کشـید / پـیمبر زتـنگی بـه صـحرا کشـید

زراه انـدر آمـد خـمار جـهود / بـه چشـمش سـپاه نـبی کـم نـمود

چـنین گـفت کـاین[۳] خـوار مـایه سـپاه / کـه امـروز بـر مـا گـرفتند راه

بـه پـیکار شـیران دلیـر آمـدند / هـمانا کـه از جـان بـه سـیر آمـدند

مـحمّد کـه ایـنش بـود مـرد کـار / سـپه چـون گـزارد[۴] بـه جـنگ خـمار

مگـر نـیست آگـه زبـازوی مـن / کـه را مـی‌کند هـمترازوی مـن

بـزد کـوس و لشکـر هـمه صـف کشید / شـد از نـعل اسـبان زمـین[۵] نـاپدید

هـوای مـدینه زگـرد و سـوار / چـنان شـد کـه پـیدا نـبد[۶] دشت و غـار

چپ لشکـر و راست چـون راست شـد / زمـین را تـو گـفتی کـم و کـاست شـد

و زایـن روی پـیغمبر رهـنمای / بـیاراست لشکـر چـو پـرّ[۷] هـمای

بـه قـلب انـدرون سـیّد بـی[۸] عـدیل / سـوی راسـتش مسـلم بـن عـقیل ✷

عـبیداللّـه مسـلم نـامدار / بـه دست چـپش بـر چـنینی سـوار[۹] ✷

بـیاراست مـقداد بـر مـیمنه / تـو گـفتی درخـتی است زآهـن[۱۰] تـنه ✷

بـر مـیسره خـالد تـیزچنگ / گـرفته سـواران هـمه سـاز جـنگ

چـو صـف راست کـردند هـر دو سـپاه / نـهادند دلهـا بـه[۱۱] آوردگـاه [۶۵-پ]

---

۱. نسخهٔ د: عنوان فوق در نسخه «د» چنین است:
لشکر بردن حضرت رسول الله به جنگ خمار.
۲. نسخهٔ ب: روی چو شیر و نسخهٔ د: موی حریر.
۳.نسخهٔ د: که ای.
۴. نسخهٔ د: گراید.
۵. نسخهٔ د: همه ناپدید.
۶. نسخهٔ د: نشد دشت.
۷. نسخهٔ ب: فر همای.
۸. نسخهٔ د: بود سید عدیل.
۹. نسخهٔ ب: به دست چپش جنیبت سوار و نسخهٔ د: سوی راستش بر چنینی سوار.
۱۰. نسخه‌های ب و د: درختی است آهن تنه.
۱۱. نسخهٔ ب: برآوردگاه.

[از آن هر دو لشکر نخستین سوار
که آمد به جولانگه کارزار

خمار بلا جوی بدکیش بود
که بر جان خود فتنه اندیش بود

بر اسبی نشسته به کردار دیو
همه روی میدان از او پر غریو[1]

به تارک برش[2] ترگ پولاد بود
سمندش تو گفتی سبک باد بود

به بالای خفتان رومی زره
به بند زره برفگنده گره

زمانی بر آن دشت جولان نمود
زبازو هنرهای مردان نمود

چو لختی برآمد به گرد سپاه
تکاور فروداشت بر قبلگاه[3]

سخن گفت لختی زفرجام خویش
بپرداخت با هر کسی نام خویش[4]

همی گفت من پهلوان سپاه
خمار صف آرای لشکر پناه

تو را ای محمد[5] کدام است مرد
که بامن تواند شدن همنبرد

مرا عار باشد کزاین انجمن
بیامد[6] سواری به میدان من

مرا جنگ با تو است بگشای جنگ
بیا تا ببینی نهاد پلنگ

برآشفت پیمبر از کار او
برانگیخت تازی به پیکار او

چو آمد به میدان، رسول جلیل
فرود آمد از آسمان جبرئیل

سلیح از بر مصطفی ساز کرد
زصدگونه فراشی آغاز کرد

بپوشید از حلّه‌های بهشت
که دست کسی تار و پودش نَرِشت

بدو گفت جان آفرین یار تواست
خداوند گیتی[7] نگهدار تواست

پیمبر چو آورد را ساز کرد
ملایک درِ آسمان باز کرد

همه سبزپوشان چرخ کبود
به نظاره آمد زبالا فرود

زبوی فرشته برآن[8] خاک خشک
مشام هوا پر شد از بوی مشک

ملایک همی گفت[9] با یکدگر
که اینت سپرد[10] افسر و زیب و فر

---

۱. نسخهٔ د: بر اسبی نشسته به کردار باد   همه روی میدان از او در فتاد .
۲. نسخهٔ د: به تارک درش .
۳. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت نوشته شده است .
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است .
۵. نسخهٔ د: بگفتا محمد .
۶. نسخهٔ د: بیاید .
۷. نسخهٔ د: خداوند عالم .
۸. نسخهٔ د: بدان .
۹. نسخهٔ د: بگفتند با یکدگر .
۱۰. نسخهٔ د: سر و افسر .

کدامین چمن دارد این نوبهار — به باغ که آمد چنین گل به بار

سرشتِ گل آدم از خاک اوست — زآدم[1] غرض گوهر پاک اوست

اگر او نبودی، نبودی فلک — زمین و زمان و سما و سمک ✷

برانگیخت تازی رسول گزین[2] — فراز سرش جبرئیل امین

زمسمار نعلش زمین تیره گشت — دو چشم خمار اندر او[3] خیره‌گشت

قدی دیدبرسان سرو سهی — بدو اندرون فرّ فرماندهی[4]

فروغ رخش ماه را تیره کرد — زتابندگی چشم را خیره کرد

جبینش جمال رخ مشتری — فروزان از او نور پیغمبری[5]

مسلسل کمندی زمشک سیاه — چو شب در سیاهی طرف دار ماه

بزد باد بر روی گیسوی او — هوا عنبر افشان شد از موی او

شگفت اندر او مانده چشم خمار — همی گفت با دل که اینت سوار

اگر افتد این مرد در دام من — پدید آید اندر جهان نام[6] من

پیمبر بیامد به فرهنگ و شرم — سخن گفت به آواز[7] نرم

بدو گفت کز سر برون کن خمار — بترس از خداوند روز شمار

جهان کردی از لشکر سیاه — زبهر چه انگیختی این سپاه][8]

ترا از من آزار و بی‌زار چیست — نگویی که این رزم و پیکار چیست

زچندین دلاور بدین رزمگاه — مرا خواستی از میان سپاه[9]

بمان تند خویی و آرام گیر — ره کفر بگذار و اسلام گیر

مپیچان[10] سر از شارع دین من — ره شرع من گیر و آیین من

بدان آفریننده خویش را — که دانا کند بندهٔ خویش را

مرا داد فرمان و پیغمبری[11] — تو گردن مپیچان زفرمانبری

---

۱. نسخهٔ د: ز عالم.
۲. نسخهٔ د: رسول امین.
۳. نسخهٔ د: اندر آن.
۴. نسخهٔ د: فر و فرماندهی.
۵. نسخهٔ د: فروزان از نور او پیغمبری.
۶. نسخهٔ د: به عالم بر آید همی نام من.
۷. نسخهٔ د: سخن گفت با او به آواز نرم.
۸. پایان قسمتی که از روی نسخه «ب» افزوده شد.
۹. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۱۰. نسخهٔ د: مگردان.
۱۱. نسخهٔ د: فرمان پیغمبری.

به گوش خمار این سخنهای نغز / چنان رفت کو را بجوشید مغز

به بالای سر بردی شمشیر و دست / یکی نعره زد کاسمان گشت مست[1]

بگفت ای نبی پای بر جای دار / یکی زخم شمشیر من پای دار

زروی هوا جبریل امین / درآمد به فرمان جان آفرین

گرفته هوا را همه زیر پر / بیابان و هامون و کوه و کمر[2]

بگفت ای نبی گر تو فرمان دهی / کنم زین ستمگر جهان را تهی

بکوبم یکی پرخود بر سرش / بپوشم به زیر زمین اندرش

چنین گفت پیغمبر رهنمای / که تیغش زمن باز دارد خدای

چو کافر به بالای سر برد تیغ / که تا بر پیمبر زند بی دریغ

دو دستش به روی هوا بر بماند / نظاره بر او هر دو لشکر بماند

بکوشید بسیار و تندی نمود / که تیغش زبالا نیامد[3] فرود

نجنبید بازو و تیغش زجای / نشد کارگر بر تنش دست و پای

دو دستش زپیکار بیکار گشت / سر از خواب پندار، بیدار گشت

چنین گفت کای سیّد کامکار / امین و فرستادهٔ کردگار [۶۶-ر]

امان ده که از اهل ایمان شوم / سلامت شوم، پس مسلمان شوم

بیاموز ما را ره دین خویش / بکن عرضه اسلام و آیین خویش

ولیکن دعایی بگوی[4] از نخست / که این دست پیکار گردد درست

دعا کرد بر وی رسول امین / بکردند آمین امینان دین

بجنبید بازو و دوش خمار / نکو باز[5] شد تاو و توش و خمار

بینداخت از دست، شمشیر کین / ز اسپ اندر آمد به[6] روی زمین

رکیب پیمبر به لب بوسه داد / زنعلین او تاج بر سر نهاد

خمار و سپاهش مسلمان شدند / زکردار پیشین، پشیمان شدند

---

۱. نسخه های ب و د: پست.
۲. نسخهٔ د: قبل از این بیت عنوان زیر می‌باشد:
مسلمان شدن خمار و معجز دیدن حضرت مصطفی (ص).
۳. نسخهٔ د: نیاید فرود.
۴. نسخهٔ د: دعایی بکن.
۵. نسخهٔ د: نگونسار شد.
۶. نسخهٔ ب: ز روی.

زعشر و زکات و زخمس و خراج | هم از هدیه و تحفه و طوق و تاج[1]
کشیدند پیش نبی پیشکش | شد اسلام را دل بدین کار خویش
ببودند یک هفته[2] پیش نبی | بیفزود هر[3] روزشان خرمی
سر هفته[4] از جای برخاستند | ره باز گشتن بیاراستند
خمار سپهبد سپه بر شمرد | وداع نبی کرد و لشکر ببرد
پیمبر به شهر اندر آمد زدشت | به شادی به پای آمد این سرگذشت
بده ساقی آن بادهٔ خوشگوار | که می‌میرم اندر بلای خمار
خماری کزاو درد سر می‌کشم | زآسیبِ دُور قمر می‌کشم
خمارم گرفته است پیوند و پی | تو بشکن خمارم به یک جرعه می
از آن می که مستیش باشد مدام | بود نوش داروی ابن حسام
می‌ای ده که دفع خمارم بود | به نیک و به بد سازگارم بود

۱. نسخهٔ د: مصراع دوم چنین است:
بدادند حالی نبی را نتاج ..
۲. نسخهٔ د: یک چند .
۳. نسخهٔ د: بر روزشان .
۴. نسخهٔ د: دگر هفته .

داستانهای عمرو امیّه[1]

بیا ای سخن‌گوی والاگهر — ز عمرو امیّه چه داری خبر ✷

یکی داستان نو آغاز کن — چنان چون شنیدی ز پیر کهن

چو از خاک یثرب برون شد سپاه — پیمبر بیامد به آرامگاه

نشستند[2] بیدار دل راستان — ز حیدر بسی گفته شد داستان

سخن در میان بود گفت و شنید — که عمرو امیّه به خدمت رسید

پیمبر بدو گفت کای رهنمای — تویی مرد فرهنگ و فرزانه رای

تو با حمزه عالم بگردیده‌ای — زمین را همه خشک و تر دیده‌ای

بسی کرده‌ای حمزه را کارها — به خاور زمین رفته‌ای بارها

کنون حیدر آن شیر لشکر پناه — به خاور زمین برد ازین‌جا سپاه

ترا رفت باید به دنبال او — به دیدن که چون می‌رود حال او

بسی گشته‌ای در نشیب و فراز — بریده بیابان و راه دراز

کنون رفتن آن‌جایگه کار تواست — خداوند گیتی نگه‌دار تواست

ببوسید عمرو امیّه زمین — بسی خواند بر جان او آفرین

همی گفت من خاک پای توام — بر آیین و فرمان و رای[3] توام

به هر سان که فرمان دهی بنده‌ام — ز بهر تو اندر جهان زنده‌ام

تن من به یمن تو شد با توان — به پیرانه سر بازگشتم جوان

شوم هر چه گفتی به جای آورم — زمین را همه زیر پای آورم

ز پیش پیمبر برون شد چو باد — همی گفت جانم فدای تو باد

کلاهی به سر برنهاد از نمد — همیدون قبایی چنان چون سزد

فراز نمد بر کمر بست تنگ — بپیچید با تاوهٔ هفت رنگ

چو بر سر نهاد آن کلاه دراز — به آیین رفتن بپوشید ساز

---

۱. نسخهٔ د: عنوان فوق چنین است:
آمدن عمر امیه به حضرت رسول الله و روانه شدن به خدمت امیرالمومنین علی (ع) به خاور زمین.

۲. نسخهٔ د: بگفتند. ۳. نسخه های ب و د: فرمان رای.

گرفت آن یکی[1] چوب سنگین به دست / کز او پیل را مغز بتوان شکست

به تندی یکی بانگ برزد به پای / به کردار باد اندر آمد زجای

بدان رفتن آیین دیگر گرفت / ره مرز خاور زمین برگرفت

---

۱. نسخهٔ د: او یکی.

[از سر گرفتن قصه و سخنی چند][1]

وزین روی چون حیدر پاکزاد[2] | بیاورد لشکر به دشت کشاد
یکایک خبر شد به نزدیک شاه | که آورد از این سو غشمشم سپاه
سپاهش به دشت کشاد آمده است | ندانیم کاو را چه یاد آمده است [۶۶-پ]
گرفته است لشکر همه مرغزار | سپاهی کمابیش پنجه هزار
نگه کرد خسرو سوی رایزن | بدان نامداران که بود انجمن
بپرسید کاندیشهٔ کار چیست | در این مرز چون من[3] جهاندار کیست
همه روی کشور مرا لشکر است | ز خورشید تاج من افزونتر است[4]
اگر برگرایم سپه را ز جای | به آورد من کوه را نیست پای
چو من روی لشکر به جنگ آورم | سرانجام از این جنگ تنگ[5] آورم
همی سرزنش یابم از خسروان | بگویند شاهان روشن روان
که شاهی چنان با سپاهی چنین[6] | بدین دولت و دستگاهی چنین[7]
جهاندار جمشید و چندان سپاه | ز لختی فرومایه شد رزمخواه
یکی را از ایشان ز ما صد هزار | همانا که افزون بود در شمار
مرا ننگ باشد براین[8] فرّ و جاه | شدن پیش آن خوار مایه سپاه
عیان منجّم چو بشنید گفت | که شاه جهان را خرد نیست جفت
به بازی شماری همی جنگ او | ندیدی دل و زور و آهنگ او
تو او را غشمشم چه خوانی به نام | ندانسته ای سیم خام از رخام
جوانمرد را زور و فرّ یلی است | همی نام او شاه مردان علی است
تو این مرد را خوار مایه مدان | بلندیش بی پای و پایه مدان[9]
سخنها که من دارم اندر نهفت | اگر باز گویم بمانی شگفت

---

۱. نسخه های ب و د: فرمان رای
۲. نسخهٔ د: گرفت او یکی.
۳. نسخهٔ ب: جز من.
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۵. نسخه های ب و د: ننگ آورم.
۶. نسخهٔ د: چنین با سپاهی چنان.
۷. نسخهٔ د: چنان.
۸. نسخه های ب و د: بدین.
۹. نسخهٔ د: بلندیش از این جا است تا آسمان.

چنین می‌نماید که این شیر مرد — ز خاور برآورد به شمشیر گرد

بگیرد سر تخت جمشید شاه — به گردون گردان رساند کلاه

ز گفتار او ماند خسرو نژند — یکی بانگ برزد به دانا بلند

بدو گفت کای ریمن پر فریب — که نیکو ندانی فراز از نشیب

چو کار غشمشم به پای آورم — تو را آنچه باید به جای آورم[1]

چنین داد پاسخ مرا و راعیان — که من هر چه بایست کردم بیان

اگر ز ینچه گفتم بگردد سخن — تو با من ز بد هر چه خواهی بکن

شهنشاه را گشت رخسار زرد — همی گفت بر درد بفزود و درد

به گردان چنین گفت کان[2] کم خرد — همه ره به اندیشهٔ بد برد

یکی بند بنهید بر پای او — که زندان سزاوارتر جای او

به خواهش چنین گفت پس کامکار — که ای[3] در جهان بر جهان کامکار

تو دانی که دانای راز سپهر — همی کم نداند ز بوذرجمهر ✷

وزیری چنین را مفرمای بند — بیندیش از آشوب چرخ بلند

یکی بانگ برزد شهنشه بدوی — که خاموش بنشین و خیره مگوی

به پیش اندر افگند سر کامکار — بر آمد به هم مرد فرمانگذار [۶۷-ر]

خردمند را بند فرمود شاه — به زندان فرستادش از بارگاه

بر این سان بود گردش روزگار — از او پند برگیرد آموزگار[4]

یکی را بر آرد به چرخ بلند — یکی را به خاک افگند مستمند[5]

عیان چون به زندان گرفتار ماند — در اندیشه و رنج و تیمار ماند

روانش به اسلام شد رهنمای — پذیرفت آیین دین خدای

خرد مرد را دانش آموز شد — شب تیره بر چشم او روز شد[6]

وزین روی حیدر به دشت گشاد — به خیمه درون بود بنشسته شاد

---

۱. نسخهٔ ب: تو را آنچه دانم، نسخهٔ د: تو را نیز خدمت به جای آورم.

۲. نسخه‌های ب و د: کاین کم خرد. ۳. نسخهٔ د: که ای شاه جهان.

۴. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۵. نسخهٔ د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس نوشته شده است.

۶. نسخهٔ ب: خردمند چون دانش آموز شد، نسخهٔ د: «بود» ردیف می‌باشد.

[رسیدن عمرو امیّه به حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام -][1]

بر آن دشت ساده یکی گرد دید / وز آنجا پیاده یکی مرد دید
پیاده و لیکن سبکتر زباد / ز راه اندر امد به دشت گشاد
یکی چوب پر مایه در مشت او / همان تبرهٔ حیله در پشت او
چو از دور حیدر مر او را بدید / همی بود تاپیش خیمه رسید[2]
بدانست کاو عمرو نام آور[3] است / فرستاده از پیش پیغمبر است
چو آمد به نزدیک خیمه[4] فراز / به پیش[5] علی رفت و بردش نماز
سپهبد مر او را به بر در گرفت / ز آب مژه چهره در زر گرفت
ز پیغمبر و دوستانش نخست / خبرهای رفته همه باز جست
که چون است و چون می‌گذارد رسول / سخن بر چه سان می‌شمارد رسول
که تا من ز یثرب برون رفته‌ام / همه راه در موج خون رفته‌ام
نیامد ز پیغمبرم آگهی / که جانم ز اندیشه گردد تهی [۶۷-پ]
شب و روز بیا داغ و تیمار و درد / همه بارم از دیده خوناب زرد
چنین داد پاسخ که او روز و شب / گشاده به یاد تو دارد دو لب
به اندازهٔ هر چه دانیش نام[6] / ترا می‌رساند درود سلام
مرا گفت کز من علی را بگوی / که ای باغ اسلام را رنگ و بوی
مرا گوش دل سوی پیغام تواست / شب و روزم اندر زبان، نام تواست
از این رزم کردن نباید غنود / که خاور زمین را به خواهی گشود
ولیکن هر آنکه[7] که جمشید شاه / مسلمان شود باز گردان سپاه
خدایت در این کارها یار باد[8] / ز چشم بدانت نگه‌دار باد
روان علی را بیفزود هوش / ز پیغام[9] پیغمبر آمد به جوش

---

۱. عنوان با توجه به‌نسخهٔ «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: حیدر رسید.
۳. نسخهٔ ب: عمر و نام آور.
۴. نسخهٔ د: حیدر فراز.
۵. نسخهٔ د: به نزد علی.
۶. نسخهٔ د: داریش نام.
۷. نسخهٔ د: همانا.
۸. نسخهٔد: به هر کار دریار باد.
۹. نسخهٔد: چو پیغام.

به عمروامیّه نگه کرد باز / به پرسیدش از رنج راه دراز
که این راه چند است و چون آمدی / کی از خاک یثرب برون آمدی
بدو گفت راهی است دور و دراز / بسی رفتم اندر نشیب و فراز
ز یثرب زمین تا به خاور سپاه / کم از هفصد نیست فرسنگ راه
سه روز است تا من به راه اندرام / به روز چهارم در این کشورام
ز گرما و سختی رسیدم به تنگ / سه روز اندر این راه کردم درنگ
بر او آفرین خواند شیر خدای / برون شد ز نزدیک او رهنمای
یکی خیمهٔ پهلوی ساز کرد / در او تبرهٔ حیله را باز کرد
وز آنجا یک گرد لشکر بگشت / به لشکر که خاور آمد ز دشت
سپه دید چندان که خورشید و ماه / ز بالای ایشان نمودی سیاه
سپاهی صد اندر صد آراسته / همه دشت خاور پر از خواسته
دلاور به هر سو که می بنگرید / سرا پرده و خرگه و خیمه[1] دید
یکی نقش هندی دگر نقش روم / دگر گونه پیکر دگر گونه بوم
چو بر خیمه ها تافتی آفتاب / شدی روی کشور چو دریای آب
به هر سر سپاهی دگرگون به رای / دگر گونه خرگاه و پرده سرای
ز صقلابی[2] و چینی و هندوی / به هر گوشه‌ای خرگه خسروی
درفشان درفشان پیکر به زر / تو گفتی گشاده است طاووس پر
شتابنده هر سو که آهنگ دید / ز انبوه لشکر زمین تنگ دید
نبود ایچ پیدا ز اسب و سوار / کنار از میان و میان از کنار
ز بس خرگه و خیمهٔ[3] سرخ و زرد / همی چشم بیننده را خیره کرد[4]
ز رخشیدن خنجر آبگون / شده روی خورشید سیما بگون
ز بس خیمهٔ اطلس رنگ رنگ / خراج همه روم و چین و فرنگ
ز اسبان و مردان[5] آراسته / زمین چون بهشتی پر از خواسته

---

۱. نسخهٔ د: سرا خیمه و پرده در پرده دید.
۲. نسخهٔ ب: ز مغلابی.
۳. نسخه های ب و د: ز بس خیمه و خرگه.
۴. نسخهٔ د: این بیت، بعد از بیت، بعدی نوشته شده است.
۵. نسخهٔ د: ز مردان و اسبان.

فـرو مـانـد عـمروامـيّه شگـفت
همی هر زمان نام یزدان بگفت[1]

بمالید رخسارگان بر زمین
بنالید پیش جهان آفرین

همی گفت یا ربْ تویی رهنمای
در فتح و نصرت به ما بر گشای

علی را بر این[2] لشکر بی شمار
ظفر ده که پیش آمدش کارزار

چو لختی به گرد سپه بنگرید
سرا پرده و خیمه ها را بدید

به قلب سواران همی راه جست
نشان سرا پردهٔ شاه جست

چو نزدیک چتر همایون رسید
تو گفتی ز هامون به گردون رسید

چو آمد به درگاه پرده سرای
سپه دید بر در نشسته به جای

سرا پرده دید خوب و بزرگ
کشیده بر او صورت شیر و گرگ

ستونهای آن پرده از چوب عود
سر قبّه بر آسمان برده بود

ستون سرا پردهٔ زرنگار
فزون هفتصد بود بر یک هزار

همه بومش از اطلس روم بود
ز هر بوم نقشی برآن بوم زد[3] ✷

سه میل از درونش فراخای او
دو تیر از چپ و راست پهنای او

طنابش ز ابریشم هفت رنگ
بدو اندرون فرشهای پلنگ

یکی میخ زرّین و دیگر ز سیم
زمین را از او جای امّید و بیم

ز کرسی زرّین همان ده هزار
نهاده بدو اندرون شاهوار[4]

برابر[5] یکی تخت بسته بلور
تو گفتی همی تابد از چرخ،هور

نشسته بر آن تخت جمشید شاه
به سر برنهاده کیانی کلاه [۶۸-ر]

[وزیران دانا نشسته به جای
که باشد بر نیک و بد[6] رهنمای

دلیران و گردان زرّین کمر
همه پادشاهان[7] با تاج زر

فروماند عمر و امیّه به جای
چنین گفت کاین تخت و پرده سرای

به تخت جهاندار نوشین روان
همی ماند او رنگ شاه جهان ✷

---

۱. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: بدین.
۳. نسخهٔ ب: بوم بود، نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۵. نسخهٔ د: بر او بر.
۶. نسخهٔ د: به هر نیک و بد.
۷. نسخهٔ د: همان پادشاهان.

به پرده درون رفت گستاخ وار   نخست آفرین خواند بر شهریار

چنین گفت کای داور تاج و تخت   سر تاجداران بیدار بخت

زمین و زمان در پناه تو باد   همین و همان نیک خواه تو باد

سر تخت جمشید جای تو باد   فلک بوم پرده سرای تو باد

نگر تا چه گویم به شاه جهان   کنم آشکار آنچه دارم نهان

مرا نام عمروامیّه شناس   که از پادشاهان ندارم هراس

چنین دان که من چاکر حیدرم   فرستاده و پیک پیغبرم

من آنم که بر شاه ایران زمین   جهان[1] کرده بودم پر آشوب و کین

ز آشوب من با هزاران گوان   نخفتی شب تیره روشن روان[2]

بسا[3] تاج شاهان که دزدیده‌ام   بسا سر که در خواب ببریده‌ام

گرم سوی تاج تو باشد شتاب   سر شاه بالین نبیند به خواب

سر و ریش شاهان تراشم همی   برایشان پریشان نباشم[4] همی

به هر کار کاندر جهان دل کنم   مراد دل خویش حاصل کنم[5]

من آنم که[6] آسمانم عقاب   به گاه پریدن نبیند به خواب

کنون امشب ای شاه بیدار باش   بگو پاسبان را که هشیار باش

که امشب برانم کز این تخت و تاج   بدزدم ز شاه آن گرانمایه تاج

زگفتار او خیره شد مغز شاه   یکی بانگ بر زد به خاور سپاه

دلیران لشکر کدام‌اند[7] گفت   که مغز مرا این عرابی بسفت

بگیرید این دزد بی‌باک را   بشویید از خون او خاک را

بجنبید گردان لشکر ز جای   برون شد سواران ز پرده سرای

چو عمر و امیّه سپه را بدید   چو باد از سراپرده بیرون دوید

چو تیری که از شصت بیرون رود   بدان چابکی آدمی چون رود

---

۱. نسخهٔ د: زمین کرده بوُدم.
۲. نسخهٔ د: نوشیروان.
۳. نسخهٔ د: بسی.
۴. نسخهٔ د: بباشم.
۵. نسخهٔ د: این بیت قبل از دو بیت قبلی نوشته شده است.
۶. نسخهٔ د: که بر آسمانم.
۷. نسخهٔ د: کدامید گفت.

سواران چپ و راست بشتافتند ‌‌ ز گردش غباری نمی‌یافتند

ندیدند پیرامنش یک سوار ‌‌ بماندند اسبان و مردان کار

همه باز گشتند خاور سپاه ‌‌ سخن رفت هر گونه‌ای نزد شاه

بگفتند عمر و امیّه گریخت ‌‌ یکی آتش فتنه بر ما ببیخت[1]

غباری ز گردش پدیدار نیست ‌‌ خود از دیدنش[2] جای گفتار نیست

بمالید بر کف جهاندار کف ‌‌ سواران به یکسو کشیدند صف

همی گفت آنگه[3] که من بوده‌ام ‌‌ بر[4] این گونه گفتار نشنوده‌ام

از او آدمی نیست بی‌باک‌تر ‌‌ دلیر و سخنگوی چالاک‌تر[5]

که چندان سخن گفت و بیرون شتافت ‌‌ ز چندین سواران کس او را نیافت

وز آن روی عمر و امیّه چو باد ‌‌ بر حیدر آمد به دشت گشاد

بدو گفت کای شیر لشکر پناه ‌‌ گذشتم یکی روی[6] خاور سپاه

همه دشت، خیمه است و پرده سرای ‌‌ سر سوزنی را تهی نیست جای][7]

همه دشت خاور پر از لشکر است ‌‌ زمین سر به سر مرد جنگاور است

شمردم سراپرده‌ها را بسی ‌‌ شمار سپه خود نداند کسی

همانا فزون از هزاران هزار ‌‌ سوار است بر دشت و در مرغزار

بدین خوبی[8] آراسته لشکری ‌‌ نبیند جهان[9] دیده در کشوری

زمین را ز لشکر نمانده است تاو ‌‌ گران است بر پشت ماهی و گاو

همی ترسم ای مرد هوش و خرد ‌‌ که چشم بدی سوی ما بنگرد

علی گفت دل بد مکن زین سپاه ‌‌ به اندیشهٔ بد مپیمای راه

زیادت برفت آن که نوشین روان ‌‌ جهاندار با فرّو بخت جوان

از ایران بر انگیخت چندان سپاه ‌‌ که خاک عرب شد ز لشکر سیاه

سوی عمّ من حمزهٔ نامدار ‌‌ که چون او نبد در زمانه سوار

---

۱. نسخهٔ د: بریخت.
۲. نسخهٔ د: خود از گفتنش.
۳. نسخهٔ د: از آنگه.
۴. نسخهٔ د: بدین گونه.
۵. نسخهٔ د: گستاختر.
۶. نسخهٔ د: یکی سوی.
۷. تا بدین جانسخهٔ اساس ندارد و با توجه به‌نسخهٔ «ب» افزوده شد.
۸. نسخهٔ ب: بدین خوی.
۹. نسخهٔ د: ندیده.

سـوار عـرب حـمزهٔ شیر چنگ ... بجوشید با شاه ایران به جنگ

به بازوی مردی و شمشیر تیز ... برآورد از ایرانیان رستخیز

نبد حمزه را هیچ بر دل هراس ... مرا زو به مردی فزونتر شناس

مرا حمزه عم است و خویش و تبار ... به مردانگی زو مرا کم مدار

اگر باشد او هم ترازوی من ... بچربد بر او زور بازوی من

پناهم به یزدان فریاد رس ... وز این رو دعای پیمبر ز پس

اگر یار باشد مرا کردگار ... نبینند پشت مرا یک سوار

بر او آفرین خواند عمرودلیر ... که آهو چه سنجد به چنگال شیر

دل و زهرهٔ پهلوانیت هست ... همان روزگار جوانیت هست

[مشاهدهٔ حضرت علی ـ عَلَیهِ السَّلام ـ و یاران و سپاه خاوران را][1]

نگـه کـرد حـیدر بـه مـردان دیـن | بـه بـوالمـحجن و مـالک پـیش بـین
کـزایـدر[2] بـیایید تـا تـیغ[3] کـوه | بـه دیـدار گـردان خـاور گـروه
یکـی کـوه بـود انـدر آن رزمگـاه | سـر انـدر کشـیده بـه ابـر سـیاه
بـرفتند بـر تـیغ آن کـوه سـخت | بـه دیـدار آن لشکـر شـور بـخت
سـپاهی بـدیدند بـیش از شـمار | نـبود ایـچ پـیدا مـیان و کـنار
ز رخشـیدن[4] تـیغ و زوبـین و خشت | تـو گـفتی زمـین است خـرّم بـهشت
ز بس تـرک و خـرگاه و پـرده‌سرای | زمـین را گشـاده نـدیدند جـای
ز سـاز سـواران و اسـبان جـنگ | شـده روی هـامون چـو پشت پـلنگ
نشسـته بـه هـر انـجمن خسـروی | ز هـر کشـوری نـامور پـهلوی
هـم انـدر زمـان حـیدر شـیرزاد | بـرآن کـوه سـر، سـر بـه سـجده نـهاد
کـه ای آفـرینندهٔ مـاه و مـهر | نگـارندهٔ سـالخورده سـپهر
بـه آورد گـه بـر، مـرا یـار بـاش | زچشـم بـدانـم نگـه دار بـاش
دعـا کـرد و یـاری ز پـروردگار | هـمی خـواست تـا چـون شـود روزگـار
ابـوالمـحجن و مـالک نـامدار | بـماندند خـیره بـدان کـوهسار
عـلی را بگـفتند کـای شـیر مـرد | کـه دشـوار شـد روزگـار نـبرد
ز شـاهان کـه را بـاشد ایـن دسـتگاه | کـه دارد بـه یک جـای چـندین سـپاه
هـمه روی کشـور پـر از آهـن است | همه دشت و هـامون پـر از جـوشن است
مـبادا کـه مـا را بـدین رزمگـاه | شکسـتی پـدید آیـد انـدر سـپاه[5]
چـنین داد پـاسخ کـه هـنگام جـنگ | بـبینیم جـای شـتاب و درنگ[6]
بـدین رزم چـون آزمـایش کـنیم | جـهان آفـرین را سـتایش کـنیم

---

۱. عنوان در هیچ یک ازنسخهٔ ها نبود، با توجه به موضوع افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: که ایدر.
۳. نسخهٔ د: با تیغ کوه.
۴. نسخهٔ د: درخشیدن.
۵. نسخهٔ ب: این بیت و بیت بعدی بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است.
۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

به فیروزی و فرّهٔ ایزدی کشیم آشکارا ره بخردی [۶۸-پ]

ببینیم تا چون رود کار ما[1] چه پیش آورد رنج و تیمارما

سخن را زهر شیوه‌ای ساز داد دل پهلوانان همی باز داد

وز آنجا پر اندیشه گشتند باز به سوی نشیب آمدند از فراز

۱. نسخه های ب و د: تا چون شود کار ما.

رفتن عمروامیّه به سپاه خاوران زمین[1]

چو طاووس زرّین بیفگند پر — بر آورد زاغ سیه بوم، سر

گل سرخ خورشید زردی گرفت — هوا گونهٔ لاجوردی گرفت

بر انگیخت شب لشکر زنگبار — سیاهی بگسترد بر دشت و غار

بزرگان لشکر همه سر به سر — گشادند آسودگی را کمر[2]

چو بگذشت پاسی ز تاریک شب — ببستند گردان زگفتار لب

سپهبد بگسترد سجاده باز — کمر بست در طاعت بی نیاز[3]

ولیکن چو عمروامیّه بدید — که بر دشت لشکر فرود آرمید

به آیین رفتن بپوشید ساز — به سر بر نهاد آن کلاه دراز

ز هر گونه‌ای رای و تدبیر ساخت — به تدبیر،خود را یکی پیر ساخت

بتی را به گردن در افگند پیر — کشیشی شد اندر جهان بی نظیر

بر این سان[4] ز لشکرگه آمد برون — گرفته عصایی به دست اندرون

سوی لشکر خاور آمد ز راه — بگردید بر گرد خاور سپاه

چو آمد به درگاه پرده سرای — همی آمد آوای زنگ[5] و درای

همان بهمن گرد اسپند یار — طلایه همی گشت با چل هزار[6] ✷

بر آن دشت بیدار می‌داشتند — به دیده همی خواب نگذاشتند

چو عمروامیّه در آمد ز دشت — سر افراز بهمن بر او برگذشت

بدو[7] بانگ بر زد که تو کیستی — بدین آمدن در پی چیستی

چنین داد پاسخ که ای پهلوان — چرا رنجه کردی به تندی روان[8]

سخن نرم گوی ای خداوند هوش — تو با پیر رهبان به سختی بکوش [۶۹-ر]

[فرستاده لاتم به نزدیک شاه — که او را از آن دزد[9] دارم نگاه

---

۱. عنوان درنسخهٔ «د» بدین گونه میباشد: رفتن بابا عمر به لشکر خاوران و دستبرد نمودن پهلوانان.

۲. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۳. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۴. نسخهٔ د: بدین سان.

۵. نسخهٔ د: صنج و درای.

۶. نسخهٔ د: با چل هزار.

۷. نسخه‌های ب و د: بر او.

۸. نسخهٔ د: زبان.

۹. نسخهٔ د: ز دشمن.

فرود آمد از اسب بهمن چو باد — سر خویش بر پای رهبان نهاد
پیاده شد اندر زمان لشکرش — سواران گرفتند گرد اندرش
همی رفت عمر و امیّه ز پیش — همی کرد اندیشه در کار خویش
قدم می‌نهاد و همی رفت زود — سپه خاکپایش زهم می‌ربود
بگفتند که ای راهب رهنمای — در دیر بگشای و خواهش نمای
به لات و منات است ما را پناه — تو از لات ما را به خواهش بخواه
مگر بر علی دست یابیم ما — بلندیش را پست یابیم ما
چنین پاسخ آورد رهبان پیر — که ای شیر مردان شمشیر گیر
ز دل بیم و اندیشه بیرون کشید — چه باید که چندین جگر خون کشید
شما را ز لات آنچه خواهید هست — به خواهش کنون برگشایند[1] دست
طلایه نهادند رخ[2] بر زمین — همی خواند هر یک بر او آفرین
به گرد سرا پرده بر دشت جنگ — خروش جرس بود آوای زنگ
عو[3] پاسبانان و بانگ درای — همی آمد از پیش پرده سرای
چنین بود فرمان جمشید شاه — که بیدار دارد همه شب سپاه
سپه را همه چشم بر راه بود — یلان بر در خیمهٔ شاه بود
بر آن دشت تاریک چون پر زاغ — فروزان شده شمع و زرّین چراغ
چو عمر و امیّه بدان جا رسید — ز هر در سخن گفت و پاسخ شنید
چنین گفت کای نامور مهتران — مدارید بر خیره سرها گران
شمار رنج را بر خود آسان کنید — چه باید که خود را هراسان کنید
که امشب سپه را نگهبان منم — فرستادهٔ لات و رهبان منم
چو آن دزد آهنگ درگاه کرد — مرا لات از آن رفتن آگاه کرد
کنون آمدم تا در این بارگاه — سپه را از آن دزد، دارم نگاه
شما خواب را سوی خود ره کنید — درازی اندیشه کوته کنید

---

۱. نسخهٔ د: برگشایید.
۲. نسخهٔ د: سر بر زمین.
۳. نسخهٔ د: غو پاسبانان.

من و لات بیدار هر دو به هم شما را چه باید کشیدن ستم
طلایه گرفتند بر روی ثنا فرو برد عمر و امیّه عصا
به پیش سرا پرده بنشست زود پس آن بت که در گردن افگنده بود
برون کرد و اندر میانش نهاد یکی چشم خود بر، دهانش نهاد
همی کرد بر گرد لشکر نگاه ز اندیشهٔ پاسبانان شاه
طلایه همی گفت با یکدگر که آمد همه رنج و سختی به سر
که گر عمر و گردد به گرد سپاه نیارد گذشتن به نزدیک شاه
ببیند[1] ورا لات، هم در زمان به رهبان نماید ورا بی گمان
چو او را نماید به ما مرد پیر کنیمش هم اندر زمان دستگیر
سحرگه بریمش به درگاه شاه به پیروزی پهلوان سپاه
چو لختی ببخشید سودای خام بشورید سودای خواب[2] از مشام
یکی شد سپه را درنگ و شتاب فرو شد سر پهلوانان[3] به خواب
چپ و راست بر خاک تیره دراز بخفتند و سرها نهادند باز
که رهبان بر این دشت پندار بس همان لات ما را نگهدار بس
ولیکن چو عمر و امیّه بدید که لشکر یکایک فرود آرمید
چو از پاسبانان تهی ماند جای بیامد به درگاه پرده سرای
به در بر، دلاور بسی، خفته دید ز جنگاوران جای پردخته دید
سوی داروی بیهشی برد دست سپه را به خواب اندرون کرد مست
هم اندر زمان بر کشید اُستره تراشید ریش و سر، یکسره
بیار است روی دلیران جنگ به کوناب رخسارشان کرد رنگ
هم آنکه در آمد به پرده سرای همه خفته بودند گردان به جای
بسی نامداران و سرهنگ دید سراپرده از خفتگان تنگ دید
فروزان شده شمع زرّین چهار تو گفتی بهشت است با نو بهار

---

۱. نسخهٔ د: بیندد.
۲. نسخهٔ د: خام از مشام.
۳. نسخهٔ د: سر پاسبانان.

بر افروخت عمر و امیّه چراغ — سپه را بزد دارویی بر[1] دماغ
تنی چند را نیمهٔ ریش و سر — تراشید و کس را نبد زو خبر
بیاراست روی دلیران شاه — زرخ نیمه‌ای زرد نیمی سیاه
بدان سان کز آن زشتر آدمی — نبیند جهاندیده اندر زمی
وز آن جا بیامد به نزدیک تخت — به خواب اندر، آن[2] شاه بیدار بخت
به بالا و تن چون یکی زنده پیل — فرو آرمیده بزرگان دو میل
دو سرو گل اندام خورشید چهر — که مه را به دیدارشان بود مهر
بر آن تخت خفته به نزدیک شاه — تو گفتی به هم بود و خورشید و ماه
گرفته یکی پای او در کنار — یکی در کنارِ شهِ نامدار
بزد داروی بیهشی عمر و گرد — که هوش از سر و مغز ایشان ببرد
ز رخسار خوبان بر آن خوابگاه[3] — یکی طلعت کرد زشت و تباه[4]
دو ابرو به رخسارشان برکشید — کمان گوشه بر پیش معجر کشید
بسان کمانی سیه‌تر ز قیر — کز آن روی زنگی نمودی چو شیر
زرخ نیمه‌ای سبز و نیمی چو خون[5] — همی هیبت آمد از ایشان برون
چنان[6] کرد روی کنیزان شاه — که دیو اندر ایشان نکردی نگاه
چو فارغ شد از رنگ و نقش و نگار — بخوابیدشان در بر شهریار ✸
بزد دست و برداشت تاج از سرش — تهیدست رفتن نبد در خورش
همان تیغ پولاد و زرّین کمر — خراج همه خاور و باختر
به دل گفت کاین مزدِ کار من است — که روی کنیزان نگار من است
هم آنگه برون شد ز پرده سرای — سوی لشکر خویشتن کرد رای
به لشکرگه به کردار باد — همانا که[7] نزدیک شد بامداد
چو طاووس خورشید پرواز کرد — سر زاغ شب راز تن[8] باز کرد

---

۱. نسخهٔ د: در درماغ.
۲. نسخهٔ د: اندرون.
۳. نسخهٔ د: بر آن بارگاه.
۴. نسخهٔ د: یکی طلعتی کرد زشت و سیاه.
۵. نسخهٔ د: زرخ نیمه‌ای زرد و نیمی چو خون.
۶. نسخهٔ د: چنین کرد.
۷. نسخهٔ د: همانگه که.
۸. نسخهٔ د: زهم باز کرد.

بگردند یاران حیدر نماز / سر آمد زمان شبِ دیر باز

چو عمر و امیّه زخاور سپاه / سوی لشکر حیدر آمد ز راه][1]

بیامد هم از اوّل بامداد / مر آن تاج را پیش حیدر نهاد

بپرسید از او حیدر نامدار / از آن تاج زرّین گوهر نگار

چنین داد پاسخ که جمشید شاه / مرا خواند دیشب به آرامگاه

کنیزان او را بیاراستم / به شایستگی هدیه‌ای خواستم[2]

مرا داد این تاج و تیغ و کمر / درخت امید من آمد به بر

بخندید حیدر به گفتار او / همانا خوش آمدش کردار او

خبر زین سخنها پراکنده گشت / لب نامداران پر از خنده گشت

علی گفت کاین رنج برده تو راست / چنین کار گردد به دست تو راست

چنین داد پاسخ که این تاج من / ببخشم به گردان این انجمن

بر مالک آورد آن را نخست / بدو گفت کاین تاج زیبای تست

جهانگیر مالک زبان بر گشاد / چنین گفت کاین را بباید نهاد

اگر دست بر دست اگر پای رنج / گرانمایه‌تر زین که دیده است رنج[3]

نباید بدو دست کردن دراز / که تا خود زمانه چه آرد فراز

تو این تاج را در خزینه بنه / به گنجور بسپار و کس را مده

گمانم که فردا بدین رزمگاه / بجنبد بدین کینه خاور سپاه

بشد عمرواز آن جنا به کردار باد / مر این[4] تاج را در خزینه نهاد

---

١. تا بدین جا در نسخهٔ اساس نبود، با توجه به‌نسخهٔ «ب» افزوده شد.

٢. نسخهٔ د: به مشاطگی هدیه‌ای خواستم.

٣. نسخهٔ د: گنج.

۴. نسخهٔ د: مر آن.

آگاه شدن جمشید از کارهای عمروامیّه[1]

چو خورشید بنمود زرّین درفش — سپیده بر آهیخت تیغ بنفش
سر شاه انجم در آمد ز خواب — بر آمیخت کافور بر مشکناب [۶۹-پ]
زخواب اندر آمد سر شهریار — یکی با قلوسش[2] بد اندر کنار
بترسید و شد نعره‌ای زورها[3] — که بر جای مه خفته دید، اژدها
خروشید کای دیو رویان زشت — شما را بدین خیمه[4] اندر که هِشت
کنیزان بجستند از آن خوابگاه — بماندند خیره ز گفتار شاه
زبان بر گشادند کای شهریار — زمانی دل رفته را با خود آر
چه بودت کز این سان بترسیده‌ای — همانا که خوابی عجب دیده‌ای[5]
که ما هر دو تن بندگان توایم — کنیز و پرستندگان توایم
شهنشه به دشنام بگشاد لب — کنیزان بماندند از او در عجب
ز آوازشان اندر آن بارگاه — چپ و راست در جنبش آمد ز شاه
سر پاسبانان در آمد ز خواب — نمودند نزدیک خسرو شتاب
سپاه اندر آمد به پرده سرای[6] — برفتند مردان جنگی ز جای
از آن هر یکی را دگرگونه رنگ — سپیدی روم و سیاهی زنگ
دل شاه خاور بر آمد به جوش — خلل یافت در مغز بیننده هوش
فغان کرد کای دیو سار انجمن — شمار را که ره داد نزدیک من
بر آمد خروشی از آن بارگاه — در او انجمن شد فراوان سپاه[7]
بیامد هم اندر زمان کامکار — که او بود در نیک و بد کامکار
بسهمید دانای بیدار بخت — از آن دیو ساران بترسید سخت[8]

---

۱. عنوان درنسخهٔ «د» بدین گونه است: آگاه شدن جمشید شاه از رفتن بابا عمر امیّه و دستبرد نمودن.
۲. نسخهٔ د: بالقوسش. ۳. نسخهٔ د: بترسید و زد نعره و شد رها.
۴. نسخهٔ د: پرده.
۵. نسخهٔ د: چو بودت کز این سان هراسیده‌ای همانا که خواب عجب دیده‌ای.
۶. نسخهٔ ب: ز پرده سرای.
۷. نسخهٔ د: مصراع دوم، دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می‌باشد.
۸. نسخهٔ ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

دلیران و گردان در آن بارگاه — همی کرد هر یک به دیگر نگاه

ندانست کس خویش و پیوند خویش — پدر باز نشناخت فرزند خویش

همی هر یک از دیگری بیم داشت — دلیران همه دل به دو نیم داشت [۷۰-ر]

تنی چند با هم بر آو یختند — تنی چند از آن بیم بگریختند

چو ارمان حاجب چنان دید کار — به پرسیدن آمد بر کامکار[1]

چو ارمان به نزدیک دستور شد — وزید خردمند از او دور شد

خروشید کای نامدار[2] انجمن — ممانید این دیو را پیش من[3]

بخندید ارمان که ای سرفراز — تو نیزم نمی‌دانی از دیو باز

کجا می‌روی بر کشیده غریو — همی آدمی را ندانی ز دیو[4]

چنین داد پاسخ بدو کامکار — که با آدمی دیو را نیست کار

تو را من کجا دیده‌ام پیش از این — تو دیوی مر نجان مرا بیش از این

تو خود آدمی را نمانی همی — تو آیین مردم چه دانی همی

بدو گفت ارمان که ای کامکار — منم حاجب خاصهٔ شهریار

همه خفته بودیم در بارگاه — که بیدار گشتیم از آواز شاه

دگرگونه افتاد ما را گمان — که آمد مگر عمرودزد این زمان

کنون تا در این بارگاه آمدیم — به خدمت به نزدیک شاه آمدیم

سپهبد سخن می‌نپرسد ز ما — چو ما را ببیند بترسد ز ما

اگر می‌نداند مرا شهریار — تو نیزم نمی‌دانی ای کامکار

در آورد پس دست در روی خویش — نبودش یکی نیمه از ریش بیش

دلش در غم[5] و رنج و تشویش ماند — در اندیشهٔ نیمهٔ ریش ماند

به دل گفت بفزود تشویش من — ندانم چه شد نیمهٔ ریش من

وزیر خردمند دانش پناه — همی کرد در روی ارمان نگاه

چو لختی سخن گفت و بشنود راز — به آوازش او را بدانست باز

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و پنج بیت قبلی را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: نامور انجمن.
۳. نسخهٔ د: نزد من.
۴. نسخهٔ د: تو دیو.
۵. نسخهٔ د: بشد در غم و.

ز دیــــدار او مــــاند دانـــا شگـــفت | بـــه دانـــایی انـدیشه کـرد .ز نـهفت
بـه ارمـان چـنین گـفت کـای پـهلوان | بکـــن چـارهٔ کـــار اگـــر مـی‌توان
گـــمانم کـــه لات از تـــو آزرده است | کـــه روی تـــو را عـبرتی کـرده است
ز روی تـــــو ای پـــهلوان ســپاه | یکـــی نـیمه زرد است و نـیمی سـیاه
بـــدو گـفت ارمـان کـه بـد روزگـار | نگـــــردد مگـــر راز مـــن آشکــار
شـــوم پـــیش لات و نـــیایش کـنم | بت مـــــهترین را ســـتایش کــنم
بـــخواهش نـــهم روی بـر خـاک راه | بـــبینم کـه رویـم چـرا شـد سـیاه
چـــو بـیند ز مـن لات تشـویش مـن | بـه مـن بـاز بـخشد مگـر ریش من[1]
در ایـــن بـود ارمـان کـه در بـارگاه | رســـیدند شـــاهان زرّیـــن کـــلاه
بـــــزرگان و بـــیدار دل مـــهتران | کـــمر بســـته گُـــردان و جـنگاوران
در افـــتاد خـــنده مـــیان ســپاه | ز رســـــوایـــی پـــاسبانان شـــاه
بـــه ارمـــان بگـــفتند مگـذر ز رای[2] | گـــناهی اگـــر رفت[3] پـــوزش نـمای
چـو بشـنید ارمـان کـم و کـاست شـد | از آن شـرمساری بـرون خـواست شـد
کـــــه عـــمروامـــیّه در آمـــد ز در | جـوانـی بـه صـد زیب و فـرهنگ[4] و فـر
یکـــی خـــط مشکـین کشـیده‌سـیاه | تـو گـفتی کـه در خـط گـرفته است مـاه
بـه بـالا چـو سـر وی کـه دارد خـرام | حـــمایل یکـــی تـــیغ زرّیـــن نـیام
خـــط سـبزش آسـیب[5] هـوش آمـده | چـو سـرو سـهی سـبز پـوش آمـده
یکـــی مـــوزه کـــیمخت در پـای او | چـــنو[6] چـابک و چست و زیـبای او
چـــو آمـد بـه درگـاه خسـرو فـراز | زمـــین را بـــبوسید و بگشـــاد راز[7]
کـه شـاه جـهان شـاد و پـیروز بـاد | شـبش روز روشـن چـو نـوروز بـاد[8]
پـــیام است کـــاوردم از رهـــنمای | کـــجا رفـــته بـودم بـه آهـن ربـای ✷
مـــــرا لات از آن قـــــبه آواز داد | هـــمه راز پـنهان بـه مـن بـر گشـاد

---

۱. نسخهٔ ب: مگر باز بخشد به من ریش من، نسخهٔ د: این بیت قبل از بیت گذشته می‌باشد.
۲. نسخهٔ د: مگذار رای.
۳. نسخهٔ ب: گناهی اگر رفته.
۴. نسخهٔ د: آیین و فر.
۵. نسخهٔ د: آشوب هوش.
۶. نسخهٔ د: چنان.
۷. نسخهٔ د: بردش نماز.
۸. نسخهٔ ب: روزش چو نوروز باد.

مــرا گــفت شــاه جـهان را بگــوی | هــمه آشکــار و نــهان را بگــوی
کــه آن پــیر رهــبان بســیار هــوش[۱] | کــه بــر پــاسبانان گــذر کــرد دوش
بــدان ای شــهنشه کــه او عــمروبــود | کــه خــود را بــه دســتان چــنان مـی‌نمود
بــتی داشت در گــردن انــداخــته[۲] | بــه نــیرنگ صــد رنگ پــرداخــته
یکــایک مــرا لات از آن خــیره مــرد | بگــفت آنــچه بــا پــاسبان چــه کــرد
چــو آتش بــر افــروخت رخســار شاه | بــنفرید بــر پــاسبانان راه
بــفرمود تــا بــاز جســتند تــاج | بــه گــرد ســرا پــرده و تــخت[۳] عــاج
بگــردید فــرّاش در بــارگاه | نبد تاج بـر گـوشهٔ تـخت شـاه [۷۰-پ]
بــزرگان بــه هــر گــوشه بشــتافتند | بــجستند بســیار و کــم یــافتند
بــرفتند نــزدیک شــاه جــهان | ســخن گــفته شــد آشکــار و نــهان
کــه فــرش بــلا را بگســترده‌انــد | کــجا تــاج و تــیغ کــمر بــرده‌انــد
شــهنشه چــو زیــن قــصّه آگــاه گشت | مــر او را یکــی غــصّه پــنجاه گشت[۴]
فــغان کــرد کــای نــامور پــهلوان | ز عــمروامــیّه ســرم شــد گــران
نشــاید بــه کــین بــاز گــفت ایــن ســخن | نــه ســر بــینم ایــن کــردها[۵] را نــه بــن
ســیه بــاد روی نگــهبان پــاس | کــه چــون پــاس دارد نــدارد ســپاس
کــه دزدی چــنین در مــیان ســپاه | تــوانــد گــذشتن بــه نــزدیک شــاه
چــه گــویم چــو گــویند تــاجت کــه بــرد | چــنین نــنگ را خــرد نــتوان[۶] شــمرد
چــو خــورشید رخشــان بــر آیــد پگــاه | بــجنبانم از دشت خــاور ســپاه
مــن و لشکــر حــیدر نــامدار | بــیاموزمش شــیوه کــارزار
بگــیرم پس و پــیش تــازی[۷] ســپاه | کــنم تــنگ بــر مــور و بــر پشــه راه[۸]
نــمانم کســی را کــه بــیرون رود | کســی از دم اژدهــا چــون رود
مگــر افــتد آن دزد در دام مــن | کــز او در جــهان خــاک شــد نــام مــن

۱. نسخهٔ د: که آن پیر دانای بسیار هوش.
۲. نسخهٔ د: آویخته.
۳. نسخهٔ د: سرا پردهٔ تخت.
۴. نسخهٔ د: «شد» ردیف می‌باشد.
۵. نسخهٔ د: کارها را نه بن.
۶. نسخهٔ د: خوار نتوان شمرد.
۷. نسخهٔ د: خاور سپاه.
۸. نسخهٔ د: کنم تنگ چون مور بر شاه، راه.

گر آن دزد گردد به دستم اسیر
نه شمشیر بروی رسانم نه تیر

به صد رنج و خواری هلاکش کنم
عذابی عجب[1] دردناکش کنم

همی گفت ازین سان به تیمار و غم
دل از کار عمروامیّه دژم

بر آشفت عمروامیّه ز شاه
چنین گفت کای شاه خاور سپاه [۷۱-ر]

ز عمروامیّه نداری خبر
کز او آدمی نیست پر حیله‌تر

به دزدی چرا می‌بری نام او
نمی دانی آغاز و انجام او

اگر بوده باشد در این بارگاه
یکایک ستوده سخنهای شاه

شبی دیگر آمد بدین جا درون
از او مر تو را بیم باشد به خون[2]

یکی بانگ برزد بدو[3] شهریار
که ای بادپیمای آسیمه[4] کار

که عمرو[5] امیّه ز خاص و ز عام
که باشد‌که او را توان برد نام

گراو[6] بار دیگر در این[7] بارگاه
دلیری نماید ز پیش[8] سپاه

من آنکه به پاداش کردار او
کنم آن چه دانم سزاوار او

چو عمروامیّه شنید این سخن[9]
به پاسخ بدو گفت گرمی مکن[10]

که عمروامیّه منم آن که دوش
برآوردم از بارگاهت خروش

شبی دیگر این جا چو سر برکنم
تنت را بدین کینه بی سر کنم[11]

ز گفتار او خیره شد مغز شاه
یکی بانگ برزد به خاور سپاه

بگیرید گفت این جفا گوی[12] را
ممانید زنده[13] بلاجوی را

بجنبید لختی سواران زجای
گرفتند درگاه پرده سرای

چو عمروامیّه بدید آن سپاه
دوان گشت و آمد به نزدیک شاه

که شاها پشیمانم از کار خویش
همی توبه کردم ز گفتار خویش

رهم باز ده و در گذر زین گناه
که دیگر نکردم به گرد سپاه

---

۱. نسخهٔ د: به در عجب.
۲. نسخهٔ د: کنون.
۳. نسخهٔ د: بر او.
۴. نسخهٔ د: آشفته کار.
۵. نسخهٔ د: ز عمر امیّه.
۶. نسخهٔ د: که او.
۷. نسخهٔ ب: بدین.
۸. نسخهٔ د: به پیش.
۹. نسخهٔ د: این خبر.
۱۰. نسخهٔ د: که ای بد گهر.
۱۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۱۲. نسخهٔ د: جفا جوی.
۱۳. نسخهٔ د: ممانید گفتا.

چنین گفت خسرو به خاور سپاه / که بر روی گشاده مدارید راه

بگیرید و بی زینهاری[1] کنید / بر او هر چه بتوان زخواری کنید

چو بشنید عمروامیّه بجست / یکی مشت خاکسترش بد به دست [۷۱-پ]

بیفکند و زد بر سر و روی شاه / یکی خیز کرد از میان سپاه[2]

چو مرغی که پرواز یابد ز دام[3] / شد اندر هوا قرب پنجاه گام

ز روی هوا بر در بارگاه / فرود آمد از پیش گردان شاه[4]

پس او سواران بسی تاختند / کس او را ندید ندو نشناختند

سپاه از پس او ز بیچارگی[5] / زره باز کشتند یکبارگی[6]

زبان بر گشادند که ای شهریار / زمانه مبادا ز تو یادگار

از این فتنه آشوب دزد عرب / به ما بر شود روز روشن چو شب

یکی چارهٔ کار اورابساز / از آن[7] پیش کاین فتنه گردد دراز

اگر سست گیری چنین کار سخت / ندانیم چون باشد انجام بخت

شگفت جهان را بسی دیده‌ایم / چنو[8] کس ندیدیم و نشنوده‌ایم[9]

تک آهوان دارد و تا و شیر / نمی‌ترسد از اژدهای دلیر[10]

اگر بر شکارش شود تیز گام / نماید یکی آهو اندر کنام

نگه کرد خسرو سوی کامکار / که ای بر خرد رای تو کامکار[11]

به دانش یکی چارهٔ او بجوی / جوابی که شایسته دانی بگوی[12]

بدو گفت دستور کای شهریار / یکی گوش را سوی من بر گمار

که در حیله این مرد را یار نیست / چنو در عرب دزد و عیار نیست

ز اخبار حمزه به روز نبرد / شنیدم که با شاه ایران چه کرد

بسا تاج شاهان که تاراج کرد / بسی[13] نامور بی سر و تاج کرد

---

۱. نسخهٔ د: نه زینهاری.

۲. نسخهٔ د: در این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.

۳. نسخهٔ د: بگفت این و چون مرغ جسته ز دام.

۴. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است و نسخهٔ ب: مردان شاه.

۵. نسخهٔ د: به بیچارگی.

۶. نسخهٔ د: بیچارگی.

۷. نسخهٔ د: از این بیش.

۸. نسخهٔ د: چنین.

۹. نسخهٔ د: نشنیده‌ایم.

۱۰. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۱۱. نسخهٔ د: مصراع دوّم چنین می‌باشد: یکی گوش را سوی من برگمار.

۱۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۱۳. نسخهٔ د: بسا.

بسا سر که از تاجداران برید / چو گویم کز او شاه ایران چه دید
جهاندار بیدار نوشین روان[1] / که خوابش در آمد به نوشین روان[2]
یکی چاره می‌دانم این را کنون / به نیکی شوم شاه را رهنمون
اگر بشنود شاه گفتار من / نپیچد سر از رای بیدار من
عیان منجّم به زندان در است / که رایش ز خورشید روشنتر است
اگر خسرو او را ببخشد گناه / بیارم من او را به درگاه شاه
بگوید که تدبیر این کار چیست / از این بیش نتوان به تیمار زیست
تو دانی که هر چه آن خردمند گفت / همه از در دانش و پند گفت[3]
بدو بانگ برزد جهاندار و گفت / که ای بد اندیش رای تو جفت[4]
از او مر تو را جای درخواست نیست / مگوی[5] آنچه با رای من راست نیست
عیان را به نزدیک من کار نیست / به پیش منش جای دیدار نیست[6]
بمان تا بماند در آن بند سخت / بمیر و بدان سختی[7] آن شور بخت
چو دستور، دستور خواهش ندید / سر افکند در پیش و دم در کشید[8]
وزین[9] روی عمرواميّه ز راه / بر حیدر آمد ز خاور سپاه
به پیش علی رفت و بنیاد کرد / همه کردها را بر او یاد کرد
بگفت آنچه کرد اندر آن بارگاه / برون رفتن از پیش خاور سپاه[10]
چو بشنید حیدر بخندید و گفت / که ای با خرد هوش و رای تو جفت
همانا که در لشکر شهریار / بسی فتنه ها کرده‌ای[11] آشکار
کنون بی گمانم که فردا پگاه / بجنبد بدین کینه خاور سپاه

---

۱. نسخهٔ د: روشن روان.
۲. نسخهٔ د: نوشیروان.
۳. نسخهٔ د: مرا از در دانش و پند گفت.
۴. نسخهٔ ب:
بدو گفت، برزد جهاندار و گفت / که ای با بداندیش رای تو جفت.
ونسخهٔ د:
بدو بانگ برزد جهاندار و گفت / که ای با بداندیش رای تو جفت.
۵. نسخهٔ د: بگوی.
۶. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۷. نسخهٔ د: شوری آن شور بخت.
۸. نسخهٔ د: بعد از این بیت عنوان ذیل می‌باشد: رفتن بابا عمر به صورت زنگی به لشکر جمشید شاه و فتنه ها کردن.
۹. نسخهٔ د: از آن روی.
۱۰. نسخهٔ د: مصراع دوم به جای مصراع اوّل است.
۱۱. نسخهٔ د: کرده بود.

به لشکر چنین گفت کامروز کار / بسازید تا چون شود روزگار

چو فردا سپاه اندر آید به جنگ / شما را نباید که باشد درنگ

همه روز تا شب در آمد سپاه / ببود اندر آرامش[1] رزمگاه

۱. نسخهٔ ب: آسایش

رفتن عمروامیّه به سپاه خاور بر صف زنگیان

چو در پردهٔ کوه رفت آفتاب — به کافور برزد جهان مشک ناب

سیه گشت خرگاه فیروزه رنگ — به پیروزی لشکر شاه زنگ

شب تیره عمروامیّه زجای[1] — سوی لشکر خاوران کرد رای[2]

یکی زنگی‌ای کرد خود را سپاه — بیامد[3] دمان تا به خاور سپاه

تو گفتی ز دریای قار[4] آمده است — ز لشکر که زنگبار آمده است

بیامد سپه را همه بنگرید — خروشیدن پاسپانان شنید

یکی نامور بود با رای و کام — ز شاهان فرخنده فرّخ بنام ✷

به فرخندگی کرده چون مشتری — نگینش جهان را در انگشتری [۷۲-ر]

به نزد[5] سرا پردهٔ شهریار — همی گشت با نامور سی هزار

چو عمرواز کنار سپه در گذشت — خروش نگهبان بر آمد ز دشت

چو فرخنده فرّخ مر او را بدید — که از دامن راه سر بر کشید

خروشید کای مردم گم کرده راه — چه گم کرده‌ای در میان سپاه

نگه کن یکی سوی این انجمن — سواران و مردان شمشیر زن

تو تنها چه گَردی به گِرد سپاه — نه ای آگه از پاسبانان شاه

فریبنده اندر جواب سخن — به هندی ز بان پاسخ افگند بن

چو فرخنده بشنید آواز او — به هندی زبان دید پرواز او

غلامی بد او را ز مغرب[6] زمین — یکی نامور زنگی‌ای سهمگین[7]

ندانم سخن تا چه گوید همی — وز این آمدن چه جوید همی

یکی‌زنگی ای سهمگین آمده است — همانا ز مغرب زمین آمده است[8]

---

۱. نسخهٔ د: ز خواب.
۲. نسخهٔ د: شد شتاب.
۳. نسخهٔ د: دوان.
۴. نسخهٔ د: دریای غار.
۵. نسخهٔ د: به نزد.
۶. نسخهٔ د: ز خاور زمین.
۷. نسخه های ب و د: بعد از این بیت، بیت زیر است:
بر خویشتن خواند او را و گفت — که این راز بر من نباید نهفت.
۸. نسخهٔ د: این بیت قبل از بیت گذشته نوشته شده است.

ندانم سخن تا چه گوید همی — وز این آمدن تا چه جوید همی

تو دانی سخن گفتن هندوان — ببین تا چه می‌گویدم این جوان

تودانی سخن گفتن هندوان — ببین تا چه می گویدم این جوان

چو بشنید زنگی[1] زبان برگشاد — بیامد بر عمروو آواز داد

زبان را بسیار است بر هندوی — بگفت ای دلاور کجا می‌روی

کدامی و زاد و زمینت کدام — بدین آمدن مر تو را چیست نام

بدو گفت کز سوی مغرب سپاه — یکی نامه دارم به نزدیک شاه

ز نزدیک شاه[2] مغرب زمین — که با فرّو جاه است و تاج و نگین

جهاندار[3] بیدار زرّین کلاه — گرانمایه فرزند[4] سرخاب شاه[5]

از این گونه با او بسی راز گفت — غلام آمد و خواجه را باز گفت

سپهبد ز لشکر یکی پهلوان — فرستاد با عمروروشن روان

که این پیک را بر بآرامگاه — بدان تا بر آساید از رنج راه

که فردا به نزدیک شاهش بریم — بدان نامور بارگاهش بریم

خبرها بپرسیم از او سر به سر — که از شاه مغرب چه دارد خبر

ز توران بدان نامور پیشکار — نگین نام بود آن دلاور سوار[6] ✸

کمر بسته از پیش خاور سپاه — سوی خیمهٔ فرّخ آمد ز راه

همی رفت زنگی به دنبال او — بدان تا نداند کسی حال او

رسیدند نزدیک خیمه فراز — نگین را به آسایش آمد نیاز

بفرمود تا خوان بینداختند — بخوردند چیزی و پرداختند

بیامد هم اندر زمان ده سوار — ز یاران فرّخ شه نامدار [۷۲-پ]

نشستند پیش نگین سر به سر — ببستند فرمانبری را کمر

بر آن دشت مجلس بیاراستند — می و رود و رامشگران خواستند

---

۱. نسخهٔ ب: چو بشنید دردم.
۲. نسخهٔ د: سالار مغرب زمین.
۳. نسخهٔ د: جهاندیده.
۴. نسخهٔ د: فرخنده.
۵. نسخهٔ ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۶. نسخهٔ های ب و د: نگین بود نام دلاور.

چو عمروامیّه بدید آن شراب ... شد از کار ایشان سرش پر شتاب[1]

سر تبرهٔ حیله را باز کرد ... به یاران فرّخ شه آواز کرد

از آن تبرهٔ خویشتن ده شکر ... برآورد و کس را نبد زان[2] خبر

یکی خود بخورد و بدان هر یکی ... همی داد از آن خوردنی اندکی

برفتند هر ده دلاور زهوش ... نه نی ماند بر لب نه نای و نه نوش[3]

چو عمروامیّه چنان دید کار ... که بگرفت ناخورده می شان خمار

بیامد همه یک به یک را بدید ... ز تن جمله را جامه بیرون کشید

چو الماس برساز کرد اُستره ... تراشید ریش و[4] سر یکسره

جدا هر یکی را به نیکی[5] دگر ... همی کرد رنگی به رنگی دگر[6]

یکی را سیه کرد برسان قیر ... یکی را دگر زرد همچون زریر[7]

یکی را دگر سرخ و دیگر سپید ... یکی را دگر سبز چو برگ بید

یکی را بنفش و یکی را کبود ... کجا هر یکی زان دگرگونه بود

جواهر یکی را چو این کارکرد ... بر اُستون خیمه نگونسار کرد

چو پاسی برفت از شب دیر باز ... برون آمدن راهمی کرد ساز

میان سپاه اندر آمد چو گرد ... که امشب پدید آید از مرد،مرد

نگهبان کدام است و بیدار کیست ... دلیران چنین خفته از بهر چیست

که عمروامیّه منم کاین زمان ... ز نزدیک حیدر رسیدم دمان

اگر راه یابم براین انجمن ... سر شاه خاور ببرّم ز تن

بگرید بر او خاک خاور زمین ... زمانه بر آساید از جنگ و کین

برم پیش حیدر بریده سرش ... نمانم نشانم بر او کشورش[8] [۷۳-ر]

برآمد ز گردان لشکر، خروش ... به آواز او برنهادند گوش

طلایه به دشت اندر آمد نخست ... سپاه از چپ و راست او را بجست

---

۱. نسخهٔ د: پر ز تاب.
۲. نسخه های ب و د: زو خبر.
۳. نسخهٔ د: هوش.
۴. نسخهٔ د: ریش یلان.
۵. نسخهٔ د: به رنگی دگر.
۶. نسخهٔ د: رنگین به رنگی دگر.
۷. نسخه های ب و د: چون ز مهریر.
۸. نسخهٔ ب: بمانم نشانم همه کشورش و نسخهٔ د: نمانم نشانم همه لشکرش.

اگـــر لشکـــر از راست بـودی دمـان / ز دست چپ آواز دادی هـــمان
ور از دست چپ بـــاز گشـــتی سپاه / ز ســـوی دگـــر کـــردی آهـــنگ راه
ز پـیش ســرا پرده بـر خـاست جـوش / کـــه ای پـــهلوان[1] پـــولاد پـــوش
ز ســـر خـــواب و آرام بـیرون کـنید / نـباید کـه بـرخـود شـبیخون کـنید
کـــه عـــمروامـیّه بـه نـزدیک مـاست / گـهی نـعره از چپ زنـد گـه ز راست[2]
مـخسبیدکـامشب شب خـواب نـیست / در آیـــینهٔ آســـمان تـــاب نـــیست
از آن پس خـــروشی بـر آمـد ز دشت / ز لشکـــر بســـی نـــامور گـرد گشت
بـــه گـــرد ســـرا پـــردهٔ شـــهریار / ســـوار انـجمن گشت سـیصد هـزار[3]
هـمانکه خـبر شـد بـه نـزدیک شـاه / کـــه عـــمروانـــدر آمـد مـیان سـپاه[4]
ز هــر سـو بـه مـا راه جـوید هـمی / ســر و افســر شـاه جـوید هـمی[5]
ســـپهبد بـــفرمود تـــا مـــهتران / بـــرفتند بـــا گـــرزهای گـــران
بـــه گـــرد ســراپـردهٔ ســالار بـار / بـرانگـیخت شـمشیر زن سـی هـزار[6]
ســـواران جـــنگی بـه فـرمان شـاه / بـــبستند بـــرگردخـــرگاه راه
شب قـــیر گـــون بـر کشـیدند تـیغ / تـــو گـفتی هـمی بـرق تـابد ز مـیغ
ز بس تـیغ و نـیزه بـر آن دشت جـنگ / شـد انـدر هـوا پشـه را جـای تـنگ
چـــو عـــمروامـیّه بـدان جـا رسـید / یکـــی تـیغ تـیز از مـیان بـرکشید
بـیامد کـــمر بســته چـون دیگـران / یکـــی تـــازی ای تـیز تک زیـر ران
در افگـــند خـــود را مـــیان ســـپاه / بـــه آواز گـــفت ای دلیـــران شـــاه[7]
کـه مـردانـه بـاشید و هشـیار بـید / هـــمه شب مـــخسبید و هشـیار بـید
کـــه آن دزد گـــر بگـــذرد از ســـپاه / چـو گـوییم فـردا بـه نـزدیک شـاه[8]

---

۱. نسخهٔ د: که یا پهلوانان؛
۲. نسخهٔ د: گه از چپ در آید گه از سوی راست.
۳. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.
۴. نسخهٔ د:
کـه عـمر امـیّه بـه نـزدیک شـاه / کـه عـمر انـدر آمـد مـیان سپاه.
۵. نسخهٔ د: قبل از این بیت، بیت ریز می‌باشد:
چپ و راست در لشکـر آواز او است / پس و پیش لشکر تک و تـاز او است
۶. نسخهٔ د: ده هزار.
۷. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می‌باشد.
۸. نسخه های ب و د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

کنون کامشبی[1] پاسبانی کنید / نباید که این سر گرانی کنید
همی گفت زین گونه تا نیم شب / ز هر در گشاده به گفتار لب
چو از شب یکی نیمه اندر گذشت / ز پیش سواران بر آن پهن دشت
کسی را که نزدیکتر بد بدوی / بپیچید و آمد به نزدیک اوی
بگفت ای برادر.تو با انجمن / زمانی همی باش بر جای من
که تا من بیاسایم از رنج و تاب / دمی چند چشم اندر آرم به خواب
چو آسوده باز آیم ای نامجوی / تو یک دم بیاسای و آرام جوی
بدو گفت من پاس دارم دلیر / و لیکن چو رفتی میاسای دیر
که چشم من ایدون به خواب اندر است / مرا نیز آسایش اندر خور است
بدین لشکر از بهر جنگ آمدیم / ز عمروامیّه به تنگ آمدیم [۷۳-پ]
کزآن[2] فتنه را یکزمان خواب نیست / از این بیش ما را به شب تاب نیست
چنین مرد این جا[3] کجا یافت راه / که از دست او شب نخفتد[4] سپاه
بدو گفت عمروای برادر چه سود / چه دانم که عمروامیّه که بود
چه افتاد با او سرو کار ما / که خیره شد این چشم بیدار ما
بگفت این و از پاسبان در گذشت / به پیش سرا پرده آمد ز دشت
یکی میخ از آن پرده بیرون کشید / به پرده سرای آمد[5] و بنگرید
ز گردن فرازان آن انجمن / در آن بارگه خفته پنجاه تن
چو عمرودلاور بدیشان رسید / همی بود تا یک به یک را بدید
به بیهوش دارو چو بگشاد دست / همه خواب خوش را بر ایشان ببست
از آن پس یکی اُستره ساز کرد / همان رسم دوشینه آغاز کرد
چو از موی رخسارشان کرد پاک / به قیر سیه کردشان سهمناک
وز آن جایگه رفت بر تخت شاه / دهانش ببست اندر آن خوابگاه[6]
نشست از بر تخت خاور خدای / نهادش یکی بند بر دست و پای

---

۱. نسخه های ب و د: کنون امشبی.
۲. نسخه های ب و د: که آن.
۳. نسخه های ب و د: مردک.
۴. نسخهٔ د: نخسبد.
۵. نسخه های ب و د: به پرده سرای اندرون.
۶. نسخهٔ د: بارگاه.

یکی نوشدارو سرانجام کار / چکانید در بینی شهریار
چو از نوش دارو خبردار گشت / بجنبید بر جای بیدار گشت
بدو گفت عمروای خداوند تخت / تن خویشتن بین در این بند سخت
مرا می‌شناسی که من کیستم / در این بارگاه از پی چیستم
از آنم که پیش چندان[1] سپاه / گذشتم رسیدم به نزدیک شاه
من آنم که در بارگاه تو دوش / برآوردم از پاسبانان خروش
کنون گر تو را بکشم ای شهریار / ببین تاز لشکر تو را کیست یار [۷۴-ر]
و لیکن تو را زنده کردم رها / به شرطی که بستانمت خون بها
چو فردا خرامم بدین[2] انجمن / یکی خلعت خاص خود را به من
ورم از زر مغربی یک هزار[3] / جز این هر چه باشد مرا اختیار
سخن هر چه گوینده در خواست کرد / پذیرنده پذرفت و برخاست مرد
رها کرد مر شاه را بسته پای / برون رفت نزدیک پرده سرای
چو هنگام برگشتن آمد فراز / نگه کرد تا بر چه بودش نیاز
ز دیبا و دینار و گنج و گهر / ز تیر و کمان و کمند و سپر
ز شمشیر هندی که زرّین نیام / ز هر چیز کان را توان برد نام
همه برگرفت و روان شد چو باد / به دل گفت نزدیک شد بامداد
چو از پرده آمد بدان پهن دشت / زمانی به گرد سواران بگشت
خروشید کای نامور مهتران / چرا شد سر پاسبانان گران
سپیده دمان است نزدیک بام[4] / به مغرب زمین می‌رود شاه شام
به افسون شب و روز دم می‌دهد / دم صبحدم دم به دم می‌دهد
بترسید از آسیب خواب سحر / در این دم خطایی نیفتد مگر
طلایه به خنده گشادند لب / که نزدیک شد روز و بگذشت شب

---

۱. نسخهٔ ب: که از پیش چندان، ونسخهٔ د: که در پیش چندین.
۲. نسخهٔ د: در این.
۳. نسخهٔ د: درم از زر مغربی یک هزار، و نسخهٔ د: درم از زر مغربی صد هزار.
۴. نسخهٔ د: شام.

پذیریم منّت ز نیکی شناس ‌ ‌ ‌ که باری چو مردان شمردیم پاس

همان دزد تازی چو دید این[1] سپاه ‌ ‌ ‌ نیارست رفتن به نزدیک شاه

چنین گفت عمرو امیّه که من ‌ ‌ ‌ برآیم[2] یکی گرد این انجمن

اگر خفته بینم یکی زین سپاه ‌ ‌ ‌ شکایت کنم زو به نزدیک شاه[3]

بگفت این و از پاسبان در گذشت ‌ ‌ ‌ به لشکر که حیدر آمد ز دشت

سوی خیمهٔ خویشتن رفت شاد ‌ ‌ ‌ بخفت و بیاسود تا بامداد

---

۱. نسخهٔ د: آن.
۲. نسخهٔ ب: بگردم.
۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

آگاه شدن سپاه خاور از داستانهای عمرو[1]

چو شب را امید سیاهی نماند شه زنگ را پادشاهی نماند

چو آمد به خورشید از این آگهی که گشت آسمان از سیاهی تهی

بزد چنگ و شب را گریبان درید[2] شب تیره زود امن اندر کشید

رخ فرّخ آفتاب از سپهر بیاراست روی زمین را به مهر

سپهدار فرخنده فرّخ ز دشت سوی خیمهٔ خویش باز گشت

که شب تا سحرگاه نیاسوده بود همه شب همی پاس فرموده بود[3]

چو در خیمه آمد خداوند پاس از آن بستگان شد دلش پر هراس

تنی چند را دید آویخته بر آن هر یکی رنگی انگیخته[4]

نبود اندر آن خیمه پیدا نگین بترسید و زد نعره‌ای سهمگین

غلامان همه بر در خیمه بود سراسیمه در خیمه رفتند زود

بفرمود پس فرّخ رزمساز که آن بستگان را گشادند باز

همان سیر و سرکه از آن اندکی چکانید در بینی هر یکی

چو بیهوش مردم به هوش آمدند غلامان همه در خروش آمدند

نگه کرد فرخ بدان چند تن همه خیره شد چشم از آن انجمن

که دیوان شما از کجا آمدید در این خیمهٔ من چرا آمدید

کدامید و خویش و تبار که‌اید بدین لشکر اندر شمار که اید

چنین داد پاسخ مر او را نگین که ای شاه فرخنده نیکو ببین[5]

نگین سر افراز چینی منم سزاوار هر پیش بینی منم

شبا نگه که آن زنگی سهمگین به پیش تو آمد ز مغرب زمین

من او ببردم به فرمان شاه بدان تا بر آساید از رنج راه

---

۱. عنوان درنسخهٔ «د» وجود ندارد.
۲. نسخهٔ ب: شب را سیاهی نمود.
۳. نسخهٔ ب: پیموده بود، نسخهٔ د: بنموده بود.
۴. نسخه های ب و د: آمیخته.
۵. نسخهٔ د: او را ببین

بداد او به ما هر یکی یک شکر بخوردیم و دیگر ندارم خبر[1]

بدانست فرّخ که او عمروبود که خود را به دستان[2] چنان می‌نمود

نگه کرد سوی غلامان خویش یکی را ز فرمانبران خواند پیش

پس او را[3] بفرمود تا از نخست بیاورد آب و یک تن را بشست

همان دیگران را بر آن سان که بود ز درگاه خیمه برون برد زود[4]

وز آن جا روان شد به نزدیک[5] شاه بر او انجمن شد فراوان سپاه

و لیک از[6] سرا پردهٔ شهریار ز پرده شهنشه نمی داد بار [۷۴-پ]

یکی خادم از ویژهٔ شاه بود که در بارگاه شهش[7] راه بود

درون رفت در پردهٔ شهریار بدان تا بداند که چون است کار

چو نزدیک تخت آمد و بنگرید جهاندار جمشید را بسته دید

دلیران که بودند در بارگاه همه خفته با رویهای سیاه

بترسید خادم ز دیدار شان بزد نعره و کرد بیدارشان[8]

برانگیخت آن خفتگان را زجای گشادند مر شاه را دست و پای

چو کردند مر یکدیگر را نگاه بر آن گونه با رویهای سیاه[9]

بماندند هر یک ز دیگر شگفت همه لشکر اندیشه اندر گرفت

که ما دوش ایمن در این بارگاه همه خفته بودیم نزدیک شاه

چه بود این که امروز ما را رسید به گیتی کسی این[10] شگفتی ندید

بر آمد خروشی ز درگاه شاه به پرده سرای اندر آمد سپاه

بزرگان و گردان خاور زمین زهر کشوری خسروی همچنین[11]

چو لهراس ماکان و گشواد گرد بر این گونه[12] چندان که بتوان شمرد ✹

---

۱. نسخهٔ د:

بدان آن به ماهر یکی شکری ندادیم قسمی به یکدیگری

۲. نسخهٔ د: بدیشان.

۳. نسخهٔ د: پس آن را.

۴. نسخهٔ د: ز درگاه خیمه ز در برد زود.

۵. نسخهٔ د: به درگاه شاه.

۶. نسخهٔ د: و لیکن.

۷. نسخهٔ د: بسی.

۸. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۹. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است

۱۰. نسخهٔ د: زین شگفتی.

۱۱. نسخهٔ د: مصراع دوم چنین است: همه صاحب تاج و تخت و نگین.

۱۲. نسخهٔ د: بدین گونه.

چو گرگین توسن چو بهزاد شیر[1] — چو فرّخ سپهدار شیر دلیر ✷

چو گرگین و سهمین و خورشید شاه[2] — چو کاموس و چون بهمن رزمخواه ✷

بر این گونه شاهان فرمانگزار — فزون هفتصد بود بر سه هزار

از آن هر یکی را سپاهی دگر — دگرگونه آیین و راهی[3] دگر

هزار از بزرگان خاور زمین — همه از در تاج و تخت و نگین[4]

دوره هفصد[5] دیگر از هر دیار — که بودند در شهرها شهریار

دلیران همه باز جای آمدند — بزرگان به پرده سرای آمدند [۷۵-ر]

بیاورد فرّخ ز پیش سپاه — غلامان خود را به نزدیک شاه

چو آمد بر شاه خاور زمین — ببوسید و بر شاه کرد آفرین

که دیشب من و لشکر اردشیر — چو ناهید و بهرام شاه دلیر

کمر بسته بودم به فرمان شاه — کز آن دزد دارم سپه را نگاه

ز مغرب سپاهی به نزدیک من — شب تیره آمد بدین انجمن[6]

بگفت این و آغاز کرد آنچه بود — همه داستان را به خسرو نمود

به فرّخ چنین پاسخ آورد شاه — که آگه نبودی مگر ز آن سپاه[7]

همانا که آن زنگی تیزهوش — که از مغرب آمد به نزد تو دوش[8]

همان دزد شبگرد بی‌باک بود — که در شبروی چست و چالاک بود

که من دوش بودم به خواب اندورن — ستان خفته بر تخت زرّین ستون[9]

چو بیدار گشتم تنم بسته بود — به بالینم آن دزد بنشسته بود

از او خواستم من به جان زینهار — مرا گفت تشریفم آماده دار

---

۱. نسخهٔ د:چو گرگان توسن چو بهرام شیر.

۲. نسخهٔ ب: چو گردین و سهمان و نسخهٔ د: چو کرگین و شیبان.

۳. نسخهٔ د: راه دگر.

۴. نسخهٔ ب: همه در خور تاج و تخت و نسخهٔ د:

هزاران بزرگان خاور زمین — ز هر کشوری خسروی این چنین.

۵. نسخه های ب و د: دوره هفتصد.

۶. نسخهٔ د:

ز مغرب سپاهی بدین انجمن — شب تیره آمد به نزدیک من.

۷. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۸. نسخهٔ د: بدین جای دوش.

۹. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

بزرگان که بود اندر آن بارگاه   بماندند خیره ز گفتار شاه

زبان بر گشادند گردنکشان   که از آدمی کسی نداد این نشان[1]

همانا که جادو و افسونگر است   که صد جادوی بابلش چاکر است ✷

مگر چشم بندی کند بر سپاه   که او را کسی شب[2] نبیند به راه

همی گفت هر یک به دیگر چنین   یکی کرد نفرین یکی آفرین

که عمروامیّه در آمد خموش   بسان یکی هندوی سفته گوش[3]

نخست آفرین کرد بر شهریار   چنین چون بود مردم هوشیار[4]

بدو گفت هندوی[5] آنم که دوش   بر آورد در بارگاهت خروش[6]

هم اکنون مرا زان فرستاد پیش   که او را دهی خلعت خاص خویش

ز سرخ و سفید آنچه خود گفته‌ای   ز دینار و در هم چه پذرفته‌ای

شهنشه بفرمود تا هر چه خواست   یکایک بر او[7] بر شمردند راست

بدو گفت کای هندوی نامجوی   برو خواجهٔ خویشتن را بگوی

که هر شب که ما را ندارد صداع   به رشوت بیابد دو چندان متاع

ز رو[8] جامه و اسب و کوپال و تیغ   از او هرچه خواهد ندارم دریغ[9]

بگو تا تو را می‌فرستد به پیش[10]   که تامی‌دهم خلعت خاص خویش

چو بشنید هندو زمین بوسه داد   وز آن جا برون شد به کردار[11] باد

چو هندو برون شد ز درگاه شاه   بفرمود تا بر نشینند سپاه

---

۱. نسخهٔ د: ندادی نشان.

۲. نسخهٔ د: به شب کس.

۳. نسخهٔ د:
که ناگه بیامد به صد تا ووتوش   یکی زنگی‌ای سفته او راه گوش.

۴. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخهٔ د: بگفتا که هندوی آنم.

۶. نسخهٔ ب: قبل از این بیت، بیث زیر می‌باشد:
چو از آفرین گشت پرداخته   زبانش دگرگونه شد ساخته.

۷. نسخه های ب و د: بدو.

۸. نسخهٔ د: از او جامه.

۹. نسخهٔ د: دگر هر چه ندارم خواهد دریغ.

۱۰. نسخهٔ د: ز پیش

۱۱. نسخهٔ د: به مانند باد.

مصاف جمشید با امیرالمؤمنین، علی - علیه السلام -[1]

سپهبد[2] به اسب اندر آورد پای
برفتند جنگی سواران ز جای

از انبوه لشکر، زمین دم گرفت
تو گفتی که پشت زمین خم گرفت

ز بس پیکر گونه گونه درفش
هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش[3]

ز سم ستوران، زمین خسته گشت
ز گرد سواران هوا بسته گشت

ز آواز پیلان پولاد پوش
سپه شد نیوشیده را مغز و هوش

زبس نالهٔ کوس با کرّه نای
هراسنده را لرزه بر دست و پای

خروشنده کوس از یمین و یسار
به خروارها هفت باره هزار

ز فریاد خرمهره با گاو دم
زمین کرده دنبالهٔ گاو گم

دم نای بر نای دم می‌گرفت
زمین آسمان را قدم می‌گرفت

ز آواز کوپال پولاد کوب
هراسنده را تیغ[4] پولاد چوب

بزرگان به یکبار برخاستند
چهل قلب لشکر بیاراستند [۷۵-پ]

شهنشه بیامد به قلب سپاه
ز پولاد درخشنده بر سر کلاه

فراز سرش کاویانی درفش
به پیش اندرون تیغهای بنفش

علمهای زر بافته رنگ رنگ
همه پیکر از گرگ و شیر و پلنگ

بر آمد شمال شمایل شکن[5]
طراز علم شد حمایل شکن

صبا با علم دست بازی گرفت
علم با صبا جلوه سازی گرفت

ز گرد سپه دشت تاریک شد
قیامت بدان روز نزدیک شد

چو آن لشکر بی‌کران صف کشید
میان و کنارش نمی‌شد بدید[6]

چهل صف بر آن[7] دشت پیکار بود
زمین تا به ماهی گرانبار بود

هوا پر شد از نالهٔ کرّه نای
همه بیشه خالی شد از مرغ و مای[8]

---

۱. نسخهٔ د: عنوان وجود ندارد.
۲. نسخهٔ د: شهنشه.
۳. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۴. نسخهٔ د: چوب پولادکوب.
۵. نسخهٔ د: شمایل فکن.
۶. نسخهٔ د: نیامد پدید.
۷. نسخهٔ د: بدان.
۸. نسخهٔ د: تو گفتی زمین خواست رفتن ز جای.

بر آمد غباری از آن رزمگاه / چو شب شد رخ روز روشن سیاه
چو شب روز را روشنایی نماند / میان یلان آشنایی نماند
ز بس نیزه و تیغ و تیر و سپر[1] / نبد در میان سوزنی را گذر
وزین[2] روی تازیّ خاور گشای[3] / بر انگیخت تازی سپه را ز جای[4]
ز قلب سواران بنالید کوس / سنان و ستاره همی‌داد بوس[5]
به قلب اندرون شاه دلدل سوار / دل مه زنعلش گرفته غبار
فراز سرش پیکر مه طراز / همی گفت با ماه و خورشید راز
سر ماه پیکر چه پیرایه داشت / که مه بود و خورشید را سایه داشت
ز شمشیرش آتش شرر می‌گرفت / شراری که در خشک و تر می‌گرفت
سر تیغش آتش در افلاک زد / همی جوشن میغ را چاک زد
اَبَر میمنه مالک رزمساز / سر پهلوانان گردنفراز [۷۶-ر]
ابوالمحجن گرد بر میسره / که در جنگ[6] او شیر بودی بره
همی گشت قنبر به گرد سپاه / که دشمن بدیشان نیابند راه
ز آرایش گونه گونه سوار / هوا شد به کردار خرّم بهار[7]
ز گرد سواران و آواز کوس[8] / زمین جنب جنبان هوا آبنوس
چو صف بر کشیدند هر دو سپاه / دو رویه به هامون ببستند راه

---

۱. نسخهٔ د: تبر.
۲. نسخهٔ د: وز آن.
۳. نسخهٔ د: بازوی خیبر گشای.
۴. نسخهٔ د: باری، سپه را ز جای.
۵. نسخهٔ ب: سنان بر ستاره، نسخهٔ د: سنان بر ستاره.
۶. نسخهٔ د: چنگ او.
۷. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۸. نسخهٔ د: ز نعل سواران و آواز کوس.

[مصاف کردن مالک با بهمن اسفندیار] [1]

ز لشکر که حیدر نامدار — برون آمد از میمنه یک سوار

بر اسبی نشسته عرابی نژاد — گرانتر زکوه و سبکتر ز باد

به برگستوان اندورن ناپدید — ز تندی تو گفتی بخواهد پرید

جهانگیر مالک بدو[2] بر سوار — که هم گرز ور بود و هم نیزه‌دار

حمایل یکی تیغ زرّین نیام — که تابش به خورشید دادی پیام

قبا بود خفتان زره پیرهن — تو گفتی که دارد ز پولاد تن

عمودی گرانسنگ در پیش زین — تو گفتی یکی لخت بود آهنین

میان دو لشکر بر آن دشت جنگ — نگه داشت جای شتاب و درنگ

چو لختی به میدان بیفشرد پای — بر انگیخت تازی به بازی ز جای

چپ و راست آهنگ جولان گرفت — به بازی بر آن دشت میدان گرفت

زمانی به شمشیر شیری نمود — زمانی به نیزه دلیری نمود[3]

زمانی به گرز گران دست برد — بدیدند گردان از او دستبرد

زسّم ستوران[4] زمین تیره گشت — سران را سراز لعب او خیره گشت

ز بازی چو پرداخت تازی سوار — نگه کرد در روی او کامکار

چو بالای سرو روان را بدید — بدانست چون پهلوان را بدید

به لشکر چنین گفت کاین شیر مرد — که جولان همی سازد اندر نبرد

سر افراز هامان جنگاور است — که چون رستم او را بسی چاکر است

گرامی[5] و داماد شاه است این — سپهدار و پشت سپاه است این

کنون پهلوان[6] بر سپاه علی است — بدین لشکر اندر پناه علی است

بر آمد یکی خنده زان رزمگاه — که داماد گشت از خسر رزمخواه[7]

---

۱. عنوان با توجه به‌نسخهٔ «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: بر او.
۳. نسخهٔ د: «گرفت» ردیف می‌باشد.
۴. نسخهٔ د: ز سم ستورش.
۵. نسخهٔ د: گرانمای.
۶. نسخهٔ د: در سپاه.
۷. نسخهٔ د: که داماد دختر شده کینه خواه.

چنین گفت خسرو به جنگاوران | که از کارها شدم سرگران[۱]
هر آن کس که آرد سرش پیش من | سر افراز باشد بدین[۲] انجمن
سری بر سران سپاهش دهم | به نزدیک خود دستگاهش دهم
سپارم بدو دختر و گنج خویش | نهم بر تن از بهر او رنج خویش
چو پیوسته گردد به پیوند من | سزاوار باشد به فرزند من
هنوز این سخن بر لب شاه بود | که گردنکشان را طمع در ربود
طمع مرد را شور بختی دهد | طمع سست رایی و سختی دهد
طمع کم کند در جهان نام مرد | به گرد طمع تا توانی مگرد
یکی خاوری[۳] بود بهمن بنام | دلاور سواری به مردی تمام
به بازوی مردی و شیر افگنی | شکستی سپاهی به تنها تنی
ز مردان جنگی و همسال او | کسی را نبود تاب کوپال او
جوان را ز بس پیشدستی بپود | بر آن انجمن پیش دستی نمود
برون رفت با او سواری هزار | یکی چتر زر بر سرش سایه دار
چو بهمن بیامد بدان رزمگاه | بفرمود تا باز گردد سپاه[۴]
چو میدان تهی شد زجنگاوران | بزد اسب و برزین بیفشرد ران
یکی لعب کرد اندر آن رزمگاه | که در لعب او خیره شد چشم شاه
چو بسپرد لختی به بازی زمین | فرو داشت تازی زمیدان کین
سلیحی مرصّع به بالای او | نهفته در آهن سرا پای او
یکی خود بر سر به کردار تاج | که آن خود را بود شهری خراج
ز تیر و کمان و کمند و عمود | جز این هر چه باید که شایسته بود[۵]
بر مالک آمد سری پر ز جنگ | یکی گرزهٔ گاو پیکر به چنگ
بگفت ای سپهبد تو را شرم نیست | زشاه و بزرگانت آرزم نیست
برون آمدی بادی اندر نبرد | بدان[۶] نیکویها که او با تو کرد [۷۶-پ]

---

۱. نسخهٔ د: که از کار هامان سرم شد گران.
۲. نسخهٔ ب: براین، نسخهٔ د: در این.
۳. نسخهٔ د: خادمی.
۴. نسخهٔ د: که در لعب او خیره شد چشم ماه.
۵. نسخهٔ د: جز این هر چه شایستهٔ جنگ بود.
۶. نسخهٔ د: از آن.

تـو را گـردد امّـا دو پـیوند خـویش / نـبودش دریـغ از تـو فرزند خـویش
ز چـندان بـزرگان تـو را بـرگزید / چـنان کـزره شـهر یـاران سـزید
بکشـتی ز فـرمان شـاه جـهان / دگـر بـود رای تـو انـدر نـهان
تـو را مـن کـنون کـینه خـواه آمـدم / بـه مـیدان بـه فـرمان شـاه آمـدم
بـرم پـیش خسـرو بـریده سـرت / بکـوبم بـه گـرز گـران پـیکرت
زمـین را بـه خـون تـو گـلگون کـنم / بـه کـوپال مـغز تـو بـیرون کـنم
هـمانا کـه هـامان لشکـر شکـن / نـباشد[1] شـنوده ز کس نـام مـن
مـنم بـهمن گـرد اسـپندیار / مـرا شـیر بـاشد بـه مـیدان شکـار
سـواران بـر آهـو گشـایند چـنگ / مـن و پـنجهٔ شـیر و چـرم پـلنگ
مـرا جـنگ بـا شیر و آهـو یکی است / مـرا مـرد سـیصد هـزار انـدکی است
عـمود مـرا گـر بسـنجی بـه چـنگ / ز سـیصد مـن افزونتر آمد[2] به سنگ
چـو بشـنید مـالک بـخندید سـخت / بگـفت ای فـرومایهٔ شـور بـخت
سـخن چـند گـویی ز نـیروی خـویش / هـنر کـرد بـاید بـه بـازوی خـویش
سـخت گـفتنت هست و فـرزانگـی / بـیا تـا چـه داری ز مـردانگـی
مـرا نـام هـامان چـه خـوانـی هـمی / تـو نـام مـن از بـن چـه دانـی هـمی
بـه گـوش تـو گـر بگـذرد نـام مـن / بـه جـای عـرق خـون بـریزی ز تـن
کـه مـن شـیر دل مـالک اشـترم[3] / غـلام نـبی چـاکـر حـیدرم
مـن آنـم کـه انـدر عـرب هـیچ مـرد / نـدیدند پشت مـرا در نـبرد[4]
تـو را مـرگ شـد سـوی مـن رهـنمای / کـنون کـامدستی نگـهدار جـای
چـو بـا مـن بـه مـیدان شـوی هـمنبرد / بـبینی تـو کـوپال مـردان مـرد
از ایـن نـامداران کـه هسـتند و بـود / کـه را دیـده‌ای چـارصد مـن عـمود
تـو را مـی‌دوانـد بـدین[5] گـونه خـاک / کـه نـامت شـد از نـامهٔ عـمروپـاک
چـو مـرگ آورد بـر کسـی دست زور / بـه پـای خـود آرد مـر او را بـه گـور

---

۱. نسخهٔ ب: نباید.
۲. نسخه های ب و د: آید.
۳. نسخهٔ د: اژدرم.
۴. نسخهٔ د: ندیده است پشت من اندر نبرد.
۵. نسخهٔ ب: بر این گونه.

بیا تا بگردیم و جنگ آوریم — چه باید که چندین درنگ آوریم

ببینم تا پیر گشته سپهر — چه بازی نماید ز کین و ز مهر

بر آشفت بهمن ز گفتار او — بر افراشت بازو به پیکار من[1]

بدو گفت گرز مرا پایدار — که می‌خواهد ازتن سرت زینهار[2]

بگفت این و بر زین بیفشرد ران — به بالای سر برد گرز گران

چو مالک بر و یال بهمن بدید — به زیر سپر شد سبک ناپدید

بزد بر سپر[3] بهمن نامدار — توگفتی ز آهن بر آمد شرار

نظاره برآن دشت چندانکه بود — شنیدند آوای زخم عمود

تو گفتی بلرزید چرخ بلند — تن پهلوان[4] را نیامده گزند[5]

بغرّید بهمن چو ابر سیاه — به گرز گران کرد مالک نگاه

به بهمن در آمد چو اسپندیار[6] — بدو گفت باش ای نبرده سوار [۷۷-ر]

سپر[7] بر سر آورد بهمن چو دید — که آن زخم کوهی نخواهد[8] کشید

بزد بر سپر گرزه[9] آهنین — تو گفتی بجنبش در آمد زمین

بجنبید بازوی بهمن ز جای — به مردی نگه داشت بر جای پای

چنان بود مالک به هنگام کار — که چون پیش او گرم گشتی[10] سوار

گر از سنگ بودی برویال او — فرو کوفتی زخم کوپال او

از آن پس بدان گرزهای گران — همی دست بردند هر دو سران[11]

به گرز گرانسنگ بردند چنگ — سر از کینه بر یکدگر چون پلنگ

ز آواز کوپال گند آوران — زمین گشت دکّان آهنگران[12]

ز لغزیدن گرزهٔ گاوسار — ببود آبله دست هردو سوار

---

۱. نسخهٔ ب: پر افراشت بازو به پیکار او، نسخهٔ د: بر انگیخت تازی به پیکار او.
۲. نسخهٔ د: شرمسار.
۳. نسخهٔ د: بزد بر سرش.
۴. نسخهٔ د: نیامد تن پهلوان را.
۵. نسخهٔ ب: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۶. نسخهٔ د: اسفندیار.
۷. نسخهٔ د: درسر.
۸. نسخهٔ د: بباید کشید.
۹. نسخهٔ د: بزد بر سرش.
۱۰. نسخهٔ د: گرم گشتی به پیش سوار.
۱۱. نسخهٔ د: مصراع دوّم دو بیت بعدی به جای مصراع دوّم این بیت نوشته شده است.
۱۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

بکردند صد حمله بر یکدگر / به کوپال هندی و رومی سپر[1]

بماندند اسپان جنگی به زیر / نشد زان یکی را سر از جنگ سیر

سرانجام مالک برآورد سر / چنین گفت کای داور دادگر

به هر کار بینا و دانا تویی / تو آنی که بر ما توانا تویی

تنومندیم ده چو دادی تنم / چو از خاک برداشتی مفکنم

تو امروز یاری ده ای کردگار[2] / که پیروز برگردم از کارزار

بگفت این و بر تازی آورد زور / دو سه تازیانه بزد بر ستور

یکی گرد از آن رزمگه بردمید / در آن گرد مالک[3] بهمن رسید

چو تنگ آورد بفشرد ران / فرو هشت بروی عمود گران

نگون شد سراز گرز گرد افگنش / فرو شد به سینه سر و گردنش

تن مرد با اسب در هم شکست / سر نامور گشت با خاک پست [۷۷-پ]

زمانه سر آمد بر آن[4] رزمساز / بر این است دست زمانه دراز

شب و روز خون خواهد این چرخ پیر / چو طفلی که او تشنه باشد به شیر

نگه کرد سالار خاور زمین / بر آن روز بازو و آن خشم و کین[5]

به لشکر چنین گفت کان شوم دست / همانا فزون آید از پیل مست

به خاور[6] چو بهمن سواری نبود / به لشکر چنو نامداری نبود

به یک زخم کردش بر و یال خرد / چنین کار را خرد نتوان شمرد[7]

همی گفت و ابتهّمُنا، پهلوا / نبردا[8] سوارا دلیرا گوا

بر آمد ز لشکر یکی های و هوی / بزرگان به خسرو نهادند روی

که شاه جوانبخت پیروز باد / همه روز روشن به از روز باد

همه مرز خاور به فرمان تست / تو بیدار دل بادی[9] و تندرست

---

۱. نسخهٔ د: به کوپال رومی و هندی سپر.

۲. نسخهٔ د: تو یاری ده امروز ای کردگار.

۳. نسخه های ب و د: به بهمن.

۴. نسخهٔ د: بدان.

۵. نسخه های ب و د: بدان زور بازوی و آن خشم و لیکن.

۶. نسخهٔ د: ز لشکر چوبهمن.

۷. نسخه های ب و د: دو بیت زیر بعد از بیت فوق نوشته شده است:

ببینید تا کیستش همبنرد / که از بهمن اکنون بر آورد گرد

بگفت این و از دیده خونین سرشک / روان کرد چون ابر نیسان زرشک.

۸. نسخه های ب و د: نبرده سوارا.

۹. نسخه های ب و د: بیدار دل باشی.

اگر کشته شد بهمن نامدار / قوی باد بازوی اسپندیار

اگر رفت بهمن بهار تو باد / فلک را حساب از شمار تو باد

چو مالک ز بهمن بپرداخت باز / چنین گفت کای لشکر رزمساز

که را آرزو می‌کند گرز من / کدامند[1] گردان شمشیر زن

بیایید تا دستبرد سران / ببینید بازو و گرز گران

سپهبد بفرمود تا ده هزار / ز مردان بهمن دلاور سوار

برفتند با گرزهای گران / چنان چون بود رسم جنگاوران

رسیدند نزدیک بهمن فراز / که چون کشته بودش یل رزمساز[2]

به نظّاره آمد فراوان سپاه / بر آمد خروشی ز آوردگاه

ز مغز سر و پیکر و یال و رست / ندیدند یک بند بروی در ست

سواران گرفتند پیرامنش / به خون غرقه دیدند پیراهنش

سپاهش بر او زار بگریستند / بر آن کشته بسیار بگریستند

از آن پس به مالک نهادند روی / تو گفتی که شان مرگ بود آرزوی

چپ و راست گردان کوپال گیر / بر او[3] راست کردند کوپال و تیر

چو مالک بران رزمگه بنگرید / کمان و کمین سواران بدید

ز زین کوههٔ کوه هامون نورد / بر آهیخت[4] کوپال و برخاست گرد

همی گفت من مالک اشترم / به مردانگی گُردُ نان را سرم

نبی را سپهدار لشکر منم / علی را به شمشیر چاکر منم

مرا می‌شناسند مردان مرد / پدید آید این جمله روز نبرد

بر انگیخت تازیِ تازی نژاد / بر گرز گران داد مردی بداد

چو بر پهن هامون روان گشت کوه / از او کوه را در دل آمد شکوه

به بازوی مردی و زخم درشت / ز بهمن سواران فراوان بکشت

بر آمد یکی گرد از آن دشت جنگ / ز خورشید تابان ببرّید رنگ

---

۱. نسخهٔ د: کدامید.
۲. نسخهٔ د: سر فراز.
۳. نسخهٔ د: بدان.
۴. نسخهٔ د: بر آمیخت.

همیدون بکوشید با او سپاه / ز افگنده آکنده شد رزمگاه
چو از روز یک نیمه اندر کشید / شد آن لشکر از چشم او ناپدید[1]
تنی خسته و بسته[2] زان رزمگاه / فگندند خود را به نزدیک شاه
چو خسرو سپه را بر آن گونه[3] دید / جهان را به یکبار وارونه دید
و لیکن چو آن لشکر رزمساز / ز میدان مالک رمیدند باز
به سوی علی کرد مالک نگاه / که ای روی اسلام و پشت سپاه
تکاور یکی اسب آسوده تن / سزد گر فرستی به نزدیک من
که این بارگی را نماند است زور / ستم کرد نتوان چنین بر ستور
سپهدار حیدر به دشت نبرد / یکی اسب آسوده‌ای رهنورد
فرستاد نزدیک مالک فراز / یکی نامور تازی‌ای تیز تاز
فرود آمد از مانده آسوده چنگ / تو گفتی که هرگز ندیده است جنگ
مر آن اسب آسوده را بر نشست / چو یک کوه بر کوه دیگر نشست
بر انگیخت اسب و عنان بازداد / سوی لشکر خاور آواز داد
که ای[4] پهلوانان خاور زمین / کدامند[5] مردان به میدان کین
مرا مرد باید که هنگام جنگ / دل شیر دارد نهاد پلنگ
بیایید مردی[6] بدین رزمگاه / که دارد تن از گرز گردان نگاه ✷
یکی خاوری بود شدّاد نام / دلاور سواری به مردی تمام [۷۸-ر] ✷
[بسی سروران را سر آورده زیر / به سر پنجه بشکافتی کام شیر
برون آمد از پیش خاور سپاه / ز آهن[7] قبا و ز آهن کلاه
به[8] اسبی سیه بر نشسته بلند / به فتراک بر بسته پیچان کمند
فگنده بر او لعل بر گستوان / نشسته بر او نامور پهلوان

---

۱. نسخه‌های ب و د:
چو از روز یک نیمه اندر گذشت / سواران بهمن پراگنده گشت.
۲. نسخهٔ د: تن خسته بسته.
۳. نسخهٔ د: بدان گونه.
۴. نسخهٔ د: که یا.
۵. نسخهٔ د: کدامید.
۶. نسخهٔ د: بیایید به مردی.
۷. نسخهٔ د: بر آهن.
۸. نسخهٔ د: بر اسبی.

به زین اندرون گرزهٔ گاو سار — درفشنده با دستهٔ زرنگار

دو شمشیر پولاد، دسته[1] به زر — یکی زان حمایل یکی بر کمر

بر این[2] گونه آراسته اسب و مرد — به خفتان پولاد و ساز نبرد

بر مالک آمد به کردار شیر — زمانی فرو داشت تازی نه دیر[3]

چنین گفت کای نامور پهلوان — همانا که سیر آمدی از روان

چو آمده استی بدین رزمگاه — همی چیره دستی نمایی به شاه

همانا که نشنیده‌ای نام من — ز گردان و شیران این انجمن

هماورد من گرچه شیر نر است — ز شمشیر شیر افکن من نرست

سپهدار شدّاد جنگی منم — هشیوار و بیدار و سنگی منم

سوارند فرمانبرم سی هزار — که با لشکری برزند یک سوار

به سر پنجهٔ آهنین چون پلنگ — بدرّم دل شیر پولاد چنگ

به نیروی شمشیر خا را شکاف — شکاف افگنم در دل کوه قاف

هوا را به خون روز میدان من — بگریاند این تیغ خندان من

ندانم تو را با من ای شیر مرد — چه افتاد، که افتاد رای[4] نبرد

ز کار من آگه نبودی همی — که چندین دلیری نمودی همی

بر آشفت مالک ز گفتار او — بجوشید مغزش ز پیکار او

خروشید کای کار نادیده مرد — ندیده تکاپوی شیر نبرد

چرا می‌ستانی تن خویشتن — چرا آمده استی به نزدیک من[5]

سخن گفتنت هست، فرهنگ و رای — بیار از هنر آنچه داری به جای[6]

نه‌ای مرد میدان و کوپال من — تو را بس بود نیروی بال من[7]

که نخجیر اگر چند باشد دلیر — ندارد دل و زهره و زور شیر

---

۱. نسخهٔ د: بسته به زر.
۲. نسخهٔ د: بدین.
۳. نسخهٔ د: به زیر.
۴. نسخهٔ د: کار نبرد.
۵. نسخهٔ د:
چرا می‌ستایی تن خویش را — که را آمده استی چنین پیش را.
۶. نسخهٔ د:
سخن گفتنت نیست و فرزانگی — بیا آنچه داری ز مردانگی.
۷. نسخهٔ د: مال من.

مـــرا چـــون تـــو مـــردان بـــبـاید هــزار | چـــه ســنـبد بـــه مـــیدان مـــن یکســوار
کـنون مـن بـه این[1] چـارصد مـن عـمود | تـــو را دســـتبردی بـــخواهــم نــمود
مـگـــر ســـر بـــپیچی ز آیـــین خـــویش | چـــو تـــیر انــدر ایــن ره بــرانــی ز کـیش
بـــــر انـگـــیخت شـــدّاد اسب نـــبرد | بـــه نـــیزه در آمـــد[2] بـــه کـــردار گـــرد
یکـــی نـــیزه بگـــرفت مـــالک بـــه دست | بـــر آویـــخت هشـــیار بـــا شـــیر مست
گشـــادند بـــازو بـــه زخـــم ســـنان | فگـــندند هـــر دو عـــنان[3] بـــر عـــنان
بـه هـر سـو کـه جـنگی عـنان مـی‌گرفت | ســـپر پـــیش راه ســـنان مـــی‌گرفت[4]
بـــه هـــر نـــیزه‌ای کـز کـــناره بـــرفت | تـــو گـــفتی مگـــر یک ســـتاره بـــرفت[5]
شـــرار ســـر نـــیزه هـــمچون شـــهاب | شـــراره هـــمی ریـــخت بـــر آفـــتاب
چـــهل حـــمله کـــردند بـــر یکـــدیگر | بـــه[6] روی ســـنان بـــه پشت ســـپر
چـــو خـــورشید تـــابان ز گـــنبد بگشت | ز گـــرما بـــتوفید و هـــامون[7] و دشت
ســـلیح ســـوار از تـــنش گـــرم شـــد | زمـــین زیـــر جـــنگاوران نـــرم شـــد
بـــماندند اســـبان جـــنگی زکـــار | گـــرفتند هـــر دو دلاور قـــرار
بـــدان تـــا زمـــانی درنگ آورنـــد | بـــه آســـودگی رای جـــنگ آورنـــد.
چـــو آســـوده گـــردد ســـوار و ســـتور | گشـــایند بـــازو بـــه چـــنگال او

---

۱. نسخهٔ د: بدین.
۲. نسخهٔ د: به نیرو بر آمد.
۳. نسخهٔ د: عنان در عنان.
۴. نسخهٔ د: تو گفتی مگر یک سنان می گرفت
۵. نسخهٔ د: شراره برفت.
۶. نسخهٔ د: ز روی.
۷. نسخهٔ د: بتوفید هامون.

[در مصاف آمدن بابا عمروامیّه و لعب نمودن و کشته شدن شدّاد][1]

چو بر پهن هامون دو جنگی سوار　　گرفتند اندر برابر قرار

یکی جنگی[2] از پیش خاور سپاه　　پیاده بیامد بدان رزمگاه

سپاهی به کردار دود چراغ　　چو اندر شب قیرگون پرّزاغ

کلاه نمد بر نهاده به سر　　به بر درفگنده قبایی دگر

برو بازو و ران و گردن سطبر　　به نیروی نیل[3] و به چنگ هژبر

دو دستش بسان درخت چنار　　دو پای و دو رانش بسان دو دار

تو گفتی لبش گردهٔ گاو بود　　زهفتاد گاوش فزون تاو بود

گران سنگ چوبی به دست اندرون　　کز آن پیل را خورد[4] کردی سرون

گشاده سرو سینه و سفت او　　تو گفتی مگر دیو بد جفت او

چو از پیش لشکرگه اندر گذشت　　پیاده همه روی میدان بگشت

معلق زدن را بسیار است کار　　همی تاخت بر شیوهٔ زنگبار

که آن چوب دستی بر انداختی　　که از چشم مردم بپرداختی

بگشتی به مانندهٔ آسیا　　گرفتی در آن گشتنش از هوا[5] ✸

بدان سان معلق همی زد ز پس　　که هرگز ندید آن چنان هیچ کس

همی گشت برگرد میدان چو دیو　　میان سپه بر کشیده غریو

زمین از تکاپوی او تیره گشت　　سران را سر از دیدنش خیره گشت

سپهبد سوی رایزن بنگریست　　که این زنگی زشت از خیل کیست

که هرگز ندیدم من اندر زمی　　بدین زشتی و چابکی آدمی

وزیرش بگفت ای شهنشاه نیز[6]　　که من هم ندیدم چنین هیچ چیز

در این بودکان زنگی انگیز کرد　　میان دو لشکر یکی خیز کرد

چو دیوی که از بند گردد رها　　در آمد به شدّاد چون اژدها

---

۱. عنوان با توجه به‌نسخهٔ «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: زنگی.
۳. نسخهٔ د: نیروی پیل.
۴. نسخهٔ د: خرد.
۵. نسخهٔ د: در هوا.
۶. نسخهٔ د: تیز.

بزد چوبه‌ای[1] سخت بر گردنش / تو گفتی که از هم فروشد تنش

بر افتاد خنده به هر دو سپاه / ز کردار آن زنگی کینه خواه

بر آشفت شدّاد و آواز داد / که ای دیو بد گوهر بد نژاد

تو را نه از پی من[2] فرستاده‌اند / تو را بهر دشمن فرستاده‌اند .

سپاه بلاجوی بی مغز و پوست / همانا که دشمن ندانند[3] ز دوست

به پیکار من گردن افراختی / ز دشمن مرا باز نشناختی

بگفت این و تیغ از میان برکشید / همی تاخت تا پیش[4] زنگی رسید

چو زنگی بدید آنچه شدّاد کرد / به شمشیر هندی بر او حمله کرد

به کشتن در آمد چو سنگ آسیا / شدی سنگ زیر کفش توتیا

ز دنبال زنگی بر آن رزمگاه / بر انگیخت شدّاد اسب سیاه

بر آن دشت زنگی بر این گونه جست / همی گشت، تا گشت، شدّاد پست[5]

سرش همچو دیگی پر از جوش گشت[6] / ز اسب اندر افتاد و بی‌هوش[7] گشت

بیفگند شمشیر پولاد را / چو زنگی چنان دید شدّاد را

بر آورد هم در زمان چوب دست / بدان[8] تا کند مغز شدّاد پست

بر آورد سر نامور پهلوان / و لیکن به تن بر نبودش توان

ز صفرا و گرما[9] که گردیده بود / همی حال بروی بگردیده بود

چو بر خاک تیره بیفتاد پست / بزد بر سرش زنگی آن چوب دست

سرو ترک شدّاد را کرد نرم / فرو ریخت از مغز او خون گرم

چو از کار شدّاد پرداخت باز / بیامد بر مالک رزمساز

به آواز گفت ای سرافراز مرد / اگر جان همی بایدت باز گرد

که میدان زنگی سزای تو نیست / به جایی که من باشم آن جا مایست

همی گفت زنگی به هندی زبان / ندانست گفتار او مرزدان

---

۱. نسخهٔ د: جفته ای.

۲. نسخهٔ د: تو را نیز بر من.

۳. نسخهٔ د: ندانی.

۴. نسخهٔ د: نزد.

۵. نسخهٔ د: بران گونه زنگی بدین گونه جست.

۶. نسخهٔ د: «شد» ردیف می‌باشد.

۷. نسخهٔ د: خاموش شد.

۸. نسخهٔ د: همی تاکند.

۹. نسخهٔ د: سودا.

چو جمشید شدّاد را کشته دید
سر لشکر از جنگ برگشته دید

نگه کرد خسرو سوی کامکار
چنین گفت کاین زنگی دیو سار

نرفته است راه نشیب و فراز
که دشمن نمی داند از دوست باز

دریغا که شدّاد را بی گناه
بکشت این جفا پیشه دیو سیاه

همانا که پندارد این دیو دون
که هر کس که باشد به میدان درون

سر آورد باید بدو بر زیان[1]
چنین بود گویی مر او را گمان[2]

به خسرو چنین داد پاسخ وزیر
که کاری اگر رفت برخیره خیر

اگر کردشدّاد را پای سست
سرو مغز هامان نمانده درست

وز آن روی زنگی به کردار باد
بر مالک آمد زبان بر گشاد

بدو گفت از این رزمگه باز گرد
که چون تو نباید مرا همنبرد

پس آن چوب دستی که در دست داشت
برآورد و در روی مالک بداشت[3]

برآشفت مالک ز آهنگ او
برانگیخت اسب از پی جنگ او

دوان گشت زنگی به گرد سوار
ز دنبال او مالک نامدار

زمانی چو اسب از پی او براند
بیستاد بر جای و خیره بماند

چو عاجز شد از تاختن اسب و مرد[4]
بدو گفت زنگی، هلا، باز گرد

بر آشفت از او مالک نامدار
خروشید کای دیو ناسازگار

بجست از پسش زنگی تند خوی
یکی چوب زد سخت بر پای او[5]

چه سستی زمن دیدی اندر نبرد
که هر لحظه گویی مرا باز گرد

بپیچید بر خویش مالک ز درد
و لیکن بر او هیچ پیدا نکرد

به دل گفت زنگی بجز دیو نیست
کجا دشمن و دوست او را یکی است

بد و بر نیاید کسی جز علی
که او دارد آیین و فرّ یلی

عنان را بپیچید از آن رزمگاه
بر حیدر آمد ز خاور سپاه

بپرسید از او حیدر نامدار
که مر پهلوان را چه افتاد کار

---

۱. نسخهٔ د: زمان.
۲. نسخهٔ د: مرا در گمان.
۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۴. نسخهٔ د: اسب مرد.
۵. نسخهٔ د: این بیت بعد از بیت بعدی می‌باشد.

چرا بازگشتی ز میدان جنگ   چه رویت نمود از شتاب و درنگ
چنین داد پاسخ که هرگز مرا   سواری نکرده است عاجز مرا
از این دیو جنگی به تنگ آمدم   چو با او به میدان جنگ آمدم
بر این دیو نهان چو پیدا شدم   بسی چون فلک زیر و بالا شدم
که بالای او زیر پای آورم   زبردستی خود به جای آورم[۱]
خود آگه نبودم که بی آگهان   در آمد پس پشت من ناگهان
چنان زد یکی چوب بر پای من   که خم گشت از آن درد، بالای من
بخندید حیدر ز گفتار اوی   بر آمد ز لشکر یکی گفت[۲] و گوی
چو آن زنگی شیر دل بنگرید   به آورد که بر کسی را ندید
بدان چوب دستی برآورد دست[۳]   چپ و راست برگرد میدان بجست[۴]
گهی واژگونه معلق زدی   ز چپ رفتی از راست باز آمدی
همی بود از این سان[۵] زمانی دراز   چو از لعب میدان بپرداخت باز
بیامد برابر به قلب سپاه   چنین گفت کای نامبردار شاه
مرا می‌شناسی که من کیستم   در این رزمگاه از پی چیستم
من آنم که هر شب در این بارگاه   به مشّاطگی کنیزان شاه
همه دشت خاور به پای آورم   دلم هر چه خواهد به جای آورم
بدان آمدم تا در این پیشگاه   یکی لعب سازم به نزدیک شاه
کنون بازمی گردم از دشت جنگ   که خورشید بر مغرب آورد تنگ
بباید یکی اسب زرّین ستام[۶]   به آرایش وزین و سازو لگام[۷]
همان خلعت خاصهٔ شهریار   زر سرخ با آن درم یک هزار
تنم را به دیبای شاهی هوش   که امشب به جای است اگر رفت دوش
به دست یکی نامور زان سپاه   زر و اسب و جامه روان کرد شاه

---

۱. نسخهٔ د: ایت بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: های و هوی.
۳. نسخهٔ د: بر آن پهن دشت.
۴. نسخهٔ د: بگشت.
۵. نسخهٔ د: از آن سان.
۶. نسخهٔ د: لجام.
۷. نسخهٔ د: سنام.

بگفت از زبان من آن را بگوی | کز این بیش دنبال فتنه مپوی
همه شب ز دست تو چندین سپاه | نیارند خفتن به آرامگاه
یک امشب که آباد گشتی به گنج | میازار ما و او منمای[1] رنج
سپارندهٔ خلعت و اسب و ساز | بپرداخت پیغام و برگشت باز][2]
دلاور ز میدان پر از خنده لب | بیامد به نزد سپاه عرب
بخندید حیدر چو او را بدید | بسی در میان[3] رفت، گفت و شنید
بدو گفت مالک چرا رنجه گشت | مگر با تو امروز هم پنجه گشت
چنین داد پاسخ که من چند بار | سخن گفتم او را نکرد اختیار[4]
همی گفتمش یک زمان باز گرد | بپرداز میدان و جای نبرد
که من هدیه بستانم از شهریار | بسی گفتم از من نکرد اعتبار[5]
چو بشناختش مالک رزمجوی | بخندید و آمد به نزدیک اوی
گرفتند مر یکدیگر را کنار | که تا در میانه نماند غبار
چو عمرو دلاور ز خاور سپاه | به لشکر گه حیدر آمد ز راه
رخ سرخ خورشید زردی گرفت | هوا گونهٔ لاجوردی گرفت
چنین داد فرمان جهاندار شاه | که بر باز گشتن بجنبد سپاه
که آمد شب و روز روشن گذشت | به خرگه خرامند گردان زدشت
سپه باز چید[6] مردان ز جنگ[7] | که در تیره شب بهتر آید درنگ
همه شب سواران روز نبرد | ز شدّاد و بهمن همی یاد کرد
وز این[8] روی تازی سواران ز دشت | به لشکرگه خویشتن باز گشت
سپهبد بیامد به آرامگاه | نشستند گردنکشان سپاه
بفرمود تا خوان بینداختند | نخستین ز خوردن بپرداختند
به لشکر علی گفت فردا پگاه | چو از دشت خاور بجنبد سپاه

---

۱. نسخهٔ د: «میازار ما را و منمای رنج» که ترجیح دارد.
۲. تا بدین جا نسخه اساس ندارد، با توجه به نسخه «ب» افزوده شد.
۳. نسخهٔ د: بسی رفت در میان.
۴. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۵. نسخهٔ د: اختیار.
۶. نسخهٔ ب: جستند.
۷. نسخهٔ د: مردان جنگ.
۸. نسخهٔ د: وز آن سوی.

بباید که باشیم پرداخته — همه کار لشکر بود ساخته
سپیده دمان تا زیان زین کنیم — همه رزم[1] را راز و آیین کنیم [۷۸-پ]
[من آنکه نمایم یکی دستبرد — کنم مغز شیران به شمشیر خورد ✷
سواران تازی به بازوی خویش — بسنجند با همترازوی خویش
چنین گفت پس مالک نامدار — که فردا من و صد هزاران سوار
به کوبنده کوپال، کاری کنم — که از خون، زمین لاله زاری کنم[2]
یکی رزم سازیم فردا پگاه — که آید به نظّاره خورشید و ماه
به نوک سر نیزهٔ آبگون — ببارد به جای نم از ابرخون

۱. نسخهٔ د: همه روز را.
۲. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

[رفتن عمروامیّه، شبانگاه، بر لشکرگه خاور] [1]

شبانگه که این ترک زرّین سپر [2] / به دریای مغرب فرو برد سر
در قصر هفت اشکوی از فراز [3] / برایـن سقف مینا گشادند باز
هزاران ستاره چو روشن چراغ [4] / فروزان شد از طُرف این هفت باغ
در آن تیره شب عمر و روشن روان / به لشکرگه خاور آمد دوان
بیامد به درگاه پرده سرای / به در بر زمانی نگهداشت جای
سراپرده را دید روشن شده / ز مشعل چو پیروزه گلشن شده
نشسته جهاندار بر تخت زر / کمر بسته شاهان زرّین کمر
به لشکر همی گفت شاه دلیر / که از تاج شاهی سرم گشت سیر
از آن دزد عیّار [5] تازی نژاد / که شد خرمن دولتم زو به باد
اگر او نبودی در این کار زار / نبودی مرا با علی کار زار
همی کرد خسرو بر این [6] گونه یاد / که عمر و امیّه زبان بر گشاد
که داد فرمان [7] بیدادگر / ز عمر و امیّه نداری خبر
مرا دزدی می‌خوانی ای شهریار / نمی‌ترسی از من توای خیره سار
تو اکنون نگه کن که فردا پگاه / بگریند بر لشکرت مهر و ماه
بر آرد علی از سپاهت دمار / نیابی تو از کین او زینهار
نه تو رست خواهی به میدان کین / نه گردان [8] و شیران خاور زمین
بر افتاد لرزه بر اندام شاه / یکی بانگ برزد به خاور سپاه
که اینت دلیران و مردان جنگ / کز این عار نامم فروشد به ننگ
شما را زلات و عزّی شرم نیست / زمن هیچ تان [9] در دل آزرم نیست
که دزدی بیاید به بالین من / به هم برزند رسم و آیین من

---

۱. عنوان در هیچیک از نسخه ها نبود، با توجه متن افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: زرّین کمر.
۳. نسخهٔ د: هفت آشکورا فراز.
۴. نسخهٔ د: زرّین چراغ.
۵. نسخهٔ د: عیّاری تازی نژاد.
۶. نسخهٔ د: بدین گونه.
۷. نسخهٔ د: که ای داد فرمان.
۸. نسخهٔ د: ز گردان.
۹. نسخهٔ د: ز من هم چنان.

بگیرید[1] شبگرد چالاک را   بد اندیش بدگوی بی‌باک را

دلیران ز درگاه پرده سرای   برفتند با روشنایی[2] ز جای

سواران به هر سو که[3] بشتافتند   به جستن نشانی نمی‌یافتند

شهنشه بفرمود تا ده هزار   ز مردان جنگی دلاور سوار

گرفتند گرد سرا پرده تنگ   همه نیزه و تیغ و رویین به چنگ

چنین داد فرمان هم آنگاه شاه   که آن دزد گر بگذرد بر سپاه

سران را به شمشیر بی سر کنم   بر مرد بر خاک همبر کنم

سواران خاور به فرمان شاه   گرفتند بر گرد آن بارگاه

همه تیغ و نیزه بر افراختند   به گرد سراپرده می‌تاختند

بگفتند اگر خود در این تیره شب   کسی برگشاید به گفتار لب

بدانید کو عمر و دزد است و بس   مباشید ایمن بر او هیچ کس

کسی را دل و رای خفتن نبود   به گفتار، یا رای گفتن نبود

کسی کو سخن در زبان داشتی   نگفتی که سر از زمان[4] داشتی

چو خواهی که باشد سر اندر امان   نگهدار هر جا که باشی، زبان

چو عمر و امیّه چنان دید کار   بپیچید از آن لشکر نامدار[5]

بیامد به نزد سپاه عرب   سپه دید بسته به گفتار لب

سوی خیمهٔ خویشتن رفت باز   به آسایش آمد مر او را نیاز

که مغزش ز بیداری آشفته بود   در آن چند شب نیزکم خفته بود

همه شب ز درگاه پرده سرای   همی آمد آوای[6] زنگ و درای

---

۱. نسخهٔ د: بگیرد به شبگرد.
۲. نسخهٔ د: بر روشنایی.
۳. نسخهٔ د: به هر گوشه.
۴. نسخهٔ د: که سر را زبان داشتی.
۵. نسخهٔ د: بی شمار.
۶. نسخهٔ د: آواز.

[رزم کردن بار دوّم و دستبرد نمودن مالک اژدر و ابوالمحجن][1]

سپیده چو بر بست زرّین کمر / به دست اندرون تیغ و زرین سپر
به جنبش در آمد دو رویه گروه / ببستند بر پهن هامون دو کوه
نخستین سواران تازی سپاه / کشیدند بر دشت آورد گاه
ببستند تازی سواران، میان / زمین خسته گشت از سم تازیان[2]
بر آمد خروشیدن بوق و کوس / هوا گشت بر گونهٔ[3] آبنوس
بزرگان که میدان نگه داشتند / ز هامون علمها بر افراشتند
سر ماه پیکر ز گرد[4] سپاه / چنان شد که در میغ تابنده ماه
سپهدار حیدر به قلب اندرون / سپاه از پس او چو دریای خون
ابر میمنه مالک رزمخواه[5] / که در جنگ هرگز نکردی پناه[6]
ابوالمحجن گرد بر میسره / سره[7] بر سراسر سران سره
به گرد سپه میر سیّاف گُرد / به گَرد[8] از هوا روشنایی ببرد
زبس پیکر رایت[9] زرنگار / هوا گشت خرّمتر از نوبهار
عروس علم جامهٔ رنگ رنگ / همی داشت جلوه بر آن[10] دشت جنگ
و ز این[11] روی گردان خاور زمین / همه سر پر از خشم و دل پر ز کین
به آورد گه برکشیدند کوس / زمین داد بر دامن چرخ بوس
چو خسرو ز تنگی به هامون کشید[12] / هوا خاک در چشم گردون[13] کشید
بر آمد غو[14] کوس رویینه کاس / جهان را گرفت از شنیدن هراس
خروشید تازی اسبان ز دشت / ز ایوان کیوان همی بر گذشت
سپهبد بیاراست قلب سپاه / دلیران خاور پس و پیش شاه

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۳. نسخهٔ د: بر سان.
۴. نسخهٔ د: زگرز.
۵. نسخهٔ د: رزم زن.
۶. نسخهٔ د: ندیدی شکن.
۷. نسخهٔ د: سر او بر.
۸. نسخهٔ د: به گرز.
۹. نسخهٔ د: پیکر و رایت.
۱۰. نسخهٔ د: همی داد جلوه بدان.
۱۱. نسخهٔ د: وز آن.
۱۲. نسخهٔ د: رسید.
۱۳. نسخهٔ د: هامون.
۱۴. نسخهٔ د: غو.

چهل جای قلب سپه بسته بود | چو سدّی[1] که با کوه پیوسته بود
به هر قلب خسروی جنگجوی | دلاور سپاهی به فرمان اوی
دگرگونه مرهر یکی را درفش | چه سرخ و چه زرد و کبود و بنفش
صبا سر فرازان ز پای علم | طرازان شدطرّه های علم
علم کرد از روی مه می‌فشاند[2] | سنان از دل سنگ خون می‌چکاند
چو صف دو لشکر شد آراسته | زمین گشت چون گنج ناکاسته
از آن هر دو لشکر نخستین سوار | که آمد به جولانگه کارزار
جهانگیر[3] مالک بدان شیر مرد | که بودیش با شیر مردان نبرد
گو گرز ور، گرد کوپال گیر | که از گرز سنگین نکردی گزیر
اگر بر گشادی گه جنگ، چنگ | شکستی به گرز گرانسنگ، سنگ
بر اسبی نشسته به کردار باد | یکی تیز تک چیده تازی نژاد[4]
به رفتار آهو به کردار شیر | گذر کرد[5] بر کوه دریا دلیر
چو برکوه بودی دلاور عقاب | به آب اندرون همچو کشتی برآب[6]
بر او کرد خورد[7] و بزرگ و دراز | سرین و سر و سینه سفت و آز[8]
فگنده بر او ساز و بر گستوان | نشسته بر او مالک پهلوان
بیامد به آوردگه بر گذشت | چپ و راست بر گرد میدان بگشت
چو آمد به نزدیک خاور سپاه | فرو داشت تازی بر آن[9] رزمگاه
بر افگند دامن زره را ز خود | سر و ترگ تازی به گردان نمود
خروشید کای نامدار انجمن | کدامند[10] شیران شمشیر زن
ز جنگاوران رای میدان که راست | بیایید که امروز میدان مراست
نگه کرد خسرو به سوی وزیر | دو دیده پر از آب[11] و رخ چون زریر

---

۱. نسخهٔ د: چو صیدی.
۲. نسخهٔ د: بر روی مه فشاند.
۳. نسخهٔ د: جهاندار.
۴. نسخهٔ د: یکی تیز تک خنگ تازی نژاد.
۵. نسخهٔ ج: گذر کردی، نسخه د: گذر کرده.
۶. نسخهٔ د: در آب.
۷. نسخهٔ د: خرد.
۸. نسخهٔ د: یال و باز.
۹. نسخهٔ د: در آن.
۱۰. نسخهٔ د: کدامید.
۱۱. نسخهٔ د: پر آب.

چنین گفت کاین[1] رزمدیده سوار | همانا نمی‌پرسد[2] از کارزار

مرا خود دگرگونه تر بدگمان | غلط کرده بودم در این مردمان

دلم هست پیوسته اندر هراس | ز گفتار آن مرد اخترشناس

همان از برادر ندارم خبر | ندانم که او را چه آمد به سر

به خاور نمی‌مانم[3] از وی نشان | مگر کم نیاید ز گردنکشان

بر او آفرین خواند[4] و دستور و گفت | کز این کارت اندازه[5] باید گرفت

چو بهمن سواری در این روزگار | نبود از سواران خنجر گذار[6]

کنون مر تو را لشکری بی شمار | فرستاد باید بدین کارزار[7]

مگر کین بهمن به جای آورند | سر نامور زیر پای آورند

به دستور دستور فرخنده شاه | بر انگیخت بر جنگ مالک سپاه[8]

بفرمود کز دشت خاور سوار | ز لشکر برون رفت پنجه هزار[9]

چو مالک بدید آن که چندان سپاه[10] | به میدان او بر گرفتند راه

فرود آمد از تازی تیز گام | نگه کردش اندر رکیب و لگام

به رهوار بر تنگتر کرد تنگ | چو سرو اندر آمد به زین خدنگ

چو از خاک تیره به زین در نشست | سوی دستهٔ گرز بگشاد دست

سپاه اندر آمد چو دریای آب | سیه شد ز گرد، افسر آفتاب

بر انگیخت مالک هم آنکه زجای | نه سر بود پیدا سپه را نه پای

سواران همه گرد او صف کشید | شد آن نامور در میان ناپدید

بر او[11] راست کردند شمشیر و تیر | بر آمد ز هامون ده و دارو گیر[12]

---

۱. نسخهٔ د: که ای.

۲. نسخه های ج و د: نمی ترسد.

۳. نسخه های ب و ج: نمی یابم و نسخهٔ د: نمی‌بینم.

۴. نسخهٔ ج: خواند، دستور.

۵. نسخهٔ د: اندرز.

۶. بعد از این بیت درنسخه های دیگر بیت زیر وجود دارد:

زدی بازکان نامور کشته شد | سر لشکر از جنگ برگشته شد

۷. نسخهٔ د: این بیت بعد از سه بیت بعدی می‌باشد.

۸. نسخهٔ د:

به دستور دستور فرخنده گفت | بر انگیخت باید سپاه شگفت.

۹. نسخهٔ د: سپاه

۱۰. نسخهٔ د: مصراع دوّم بیت بعدی به جای مصراع دوّم این بیت می‌باشد.

۱۱. نسخهٔ د: همه.

۱۲. نسخهٔ د: نمودند حمله به کردار شیر.

دلاور به پولاد خارا شکن　　سران را فرو ریخت سرها ز تن[1]

به هر حمله‌ای مالک نامدار　　بینداختی نامور صد هزار

بر آمد یکی باد و گردی عجب　　که پیدا نبد روز روشن ز شب

چو بوالمحجن شیر دل بنگرید　　که شد مالک اندر زمان[2] ناپدید

به اسب اندر آمد به کردار گَرد　　بر انگیخت تازی ز دشت نبرد][3]

یکی اسب بودش که از مهتران　　نبد هیچ کس را ز جنگاوران

ز گور بیابان سبک خیزتر　　زرخش تهمتن بسی تیزتر

به یاریّ مالک بر آن[4] دشت جنگ　　بر انگیخت تازی شبدیز رنگ

شهنشاه خاور دلاور سوار　　ز لشکر برون کرد پنجه هزار

چو بوالمحجن شیر دل بنگرید　　سواران خاور زمین را بدید

بجنبید و بر زین بیفشرد ران　　زمین گشت بر پشت ماهی گران

سواران خاور بر آن رزمگاه　　چپ و راست بر روی ببستند راه

کشادند بازو به کوپال و تیغ　　تو گفتی ببستند از تیغ میغ

بر آمد خروشیدن گیرودار　　زمین خسته شد زیر نعل سوار

به شمشیر بازو بر افراخت شیر　　همه دشت خاور زبر کرد و زیر

به هر[5] سو که بر کافران تاختی　　زمین را ز ایشان بپرداختی

ز کشته چنان شد همه دشت و در　　که شد تنگ بر تازی اسپان گذر

بجنبید سیّاف را دل ز جای　　بزد کوس رویین و بنواخت نای[6]

برون رفت با مرد جنگی هزار　　همه نیزه‌ور بود با او سوار

شهنشاه پنجه هزار دگر　　فرستاد و بگرفت بر روی گذر

چو آن هر دو لشکر بر آمد به هم　　هوا پر شد از نالهٔ زیر و بم

ز گرد سواران به میدان جنگ　　ز خورشید تابان ببرید رنگ

---

۱. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.　۲. نسخهٔ د: اندر میان.
۳. تا بدین جا نسخهٔ اساس ندارد، با توجه به نسخهٔ «ب» افزوده شد.
۴. نسخهٔ د: در آن.　۵. نسخهٔ د: ز هر.
۶. نسخهٔ ب: بنواخت جای.

ز کشته یکی شد نشیب و فراز / ندانست جنگی سر از پای باز

چو قنبر بدید آن سپاه گران / دل و زهره و زور گند آوران[۱]

بر انگیخت او تیز[۲] تازی ز جای / به آیین[۳] مردان جنگ آزمای

ز تازی سواران خنجر گذار / برون رفت با او سه باره هزار

شهنشاه خاور به آیین خویش / فرستاد او را سواران به پیش[۴]

دلیران ز لشکر[۵] برون آمدند / میان بسته از بهر خون آمدند

چو آن هر دو لشکر هماویز گشت / در و دشت چون آتش تیز گشت

بر آمد یکی ابر برسان قیر / که باران او بود زو بین و تیر

سپهدار حیدر ز قلب سپاه / بجنبید و زین سو[۶] بجنبید شاه

زمین گفتی از زلزله شد ستوه / که بشکست[۷] بر پشت هامون دو کوه

رسیدند شیران پولاد چنگ / چپ و راست لشکر بپیوست جنگ

هوا شد ز گرد سپه آبنوس / زمین کر شد از بانگ کوپال و کوس

بزد نعره‌ای حیدر نامدار / تو گفتی که رعد است و ابر بهار

بجنبید کوه و بلرزید دشت / بسی نامور زهره شان آب گشت

ز آواز حیدر بر آن[۸] مرغزار / بمردند جنگاوران سی هزار

بر انگیخت دلدل، سوار دلیر / میان سپاه اندر آمد چو شیر[۹]

روا رو بر آمد[۱۰] ز خاور سپاه / دلیران همه باز دادند راه

به هر سو که دلدل چمیدن گرفت / سپه چون رمه زو رمیدن گرفت

سپهدار حیدر در آن دستبرد / دو دسته به تیغ دو سر[۱۱] دست برد

عنان در پس کوههٔ زین فکند / سپر در پس سر و سیمین فکند

کسی را که بر سر زد آن سر فراز / به دو نیمه کردیش با اسب و ساز

---

۱. نسخهٔ د: جنگاوران.
۲. نسخه های ب، ج و د: نیز.
۳. نسخهٔ د: به آهنگ.
۴. نسخه های ج و د: ز پیش.
۵. نسخهٔ د: دلیران لشکر.
۶. نسخهٔ د: آن سو.
۷. نسخهٔ د: که شد راست بر پشت هامون کوه.
۸. نسخهٔ د: در آن.
۹. نسخهٔ د: دلیر.
۱۰. نسخهٔ د: در آمد.
۱۱. نسخهٔ ج: تیغ و سپر.

کسی را که زد بر میان تیغ تیز / به یک زخم کردی تنش ریزه[1] ریز
ز شمشیر آن شیر پیکار جوی / ز خون بود بر دشت پیکار، جوی
ز گرد نفرزان جنگازمای / هزاران سر افکند در زیر پای
به هر حمله‌ای شیر خنجر گذار / بکشتی در آن[2] دشت سیصد سوار
گهی بر میان سواران زدی / زمین خون چو موج بهاران زدی[3]
گه از تیغش آتش[4] بر افروختی / چو آتش جهان را همی سوختی
به دست اندرون دشنهٔ آبگون / چو تیغی[5] که بارانش باشد ز خون
به یک دست ابوالمحجن نامدار / کشیده سنانی چو دندان مار
جهانگیر مالک به دست دگر / به گردن بر آن گرزهٔ گاو سر
پس پشت قنبر چو شیر دژم / همان میر سیاف با او به هم
بکشتند چندان ز خاور سپاه / که دریای خون شد همه رزمگه
سر تیغ گردان به خون می‌شتافت[6] / سر نیزه خفتان[7] مه می‌شکافت [۷۹-ر]
سنان بر سپر چون همی یافت راه[8] / تو گفتی ستاره است بر روی ماه
عمود گران سنگ، بر ترگ و خود / چو سنگی که آید ز بالا فرود
عقاب سه پر بر سپر می‌نشست / چو تیغ از میان در کمر می‌نشست
ز خشت سواران بر آن رزمگاه / سیه شد رخ خشت رخشان ماه[9]
تو گفتی بر آن[10] دشت دهقان مرگ / ز بهر کشاورزی آورد برگ
سر مرد چون دانه در وی فشاند[11] / در آن کشته صد جوی پر خون براند

---

۱. نسخهٔ د: ریز ریز.
۲. نسخهٔ ب، ج و د: بر آن.
۳. نسخه های ب و ج: شدی و نسخهٔ د: زدی خون چو ابر بهاران زدی.
۴. نسخهٔ د: گهی تیغ آتش
۵. نسخه های ب، ج و د: میغی.
۶. نسخهٔ ب: به خون می‌شکافت.
۷. نسخهٔ د: سنان بر سر خود می‌یافت راه.
۸. نسخهٔ د: مهر و رخسار ماه.
۹. نسخهٔ د: در آن.
۱۰. نسخهٔ د: فشان.
۱۱. نسخهٔ د: خونین روان.

معجزه نمودن حضرت رسالت – عَلَیهِ الصَّلواة و السلام –[1]

چو خورشید تابان ز اوج[2] کمال / بگسترد سایه به جای زوال

به مسجد در آمد رسول حجاز / پر اندیشه از حیدر رزمساز

بیامد بدو جبرئیل از خدای / چنین گفت کای سید رهنمای

نگر تا نداری دلت را ملول / به ایوان[3] مسجد بر آی ای رسول

بیا تا علی را به خاور زمین / ببینی به میدان مردان کین

به ایوان بر آمد رسول جلیل / یکی پر بزد در زمان، جبرئیل

حجابی که بد در زمین[4] بر گرفت / نهاد گمان از یقین بر گرفت

نبی تا به خاور زمین بنگرید / همه دیدنیها سراسر بدید

بدید اندر آن دشت چندان سپاه / که گم کرد در گرد خورشید راه[5]

همه دشت خاور پر از کشته دید / زمین خاک با خون بر آغشته[6] دید

همی گشت حیدر بدان[7] رزمگاه / ز هر سو بدو روی کرده سپاه

ز خارا به پولاد خون می چکاند / تن کوه در موج خون‌می‌نشاند [۷۹-پ][8]

ابوالمحجن و مالک و دیگران / دلیران و کار آزموده سران

به تن هر یکی سخت کوشان شده / زمین همچو دریای جوشان شده

زشادی یکی نعره‌ای زد مصطفی / که یا شیر مردان راه صفا

دهید این سپاه گران را به میغ / مدارید شمشیر از اینها دریغ

مترسید از این لشکر بی شمار / که نصرت شما را قرین است و یار

صدای پیمبر در آن ترکتاز / به خاور زمین شد ز خاک حجاز[9]

بدان سان که یاران جانباز او / شنیدند یکباره[10] آواز او

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین گونه می‌باشد: دیدن حضرت رسول اللّه ص معرکه و لشکر را و در میدان حضرت ولی اللّه و مثل زدن.
۲. نسخهٔ ب: بر اوج.
۳. نسخهٔ د: بر ایوان.
۴. نسخهٔ د: از میان.
۵. نسخهٔ د: خورشید و ماه.
۶. نسخهٔ د: در آغشته.
۷. نسخه‌های ب و ج: بر آن و نسخهٔ د: در آن.
۸. نسخهٔ د: در موج خود می‌فشاند.
۹. نسخهٔ د: ز راه حجاز.
۱۰. نسخهٔ ب: یکبار.

چنین بود پندار مردان[1] دین　　که پیغبر آمد به خاور زمین

ز شادی همه نعره برداشتند　　سر نیزه از ابر بگذاشتند

بر آمد چکا چاک تیغ[2] و تبر　　نظاره بر ایشان قضا و قدر

براین گونه تا از دم تف و تاب[3]　　دگر گونه شد گونهٔ آفتاب

همی جنگ جستند هر دو سپاه　　ببودند تا شب بر آن رزمگاه

چو کشتی بر این طارم آبگون　　فرو رفت در موج گرداب[4] خون

زهم باز گشتند هر دو سپاه　　نهادند سر سوی آرامگاه

ز لشکر بسی نامور خسته بود　　بسی[5] خستگیها که نابسته بود

فگنده بر آن دشت بی دست و پای　　نبود ایچ[6] کس تابرد باز جای

همه دشت پر زاری و ناله بود　　ز خون روی هامون همه لاله بود[7]

بسی همچنین یاد دارد جهان　　اگر بنگری آشکار و نهان

کفی گِل که‌بر گیری از روی خاک　　ز آمیزش خون نیابیش باز[8]

سرشت زمین گر ببینی کنون　　کفی خاک بینی سرشته به خون

بر این خاک مخرام دامن کشان　　بزن دست و زین خاک دامن فشان

بر این دامن خاک چون دل خوشی است[9]　　که هر دامنی دام دامنکشی است

که زین خاک دامن نه پایی گرفت　　که هر دامنی دست شاهی گرفت[10]

بدین دامن خاک مگشای[11] دست　　بدین خاک دامن مشو پای بست

دلت گر بدین خاک دامن، خوش است　　بکش دامن از وی که دامنکش است[12]

دل این خاک چون می‌پذیرد تو را　　که این خاک دامن بگیرد تو را

به آهستگی نه بر این خاک پای　　که سرهاست افگنده هر سو[13] به جای

در این ره به آهستگی می‌خرام　　به گستاخ رویی مفرسای گام

---

۱. نسخهٔ د: یاران دین.
۲. نسخهٔ د: تیر و تبر.
۳. نسخهٔ د: بدان گونه تا از دم تو و تاب.
۴. نسخهٔ د: دریای خون.
۵. نسخه های ب، ج و د: بسا.
۶. نسخه های ب و ج: نبود آنچه.
۷. نسخهٔ د: پر از لاله بود.
۸. نسخه های ب، ج و د: نیابیش باک
۹. نسخهٔ د: دلخوش است.
۱۰. نسخهٔ د: ایت بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.
۱۱. نسخه های ب و ج: بگشای.
۱۲. نسخهٔ د: بکش دامن از وی که دامنکش است.
۱۳. نسخهٔ د: هر سو نگنده.

به هر گام اگر چشم داری به جای — سری بینی افتاده در زیر پای

گلی[1] خاک در پای سرو و سهی — ز آزاده سروی نباشد تهی

در این باغ اگر سرو و آزاده‌ای است — نمودار بالای افتاده‌ای است

به لاله مبین، کان رخ دلبری است — به سنبل که گیسوی مشک افسری است

به دیدار[2] نرگس مکن دیده‌باز — که چشم نگاری است بی دیده باز

جهان سر به سر شیون و ماتم است — در او شیوهٔ[3] شادمانی کم است

در این شیون آباد، خرّم مباش — چو شادی نمانده است بی غم مباش[4]

تو لب را به افسون خندان مکن — چو گل خنده برابر گریان مکن

لبم خنده می‌خواست دل گفت چیست — به صد دیده بر ما بباید گریست

بیا تا زمانی بگرییم زار — که بر ما بگرید بسی روزگار

در آباد این طاق ویرانه جفت — کسی خاست خندان که با گریه خفت[5]

چو لاله هر آن کس که با خنده زیست — چو می‌مرد بر خویشتن می‌گریست

از آن[6] وقت مردن بخندد چراغ — که در زندگی ساخت با درد و داغ

بیا گر تو را چشم دادند و گوش — به عبرت ببین و به دانش نیوش[7]

کنون باز گردم به سوی سپاه — عنان سخن را باز پیچم ز راه

چو حیدر ز آوردگه باز گشت — سوی خیمه رفتند گردان ز دشت

بفرمود تا خوان بینداختند — چو از خوردنی باز پرداختند

سپهدار مرعارضان[8] را به پیش — طلب کرد[9] و بنشاند بر جای خویش

بپرسید کز نامداران — چه مایه کم آمد ز یاران ما

بدو گفت دانای لشکر شمار — فزون هفتصد[10] مرد بر شش هزار

دل حیدر از لشکر آمد به درد — بیارید بر ارغوان آب زرد

---

۱. نسخهٔ د: کفی خاک.

۲. نسخهٔ د: به بیدار

۳. نسخهٔ د: در این شیوه هم.

۴. نسخهٔ د: مصراع دوّم به جای مصراع اوّل می‌باشد.

۵. نسخهٔ د:

در آباد و ویران این خاک رفت — کسی خاست خندان که با گریه رفت.

۶. نسخهٔ د: در آن.

۷. نسخهٔ د: بکوش.

۸. نسخهٔ د: مرغازیان.

۹. نسخه های ب، ج و د: بیاورد.

۱۰. نسخهٔ د: چار صد.

همی بود دلتنگ و پرخون جگر   که عمرو امیّه در آمد ز سر [۸۰-ر]

که از لشکر شاه خاور سوار   کم آمد دلاور دوره صد هزار[1]

چو دست تو دیده است و پشت سپاه   شکسته است دست و دل و پشت شاه[2]

چو عمرواین سخن پیش او یاد کرد   دلش را ز بند[3] غم آزاد کرد

وز آن روی سوی لشکر همه سوگوار   نشستند بر درگه شهریار

بزرگان خاور خلیده جگر   به درگاه خسرو نهادند سر

شهنشاه را دم فرو رفته بود   به اندیشه و غم فرو رفته بود

وزیر خردمند را خواند پیش   به تدبیر و اندیشه بنشاند پیش

بدو گفت کای خواجهٔ کاردان   به هر کار رای تو بسیار دان

چه گویی و اندیشهٔ کار چیست   به اندازه رنج تیمار[4] چیست

گمانم چنین بد که در روز جنگ   نباشد علی را به پیشم درنگ[5]

که تا من به شاهی[6] کمر بسته‌ام   فراوان سپه را که بشکسته‌ام

بسی کرده‌ام با دلیران نبرد   ندیدم به مردی در این مرد، مرد

اگر هم بر این[7] سان بود کارزار   نماند ز گردان ما یک سوار

چنین پاسخ آورد دانا به شاه   که از کشور و گنج و آب سپاه[8]

تو داری همه مرز خاور زمین   بر این گونه تا هند و[9] سقلاب و چین

یک امروز و فردا مفرمای جنگ   که در کارها بهتر آمد درنگ

کسی را که دانسته‌تر زین سپاه   روان کن سوی حیدر رزمخواه

بگویش که فردا درنگ آوریم   دگر روز سر سوی جنگ آوریم

چو فردا بزرگان به درگاه شاه   نشینند[10] در پیش روی سپاه

به اندیشهٔ خوب و رایی درست   توانیم سر رشتهٔ کار جست

---

۱. نسخهٔ د: مصراع دوم بیت بعدی به جای مصراع دوم همین بیت می‌باشد.

۲. نسخهٔ د: این بت را فاقد است.

۳. نسخهٔ د: به بند.

۴. نسخهٔ د: رنج و تیمار.

۵. نسخهٔ د: بعد از دو بیت بعدی می‌باشد.

۶. نسخهٔ د: به شادی

۷. نسخهٔ د: بدین

۸. نسخه های ب، ج و د: اسب و سپاه.

۹. نسخهٔ د: همه هند و زین گونه.

۱۰. نسخهٔ د: نشستند.

بـدو گـفت خسـرو کـه این‌کـار تـو است		دلم پــــیرو رای بــــیدار تـــو است
ســـحرگه بـــه نـــزد[1] حـیدر خـرام		بـــپرداز بـــا او ســـراســـر پـیام

۱. نسخه های ب، ج و د: به نزدیک.

رفتن عمروامیّه به سپاه خاور و رسیدن به دارا[1]

چو خورشید بنشست و برخاست ماه / جهان را به زیور بیاراست ماه[2]

نهان گشت قندیل زرّین روز / بر افروخت شب شمع گیتی فروز

بجنبید عمروامیّه زجای / که او بود بر شبروی رهنمای

ز پیش سواران تازی سپاه / به لشکرگه خاور آمد ز راه

بر آن دشت کاموس اسپندار[3] / طلایه همی گشت با چل هزار[4]

بسی نامور در گذرگاه بود / طلایه ز یکدیگر آگاه بود[5]

همی گشت کاموس، گِرد سپاه / که دشمن نیابد[6] بدان[7] دشت راه

چو عمروامیّه بدان جا رسید / نگه کرد کاموس و او را بدید

بد و بر یکی بانگ برزد بلند / که ای ایمن از روزگار گزند

چه مردی گرفته ز لشکر[8] کنار / نبینی همی لشکر بی شمار

شب تیره تنها چرا می‌روی / بدین آمدن تا کجا می‌روی

چنین داد پاسخ که تندی مکن / از این نرمتر گوی با ما[9] سخن

مرا گر نداند خداوند پاس[10] / مرا نام فسحان جنگی شناس ✷

کنون رفته بودم به فرمان شاه / به لشکرگه حیدر رزمخواه

که آن دزد عیار دستان نمای / گرایدون که امشب بجنبد زجای

بگیرم مر آن دزد بی باک را / بیا غارم[11] از خون او خاک را

بدین کار تنها به بی راه و راه / همی گردم امشب به فرمان شاه

من افسون آن دزد تازی سرشت / همی نیک دانم همه خوب و زشت[12]

گر افتد به دست من آن اژدها / به دستان ز دستم نیابد رها

---

۱. عنوان در نسخهٔ «د» چنین است: رفتن بابا عمروبه لشکر خاوران و دستبرد نمودن وی.

۲. نسخهٔ د: این بیت بعد از بیت بعدی می‌باشد.

۳. نسخهٔ د: کاموس و اسفندیار.

۴. نسخهٔ د: سی هزار.

۵. نسخهٔ د: مصراع دوّم این بیت به جای مصراع اوّل می‌باشد.

۶. نسخهٔ د: نیارد.

۷. نسخهٔ د: بر آن.

۸. نسخهٔ د: ز لشکر گرفته.

۹. نسخهٔ د: با من.

۱۰. نسخهٔ د: خداوندگار و شمار.

۱۱. نسخهٔ د: بیالایم

۱۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

چو کاموس کُرد این سخن گوش کرد — شد از بیم فسحان ورا، روی زرد [۸۰-پ]

[که فسحان جنگی ز خویشان شاه — یکی نامور بود با آب و جاه

فرود آمد از اسب کاموس گرد — زمین را به زیر رخ اندر سپرد

همی گفت شب بود و نشناختم — تو بر من نگیر[1] آنچه پرداختم

به لابه چو بسیار از او عذر خواست — بدو گفت عمرو، ای برادر رواست

اگر زانکه تندی نمودی نکوست — شب تیره دشمن که داند ز دوست

بدو گفت کاموس از این رهگذر — ز عمر و امیّه چه داری خبر

چنین داد پاسخ که از روی دشت — شنیدم که بر پاسبانان گذشت

من اندر پی او رسیدم کنون — همی جویم او را به دشت اندرون

شود[2] گِرد لشکر برایم همی — ز پشت سپاه اندر آیم همی

ببینم که عمر و امیّه کجاست — نمایم شما را به دو راه راست

بر او[3] آفرین خواند کاموس گرد — که جز[4] تو ندارد کس این دستبرد

چو عمر و از پس[5] پاسبانان شاه — گذر کرد و آمد میان سپاه

یکی تُرکٌ برساخت از خویشتن — تو گفتی رسید از خطا و ختن

زهر سو میان سپه می‌شتافت — ره خیمهٔ شاه در بند یافت

جهاندار دارای بن اردوان — شد این تُرک نزدیک دارا روان

دورن سراپردهٔ خسروی — در آمد کمر بستهٔ شبروی

بیامد به نزدیک دارا چو باد — به آیین ترکان زمین بوسه داد

بدو گفت دارا که نام تو چیست — بدین آمدن رای و کام تو چیست

چنین داد پاسخ که خاقان چین — مرا می‌فرستد[6] به خاور زمین

شنیده است خاقان که از کشوری — بیامد به خاور زمین لشکری

اگر هست حاجت به فرمان شاه — بر انگیزم از کشور چین سپاه

به کار اندرون پیش بینی کنم — جهان را پر از ترک چینی کنم

---

۱. نسخهٔ ج: مگیر.
۲. نسخه های ج و د: شوم.
۳. نسخهٔ د: بدو.
۴. نسخهٔ د: بجز تو.
۵. نسخهٔ ج: از بر.
۶. نسخهٔ د: فرستاده ما را.

تمرتاش چینی مرا هست نام ✷ چنین داد خاقان به خاور پیام

بدو گفت دارا که ای نامور ✷ دلم شاد کردی بدین خوش خبر

سحرگه تو را پیش خسرو برم ✷ ز شاه[1] جهان هدیهٔای نوبرم

ببینم که از پیش خاقان چین ✷ چه پیغام داری به خاور زمین

تو را جامهٔ خسروانی دهند[2] ✷ در این لشکرت پهلوانی دهند

بفرمود تا جامه‌های حریر ✷ نهادند در پیش زرّین سریر

فرستاده را گفت که امشب نخفت ✷ شب تیره با خرمی باش جفت

بر آن[3] خوابگه رفت عمرودلیر ✷ زمانی بخفت نیاسود[4] دیر

جهاندار دارا بدان[5] تخت زر ✷ به خفت و به خواب اندر آورد سر

چو بگذشت پاسی ز تاریک شب ✷ ببستند گردان ز گفتار لب

سر از جامهٔ خواب برداشت عمرو ✷ همه جامه گسترده بگذاشت عمرو

بیامد به بالین دارا و گفت ✷ که خوش باد خوابت چنین خوش بخفت[6]

نخستین بر او خواب خوش را ببست ✷ از آن پس[7] سوی اُستره برد دست

تراشید هم در زمان روی او ✷ کشید اسمه‌ای بر دو ابروی او

چو گلگونه‌اش را سپید آب داد ✷ به سرخیس چون لاله کوناب داد

چنان کردش از خط و خال[8] و نگار ✷ که گفتی عروسی است چونُنوبهار

چو مشّاطهٔ چابک خوبدست[9] ✷ به نیرنگ این رنگ بروی ببست

ز شمشیر هندی و تاج و کمر ✷ همان شمع زرّین مرصّع به زر

ز هر چیز کو اندر آن خیمه دید ✷ از این گونه بسیار گرد آورید

وز آن جایگه پای بیرون نهاد ✷ همانا که نزدیک شد بامداد

سر آمد جهان بر شب دیر یاز ✷ بکردند یاران حیدر نماز

---

۱. نسخهٔ د: به شاه.
۲. نسخهٔ د: «دهد» ردیف می‌باشد.
۳. نسخهٔ د: بدان.
۴. نسخهٔ ج: زمانی نخفت و نیاسود.و نسخهٔ د: زمانی نیاسود و بخفت.
۵. نسخه های ج و د: بر آن.
۶. نسخهٔ ج: خوش نخفت.
۷. نسخهٔ د: وزان پس.
۸. نسخهٔ د: خال و خط و نگار.
۹. نسخهٔ د: چربدست.

[آمدن فرستادهٔ جمشید شاه به پیش حضرت علی - عَلَیهِ السَّلام - و مسلمان شدن او و چاره جستن شاه خاوران از لات][1]

چو شب دامن اندر کشیدن گرفت[2] — گریبان مشکین دریدن گرفت

سپیده چو ایمان بگسترد نور — سیاهی چو کفر از جهان گشت دور

سواران اسلام بر خاستند — چپ و راست لشکر بیاراستند

بپوشید شیر خدا ساز جنگ — سواران بر اسبان کشیدند تنگ

خبر شد بر حیدر نامدار — که آمد فرستادهٔ شهریار

گرانمایه دستور دانش پناه — به هر نیک و بد کار پرداز شاه

بفرمود تا پیش روی[3] سپاه — فرستاده را باز دادند راه

چو آمد به درگاه پرده فراز — فرود آمد از تازی تیز، باز[4]

در آمد هم آنکه به پرده سرای — سپه دید هر سو نشسته به جای

بدید آن برو یال چنگال شیر — سر و سینه و سفت مرد دلیر

رخی دید چون لاله زار آمده — بر آن لاله سنبل به بار آمده

تو گفتی که دهقان ماه بهشت[5] — بر آن رخ گل و نرگس[6] لاله کشت

به یک دست مالک چو شیر شکار — به دیگر ابوالمحجن نامدار

فرستاده را در دل آمد نهیب — روان را همی داد لختی شکیب

زمین را ببوسید و بر جای خویش — نشست و بزرگان نشستند پیش

بپرسید از او حیدر نامدار — که بهر چه آمد کنون کامکار[7]

چنین داد پاسخ که جمشید شاه — همی گوید ای پهلوانان[8] سپاه

که امروز لشکر مجنبان به جنگ — یک امروز ما را بباید درنگ

که شد کشته شدّاد خنجر گذار — همان بهمن گرد اسپندیار

---

۱. این عنوان در سایر نسخ نیست، با توجه به متن افزوده شد.

۲. نسخهٔ د: سحرگه که چون دامن اندر گرفت.

۳. نسخهٔ د: صف سپاه.

۴. نسخهٔ ج: تیز تاز.

۵. نسخهٔ د: باغ بهشت.

۶. نسخهٔ د: گل و سنبل.

۷. نسخهٔ د: بعد از این بیت دو صفحه افتادگی وجود دارد.

۸. نسخهٔ ج: پهلوانی سپاه.

چو امروز ماتم بدارد سپاه ... به میدان خرامیم فردا پگاه
و دیگر که لشکر همه خسته‌اند ... دل آزرده ار به جان رسته‌اند
چو آسوده گردد دو رویه سپاه ... از این رو تو باشی وز آن روی شاه
به دانا علی گفت دستان و بند ... به نزدیک دانا نباشد پسند
تن و اسب ما زیر بار سلاح ... درنگ از فسوس است یا از مزاح
سپاه دو کشور در آرایش است ... چه هنگام آرام و آسایش است][1]
همه تازیان اسب زین کرده اند ... سواران همه رای کین کرده‌اند
کنون من ز بهر تو امروز جنگ ... به فردا بمانم نمایم درنگ
عنان باز پیچانم از پیچ و تاب ... درنگ است امروز و فردا شتاب
تو چون باز گردی به خاور سپاه ... بگوی آنچه گفتم تو را نزد شاه[2]
اگر شاه برگشته خواهد گریست ... نخواهد دگر نیز بی‌گریه زیست
و گر شاه را هست لختی درنگ ... مرا پیشدستی نباشد به جنگ
اگر خواهی امروز و فردا به پای ... نجنبم همی تا نجنبد زجای
بدو گفت دستور کای پهلوان ... به روی تو روشن خرد را روان
شنیدم ز مرد ستاره شمار ... که بر مرز خاور شوی کامکار
کنون خواهم ای پهلوان سپاه ... که امروز گیری مرا در پناه
بمانی به من خان و مان مرا ... همان ویژه و دودمان مرا
علی گفت اگر خود مسلمان شوی ... ز آیین پیشین پشیمان شوی
به دنیا ز تیغم نگردی خراب ... به عقبی نمانی به رنج و عذاب
وزیر خردمند گفت ای علی ... که بگذشت عمرم به بی حاصلی
چه گویم بگو تا مسلمان شوم ... ز روز گذشته پشیمان شوم
بگفت از دل پاک و رایی درست ... بباید دل از تیرگیها بشست
از آن پس بگویی که پروردگار ... یگانه خدایی است بی مثل و یار

---

۱. تا بدین جا نسخهٔ اساس ندارد، با توجه به نسخهٔ «ب» افزوده شد.
۲. نسخهٔ ج: به نزدیک شاه.

جز او بندگان را خداوند نیست ‌‌‌ ‌ کسش یار و همتا و مانند نیست[1]

مسلمان شد اندر زمان کامکار ‌ گرفتش مر او را علی در کنار[2]

گرانمایه دستور چون باز گشت ‌ به لشکر که خاور آمد ز دشت

به ره بر نخستین به دارا رسید ‌ شگفت آمدش چون مرا او را بدید

بپرسید دارا که ای کامکار ‌ چنین از کجا می‌رسی چیست کار

بگفت ای عروس از سپاه علی ‌ رسیدم به شادیّ و روشندلی

بدو گفت دارا، تو را شرم نیست ‌ زمن هیچت اندر دل آزرم نیست

کسی چون نهد نام مردان عروس ‌ سخن بر مزاح است[3] یا بر فسوس

مرا از زنان باز نشناختی ‌ به بی‌دانشی این سخن ساختی

سپهبد سر افراز دارا منم ‌ جهان را جهاندار و دارا منم

به پاسخ بدو گفت دستور شاه ‌ کای پهلوان از تو آمد گناه

همه سوی رویت بپیراستی ‌ به رسم عروسان بیاراستی

بدو گفت دارا که طعن زبان ‌ خردمند نپسندد از بخردان

مرا با تو پروای گفتار نیست ‌ زبان بازی ایدر سزاوار نیست

که دیشب ز درگاه خاقان چین ‌ یکی ترک آمد به خاور زمین

رهش باز دارم به نزدیک خویش ‌ سخن گفت بسیار و بنشست بیش

شنیدم که نامش تمر تاش بود ‌ به دزدی خود اندر جهان فاش بود

شب تیره بگریخت زین انجمن ‌ بدزدید آن بدنشان تاج من

مرا نیست پروای گفتار کس ‌ مزاح و زبان بازی ای خواجه بس

بدو گفت دستور که ای پهلوان ‌ نگه کرد باید به روشن روان

که دیروز باری تو را ریش بود ‌ ندانم که اینت ز[4] تشویش بود

---

۱. نسخه های ب و ج: بعد از این بیت دو بیت زیر می‌باشد:

مسلمان شد آن مهتر خوب چهر ‌ علی را بر او بر بیفزود مهر

بدانی محمد رسول خداست ‌ که ختم نبیّان هم او رهنماست

۲. نسخه های ب و ج: بعد از این بیت، بیت زیر می‌باشد:

به هنگام برگشتن از روی دشت ‌ همانا به خرگاه دارا گذشت.

۳. نسخه های ب و ج: بر مزاح است.

۴. نسخه های ب و ج: چه تشویش بود.

به رویت بر امروز یک موی نیست ... تو را نزد خسرو شدن روی نیست
چو دارا به دست اندر آورد روی ... نبودش به رخسار بر هیچ موی
در افتاد او را[1] دل اندر گمان ... یکی آیینه خواست اندر زمان
چو دارا در آن آیینه بنگرید ... در او صورت خویشتن را بدید
به دستور شاه اندرون بنگریست ... بپرسید کای خواجه این حال چیست
بدوگفت که ای تاجور ... زعمرو امیه نداری خبر [۸۱-ر]
همانا که آن ترک افسون نمای ... که شب دادی او را بر خویش جای
همان شبرو دزد عیّار بود ... که این کار از او کمترین کار بود
شب آمد به صنعتگری سوی تو ... چنین صنعتی کرد بر روی تو
خجل گشت دارای لشکر پناه ... نرفت از خجالت به نزدیک شاه
وزیر خردمند خندان ز راه ... بیامد همانگه به نزدیک شاه
همه داستانهای دارا بگفت ... نهانهای او آشکارا بگفت
چنین گفت خندان همانگاه شاه ... که آن شبرو امشب غلط کرد راه
که چو امشب آن دزد ما را نیافت ... سوی خیمهٔ شاه دارا شتافت
کنون رفت باید به آهن ربای ... ببینیم تا لات را چیست رای
نهم روی بر خاک افگندگی ... که یابیم سر افرازی از بندگی
بگفت این و با ویژگان سپاه ... به آهن ربای آمد از بارگاه
در قبه رهبان بر او کرد باز ... به سجده فروشد سر سرافراز
که ای لات بر من بشورید بخت ... یکی کارم افتاد دشوار و سخت
شب از بیم حیدر مرا خواب نیست ... به آورد با او مرا تاب نیست
ز خاک عرب با سپاهی چنین ... کمر بست و آمد به خاور زمین
اگر دست یابد به شمشیر تیز ... بر آرد ز خاور زمین رستخیز
بدان سان که بر ما گشاده است دست ... نگردد به بازوی من پای بست
بر آن است کاین بوم ویران کند ... کنام پلنگان و شیران کند

---

۱. نسخه های ب و ج: وی را.

بترسم کز این اختر شوم ما / نخواند[1] دگر کوف بر بوم ما
من از چند پیروز جنگ آمدم / ز عمرو امیّه به تنگ آمدم [۸۱-پ]
تو دانی که افگندگی کرده‌ام / تو را سال و مه بندگی کرده‌ام
زگیتی به سوی تو دارم امید / که گردد کلیم سیاهم سپید
در لطف بگشای از این بستگی / دلم را دوا بخش از این خستگی
یکی دیو از آن قبّه آواز داد / که دارای گیتی سر افراز باد
نگر تا نداری پر آزار دل / ز بازار اندیشه باز آر دل
تو را بر علی کامکاری دهم / زبردستی و زور و یاری دهم
چنین حکم کردم که فردا پگاه / شود کشته حیدر بر آرامگاه
دل شاه خاور زمین شاد گشت / تو گفتی که از مردن آزاد گشت
به لشکرگه آمد به کردار باد / سپه را به نیک اختری مژده داد
چو عمرو امیّه ز خاور سپاه / به لشکرگه حیدر آمد ز راه
بگفت آنچه با شاه دارا چه کرد / نهان روز و شب آشکارا چه کرد
بیاورد پیش علی تاج زر / همان شمع زرّین و زرّین کمر
علی گفت کای رنج برده تو راست / نگه کن بدوده که او را سزاست
چو عمرو امیّه شنید این سخن / یکی رای شایسته افگند بن
بدرّید آن تاج را در زمان / به هر مهتری پاره‌ای داد از آن
همان شمع زرّین که آورده بود / به یاران حیدر ببخشید زود
علی گفت بنشین و بگشای راز / خبرداری از هر نشیب و فراز
تو را سرگذشت آنچه بر سر گذشت / زآباد و ویران و هامون و دشت
ز اخبار حمزه چه داری نشان / بگوی آنچه دیدی ز گردنکشان
سخن گفتن از داستانهای خوش / خوش است از شنیدن کنون سر مکش

---

۱. نسخه های ب و ج: بخواند.

رفتن مالک به قلعه، کمین کردن دارا بر وی

سراینده بنشست و بنیاد کرد ز حمزه یکی داستان یاد کرد
نگه کرد مالک به سوی علی بدو گفت که ای مایهٔ پردلی
یک امروز چون لشکر آسوده‌اند سلیح از بر خویش نگشوده‌اند[1]
خرامم سوی صول از این رزمگاه شبانگه به لشکرگه آید[2] ز راه
ابوالمحجن گرد گفت آن زمان که ایمن نباید شد از بدگمان
به ویژه که شاهان خاور زمین همه با تو دارند پرخاش و کین
اگر نیک بیند همی پهلوان به همراه بردن مرا می‌توان
چنین داد پاسخ که فرمان تو راست بگفت این و ساز شدن کرد راست
ابوالمحجن و مالک و صد سوار برفتند بی آلت کارزار
وز آن آگهی شد بر خاوران ز کردار آن کاردیده سران
غلامی فرستاد نزدیک شاه بدان تا فرستد بدان جا سپاه
بدو گفت پیش برادر خرام بگویش که صید تو آمد به دام
ابوالمحجن و مالک از رزمگاه جریده سوی صول شد بی سپاه
سواری صد از لشکرش همرهند همه بی سلیحند و بی‌آگهند
سزد گر فرستی بدان جا سپاه بدان تا بر ایشان بگیرند راه
جهان را بپرداز از آن هر دو تن مگر بشکنند پشت این انجمن
که در لشکر حیدر نامدار به مردی چو ایشان نباشد سوار
برفت آن فرستاده برسان باد به شه بر همه داستان کرد یاد
به ارکان دولت نگه کرد شاه که دولت بدین جانب آورد راه
که دارد سر و دست پرخاش و زور که دشمن به پای خود آمد به گور
چنین گفت دارا که من با سپاه بگیرم بر ایشان به شمشیر راه
دلاور سپاهی فراز آورم مگر کین دو شینه باز آورم [۸۲-ر]

---

۱. نسخه های ب و ج: بگشوده‌اند.

۲. نسخه های ب و ج: آیم.

ز گفتار دارا بخندید شاه / که چون ریش خود را نداری نگاه
بترسم که چون رای لشکر کنی / سر خویش چون ریش در سر کنی
و گر رای کردی به رفتن درست / نگر تا نباشی به پیکار سست
اگر تاج زرّین بدادی ز دست / مخور غم که چون هست سر[1]، تاج هست
بیارای لشکر به فرهنگ و هوش / ز عمروامیّه به خود دار گوش
زمین را ببوسید دارا و گفت / که همواره با خرّمی باش جفت
به بخت تو را شاه پیروز بخت / به تخت تو ای شاه پیروزه تخت
که با دشمن امروز کاری کنم / که اندر جهان یادگاری کنم
از او شادمان شد دل شهریار / بدو داد شمشیر زن سی هزار
سپهدار دارا سپه برنشاند / ره بی رهه بر گرفت و براند
به دشتی که دور از بر راه بود / بر آن دشت جای کمینگاه بود
سپهدار دارا چون آمد به دشت / ز لشکر جدا شد به هر سو بگشت
برفت از چپ لشکر و بنگرید / کمینگاه را وادیی برگزید
سپه را در آن تنگ وادی بداشت / ز لشکر یکی دیده بان بر گماشت
بدو گفت چون مالک آید پدید / خبر ده کز او کینه خواهم کشید
بشد دیده‌بانان ز پیش سپاه / نشستند پنهان به نزدیک شاه[2]
وز این[3] رو بشد پهلوان تا حصار / به دیدار آن نو شکفته بهار
زن از دیدن پهلوان شاد گشت / به سان یکی سر و آزاد گشت
زنان را چه خوشتر ز دیدار شوی / ز رخسار مرد است، زن، تازه روی
چو آسوده شد مالک نامدار / به برگشتن اندیشه کرد از حصار[4]
دلارام را دیده دیده پر آب[5] / چو زلف خود افتاده[6] در پیچ و تاب
به مالک چنین گفت کای پهلوان / به مهر تو روشن دلم را روان

---

۱. نسخه های ب و ج: مخور غم که سر بود سر، تاج هست.
۲. نسخه های ب و د: راه.
۳. نسخهٔ د: وز آن روی.
۴. نسخهٔ د: اختیار.
۵. نسخهٔ د: دیده شد پر ز آب.
۶. نسخهٔ ج: افتاد.

بر اندیش بختی ز تیمار من — ببین آب چشم گهر بار من
رخم پر ز آب[1] است و پر خون جگر — ز تیمار و درد گرامی پدر
مبادا که ناگاه کشته شود — سر بخت بیدار گشته شود
تو چون باز گردی به سوی[2] علی — سخن گوی با او به روشندلی
رسانی علی را درود و سلام — همانگه ز من عرضه دار این پیام
اگر[3] شاه را رای باشد به جنگ — نگه دار جای شتاب و درنگ
در آن کوش که او را مسلمان کنی — ز آیین کفرش پشیمان کنی
بر اندیشی[4] از رسم و راه جهان — نگه داری آزرم[5] شاه جهان
برانم که کارش به سامان شود — سرانجام روزی مسلمان شود
بدین کار سوی تو دارم امید — مگر کاین شب تیره گردد سفید
بدو گفت مالک تو دلشاد باش — وز این بار چون سرو آزاد باش
مرا هر چه گفتی[6] به جای آورم — بسی کار از ایشان[7] به پای آورم[8]
بگفت این و آمد ز بالا فرود — بکردند مر یکدیگر را درود
چو مالک به دشت کمینگه رسید — ز دارا یکی دیده بانش بدید
نگهبان به دارا نمود این خبر — بجنبید لشکر همه دشت و در
برون آمد آن لشکر از[9] چارسوی — سخن گفت هر یک نه بر آرزوی
ز هر سو به تنگ اندر آمد سپاه — بر آن نامداران ببستند راه[10]
چو از دور مالک سپه را بدید — به بوالمحجن شیردل بنگرید[11]
بگفت ای برادر تباه است کار — همه دامن دشت شد پر سوار
چپ و راست بر ما ببستند راه — ز بهر کمین آمدند آن سپاه[12]
به تن بر نداریم ساز نبرد — بترسم که روز اندر آید به گرد

---

۱. نسخ های ب و ج: رخ پر ز آب.
۲. نسخهٔ د: به پیش علی.
۳. نسخه های ب، ج و د: که گر.
۴. نسخهٔ د: بر اندیش.
۵. نسخه های ب و ج: از رزم شاه.
۶. نسخهٔ د: گویی
۷. نسخه های ب و ج: از این سان.
۸. نسخهٔ د: به جای آورم.
۹. نسخهٔ ب: از لشکر از.
۱۰. نسخهٔ د: مصراع اوّل سومین بیت بعدی به جای مصراع دوّم این بیت می‌باشد.
۱۱. نسخهٔ د: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.
۱۲. نسخه های ب و ج: این سپاه.

سواران به شمشیر جویند جنگ — پلنگان به دندان و شیران به چنگ [۸۲-پ]

چنین داد پاسخ که گر تن دهیم — به بی کام[1] خود را به کشتن دهیم

بیا تا جریده بر ایشان زنیم — یکی را از اینها مگر بفگنیم

بگیریم از او ساز جنگ و نبرد — ز هامون به ابر اندر آریم گرد

بگفت این و اسب دلاور براند — جهان آفرین را به خواهش بخواند

بیامد یکی را ز زین در ربود — سلیح از تن او برون کرد زود

بپوشید و بر زین تازی نشست — به شمشیر چون شیر بگشاد دست

ز سوی دگر مالک نامدار — چو شیری که گیرد قفای شکار[2]

سواری دگر را نگون کرده بود — همه ساز جنگش برون کرده بود[3]

چو شیران به شمشیر بردند جنگ — سپاه اندر آورد دارا به تنگ

چپ و راست لشکر بر ایشان گماشت — ز خون بر، ادیم زمین لاله کاشت[4]

ز بس خون که شد بر چراگاه خیل — بر آن روی[5] وادی روان گشت سیل

ز خون جامهٔ ریگ سیراب کشت — همی زهرهٔ تند شیر، آب گشت[6]

مگر عمرواز آن سوی تازی سپاه — گذر کرد ناگه بدان رزمگاه

سپه دید با تیغ و تیر[7] سنان[8] — گرفته همه گرد آن مؤمنان[9]

ز صد نامور پنجه افتاد بود — ز خون ریگ را رنگ[10] بیجاده بود

از آن جا که بد، پای درتک نهاد — بر حیدر آمد به کردار باد

همه رزم دارا بر او یاد کرد — بگفت آنچه دشمن چه بیداد کرد

از آن پس بگفت ای علی زود باش — اگر نه ز مالک تو بدرود باش

بپوشید حیدر سلیح نبرد — به اسب اندر آمد به کردار گرد[11]

---

۱. نسخهٔ د: به پیکار.

۲. نسخهٔ د:

چو شیری که گیرد قفای شکار — سوار دگر را بیفگند خوار.

۳. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۴. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۵. نسخه های ب و ج: بر آن رود.

۶. نسخهٔ د: همی زهرهٔ شیر تر آب گشت.

۷. نسخه های ب و ج: تیر و سنان.

۸. نسخهٔ د: با تیر و تیغ و کمان.

۹. نسخهٔ د: گرفته همه گرزهای گران.

۱۰. نسخه های ب، ج و د: همرنگ.

۱۱. نسخهٔ د: ز سم تکاور بر آورد گرد.

بر میر سیّاف رفت[1] از نخست
دل روشن و پاک و راهی درست[2]

بدو گفت رفتم من اینک به جنگ
تو آگاه باش از شتاب و درنگ

سپه را ز دشمن نگهدار باش
به جای من اکنون سپهدار باش[3]

از آن پس عنان را ز لشکر بتافت
وز آن جا به دشت کمینگه شتافت

بیامد پر از خشم و دل پر زخون
تو گفتی از او آتش آمد برون

چو آمد به نزدیک خاور سپاه
ز کشته نمی‌یافت بر دشت راه

به خون ریگ را دید مرجان شده
ز مرجان دل مرد بی جان شده [۸۳-ر]

بدان[4] آتش آبگون برد دست
بزد نعره‌ای که آسمان گشت پست

به آواز گفت ای فرو مایگان
ز گردنکشان کمترین پایگان[5]

سیه بخت دارای بیداد ودین
که بر لشکر من گشاید کمین

چنانش ببرّم ز سر تا به پای
که بر زین تازی نجنبد ز جای

جهاندار دارا دلیر آمده است
چرا در چراگاه شیر آمده است[6]

چنان باز گردانم او را به جنگ
که دیگر نداند شتاب از درنگ

بگفت این و از دشت برخاست گرد
به شمشیر بازو بر افراشت مرد

بر انگیخت دلدل میان سپاه
بدادند گردنکشان جایگاه

به قلب سپاه اندر آمد نخست
شکسته که دانست باز، از درست

چو قلب سپاه آشکارا بدید
سر و افسر و ترگ دارا بدید

عنان را به چپ برد از آن سان[7] که خواست
بد اندیش را کرد بر سوی راست

چنانش بزد بر میان ذوالفقار
که دو نیمه شد مرد همچون خیار

زبر نیمه افتاد در زیر پای
دوران و کفل ماند برزین به جای

گریزان شد آن لشکر نامدار
نماندند بر جای خود یک سوار

ابوالمحجن و مالک و دیگران
براندند تند از پی کافران

---

۱. نسخهٔ د: شد.
۲. نسخهٔ ب: رای درشت.
۳. نسخه های ب، ج و د: رای.
۴. نسخهٔ د: بر آن.
۵. نسخهٔ د: ز گردنگشان تا فرومایگان.
۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۷. نسخه های ب، ج و د: از آن سو.

فـــراوان بکشـــتند و کشـــتند بـــاز　　دلیـــران ســـوی حـــیدر رزمســـاز
چـــو حـــیدر بـــه لشکـــرگه آمـد ز دشت　　ز لشکـــر بســـی نـــامور گِـــرد گَشت

[رفتن بابا عمرو به لشکر مخالف و خود را به شکل غلامی کردن و دستبرد نمودن] [1]

چنین گفت سالار لشکر پناه ... که این آگهی از کجا یافت شاه [۸۳-پ]

که مالک جریده سوی صول راند ... به نزدیک شاه این خبرها که خواند [2]

بدو گفت عمروامیّه که من ... بگردم یکی گرد این انجمن

من این راه پیمان هویدا کنم [3] ... نهان سخن بر تو پیدا کنم

بگفت این و از خود غلامی سیاه ... بکرد و برون آمد از بارگاه

نخستین بیامد بر خاوران ... بدو گفت کای شاه نام آوران

ز پیش برادر به نزدیک شاه ... پیامی است با من نهفته به راه

چنین داد پیغام [4] شاه جهان ... که از من چه کین داشتی در نهان

که شاهی چو دارا و چندان سپاه ... فرستاده بودم بدان رزمگاه

که بر مالک آنجا کمین آورند ... سرش ز آسمان بر زمین آورند

تو کردی علی را زکارم خبر ... که کرد آن سپه جمله زیر و زبر [5]

نه آخر من [6] و تو ز یک مادریم ... چه باید که بدخواه یکدیگریم

به جای برادر کسی این کند ... خرد بر تو زین کار نفرین کند

برادر به هر [7] جا تو را یار بس ... به جای برادر مدان هیچ کس

چو زو خاوران گوش کرد این سخن ... جوابی دگرگونه افگند بن

چنین داد پیش برادر پیام ... که من کار خود کرده بودم تمام

ولی یافت عمروامیّه خبر ... گمان اندر این کار بر من مبر

علی را ببرد او بدان رزمگاه ... خبر کردش از رزم خاور سپاه

ز عمروامیّه رسید این زیان ... گناهی ندارم من اندر میان

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.

۲. نسخهٔ د: که راند.

۳. نسخه های ب و ج:

من این راز پنهان هویدا کنم ... نهانی سخن بر تو پیدا کنم

و در نسخه د:

من این رازها جمله پیدا کنم ... نهان سخن را هویدا کنم.

۴. نسخهٔ د: چنین داد پاسخ به شاه جهان.

۵. نسخه های ب و ج: که کرد آن سپه را همه زیر و بر.

۶. نسخهٔ د: نه کنون.

۷. نسخهٔ د: ز هر جا.

ولی گر توانم من ای شاه دهر / بر آنم که بکشم علی را به زهر

از آن پس یکی نامه بنیاد کرد / در آن نامه اینها همه یاد[1] کرد

بدو گفت کاین نامه را هوش دار / ز بیگانه و آشنا گوش دار

مبیناد این نامه جز شاه کس / گشایندهٔ نامه او باد بس

چو نامه به عمرواميّه سپرد / زمین را ببوسیدو نامه ببرد

بر حیدر آمد به کردار باد / مر آن نامه را پیش حیدر نهاد

سپهدار حیدر چو نامه بخواند / چو نامه بپیچید خیره بماند

بفرمود تا ده تن از مهتران / ز لشکر بیامد بر خاوران

بگفتند حیدر تو را خواسته است / بدین خواستن تا چه آراسته است

هم اندر زمان خاوران شد سوار / نبود آگه از گردش روزگار

بر حیدر آمد ز پیش سپاه / لبی پر دروغ و سری پر گناه

بدو داد نامه همانگه علی / که اینت بد اندیشی و جاهلی

نگه کن ببین کاین نبشته به[2] کیست / بخوان پیش من تا بدانم[3] که چیست

برفت از رخ خاوران آب و رنگ / به دل گفت روز اندر آمد به تنگ

فرو ماند از آن کردهٔ ناصواب / ندانست کان را چه گوید جواب

دلش زان نبشته بر آمد به هم / از آن[4] خط، سیه روی شد چون قلم

تو اندر نبشتن چنین[5] کن نگاه / که روی تو زان خط نگردد سیاه[6]

به نامه براز کردهٔ خوب و زشت / نباید نوشت آنچه نتوان نبشت

چنان زن[7] قلم آشکارا و راز / که گر خط به روی تو آرند باز

تو را زَهْر خواری نباید چشید / وز آن شرمساری نباید کشید

سیه روی شد شاه کان خط بخواند[8] / چو خامه سر افکنده در خط بماند

سپهبد یکی بانگ برزد بدوی / که ای بد کنش، ریمن فتنه‌جوی

---

۱. نسخهٔ د: بسی یاد کرد.
۲. نسخهٔ د: ز کیست.
۳. نسخهٔ د: ندانی که.
۴. نسخهٔ د: وز آن.
۵. نسخه های ب و ج: چنان کن.
۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۷. نسخهٔ د: چنین زن.
۸. نسخهٔ د: سیه گشت رویش چو آن خط بخواند.

نمی‌ترسی از من تو ای بدنشان / که کم گشت نامت ز گردنکشان

بر آوردم از تاج شاهی سرت / به تاراج شد کشور و لشکرت[1]

کنون همچنان در کمین منی / تو گر آسمانی زمین منی

همانگه بفرمود از آن چشم و تاو / که او را گرفتند در خام[2] گاو

به جایی که باشد سپه را گذار / فگندند در زیر پای سوار

چو حیدر بپرداخت از خاوران / بفرمود تا رزمدیده سران

ببستند کاین خواستن را کمر / بجنبید لشکر همه دشت و در

غو[3] کوس رویین بر آمد ز دشت / سواران همه سوی میدان گذشت[4]

هوا شد ز تیغ دلیران بنفش / به ابر اندر آمد درفشان درفش

بزرگان ببستند قلب سپاه / دلیران به میدان گرفتند راه [۸۴-ر]

به قلب اندرون حیدر نامدار / هوا پر ز گرد و زمین پر غبار[5]

جهانگیر مالک به آیین پیش / بیفشرد بر میمنه پای خویش[6]

ابوالمحجن از میسره[7] جای داشت / که او دست چپ نیک بر پای داشت

وز این روی لشکر بیاراست شاه / چو دریا بجنبید[8] خاور سپاه

خروشیدن کوس و آواز نای / بر آمد[9] ز دهلیز پرده سرای

سواران خاور چو دریای خون / کشیدند اسبان به زیر اندرون

هوا تیره گشت از درفش و سنان[10] / همی رفت گردان عنان بر عنان

عروس علم زلف بر باد داد / هوا را درفش کیان باد داد

همه دشت ز آشوب نعل سوار / چنان شد که بر مه بر آمد غبار

همه روی هامون چنان تیره گشت / که بیننده را چشم از[11] آن خیره گشت

---

۱. نسخهٔ د: لشکر و کشورت.
۲. نسخهٔ د: در چرم گاو.
۳. نسخهٔ د: غو.
۴. نسخه های ب و ج: بگشت.
۵. نسخهٔ د: زمین پر ز گرد و هوا پر غبار.
۶. نسخهٔ د:
جهانگیر مالک به آیین خویش / بیفشرد پا بر سررین خویش.
۷. نسخهٔ د: میمنه.
۸. نسخهٔ د: بجوشید.
۹. نسخهٔ د: در آمد.
۱۰. نسخهٔ د: «واو» ندارد.
۱۱. نسخهٔ د: وز این.

به قلب اندرون جای جمیشد بود که تاجش نمودار خورشید بود
پیاده ز پیش و سواران ز پس کماندار با نیزه داران ز پس
ز بس گر زو گرد از دو رویه گروه شده کوه هامون و هامون چو کوه

جنگ ابوالمحجن با شهریار و کشته شدن شهریار

نخستین دلاور که آمد به دشت | بر[1] آوردگه گرد میدان بگشت
ابوالمحجن گرد بود آن سوار | که هم تیغ زن بود و هم نیزه دار
نشسته بر آن دیزهٔ[2] گرم خیز | حمایل ز بازو دو شمشیر تیز
ز آرایش آلت کارزار | بجز چشم پیدا نبود از سوار
چو آمد میان دو لشکر فراز | گرفت آن میان سنان دراز
چنان نیزه را کرد گردان به خشم | که آن را ندیدند گردان به چشم
زمانی به نیزه بر آن رزمگاه | بگردید بر پیش روی سپاه
چو از نیزه بازی فرو آرمید | سواران خاور زمین را بدید
به تازی یکی شعر بنیاد کرد | هنرهای خود را بسی یاد کرد
همی گفت شیر دلاور منم | هماورد شیران خاور منم
بدرّم به چنگال چرم پلنگ | بر آرم به کوپال، مغز نهنگ
به پولاد شمشیر خارا شکاف | شکافم دل قاف برسان کاف
ز خارا[3] چنان نیزهٔ آبدار | گذارم که از برگ گل، نوک خار
به پیکان چنان بگسلانم زره | که از غنچه باد سحرگه گره
چو تیرم ره راستان می‌رود | به هر جای از او داستان می‌رود
به نوک سنان من به بازوی زور | برون آورم دیده از خشم مور
عمود من از سر بر آرد به چنگ | و آسیب او وای برخاره سنگ[4]
از آن دشمنم روی بر تافته است | که از گرز من سرزنش یافته است
چو من دشنهٔ آبگون برکشم | تن شیر مردان به خون در کشم
مرا خواند حیدر به مردی پسر | بر آرم به خورشید از این باب سر
هم اکنون بباید یکی شیر مرد | که با من به مردی شود همنبرد

---

۱. نسخهٔ د: به آوردگه.
۲. نسخهٔ د: تیزهٔ گرم خیز.
۳. نسخهٔ د: به خارا.
۴. نسخهٔ د: خون شود خاره سنگ.

به آورد شــیر ان دلیــر آن بــود | کــه او را ـن و زور شــیران بــود[1]
ســواری ز شــاهان خــاور زمــین | بــر انگــیخت تــازی بــه مــیدان کــین
بــر اسـبی نشسـته چـو گـلگون سـپید | بـــه رفـــتار او آهـــوان را امـــید
فگــنده بــر او ســاز ســیمابگون | حــمایل یکــی دشــنهٔ آبگــون
بــه خــفتان لعــل انــدرون[2] پــیکرش | یکــی تــرگ رخشــان بــه تــارک بــرش
بــه ســر بــر یکــی تــاج گــوهر نگــار | کــه بــود از بســی[3] خســروان یــادگار
عــمود گــرانســنگ از ســیم خــام | بــه زیــن درفگــنده[4] چــو دســتان ســام
بــه دست انــدرون نــیزهٔ آبــدار[5] | ســنان[6] بــر او هــمچو دنــدان مــار
بــدین[7] گــونه آمــد بــدان رزمگــاه | بــدو بــر نــظاره دو رویــه ســپاه
هــمی رفت بــا او ســواری هــزار | یکــی چــتر زربــر ســرش ســایه دار
چــو از پــیش لشکــرگه انــدر گــذشت | بــفرمود تــا لشکــرش بــازگشت
بــه نــزدیک بــوالمحجن آمــد چــو شــیر | بــغرّید چــون اژدهــای دلیــر
بــدو گــفت کــای نــامور پــهلوان | کــدامــی کــه ســیر آمــدی از روان
هــمانا کــه نشــنیده‌ای نــام مــن | نــمی‌دانی آغــاز و انــجام مــن [۸۴-پ]
[مــنم شــهریار ابــن کــاووس شــاه | خــداونــد تــخت و نگــین و کــلاه ✷
مــرا شــاه خــاور زمــین است خــال | زهــی بــخت مــیمون و فــرخــنده فــال
مــرا مــادرم شــاه را خــواهــر است | کــه تــاجش ز خــورشید بــالاتر است
بــه بــازوی مــن کــوه پــولاد نــیست | جــهان را چــو مــن دیگــری تــاو[8] نــیست
چــو[9] افــتاد بــا مــن تــو را رای جــنگ | کــه آهــو نــدار نــهاد پــلنگ
مــرا چــون تــو مــردان بــه هــنگام کــار | هــمه دشت و خــاور بــباید ســوار
مــرا بــهر مــرگ تــو زاده است مــام | زمــانه مــرا کــرد مــرگ تــو نــام
بــه تــیغت[10] دهــم آب و نــام ا زســنان | از ایــن پس نــبایدتــو را آب و نــان

---

۱. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: لعل اندر او.
۳. نسخهٔ د: پس خسروان.
۴. نسخهٔ ب: برفگنده.
۵. نسخهٔ د: تابدار.
۶. نسخه های ب، ج و د: سنانی بر او.
۷. نسخه های ب و ج: بر این گونه.
۸. نسخهٔ ج: یاد.
۹. نسخه های ج و د: چه افتاد.
۱۰. نسخهٔ د: ز تیغم دهم.

چنین داد پاسخ که روز نبرد سخن چند گویی چو برخاست گرد[1]

نگه کن بدین[2] خون سرشته سنان که بر تو بگرید رکیب و عنان

اگر جنگ را بسته داری کمر بیا تا چه داری ز مردان هنر

و اگر نه ز میدان برو باز جای چه باشم[3] بر خیره چندین به پای

چو بشنید کافر بر انگیخت اسب بجوشید بر زین چو آذر گشسب[4]

یکی حمله کردند بر یکدگر به روی اندر آورد هر یک سپر

سنان سپردوز جوشن‌گذار گرفتند بر سینه ها استوار

بگشتند چندان بر آن رزمگاه که تیره شد از گَرد، گردون و ماه

ز یال ستوران بیالود خوی[5] نگر تا زمانه چه افگند پی[6]

زبان سنانها چو دندان مار همی ریخت بر ترگ وتارک شرار[7]][8]

نود بار نیزه بر افراشتند بسی خویشتن را نگه داشتند[9]

بر این گونه[10] تا گرم گشت آفتاب نمودند هر دو دلاور شتاب

سرانجام ابوالمحجن رزمساز سنان کرد بر گوش تازی دراز

چو دود[11] آتش تیز را کرد گرم تو گفتی زمین را بدرّید چرم

چو تنگ اندر آمد به تنگ سوار بزد بر برو سینهٔ شهریار

سر نیزه آمد ز پشتش برون به روی اند رآورد کردش نگون

چنان بر گرفتش ز زین خدنگ که گفتی یکی پشه دارد به چنگ

سر نیزهٔ آبگون بر فراشت زمانی به بالای سر بر بداشت[12]

همی بود تا لشکر او را بدید از آن پس یکی نعره‌ای برکشید

پس پشتش افگند سیصد قدم همه جوشن و جامه پر خون و نم

چو حیدر چنان دید آواز داد که ای شیرمرد، آفرین بر تو باد

---

۱. نسخهٔ د: به پرخاش گرد.
۲. نسخهٔ د: بر این.
۳. نسخهٔ ج: چه باشیم، نسخهٔ د: چه باشی.
۴. نسخهٔ د: یکی تازیانه بزد او به اسب.
۵. نسخهٔ د: خود.
۶. نسخهٔ د: بود.
۷. نسخهٔ د: غبار
۸. تا بدین جا در نسخهٔ اساس نبود با توجه به نسخهٔ «ب» اضافه شد.
۹. نسخهٔ د: این بیت قبل از بیت قبلی می‌باشد.
۱۰. نسخهٔ د: بدین گونه.
۱۱. نسخهٔ د: چو آن.
۱۲. نسخهٔ ب: نداشت.

دل و زهره داری و زور و نهیب — بمانی بدین فرّ و فرهنگ و زیب
هزار آفرین بر چنان مادری — که همچون تو زاید بلند اختری
ز باغی که همچون تو خیزد درخت — برومندیش باد و نیروی بخت
چو بوالمحجن این آفرین کرد گوش — بر آورد چون شیر جنگی خروش
همی گفت مرد دلاور کجاست — دلیران و شیران خاور کجاست
وز آن روی دیگر ز قلب سپاه — به میدان نگه کرد جمشید شاه [۸۵-ر]
گرانمایه را بخت برگشته دید — به زاری بر آورد گه کشته[1] دید
دلش گشت پر خون و رخسار زرد — خروشید و دیده پر از آب کرد
چنین گفت کان شیر جنگ آزمای — که بر خیره خیر اندر آمد ز پای
دریغ آن نبرده سوار نبرد — که چشم بدی سوی او باز خورد
چرا خون نگریند خاور سپاه — که شد کشته فرزند کاووس شاه
جهان را چون او یادگاری نبود — دلاور تر از وی سواری نبود
همین[2] بودم از خسروان در تبار — ز خواهر به نزدیک من یادگار
به کین خواستن گر ببندم میان — نمانم یکی را ز اعرابیان
پسنده نباشد به یک[3] تار موی — همی گفت از این سان پر از آب روی
بزرگان خاور پر از کین و خشم — زبان بر گشادند پر آب چشم
که گر تیغ بارد ز ابر سپاه — همه روی کشور بگیرد سپاه
بکوشیم تا کینه باز آوریم — ز هر مرز، لشکر فراز آوریم[4]
به گردان لشکر چنین گفت شاه — که ما را بر آمد سر از تخت و گاه
همه دل بباید نهادن به مرگ — میان مغز پولاد[5] و سر زیر ترگ
مرا جنگ و پرخاش ناید به بن — که این کینهٔ نو[6] نگردد کهن[7]
دلاور کدام است و جنگی کدام — که جنباند اکنون به میدان لگام

---

۱. نسخهٔ د: خفته دید.
۲. نسخهٔ د: همی.
۳. نسخهٔ د: یکی تار موی.
۴. نسخهٔ د: مصراع دوّم به جای مصراع اوّل و برعکس نوشته شده است.
۵. نسخه های ب، ج و د: میان نغز.
۶. نسخهٔ ب: تو.
۷. نسخهٔ د: که خون برادر نگردد کهن.

هر آن کس که این کینه باز آورد   به تاج بزرگی نیاز آورد

دهم هر ولایت که خواهد بدوی   زمانه بر آساید از گفت و گوی

یکی خاوری بود شیبان بنام   به مردی[1] دلاور به میدان تمام ✷

بیامد به کردار غرّنده شیر   یکی باد پای تکاور به زیر

به بر در یکی خرد غیبه زره   به بند زره بر فگنده گره

تنش زیر خفتان دیبای زرد   به آیین گردان دشت نبرد

یکی تیغ پولاد دسته به زر   درفشند چون آفتاب از گهر

حمایل به گردن در افگنده بود   تو گفتی که جمشید فرخنده بود

کمندی ز ابریشم هفت رنگ   به فتراک بر بسته محکم چو سنگ[2]

چو[3] نزدیک بوالمحجن آمد فراز   سر نیزه را کرد بروی دراز

یکی نیزه زد بر کمر بند او   گسسته نبود از کمر، بند او

سپر پیش روی اندر آورد شیر   بکوشید با اژدرهای دلیر

سر نیزه را سوی بدخواه کرد   سنان را سوی مغز او راه کرد

بزد بر کمرگاه[4] شیبان گرد   همه مهرهٔ گردنش کرد خرد

ز اسب اندر آورد و کردش نگون   بغلتید شیبان به خاک اندرون

سواری دگر سوی میدان شتافت   به نوک سنان سینه اش را شکافت

چهارم همان بود و پنجم همان   سر آورد بر هر که آمد زمان

ز خاور سواران به دشت نبرد   بیفگند جنگی صد و بیست مرد

پر از کشته شد دشت آوردگاه   بر او آفرین خواند جمشید شاه

بفرمود کز قلب خاور سوار   به جنبش در آمد هزاران هزار

برفتند گردان خاور ز جای   هوا کر شد از نالهٔ کرّه نای

زمین آمد از نعل اسبان ستوه   در افتاد جنبش به هامون و کوه

بر آمد غباری ز میدان جنگ   ببرد از رخ آفتاب، آب و رنگ

---

۱. نسخهٔ د: به میدان.
۲. نسخهٔ د: تنگ.
۳. نسخهٔ د: به نزدیک.
۴. نسخه های ب، ج و د: گلوگاه.

چو بوالمحجن آن دید که آمد سپاه — یکی تازیانه بزد بر سپاه[1]
میان سپاه اندر آمد چو گرد — چو رعد بهاران یکی ویله کرد
نترسید از آشوب چندان سپاه — بر آن لشکر کشّن بگرفت راه[2]
کشید آتش آبگون از نیام — همی برق گفتی بجست از غمام
به هر سو که اسب اندر انداختی — هزاران[3] سر بی تن انداختی
چو حیدر بدید آن سپاه گران — بجنبید و بر زین بیفشرد ران
بدان سان یکی نعره زد کز نهیب — همی سست شد پایها در رکیب
ز آواز او نامور سی هزار — ز اسبان تازی نگون شد سوار
به کار اندرآورد شمشیر شیر — فراوان[4] سران را سر آورد زیر
به هر حمله تازیی دلدل سوار — بیفگند سیصد ز مردان کار
چو مالک بدان رزمگه بنگرید — ز گرد سواران هوا تیره دید [۸۵-پ]
بزد اسب و آمد میان گروه — تو گفتی زهامون بر انگیخت کوه
به کوبنده کوپال شیر نبرد — به مردی همی گفت بر مرد، مرد
برفتند یاران حیدر زجای — سر چرخ گفتی در آمد ز پای
سپاه دو کشور بر آمد به هم — هوا پر شد از نالهٔ زیر و بم
غبار سواران میدان شتاب — سیه کرد رخشان رخ آفتاب
چر نگیدن تیغ و زخم تبر — نیوشید گان را همی کرد، کر
سنانهای نیزه پر از خون و خاک — زره بر سواران همی کرد چاک
سر نیزه بر نوک[5] مو می‌گرفت — کمند از خمیدن گلو می‌گرفت
نی کلک بند، زره می‌گشود — به پیکان زره را گره می‌گشود[6]
ز افگنده بر دشت و هامون سوار — نیارست رفت از میان بر کنار

---

۱. نسخهٔ د: بدان لشکر کینه بگرفت راه.
۲. نسخه های ب و ج: بر آن لشکرش کس نه بگرفت راه، نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.
۳. نسخه های ب و ج: فراوان و نسخهٔ د: فراوان سران را سر انداختی.
۴. نسخه های ب و ج: هزاران.
۵. نسخهٔ د: از نوک.
۶. نسخهٔ د:

نی کلک بند زر می‌شکافت — به پیکان زره را کمر می‌شکافت.

ز خـون سیل چندان روان گشته بود | کـه خـاک زمـین ارغـوان گشته بود
چـنان خـون هـمی رفت در زیـر پـای | کـه پـای سـواران بـبردی ز جـای
بـه یک روی بـر لشکـر خـاوران | هـمی تـیغ بـارید و گـرز گـران
بـه یک روی دیگـر کس آگـه نـبود | کـه لشکـر بـر آن[1] دشت جنگ آزمـود
بـر ایـن[2] گـونه بـودند تـا شاه زنگ | جـهان کـرد بـر لشکـر روم تـنگ
چـو شـد پـرچـم شـاه مـغرب نگـون | فـرو رفت خـورشید در مـوج خـون
شـفق دامـن چـرخ در خـون گـرفت | کـنار درفش فـریدون گـرفت
بـر آمـد درفش درفشـان مـاه | بـر افـراشت گـیتی درفش سـیاه
از آن هـر دو لشکـر بـه مـیدان جنگ | نـدیدند گـردان مـجال درنگ
یکـی را از آن هـر دو جـنگی سـپاه | نـیامد هـمی یـاد آرامگـاه
هـمه شب مـیان سـپه جـنگ بـود | بـر آن هـر دو لشکـر زمـین[3] تـنگ بـود
شب تـیره و زخـم شـمشیر تـیز | چـو روز قـیامت هـمه رسـتخیز
درخشـیدن دشـنهٔ آبگـون | تو گفتی سـتاره است شسـته بـه خـون
ز بس خون که بـر خـاک مـیدان بـریخت | هـمی دیـو از آشـوبشان[4] مـی‌گریخت
رخ کشـته، از خـون بـیا غشـته بـود | هـمی لاله بـر زعـفران کشـته بـود[5]
سـیاهی گـرد و سـیاهی شب[6] | هـمی جـان بـر آورد گـفتی بـه لب
بـه گـرد انـدرون بـرق شمشیر بـود | که چـون بـرق سـوزنده جـان مـی‌ربود[7]
دم صـبحدم چـون دمـیدن گـرفت | شـراره زبـانه کشـیدن گـرفت
زبـانه کشـید از سـپهر، آفـتاب | تـو گـفتی کـه آتش بـر آمـد ز آب
دو لشکـر نـیامد ز کشـتن سـتون | فـراوان تـبه شـد ز هـر دو گـروه
ز بس خسـته و کشته بـی پـای و سـر | نـبد اسب را روزگـار گـذر[8]
هـمه روز تـاشب بـر آن زرمگـاه | ز هـم جـنگ جسـتند هـر دو سـپاه[9]

۱. نسخهٔ د: بدان.
۲. نسخهٔ د: بدین گونه.
۳. نسخهٔ د: جهان.
۴. نسخهٔ ب: آشوب جان.
۵. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت قبلی را فاقد است.
۶. نسخهٔ د: سپاه اندر آشوب آن تیره شب.
۷. نسخهٔ د: می‌زدود.
۸. نسخهٔ د: نبد اسب را بر اسیران گذر.
۹. نسخهٔ ب: این بیت را فاقد است.

چو عمروامیّه چنان دید کار — بیامد بر حیدر نامدار

به آواز گفت ای جهان پهلوان — جهان را به روی تو روشن، روان

نگه کن بدین لشکر بی شمار — سواران و شیران خنجر گذار[1]

دو روز است و یک شب که در رزمگاه — ز هم جنگ جستند هر دو سپاه[2]

تبه شد بسی مرد جنگ آزمای — بسی تاجدار اندر آمد ز پای

فروشد بسی مرد شمشیر زن — نیامد شکستی در این انجمن

همه رزمگه همچنان لشکر است — درفش درفشان به ابر اندر است

سر تیغ در موج خون می‌رود — سپه بین که بر دشت چون می‌رود

تو گویی که اینها ندارد کمی — جز این نیست اندر جهان آدمی

همان به که بر قلب خاور، زنی — درفش همایون مگر بفگنی

مگر کاین سپه باز پیچد ز جنگ — که بگذشت کار از شتاب و درنگ

مبادا که این مؤمنان تن دهند — همه خیره خود را به دشمن دهند

چو بشنید حیدر به آواز گفت — که ای با خرد، هوش ورای تو جفت[3]

نترسی که جان آفرین[4] یارماست — خداوند گیتی نگهدار ماست

بر آید به هنگام هر کار، کار — گهی گُل بر آرد چمن، گاه خار

چو پیروزی روز بخشد خدای — اگر کوه باشد در آرم زپای

من اکنون جریده بر ایشان زنم — به شمشیر آتش در ایشان زنم

ببینم که چون می‌رود کار من — بر آید بر این[5] کار پیکار من [۸۶-ر]

بر انگیخت دلدل در آن رزمگاه — همی راند تا قلب خاور سپاه

چنان نعره‌ای از جگر برکشید — تو گفتی جگرها بخواهد درید[6]

بجنبید از آواز او دشت و کوه — بر افتاد لرزه به خاور گروه[7]

---

۱. نسخهٔ د: نظر کن.

۲. نسخه های ب، ج و د: همی تیغ بارد ز میغ سپاه.

۳. نسخهٔ د: این بیت و دو بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخهٔ د: یار آفرین.

۵. نسخه های ب، ج و د: بدین کار.

۶. نسخهٔ د:

یکی نعره شیر پروردگار — کز آن نعره لرزید هامون و غار

۷.این بیت را فاقد است.

رمیدند اسبان جنگی ز دشت / فلک را تو گفتی نگون گشت طشت
بسی اسب و مرد اندر آمد ز پای / ز گردان لشکر تهی ماند جای
یکی گرد بر خاست از دشت کین / تو گفتی نشست آسمان بر زمین
چو شیر اندر آمد به قلب سپاه / زگرد سواران هوا شد سیاه
به پای درفش درفشان سوار / سپه دید شمشیر زن صد هزار
چو دیدند کامد بدان سان[1] علی / بر افراشته دست و تیغ یلی
بر او راست کردند شمشیر تیز / جهان شد ز سر باز چون رستخیز
شب تیره تا روز مرد دلیر / دو دسته همی راند شمشیر شیر
ز افگنده بر دشت خاور سپاه / چنان شد که دلدل نمی‌یافت راه
سه روز و سه شب همچنین جنگ بود / زمین زیر پویندگان تنگ بود
سیوم روز بازوی مردان زکار / فرو ماند و سیر آمد از کارزار
همه خسته و بسته پر خاک و خون / ز هم باز گشتند خوار و زبون
علی باز گشت و سپاه گران / ابوالمحجن و مالک و دیگران
سران را سراپای تن خسته بود / همه دست بر قبضه شان بسته بود
سپهبد بفرمود تا آب گرم / بریزند بر دستشان نرم نرم
چو زان آب دیدند روی بهی / شد از دسته چنگال مردان تهی
بر آن نامداران سپهدار دین / همی خواند بر هر یکی آفرین [۸۶-پ]
که اینت دلیران فرخنده بخت / نگردید سستی بر این کار سخت
و لیک این سپاهند ز اندازه بیش / نیامد مرا رزم از این گونه پیش
و دیگر که هر روزشان لشکری / به یاری بیاید ز هر کشوری
ز آدم درون تا بدین روزگار / به یک جا که دیده است چندین سوار
به بازوی مردی بدادید داد / زمانه ندارد چنین رزم یاد
از آن پس شمار سپه باز جست / که تا کشتگان را بداند درست
بگفتند بر سیزده ره هزار / دو صد مرد و پنجاه دیگر شمار

۱.نسخهٔ د: بدین سان علی.

دلاور کم آمد ز اسلامیان | زمانه بیفزود چندین زمان
علی را بر آن کشتگان دل بسوخت | به کردار آتش رخش بر فروخت
چنین گفت پس مرد خاور گشای | که گر لشکر ما بجنبد ز جای
نباشد[1] کشته به میدان جنگ | سپه را به هر کار بهتر درنگ
چو از کار لشکر بپرداختند | بفرمود تا خوان بینداختند
بزرگان لشکر نشستند پیش | بخوردند زان خوردنی کم و بیش[2]
همانگه[3] بزرگان لشکر پناه | برفتند هر یک به آرامگاه
ز سوی دگر لشکر خاوران | همه باز گشتند جنگاوران
نخستین همه خوردنی خواستند | به خوان[4] بارگه را بیاراستند
سپهبد سپه را همه بار داد | به من گوهر و زر به خروار داد
شما زندگان را طلب کرد شاه | بدان تا بداند شمار سپاه
جهان دیده مردان لشکر شمار | بیامد کما بیش پانصد هزار[5]
شما زندگان را چنین گفت شاه | که از پهلوانان خاور سپاه
چه مایه کم آمد ز مردان جنگ | بگویید دلها مدارید تنگ
چنین پاسخ آمد که شاه جهان | بماناد خرّم به جای جهان[6]
جهان تا بود بر جهان شاه باد | بدان را از او دست کوتاه باد
ز لشکر چه پرسی که پاسخ نماند | به مغز اندرون رای فرّخ نماند
همه لشکر ما زبر زیر گشت | همانا که دولت زما سیر گشت
که افزونتر از چار صد ره هزار | کم آمد ز گردان خاور سوار[7]
چو بشنید خسرو غمی گشت سخت | بلرزید برسان برگ درخت
زمانی فرو رفت و زو رفت هوش[8] | همی بود لختی بدان سان خموش
بر آورد سر پیش به دستور گفت | که ما را سر بخت بیدار خفت

---

۱. نسخهٔ د: بباشد
۲. نسخهٔ د: کم نه بیش
۳. نسخهٔ د: پس آنگه
۴. نسخهٔ د: ز خوان
۵. نسخهٔ د: پانصد سوار.
۶. نسخه های ب، ج و د: مهان.
۷. نسخهٔ د: خاور دیار
۸. نسخهٔ ج: زمانی فرو رفت از وی چو هوش

چه سازیم و اندیشهٔ کار چیست *** نه بر کشته، بر زنده باید گریست

وزیرش چنین پاسخ آورد باز *** که شد رنج کوتاه بر ما دراز

سران را سر آمد همه خواب و خور *** از این پس ندانم چه آید به سر

مگر بخت فرخنده وارونه گشت *** سپهر از بر ما دگرگونه گشت

نگه کن که آن مرد اخترشناس *** بد و نیک را نیک داند قیاس

هم اکنون به زندان شاه اندر است *** بدان بند و زندان نه اندر خور است

از آن تیره شب روشناییش بخش *** وز آن بند و زندان رهاییش بخش

بدو بازده جاه با جای او[1] *** چو آیینه کن روی درپای او[2]

مگر[3] کان[4] خردمند بیدار دل *** بر آرد به یک بار پایت ز گل

تو دانی که دانای دانش نمای *** نگوید سخن جز به فرهنگ و رای

بر آید به تدبیر او کارها *** سر آید همه رنج و تیمار ها

به فسحان همانگه نگه کرد شاه *** کزایدر برو پیش آن بی گناه

رها کن ز زندان ورا زودتر *** بگویش که رنج تو آمد به سر

ز سر تا به پایش به فرهنگ و هوش *** سراسر به دیبای شاهی بپوش

بیارش خرامان بدین بارگاه *** میاور به رویش گذشته گناه

بدو داد پس خلعت خاص خویش *** برون رفت فسحان همانگه ز پیش

بیامد به زندان سر افراز مرد *** سبک دست و پای عیان باز کرد

عیان جامهٔ خاصهٔ شهریار *** بپوشید و شد بر جنیبت سوار

برون رفت دانای روشن روان *** بر او آفرین خواند پیرو جوان

شهنشه مر او را بپرسید گرم *** ز پوزش به چشم اندرون آب شرم[5]

همانگه عیان با خود اندیشه کرد *** که ایدر که شد مر مرا پایمرد [۸۷-ر]

---

۱. نسخهٔ ج: بدو بازده جاه بر جای او، نسخهٔ د: جای با جاه او.

۲. نسخهٔ د: رای آگاه او. ۳. نگر.

۴. نسخهٔ د: مگر آن.

۵. نسخه های ب، ج و د: دو بیت زیر قبل از این بیت چنین می‌باشد:

عیان همچنان در میان سپاه *** جنیبت همی راند تا بارگاه

از آن پس پیاده شد و رفت پیش *** کمر بست و بنشست بر جای خویش

بپرسید و از ویژگان باز جست — که آن پای مردی بداند درست

نمودند با او که هنگام کار — شفیع گناه تو شد کامکار

ز هر در سخن گفت نزدیک شاه — همیدون بر مهتران سپاه

دل شاه را از تو خشنود کرد — سر بدسگالان پر از دود کرد

شبانگه خردمند دانش پذیر — بیامد بر کامکار وزیر

به خیمه درون رفت و کردش سلام — نشستند با یکدگر شاد کام

عیان خردمند را کامکار — بپرسید از آغاز و انجام کار

بدو گفت تا چنان بی گناه — به زندان تو را بند فرمود شاه

دل من ز بهر تو بیمار بود — روانم پر از رنج و تیمار بود

و لیکن ز بیم بد اندیش تو — نیارستم آمد شدن پیش تو

هنرمند دانای اختر شمار — چنین پاسخ آورد با کامکار

که گر باز گویم تو را راز خویش — بپردازم انجام و آغاز خویش

یکی روزگاری بباید دراز — نشیب سخن بهتر است از فراز

در آن پنج روزه رباط کهن — تو را هر چه پیش آید، آید به بن[1]

چو دوران گیتی ندارد مدار — بسازد خردمند با روزگار[2]

بساز از جهان بر غم و بیش و کم — و گر تو نسازی جهان را چه غم

جهان جز به رفتن گراینده نیست — که دی رفت و امروز پاینده نیست

مخور غم که دنیا نیرزد به غم — نماند این جهان بر فریدون‌وجم

همانکه بپرسید از او کامکار — کز این هر دو لشکر به هنگام کار

ببین تا کدامند پیروزگر — که را شاخ پیروزی آید به بر[3]

عیان گفت پیروزگر حیدر است — اگر خود زمین سر به سر لشکر است

بگفت ای عیان پس چرا دین او — نگیری به رسم[4] و به آیین او

عیان منجّم چو بشنید گفت — که چون بر تو پیدا است راز نهفت

۱.نسخهٔ د: ز بن.

۲. نسخه های ب، ج و د: تو چشم مدار از مدارش، مدار.

۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

۴. نسخهٔ د: نگریم ما رسم.

مــرا تــا بـه زنـدان فـرستاد شـاه / دگــر گشت بــا مــن دل پــادشاه
پـــذیرفتم آیـــین دیـــن پـــروری / بگـــردیدم از کـــفر و از کـــافری
بـــدو گـــفت کـــایزد نگهدار تـــو است / خرد رهبر جان بـیدار تـو است [۸۷-پ]
از آن پس بـــه آســـایش آمـد نـیاز / بســـی رفـــته بـود از شب دیـریاز
دگـــر روز چـــو آفـــتاب بـــلند / بـــرون آمـــد از زیـر مشکـین پـرند
نشـست از بـــر تـحت پـیروز شـاه / درفشـان چـو بـر تـخت فـیروزه مـاه
بـــزرگان بـــه درگـــاه شـاه آمـدند / ســـران بـــر در بـــارگاه آمـــدند
بـه گـردان لشکـر چـنین گـفت شـاه / کـه فـردا چـو در جـنبش آیـد سپاه
یکـــی بـــرگرایـم بـه مـیدان عـنان / بـــدوزم ســـتاره بـــه نـوک سـنان
عـــلی را بـخوانـم بـه مـیدان جـنگ / بـــیاموزم او را نـــبرد پـــلنگ
مگـــر کـــین شـــاهان خـــاور زمـین / بـــخواهـم ز حـیدر بـه مـیدان کـین
بـــزرگان چـــنین پـاسخ آورد بـاز / کـــه انـــدیشهٔ بـــد مگـــردان دراز
مـرو پـیش حـیدر بـه مـیدان بـرون[۱] / کـه مـا دیـده‌ایمش به جـنگ انـدرون
یکـــی تـیغ چـون اژدهـایی دو سـر / بـــبرّد بـــدان تـرگ و تـاج و سـپر
بـــه پـــولاد آن تـیغ جـوشن گـذار / دو نـــیمه زنـــد اسب را بـــا سـوار
اگـر بـا زمـین خشـم گـیرد[۲] بـه جـنگ / زمـــین را نـــماند مـــجال درنگ
عـــقابی است در زیـــر او چـــارپر / نـــترسد ز دریـــا و کـــوه وکـــمر
ســواری چـنان بـا چـنین اسب و تـیغ / تـــو را جـان شـیرین نـیاید[۳] دریـغ
گـــروهی بگـــفتند جـادوگر است / کـه شـمشیر او اژدهـا پـیکراست
چـنین داد پـاسخ هـمانگاه شـاه / کـــه از تـــاجداران خـــاور ســـپاه
مـــرا نـیز جـادو بسـی لشکـر است / گـرایـدون کـه ایـن مـرد جـادوگر است
ز جـــادو بـــدین کشـــور آرم سـپاه / بـه جـادو ز جـادو شـوم کـینه خـواه
بـــر ایـــن جـادو آرم بـه جـادو شکـیب[۴] / که آهن به آهن توان کـرد پست [۸۸-ر]

---

۱. نسخهٔ د: درون.
۲. نسخهٔ د: خشم گیرد.
۳. نسخهٔ د: نباید.
۴.نسخه های ب و د: شکست.

طلب کردن جمشید شیهال جادو را[۱]

همانکه یکی نامه فرمود شاه ✵ به شیهال[۲] جادو ز خاور سپاه
نویسنده از عنبر تر چو مشک قلم راند بر روی کافور خشک
چو خوانندهٔ نامه، نامه بخواند ز خاور یکی نامور[۳] بر نشاند
بدو گفت از ایدر[۴] بپیمای راه ✵ سوی حصن پیل از در بارگاه
پیامی ز من سوی شیهال بر که ما را ز دشمن بد آمد به سر
بیامد ز خاک عرب لشکری وز ایشان[۵] سواری ز هر کشوری
سر افراز را فرّو زور یلی است به تازی زبان گر ندانی[۶] علی است
میان من و او بسی رفت جنگ ز یک بیشه آهو بچربد پلنگ
بدان گونه[۷] بر ما گشاده است دست که خاور زمین را بخواهد شکست
بکشته است چندان ز خاور سپاه که نتوان شمردن یکی از هزار
به جادو زبانی و جادوگری نه خاور بمانده است و نه خاوری[۸]
بسی نامور شد ز لشکر تباه سزد گر بیاری به یاری سپاه
تو را ده هزارند جادوسوار بیا و بیارای و لشکر[۹] بیار
مکش گردن از طوق فرمانبری علی را بیاموز جادوگری
چو شد کار پیغام و نامه تمام فر رفت و تیغ زبان در نیام
فرستاده از مرز خاور سپاه دو اسبه روان شد به فرمان شاه
غمی شد ز رفتن دل کامکار بیامد بر حیدر نامدار
بگفت ای علی کس فرستاد شاه که شیهال جادو بیارد سپاه
از او نیست جادو شکیبنده تر[۱۰] به جادو زبانی فریبنده‌تر[۱۱]

---

۱. عنوان فوق در نسخهٔ «د» چنین است: نامه نوشتن جمشید شاه به شیهال جادو.
۲. نسخه های ب، ج و د: شیهال.
۳. نسخهٔ د: نامه ور.
۴. نسخهٔ د: بدو گفت ایدر.
۵. نسخهٔ د: وز.
۶. نسخه های ب، ج و د: بدانی.
۷. همان بر آن گونه.
۸. نسخهٔ ب: نی خاوری.
۹. نسخهٔ د: بیاور سوار.
۱۰. نسخهٔ د: فریبنده تر.
۱۱. نسخهٔ د: شکیبنده تر.

ببندد به جادوگری آفتاب / بر انگیزد آتش ز دریای آب

گر آید بدین جا[1] به فرمان شاه / بترسم کز او رنج بیند سپاه

چنین گفت پس حیدر نامدار / که چون من بگیرم به کف ذوالفقار

به نزدیک من دیو و جادو یکی است / اگر صد هزار است اگر[2] اندکی است

بر او آفرین خواند دستور شاه / به دستوری آمد به خاور سپاه

---

۱. نسخهٔ د: از این جا.

۲. نسخهٔ ب: و گر.

رفتن عمروامیّه به تماشای قبه آهن ربای[1]

چو دستور شد دور از آن انجمن — به دل گفت عمروامیّه که من
یکی بگذرم سوی آهن ربای — ببینم که آن قبه را چیست رای
به خیمه در آمد به کردار باد — سر تبرهٔ حیله را بر گشاد
نگه کرد تا بر چه بودش نیاز — به آیین رفتن بپوشید ساز
ز لشکرگه آمد به آهن ربای — زمانی ز بیرون نگه داشت جای
یکی دیر[2] دید آن سر فراز مرد — در دیر هم در زمان باز کرد
ز بیرون چو آمد به دیر اندرون — نگه کرد هر سو درون و برون
یکی قبه چون آهن از سنگ دید — در قبه از هر طرف تنگ دید
سر قبّه چون گنبد افراخته — سلیمان پیغمبرش ساخته
ز پستی کشیده به ابر بلند — همی تا سر قبه بدده کمند
بر افراز آن ماهیی از بلور — درفشان به کردار تابنده هور
همان چارصد بت مرصّع به زر — درفشنده در چشمهاشان گهر
همه گرد بر گرد آهن رای — پر از زیور و زر[3] سر و دست و پای
چو عمروامیّه بدان جا رسید — نگه کرد تا خود که آید پدید
یکی پیر رهبان در آن دیر بود — که همسال چرخ کهن سیر بود[4]
پدید آمد آن پیر رهبان ز دور — چو ابلیس بی روشنایی و نور
یکی جامهٔ سرخ پوشیده بود — در آن کار بسیار کوشیده بود
به سر بر نهاده کلاهی سیاه — در آن دیر ساکن به فرمان شاه
چو عمروامیّه مر او را بدید — یکی باد شد تا بر او رسید
بر آویخت با سالخورده کشیش — بزد چنگ و بگرفت از او حلق و ریش
چو ریشش گرفت و بیفشرد پای — بیفتاد رهبان مسکین به جای[5]

---

۱. عنوان فوق در نسخه «د» چنین است: رفتن بابا عمر به قبه آهن ربا و شکست بتان را
۲. نسخهٔ د: یکی قبه.
۳. نسخه های ب، ج و د: پر از زر و زیور.
۴. نسخه های ب و ج: همه سال چرخ کهن سیر بود.
۵.نسخهٔ د: ز جای.

بیازید و بگرفت سنگی به چنگ / که تا مغز رهبان بر آرد به سنگ [۸۸-پ]

خروشید رهبان که تو کیستی / که افزونتر از عمر خود زیستی

بدو گفت عمروامیّه منم / سرو گردنت هم[1] اکنون بشکنم

بدو گفت رهبان که ای شوخ مرد / چنین خیره با من چه داری نبرد

مرنجان مرا کت سر انجام کار / برنجاند از خون من روزگار

نمی ترسی ای مردِ بی ترس و باک / که گردی بدین بد که کردی، هلاک

چنین گفت عمروامیّه بدوی / که ای سگ تو از من رهایی مجوی

که خواهد مرا کردن ایدر هلاک / که بادی نمی جنبد این جا ز خاک

به دیر اندرون مر تو را کیست یار / که از من دهد مر تو را زینهار

بدو گفت رهبان خدایان من / که بنشسته بودی چنین[2] انجمن

چو بشنید عمروامیّه شتافت / یکی گوش او را گرفت و شکافت

بس آنگه یکی رشته ای تافته / کشید اندر آن گوش بشکافته

بگفت این بتان گر خدای تواند / به نیک و به بد رهنمای تواند

بگو تا تو را آشنایی دهند / ز دست من اکنون رهایی دهند

همی گفت و او را ز پس می کشید / چنین تا به نزدیک قبه رسید

بر آورد فریاد رهبان پیر / همی کرد زاری به کردار زیر

که ای داور داد و فریاد من / ز بیداد دشمن بده داد من

مر این پیر افتاده را دست گیر / ببخشای بر جان رهبان پیر

از آن قبه ناگه بر آمد خروش / تو گفتی که از دیر برخاست جوش [۸۹-ر]

یکی دیو از آن قبّه آواز داد / که ای بدمنش دیو[3] تازی نژاد

برو دست از این پیر رهبان بدار / که تایابی[4]، از دست من زینهار

یکی بانگ برزد بر او عمرو سخت / که ای دیو بد گوهر شوم[5] بخت

---

۱. نسخهٔ د: راکنون.

۲. نسخهٔ ب: بینی بدین، نسخه ج: بینی چنین، نسخه د: بینی در این.

۳.نسخه های ب، ج و د: دزد تازی نژاد.

۴. نسخه د: که یابی تو از.

۵. نسخه های ب، ج و د: شور بخت.

همانا که چندین خروش و غریو | بدان می‌کنی تـ بترسم ز دیو
مگر نیستی آگه از کار من | که گر خلق عالم شوند اهرمن
ندارم از ایشان یکی ذره[1] باک | چه یک دیو پیشم چه یک ذره خاک[2]
چو حیدر بپردازد از جنگ شاه | ز لشکرگه آرد بدین جا سپاه
مر این قبّه را بشکند ای پلید | همه رازهای تو آید پدید
چو عمروامیّه بکرد این عتاب | از آن قبه دیگر نیامد جواب[3]
به رهبان چنین گفت کای شوم تن | چه دیدی زیادی این اهرمن
از آن پس فگندش به پیش اندرون | ز دیر اندر آویختش سر نگون
همانگه ز سوی دگر بنگرید | برابر یکی حوض پر آب دید
یکی حوض سنگین پر آب زلال | که وصفش تصّور نبندد خیال
بتان را در آن حوضه[4] پرتاب کرد | تن بی روان غرقهٔ آب کرد
بر افروخت آتش سرانجام کار | به دیر اندر افگند و بگذاشت خوار
وز آن جایگه در زمان بازگشت | بدان تا به لشکرگه آید به دشت
بر آمد همانگاه گرد سپاه[5] | که آمد سوی قبّه جمشید شاه
به ره بر به عمروامیّه رسید | چو عمروامیّه مر او را بدید [۸۹-پ]
به آواز گفت ای جهاندار شاه | کجا می‌روی همچنین بی سپاه[6]
که من رفته بودم به آهن ربای | وز این جا[7] کنون می‌روم باز جای
که من رفته بودم به آهن ربای[8] | در دیر آهن ربا سوختم
چو آن پیر بد گوهر آمد به دام | بیاویختم سر نگونش ز بام
هم اکنون تو را میکند خواستار | به دیر اندرون می‌خروشد به زار
دل شاه شد زین سخن دردمند | یکی بانگ برزد به لشکر بلند
که از جان این سگ بر آرید دود | بگیرید و پیش من آرید زود

۱. نسخه های ب، ج و د: به یک ذره.
۲. نسخه د: چه صد دیو پیشم چه یک مشت خاک.
۳. نسخه د: خطاب.
۴. نسخه های ج و د: حوض.
۵. نسخه های ب و ج: گرد سیاه، نسخه د: گردی سیاه.
۶. نسخه های ب و ج: با سپاه.
۷. نسخه های ج و د: وز آن جا.
۸. نسخه های ب، ج و د: مصراع اول چنین است: به دیر اندرون آتش افروختم.

برفتند گردان لشکر بسی — ندیدند پیرامنش را کسی[1]

زبان برگشادند کای شهریار — دروغ بد اندیش باور مدار

چگونه بدزدد کسی لات را — نباید شنید این مقالات را

شهنشه بیامد بر افروخته — در دیر دید آن زمان سوخته

به یک روی رهبان نگونسار بود — وز او دیر پر نالهٔ زار بود

بیامد به دیر اندرون بنگرید — از آن چارصد بت یکی را ندید

غمی گشت و بنهاد رخ بر زمین — چو بر قبّه بسیار کرد آفرین

ندایی از آن قبّه بشنید شاه — کز این پس تو را پیش ما[2] نیست راه

ببر زحمت از خاک درگاه ما — مبر رنج بیهوده در راه ما[3]

علی را کنم بر تو پیروز بخت — بگردانم از تو همه تاج و تخت

به خواهش در آمد همانگاه شاه — همی سود رخساره بر خاکراه

که ای لات تا من کمر بسته‌ام — میان را ز بهر تو در بسته‌ام

تو را سال و مه بندگی کرده‌ام — به پیش تو افگندگی کرده‌ام

کنونم به دشمن رها می‌کنی — چه گویم که با من چه ها می‌کنی

علی را دهی فرّو فرهنگ و جاه — برانی ز درگاه مرا بی گناه

خدایان نه با بندگان این کنند — خداوندی بنده به زین کنند[4]

همان دزد بد خواه بی‌ترس و باک — خدایان ما را بدزدید پاک

تو ره دادی او را به درگاه خویش — برانی مرا خیره از راه خویش

دگر ره چنین گفت دیو پلید — که شاها تو را غم نباید کشید

علی را به دست تو دادم زمان[5] — زمانه سر آرم تو را[6] بیگمان

چو لشکر بیامد[7] به دشت نبرد — برون رو[8] به میدان و با او بگرد

و دیگر که این عمرودرویش[9] بود — به درویش ما را نظر بیش بود

---

۱. نسخه ب: این بیت و بیت بعدی قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

۲. نسخه ج: پیش من، نسخه د: سوی من.

۳. نسخه د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۴. نسخه د: زین به.

۵. نسخه د: بدستت دهم این زمان.

۶. نسخه های ب، ج و د: بر او.

۷. نسخه های ب، ج و د: بیاید.

۸. نسخه های ب و ج: برون شو.

۹. نسخه د: دگر آن که این عمر.

همی کرد چیزی ز من خواستار / بتان را بدو دادم ای شهریار

چو بشنید خسرو سبک باز گشت / به سوی سرا پرده آمد ز دشت

به گردان لشکر نمود این خبر / که فردا مرا بود خواهد، ظفر

رفتن عمرامیّه به سپاه خاور و بندکردن شاه را[1]

چو رایت نگونسار کرد آفتاب
بر افراشت شب پرچم[2] از قیر ناب

چو مشک سیه کرد مشکوی شام
بزد تخت زنگی بر ایوان بام

بر آورد سر، لشکر شاه‌زنگ
برون تاخت زنگی ز خرگاه زنگ

به پیش اندر افگند خورشید را
بدزدید از او تاج جمشید را

چو بر دامن کوه مغرب رسید
شب تیره تیغ ستم بر کشید

سر روز همچون سر زال زر
جدا کرد و بنهاد زیر کمر

به خون دامن آسمان را بشست
در این باغ نیلوفری لاله رست

جهان گشتهٔ شبرو تیز هوش
کمر بست امشب به آیین دوش

به لشکرگه خاور آمد ز راه[3]
بگردید بر گرد خاور سپاه[4]

چو پرده سرای کیانی بدید
خروشیدن پاسبانان شنید

گذرها[5] همه تنگ دید از سپاه
به دل گفت مشکل توان رفت راه[6]

سر تبرهٔ حیله را باز کرد
یکی جامهٔ پهلوی ساز کرد

بپوشید و بگرفت تیغی به دست
چو دیگر سواران میان را ببست

همی گشت بر گِرد گُردان شاه
چنین تا در آمد میان سپاه

به تبره درون دست می‌کرد زود[7]
همی داد کشمش همی خورد زود

بدین خوردنی گفت شاید[8] شتاب
که بنشاند آن مغز[9] صفرای‌خواب [۹۰-ر]

هر آن کاو بخوردی دو کشمش از آن
برفتی از او هوش و توش و توان

چو از شب یکی نیمه اندر گذشت
سران را همه سر پر از خواب گشت

بخفتند بر گرد پرده سرای
از آن پاسبانان تهی ماند جای

چو عمروامیّه بر آن گونه دید
یکی میخ از آن بارگه برکشید

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین گونه می باشد: رفتن بابا عمر امیه به بالین جمشید و در چادر پیچیدن او را.
۲. نسخهٔ د: بر افراشته پرچم.
۳. نسخهٔ د: سپاه.
۴. نسخهٔ د: راه
۵. نسخهٔ د: گذرگه.
۶. نسخه های ب، ج و د: یافت راه.
۷. نسخهٔ د: «مرد» بجای «زود» ردیف می‌باشد.
۸. نسخهٔ د: باید شتاب
۹. نسخه های ب، ج و د: از مغز

سپه دید خفته در آن بارگاه / نخستین بیامد به نزدیک شاه

چو نزدیک تخت کیانی رسید / به ره بر یکی چادر افتاده دید

به بالین شه رفت چادر به دست / در آن چادرش کرد و محکم ببست

پس آن تخت را فرشها[1] باز کرد / ور آن جایگه رفتن آغاز کرد

بر آن راه[2] کامد برون گشت باز / به لشکرگه آمد به گاه نماز[3]

چو پرداخت حیدر ز اَوْ راد خویش / بیامد هم اندر زمان عمروپیش

علی را پریشان و دلتنگ دید / ز غم بررخ فرخّش رنگ دید

بپرسید کاندیشه از بهر چیست / تو را این پریشانی از قهر کیست

چنین داد پاسخ که روز نبرد / چو از دشت پرخاش برخاست گرد

چو از خون گردان زمین گشت[4] لعل / فگنده است دلدل ز یک دست[5] نعل

تکاور چوبی نعل[6] یابیش دست / بر او روز میدان نشاید[7] نشست

چو فردا به جنگ اندر آید سپاه / چگونه کنم رای آوردگاه

بدو گفت دانا که امروز کار / به کام تو سازد همی روزگار

که دیروز بر دشت خاور سپاه[8] / یکی لخت آهن بدیدم به راه

به کردار نعلی است پرداخته / مگر نعل را دلدل انداخته

علی گفت پیش آر تا بنگرم / گر آن نعل باشد به جای آورم

برون رفت عمروامیّه دمان / بیاورد آن نعل را در زمان

رخ حیدر از خرّمی گشت لعل / به پاسخ بدو گفت کاین است نعل

بدو گفت کاین را من از دشت جنگ / چو برداشتم بر کشیدم به سنگ

نگه کردم آهنگ او بی سخن / بچربید بر شصت مثقال وزن[9]

ز روز نوی[10] نعل را تاکنون / ز وزنش چه سان بوده باشد فزون[11]

---

۱. نسخهٔ د: پرده ها باز کرد.

۲. نسخه های ب، ج و د: بدان راه.

۳. نسخهٔ د: به وقت نماز.

۴. نسخهٔ د: بود.

۵. نسخهٔ د: در آن دشت.

۶. نسخهٔ د: تکاور چو نعل افگند پیش دست.

۷. نسخهٔ د: نباید.

۸. نسخهٔ د: آوردگاه.

۹. نسخه های ب، ج و د:
بچربید بر شصت من سنگ او / نگه کردم آهنگ و پاهنگ او.

۱۰. نسخهٔ د: ز روی نوی.

۱۱. نسخه هاب ب، ج و د: از این چند من بوده باشد فزون.

عـــلی گـفت مـثقال صـد بـوده است	کنون چون کهن شد چـهل سـوده است[1]

مـرا بـاور است ایـن سـخن بـی گـواه[2]	تـو گـر نشـنوی مـن چـه دارم گـناه

---

۱. نسخهٔ ب، ج و د:
علی گفت صد من به میزان راست	کنون چون کهن گشت چل من بکاست.
۲. نسخهٔ د: این و بی اشتباه.

مصاف جمشید با امیرالمؤمنین - عَلَیْه السَّلام -[۱]

سحر گه که این ترک خرگه نشین / برون آمد از خرگه آتشین

سرا پردهٔ شب نگونسار کرد / به آهن لب دیو مسمار کرد

به یک قرص صابون کاور سه دار / بشست از سیاهی همه دشت و غار

دم صبح در دامن شب گرفت / جهان را ز تاب شرر تب گرفت

چو شب خویشتن را بر آن گونه دید / به یک دم ز مشرق به مغرب کشید[۲]

سپهر اختر آتشین بر فروخت / شراره زد و دیو را پر بسوخت

پر و بال شیطان فروشد به نیل / هوا گشت همچون پر جبرئیل[۳]

برفتند گردان خاور ز جای / نشستند در پیش پرده سرای

سپهبد[۴] ز پرده نمی داد بار / درون رفت کاموس اسپندیار[۵]

سر تخت را از هم افگنده دید / همه پرده و فرشها کنده دید

چو یک زنده پیل ژیان پیکری / بر آن تخت پیچیده در چاکری[۶]

خروشی بر آورد کاموس[۷] گرد / که آن دزد عیار شه را ببرد

بر آمد خروشی از آن بارگاه / به پرده سرای اندر آمد سپاه

چو آن[۸] چادر از هم گشادند باز / بدیدند در وی تن سر فراز

سراسر بزرگان خاور زمین / گرفتند[۹] بر شهریار آفرین

بگفتند کاین کار، کار که بود / که باشد که اینها تواند نمود

که را زهره باشد که در بارگاه / بر این گونه[۱۰] بازی نماید به شاه

چنین گفت خسرو که من نیز هم / ندارم ز کار آگهی بیش و کم

بیامد هم اندر زمان کامکار / که ای بخت تو بر جهان کامکار

---

۱. عنوان فوق در نسخه د: چنین می باشد: رزم جمشید با حضرت شاه ولایت.
۲. نسخهٔ د: به مغرب به مشرق کشید.
۳. نسخهٔ د: دم جبرییل.
۴. نسخهٔ د: سپهبد.
۵. نسخهٔ د: کاووس و اسفندیار.
۶. نسخه های ب و ج: چادری
۷. نسخهٔ د: کاووس
۸. نسخه های ب و ج: چون آن.
۹. نسخهٔ د: به کردن.
۱۰. نسخهٔ د: بدین گونه.

ز عمرو امیّه نداری خبر / که این کار هم زو نباشد به در

شب تیره اینها برانگیخته است / کس او راندیده است وبگریخته است

شهنشه به دشنام بگشاد لب / بنفرید[1] بر پاسبانان شب [۹۰-پ]

همانا بفرمود از آن خشم و کین[2] / که گردان بر اسبان نهادند زین[3]

به اسب اندر آمد جهاندار شاه / سواران برون آمد از بارگاه

ز آرایش گونه گونه ستور / جهان پر شد از ابرش و خنگ و بور

ز نعل ستوران بر اندام خاک / تن خاک شد چون دل نعل چاک

بر آمد ز خرمهره آواز گاو / که گوش از شنیدن نیاورد تاو

بر آورد کوس آن چنان رستخیز / کجا گوش بم[4] گشت از آواز تیز

ز جوشن بر آن گونه بر خاست جوش / که در مغز شیران[5] خلل یافت هوش

عقاب نی کلک شد باشه گیر / سر نیزه شد بر هوا پشه گیر

سواران خاور بر آن رزمگاه / همه بر کشیدند صفّ سپاه

ببست آن سپه قلب لشکر چهل / نهادند بر، کشتن خویش دل[6]

وز این روی[7] تازیی دلدل سوار / جهان کرده از تازیان پر غبار

به قلب اندرون حیدر شیر دل / که از شیر بستد به شمشیر، دل

صبا از عمامش چو باد بهشت / هوارا همی کرد عنبر سرشت

به دست اندرون دستهٔ[8] ذوالفقار / چو آبی که آتش زند زو شرار

به زیر اندرون دلدل خوش خرام / که در پیش او چرخ ننهاد گام

علم بر هوا فرط دامن[9] کشان / ز «نَصْرٌ مِنَ اللّه» بروی نشان

ابر میمنه مالک شیر مرد / که گرزش همی سنگ را سرمه کرد

---

۱. نسخهٔ د: بتندید.

۲. نسخه های ب و ج: همانگه بفرمود، نسخه د: هماندم بفرمود از خشم و کین.

۳. نسخهٔ د: نهادند بر اسب زین.

۴. نسخهٔ د: کر گشت.

۵. نسخهٔ د: پیلان.

۶. نسخهٔ ب:

ببست آن سپه قلب لشکر شکن / نهادن بر کشتن خویشتن

و نسخه د: ببست آن سر قلب لشکر چهل.

۷. نسخهٔ د: وز آن روی.

۸. نسخه های ب و ج : دشنهٔ روزگار.

۹. نسخهٔ د: علم در هوا طرف دامن.

ابـــوالمـــحجن گـرد بـر مـیسره | ســره بـر ســراســر ســران ســره[۱]

هـــمان شـــیر دل قـنبر رزمـــخواه | هــمی گشت بـر هـر دو روی سپاه[۲]

چـو صـفّ سـپاه علی گشت راست | خـــروشیدن شـــیر مـردان بـخاست

۱. نسخه های ب، ب و د: کمر بسته با او سران سره.

۲. نسخهٔ د: دو رویه سپاه.

رزم گلباد با ابوالمحجن و کشته شدن گلباد[1]

نخستین که آهنگ پیکار کرد … هنرهای مردان پدیدار کرد

ابوالمحجن گرد بود آن سوار … که آتش ز تیغش گرفتی شرار

به اسبی سیه بر نشسته روان … ز سر تا به دم زیر بر گستوان

ز دست چپ لشکر آمد به راست … ز خاور سواران، هماَورد خواست

یکی خاوری اسب را کرد نرم[2] … تو گفتی زمین را بدرّید چرم

یکی خنگ چابک عنانش به زیر … برو سینه و یال و یازش چو شیر[3]

فگنده بر او لعل بر گستوان[4] … نشسته بر او نامور پهلوان

به سر بر یکی ترگ گوهر نگار … حمایل یکی دشنهٔ آبدار

به نزدیک بوالمحجن آمد چو گُرد … تنش زیر خفتان دیبای[5] زرد

خروشید کای مرد پیکار جوی … ز خون را نده بر دشت پیکار، جوی

نمودی به مردی بسی دستبرد … بزرگان به تیغ[6] تو گشتند خرد

مرا با تو اندرمیان کینه هاست … ز کین تو پر خون بسی[7] سینه هاست

مرا نام گلباد گردنکش است … به مرگ برادر دلم ناخوش است

برادر مرا شاه نو شاد بود … دل من به دیدار او شاد بود

از آن روز کو را غشمشم بکشت … حریر جهان گشت بر من درشت

دلم بر برادر بسوزد همی … روان در تنم بر فروزد همی

مرا کینه با تو نیاید به بن … که خون برادر نگردد کهن

چنین داد پاسخ که چندین مگوی … به راهی که دیگر نرفتی مگوی[8]

برادرت اگر[9] کشته شد روز جنگ … تو را نیز روز اندر آید به تنگ [۹۱-ر]

به خون برادر تو را گریه چیست … که خواهر به خون تو خواهد گریست

---

۱. عنوان از روی نسخه «د» افزوده شد.

۲. نسخه های ب، ج و د: کرد گرم.

۳. نسخه های ب و ج: بازش چو شیر، نسخه د: بالش چو شیر.

۴. نسخهٔ ج: نعل برگستوان، نسخه د: نعل و برگستوان.

۵. نسخهٔ د: خفتان و دیبای.

۶. نسخه های ب و ج: ز تیغ.

۷. نسخه های ب و ج: زکین تو خون در بسی.

۸. نسخه های ب، ج و د: مپوی.

۹. نسخه های ب، ج و د: برادرت گر.

بـــر انگـیخت گـلباد خـنگ[1] سـبرد — چو تـنگ انـدر آمـد بـر او حـمله کـرد
بـــه نـیزه فـراوان بـر آویـختند — ز نـــوک ســـنان آتش انگـــیختند
چـو شش حـمله کـردند بـر یکدیگر — بـــه هـــفتم ابـوالمـحجن نـامور
بـر انگیخت تـازی و بـرخاست گـرد — بـــزد نـــیزه بـر سـینهٔ هـمنبرد
ســر نـیزه آمـد ز پشـتش بـرون — بـه روی انـدر آورد و کـردش نگـون
بـــینداخت بـــر پـیش روی سـپاه — جـهان گشت بـر چشـم گـردان سیاه
یکـــی خـــاورکبـود قـفجان[2] بـنام — دلاور ســـواری بـــه مـیدان تـمام ✱
بـــیامد خـــروشان چـو ابـر بـهار — خـــروشید[3] کـای رزمـدیده سـوار
نـدانـی کـه اکـنون کـه را کشـته‌ای — چـه تـخم است کـاندر جـهان کشـته‌ای
بکُشـتی کسـی را کـه چـون او سـوار — نـــبود و نـــباشد درایـن روزگـار[4]
کـنون مـن بـه فـرمان شـاه آمـدم — کـــه گـلباد را کـینه خـواه آمـدم
نـداد ایـچ بـوالمـحجن او را جـواب[5] — در آمد پـر از خشـم و سـر پـر شـتاب
چـــو تـنگ انـدر آمـد یـلِ نـامدار — بـه جـز چشـم پـیدا نـدید[6] از سـوار
چـنانش بـزد نـیزه بـر چشـم راست — که مغز سر از سـوی پشـتش بکـاست
ز اسـبش بـه خـاک انـدر افـکند خـوار — بـــغلتید بـر خـاک تـیره سـوار[7]
بـــــیامد دلاور بســـواری دگـــر — بـــزد نـیزه و بـر دریـدش جگـر
ســواران هـمی رفت و مـی‌گشت زار — بـیفکند هـفتاد و یک نـامدار[8] [۹۱-پ]
ز قـــلب ســـواران بـــجنبید شـــاه — روارو بـــر آمـــد ز صـف سـپاه
بـرون رفت بـا شـاه چـندان سوار — کـه شـد دشت خـاور پـر از تـاجدار
پـیاده سـران در سـر اسب شـاه — هـمه پـرنیان پـوش و زرّیـن کـلاه
زده چـنگ خـاقان چـین در رکـاب — عـــنان در کـف آورده افـراسـیاب

---

۱. نسخهٔ د: اسب.
۲. نسخه های ب، ج و د: قفحان.
۳. نسخهٔ د: فغان کرد.
۴. نسخهٔ د: کارزار.
۵. نسخهٔ ب: نداد آنچه بوالمحجن آمد جواب، نسخه ج: نداد آنچه.
۶. نسخهٔ د: پیدا نبود.
۷. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی بجای مصراع دوم این بیت می باشد.
۸. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است.

همی رفت پانصد جنیبت ز پیش / سوار و پیاده ز اندازه بیش
یکی چتر بر سر چو ابر سیاه / که مه راز خورشید دارد نگاه
سرو افسری چون فریدون راد[1] / بر او جوشنی چون قبای قباد
چو نزدیک جولانگه آمد فراز / سپه را بفرمود تا گشت باز
زمانی بگردید بر دشت جنگ / عمودی ز پولاد رخشان به چنگ
به نزدیک بوالمحجن آمد دژم / رخ از بهر آن کشتگان پر زِنَم
بدو گفت از این رزمگه بازگرد / که چون تو نباید مرا همنبرد
که دارای دوران داور منم / سر تاجداران خاور منم
مرا مرد میدان[2] بباید علی / تو رو باز پس، تا بیاید علی
بباید مرا چون منی[3] روز جنگ / که با شیر جنگی بگردد پلنگ
به پاسخ ابوالمحجن گُرد گفت / که گرگ ژیان نیست با شیر جفت
علی را هزار اژدهای دمان / همان است و یک مرد جنگی همان
به بازو و چنگ ار چه هستی دلیر / نگه دار بازو ز چنگال شیر
علی را بباید یکی دشت مرد / تو امروز دشت با من بگرد
بیا تا بگردیم با یکدگر / که تا از میانه چه آید به در
بلند آفتاب است و گردان سپهر / ببینیم تا بر که تابد به مهر
بدو گفت خسرو که چندین مگوی / هماورد خود در خور خویش جوی[4]
مرا ننگ باشد که با چون تو مرد / به میدان مردان شوم همنبرد

---

۱. نسخهٔ ب، ج و د: فریدون زاد.
۲. نسخهٔ د: مرا میر میدان.
۳. نسخهٔ د: بباید مرا چون مرا.
۴. نسخه های ب، ج و د: در خور خود بجوی.

جنگ امیرالمؤمنین علی – علیه السلام – و گریختن جمشید[۱]

چو حیدر ز قلب سپه بنگرید　　شهنشاه خاور زمین را بدید[۲]

میان دو لشکر کشیده عنان　　بجنبید بازو و تیغ و سنان[۳]

چو شیر دلاور نکو بنگریست　　بدانست کان ایستادن ز چیست

به نزدیک بوالمحجن آمد ز راه　　که با تو نمی گردد امروز شاه

دل شاه گر تیز شد سوی من　　نشد کند شمشیر و بازوی من[۴]

برو تو نگهدار پشت سپاه　　من و روی شمشیر و میدان شاه

بگفت این و آمد بر شهریار　　که شاها مرا کرده‌ای خواستار

بمان رسم و آیین و راه کهن　　به آیین نو راه دین تازه کن

دل از کفر چون پاک کردی نخست　　بگوی[۵] از دل پاک و رای درست

که ما را خدایی است پروردگار　　خداوند روز جزا و شمار

محمّد به درگاه او رهنمای　　ستوده امین و رسول خدای

کنون گر همی بایدت خسروی　　تو را هر چه گفتم ز من بشنوی

به کام تو گردد همه روزگار　　اگر بشنوی پند آموزگار

چنین داد پاسخ که روز نبرد　　اگر مرد جنگی، سخن در نورد

مرا با تو هنگام گفتار نیست　　زبان را دگر در میان کار نیست

چو تیغ زبان کردی اندر نیام　　ز شمشیر و نیزه چه داری پیام

بگفت این و تیغ از کمر برکشید　　سپر در چپ آورد و بر سر کشید[۶]

به شمشیر[۷] چندان بر آویختند　　که آتش ز آهن فرو ریختند

---

۱. عنوان در نسخه «د» چنین می باشد: جنگ کردن حضرت شاه ولایة به جمشید و گریختن از میدان محاربه.

۲. نسخهٔ د: این بیت بعد از بیت بعدی چنین می‌باشد:

چو حیدر ز قلب سپه بنگرید　　بدانست کان ایستادن ز چیست

۳. نسخهٔ د: بعد از این بیت بیت زیر می باشد:

چو شاه دلاور نکو بنگرید　　شهنشاه خاور زمین را بدید.

۴. نسخهٔ د: این بیت بعد از بیت بعدی قرار دارد.

۵. نسخه های ب، ج و د: بگو.

۶. نسخه های ب و ج: سر بر کشید، نسخه «د» در سر کشید.

۷. نسخهٔ د: ز شمشیر.

نشد سیر شاه[1] ز شتاب و درنگ / همی سخت کوشید با مرد جنگ[2]

به بازوی مردی و چنگ یلی / همی گشت با او به میدان علی

به رسم محابا بر آن رزمگاه / همی داشت خود را ز تیغش نگاه

همه دشت خاور نهفته به گرد / دو لشکر نظاره بر آن هر دو مرد

دگر باره بگشاد حیدر زبان / چنین گفت کای نامور مرزبان

ره کفر بگذار و اسلام جوی / که تا در تو گیتی شود نامجوی

خدایت به هر کار یاری دهد / خداوندی و کامکاری دهد

بر آید به گیتی تو را کام و نام[3] / بدان گیتی اندر شوی شادکام [۹۲-ر]

بدو گفت شاه، ای سر افراز مرد / تو از ملّت جاودان باز گرد

تو را یک خدای و مرا چارصد / که هر یک بر آرد مرا کار صد

اگر بازگردی تو از دین خویش / بمانی ره و رسم و آیین خویش

خدایان ما بر تو رحمت کنند / تو را صاحب جاه و نعمت کنند

بر آشفت از او حیدر نامدار / بزد دست بر دستهٔ ذوالفقار

چو آن آتش آبگون بر کشید / زبانه به اوج[4] فلک سر کشید[5]

کیانی سپر بر سر[6] آورد شاه / که دارد سر از دست و تیغش نگاه

شنیدم که پولاد بود آن سپر[7] / همه روی آهن بر اندوده زر[8]

بزد بر سپر[9] شیر، شمشیر تیز / سپر در سر شاه شد ریزه ریز[10]

سر تیغ بر بازوی شاه خورد / ببرید خفتان و ساز نبرد[11]

چنان خسته شد شاه کان زخم یافت / که دستش عنان را همی بر نتافت

به خون جامهٔ خسروی گشت لعل / ز یال[12] تکاور فروشد به نعل

---

١. نسخهٔ د: نشد شاه سیر.

٢. نسخهٔ د: با هر دو جنگ.

٣. نسخهٔ د: نام و کام.

۴. نسخهٔ ج: بر اوج.

۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخهٔ ب: سر بر سپر.

٧. نسخهٔ د: بدآن سپر

٨. نسخهٔ ج: پر اندود زر، نسخه د: روی پولاد اندوده زر.

٩. نسخه های ب، ج و د: بزد بر سر شیر.

١٠. نسخه های ب و ج: ریز ریز.

١١. نسخهٔ د: قبل از این بیت، بیت زیر می باشد:

در آن تیغ با او مدارا نمود / اگر چه سر سنگ خارا نمود.

١٢. نسخهٔ د: ز بار.

عنان را به چپ باز پس برد شاه[1] — ز میدان برانگیخت سوی سپاه

به جایی که سر می‌بماند به جای[2] — اگر پای داری بدان جا مپای

چنین بود رسم علی روز جنگ — که بر دشمنش چون شدی کار تنگ

نرفتی ز دنبال مرد گریز — اگر چند بودی سرش بر ستیز

شهنشه ز آوردگه باز گشت — همه دشت خاور پر آواز گشت

به لشکرگه آمد ز میدان جنگ — گریزان چو آهو ز چنگ پلنگ

دوان[3] خون دمادم ز بازو و دوش — نه در تن توان و بردوش توش[4]

بزرگان همه پیشباز آمدند — سواران ز هر سو فراز آمدند [۹۲-پ]

فرود آمد از اسب و پیلان به راه — پیاده نهادند رخ سوی[5] شاه

وزیر گرانمایه آمد به دشت — که جمشید را با علی چون گذشت

به شمشیر با شیر چون رست شاه[6] — چرا خسته باز آمد از رزمگاه

شهنشه چنین گفت با رایزن — که زاوّل ببندید بازوی من

مگر چون سر زخم بسته شود — ز بازوی من خون گسسته شود[7]

پزشکان دانا به فرهنگ و هوش — ببستند زخمش به داروی نوش

چو خون از سر زخم کردند خشک[8] — بشستند دستش به کافور و مشک[9]

به دستور پاسخ چنین داد شاه — که گر هفت کشور بگیرد سپاه

ز دریای چین گر بر آید نهنگ — همانا که با او نتابد به جنگ

زمانه از این مرد پرخاشخر[10] — بلایی است کاورد ما را به سر[11]

مگر چون بیایند جادو سپاه — بلا را به افسون بگیرند راه

بفرمود تا لشکر خاوران — به جنبش در آمد کران تا کران

---

۱. نسخهٔ د: به چپ برد جمشید شاه.

۲. نسخه های ب و ج: به جایی که شیری نماند به جای.

۳. نسخهٔ د: روان.

۴. نسخهٔ د: نه در توش هوش.

۵. نسخهٔ د: سر سوی.

۶. نسخهٔ د: گشت شاه.

۷. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۸. نسخهٔ ب: گردید خشک.

۹. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

۱۰. نسخهٔ د: پرخاشگر.

۱۱. نسخه های ب و ج: بعد از این بیت، بیت زیر می باشد:

اگر سر ز تیغش ندزدیدمی — مبیناد کس آنچه من دیدمی.

به یک ره ز جای اندر آمد سپاه[1] — تو گفتی که خورشید گم کرد راه[2]

به جنگ علی تیز کردند جنگ — نبود ایچ پیدا شتاب از درنگ[3]

بزد نعره‌ای شیر دلدل سوار — که افتاد در مغز شیران خمار[4]

بگفت ای دلیران[5] خاور سپاه — ز میدان چرا روی بر تافت شاه

چنین باز گردند مردان ز جنگ — دریغ آن دل و زهره و نام و ننگ[6]

به کار اندر آورد برّنده تیغ — خروشان به کردار برنّده میغ[7]

به هر سو که او، روی کردی، سپاه — به هم بر فتادی[8] در آن رزمگاه

ز کشته چنان شد همه دشت جنگ — که شد راه بر پای پوینده تنگ

ز افگنده بر دشت و هامون سوار — پیاده نیارست کردن گذار[9]

چو مالک علی را بر آن گونه دید[10] — سوی لشکر مؤمنان بنگرید

بگفت ای دلیران پیکار جوی — میارید از این جا سوی جنگ روی

و گر دشمن آید بدین رزمگاه — چپ و راست بر روی بگیرید راه

که من با ابوالمحجن رزمساز — یکی پیش لشکر خرامیم باز

ببینیم تا کار چون می‌رود[11] — که بر دشت پیکار خون می‌رود

بگفت این و برزین بیفشرد ران — به گردن بر آورد گرز گران

بیامد به کردار شیر دژم — ابوالمحجن گرد با او به هم

بدان کافران اندر آویختند — ز شیران به شمشیر خون ریختند

هوا شد ز گرد سپه لاجورد — زمین پر شد از نالهٔ اسب و مرد

به لشکر چنین گفت سیّاف گرد — که باید به شمشیر کین دست برد

ز آشوب لشکر جهان شد سیاه — نه از بهر نظّاره آمد سپاه

---

۱. نسخه های ب و ج: ز جا، نسخه د: به یک ره سپاه اندر آمد ز جای.

۲. نسخهٔ د: رای.

۳. نسخهٔ د: که پیدا نبود خود شتاب از درنگ.

۴. نسخهٔ د: شرار.

۵. نسخهٔ د: بزرگان.

۶. نسخهٔ د: روز جنگ.

۷. نسخهٔ د:

بگفت این و مانند غرّنده میغ — بکار اندر آورد برّنده تیغ.

۸. نسخهٔ د: در فتادی.

۹. نسخهٔ د: مصراع دوم به جای مصراع اول و برعکس می‌باشد.

۱۰. نسخهٔ د: بدین گونه.

۱۱. نسخهٔ د: «می شود» ردیف می باشد.

همه دشت خاور پر از لشکر است کنون ایستادن نه اندر خور است

برفتند یاران حیدر زجای همی سر ندانست جنگی زپای

سپاه دو کشور بر آمد به هم خروش آمد و نالهٔ زیر و بم

بر آمد دگرباره چندان غبار که شد روی کشور سیه تر ز قار

چرنگیدن گرز و تیغ و تبر کجا گوش خارا همی کرد کر

ز بس کشته و سر بریده نگون چو دریا همی رفت بر دشت خون

دو دسته همی‌زد علی ذوالفقار به خون اندر آغشته هامون و غار

چو خورشید رخشنده[1] بنمود پشت ز خاور، دلاور، فراوان بکُشت

شبانگه که شد روی کشور سیاه زهم با گشتند هر دو سپاه

چو از دشت خاور علی بازگشت به سوی سراپرده آمد ز دشت

بیاورد عمروامیّه خبر ز لشکرگه شاه بیدادگر

که شیهال[2] فردا بخواهد رسید ندانیم کز وی چه باید کشید

علی گفت از اندیشهٔ[3] جاوان نگر تا نباشی خلیده روان

اگر همچو شیهال جادو سوار دلاور به جنگ من آید هزار[4]

مرا ذره‌ای بیم و اندیشه نیست به نزدیک من دیو و جادو یکی است

به فرّ خداوند خورشید و ماه نه شیهال مانم نه جادو سپاه

از آن پس بفرمود تا این خبر نمانید با لشکرش سر به سر

که فردا چو لشکر بجنبد ز جای مباشید[5] خالی ز یاد خدای [۹۳-ر]

مگر داور آسمان بلند بگرد انداز لشکر ما گزند

وز این روی[6] خسرو ز دشت نبرد به آهن ربا رفت با داغ و درد

به پیش بت آمد زبان برگشاد ز روز گذشته بسی کرد یاد

که تا کرد، ما در، مرا سیر شیر نبود از پرستش دلم را گزیر

به رخشنده روز و شبان سیاه به سوی تو بودم امید و پناه

---

۱. نسخهٔ د: چو رخشنده خورشید.
۲. نسخهٔ د: این نام در تمام داستان شیهال ذکر شده است.
۳. نسخهٔ ب: ز اندیشه.
۴. نسخه های ب و ج: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۵. نسخهٔ د: نباشد.
۶. نسخهٔ د: وز آن روی.

سرانجم گشتم چنین مبتلا / گرفتار گشتم به چندین بلا

علی را تو پیروزگر ساختی / مرا بی گنه باز پرداختی

مرا گفته بودی که روز جدل[1] / به دست تو دادم علی[2] را اجل

نکردی وفا وعدهٔ خویش را / که پیروز کردی بد اندیش را

چنین تا به کی خوار گردم ز تو / برآنم که بیزار گردم ز تو

چو بشنید دیو پلید این سخن / جوابی دگرگونه افگند بن

چنین گفت کای بندهٔ نیک ما / همی آزمودیمت اندر بلا

از این پس کنم مر تو را ارجمند / بگردد به کام تو چرخ بلند

چو شیهال جادو بیاور سپاه / بیابی همان فرّ و فرهنگ و جاه

شهنشه ز گفتار او شاد گشت / همی خواست تا باز گردد به دشت

که عمروامیّه ز جای نهفت / شنید آنچه دیو فریبنده گفت

زبان کرد بر شاه خاور دراز / که دیوت زره برد، چندین مناز

به گفتار این راه گم کرده دیو / مپیمای ره، کان فریب است و ریو

چنین می‌دهد دیو تشویش تو / همی خنددای شاه، بر ریش تو

چو شیهال جادو هزاران سوار / نتابند با حیدر نامدار

ز گفتار او گرم شد مغز شاه / یکی بانگ برزد به خاور سپاه

بگیرید گفت، این جفاگوی را[3] / بریزید خون بلاجوی را[4]

بزرگان چنین پاسخ آورد باز / که شاها بیارام و تندی مساز

نخواهد گرفتن مر او را کسی / تو هم دیدی و آزمودی بسی

مگر لات در دست ماش افگند / به صد سختی اندر بلاش[5] افگند

به قبّه چنین گفت جمشید شاه / کز این دزد شد روی بختم سیاه

ز دور ایستاده به نزدیک راه[6] / بر آهنگ او گر بجنبد سپاه

---

۱. نسخهٔ ج: جدال.
۲. نسخه های ب، ج و د: علی را بدست تو دادم.
۳. نسخهٔ د: بلا جوی.
۴. نسخهٔ د: جفا جوی.
۵. نسخهٔ ب: بلا افگند.
۶. نسخهٔ ج: شاه.

بر آن گونه[1] بگریزد آن فتنه جوی — که دیگر نبیند کسی گرد اوی

چه باشد که فرمان پذیرش کنی — و گر سر بپیچد اسیرش کنی[2]

همان دیو بد گوهر آواز داد — جوابی فریبنده‌تر باز داد

که من حکم کردم که فردا پگاه — شود عمروکشته به دشت سپاه

برآورد عمروامیّه غریو — چو بشنید گفتار وارونه[3] دیو [۹۳-پ]

که ای دیو بد گوهر بد سرشت — بد آموز بد سیرت بد کنشت[4]

همی بر زبان آوری نام من — نترسی ز آغاز و انجام من

چون من باز گردم به سوی سپاه — بیارم علی[5] را بدین جایگاه

سر قبّه را زیر پای آورد — نهان تو[6] یکسر به جای آورد

از آن قبّهٔ دودی بر آمد سیاه — ز هامون بر آمد به گردون و ماه

شه از بیم دربـاره آورد پای — بیامد شتابان به پرده سرای

فرو ماند عمروامیّه شگفت — بر حیدر آمد همه باز گفت

علی گفت دیوی بدان جادر است — به بند سلیمان پیغمبر است

گرم یار باشد[7] جهان آفرین — بر اندازم آن را ز روی زمین

---

۱. نسخهٔ د: بدان گونه.

۲. نسخه‌های ب، ج و د: وگر سر کشد دستگیرش کنید.

۳. نسخهٔ د: گفتار آواز دیو.

۴. نسخهٔ د:

که ای دیو بد سیرت بد کنش — بد آموز و بد سیرت و بد سرشت.

۵. نسخه های ب، ج و د: علی را بیارم.

۶. نسخهٔ د: نهاد تو.

۷. نسخهٔ د: چو یار است ما را.

[رسیدن شیهال جادو پیش جمشید شاه][1]

چو بنمود خورشید رخشان کلاه — بیاورد شیهال جادو سپاه
پذیره شد او را جهاندار جم — بزرگان برفتند با او به هم
به لشکرگه آورد جادو سپاه — به شیهال بر آفرین کرد شاه
بدو گفت کای[2] مرد افسون نمای — به نزدیک شاهان تو را جاه و جای
شنیدی که ما را چه آمد به سر — ز هر بد که پرسی و گویی، بتر
یکی لشکر آمد به خاور زمین — جهان را پر آشوب کردند وکین
بسا تاجداران زرّین کمر — که بر خاک میدان نهادند سر
اگر راه یابی به دشت اندرون — زمین بینی از کشته، شسته به خون
تو باشی بدین کار فریاد رس — که از پهلوانان نمانده است کس[3] [۹۴-ر]
[بر او آفرین خواند و شیهال گفت — که ای بخت با روزگار تو جفت
ز اندیشهٔ بد بپرداز رای — که چون من نهادم در این کار پای[4]
از این روز تا روزگار اندکی — ز بدخواه دشمن نمانم یکی
تو چون سرو سرسبز و دلشاد باش — ز اندیشهٔ حیدر[5] آزاد باش
ببینی که دانای افسون نمای — ز افسون به دانش چه آرد به جای
وز این روی[6] حیدر زبان بر گشاد — به نزدیک یاران چنین کرد یاد
که اکنون بر آمد بسی روزگار — که تا لشکر آمد بدین مرغزار
ز سعد سپهبد نیامد خبر — ندانیم که او را چه آمد به سر

---

۱. عنوان در هیچ یک از نسخه ها نبود با توجه به متن افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: کاین.
۳. نسخهٔ د: نماندند کس.
۴. نسخهٔ د: رزم پای.
۵. نسخهٔ د: خوف آزاد.
۶. نسخهٔ د: وز آن روی.

[از سر گرفتن داستان و کلمه ای چند در موعظه فرماید][1]

بیا ای گزارندهٔ سر گذشت / کجایی که عُمر از چهل در گذشت

تو پیری و چندین جوان می‌رود / تو آهسته و کاروان می‌رود

پدر رفت و آمد زمان پسر / پسر نیزش آمد زمانه به سر

تو را چون نباشد دل اندیشه ناک / که همسال را بسپری زیر خاک[2]

سر همسران سوده شد زیر پای / به عبرت یکی دست بر هم بسای

تو را گر به دانش ندادند پند / به از مرگ پندی مدان سودمند

زبان گر فرو بندد آموزگار / زبان تو بس گردش روزگار

چو دانی که بی مرگ مردم بزیست / چنان‌دان که بر خود نباید گریست

قرین تو دست و زبان تواند / به هر نیک و بد مرزبان تواند

مر نجان به دست و زبان، هیچ کس / ره و رسم پاکان همین است و بس

ز نیکان نگهدار دست و زبان / برستی[3] ز دست و زبان بدان

دل زیر دستان ز خود شاد کن / ز بر دستی آسمان یاد کن

چو نرمی کند مرد با کهتران / درشتی کجا بیند از مهتران

زبان درکش از دوستان عزیز / که اندر پس تو زبانهاست نیز

زبان را نگه دارد در زیر کام / که شمشیر بهتر بود در نیام

پس پشت دشمن چنان گوی راز / که در پیش رویش توان گفت باز

بر دشمن و دوست زیبنده کیست / که با دشمن و دوست آسان بزیست

نه دشمن برست از زبانت نه دوست / تو را دوست، دشمن شد و مغز پوست[4]

زبان چون سنان شد سرش باز پیچ / که زخم زبان به نگردد به هیچ

نگهدار سر رشتهٔ خوب و زشت / که هرکس ببافد گلیم آنچه رشت[5]

بدی کم کن و روی نیکی گرای / که نامت به نیکی بماند به جای

---

۱. عنوان با توجه با نسخهٔ «د» افزوده شد.

۲. نسخهٔ د: این بیت قبل از دو بیت قبلی می باشد.

۳. نسخهٔ د: که رستی.

۴. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.پ

۵. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.

مکن بد که آنها که بد کرده‌اند ـــ همه کردهٔ خود، به خود کرده‌اند

بیابی تو پاداش کردار خویش ـــ جهان بر نگردد ز هنجار خویش

مزن در پی دیگران رای بد ـــ که ناگه زنی تیشه بر پای خود

گزند کسان را میان در مبند ـــ مباش ایمن از روزگار گزند

از این داستان تا بس روزگار ـــ تو را بس بود دانش آموزگار

[رسیدن سعد وقّاص و میر سیّاف به قلعهٔ جماد] [۱] ✷

چنین داد عمرو امیّه خبر | که چون سعدِ وقّاص بر رهگذر
در آن[۲] لشکر از حیدر نامدار | جدا گشت با میر زنهار خوار
همی راند لشکر به بیگاه و گاه | که ناگه به پیش آمد او را دو راه[۳]
یکی ره به خاور همی رفت از آن | بپیچید سعد دلاور عنان[۴]
دگر ره همی شد به حصن جماد | سراینده ما را چنین کرد یاد
که بسیار رنج اندر آن راه بود | یکی دژ و را بر گذرگاه[۵] بود
بر آباد او مرغزار و کنام | جهودی در آن قلعه بد قرّه نام ✷
سپه بود او را دوره ده هزار | پسندیدهٔ جنگ و مردان کار[۶]
فرو داشت سعد سپهبد سپاه | سوی مرز خاور ندانست راه[۷]
روان گشت بر راه حصن جماد | به راه اندرون[۸] داد رفتن بداد
چو یک هفته لشکر بپیمود راه | به دشت جماداندر آمد سپاه[۹]
سپهبد چو آبشخور[۱۰] دژ بدید | بر آن پهن هامون فرود آرمید
فرود آمد اندر یکی مرغزار | نگه کرد در میر زنهارخوار
بدو گفت کز ره بیفتاده‌ایم | روان را به بی دانشی داده‌ایم
من این[۱۱] قلعه بار دگر دیده‌ام | بسی گرد این دژ بگردیده‌ام
چنان دان که حصن جماد است این | ندانم چه خواهد جهان آفرین
جهودی در این مرز[۱۲] دارد نشست | که گردنکشان را بر او نیست دست
چنین داد پاسخ که یا سرفراز | بیابان بریدیم و راه دراز

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.
۲. نسخهٔ د: از آن.
۳. نسخهٔ د: بپیچید سعد لاور ز راه.
۴. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۵. نسخهٔ د: یکی دزد اندر گذرگاه.
۶. نسخهٔ ج: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد.
۷. نسخهٔ ج: این بیت و بیت بعدی، بعد از شش بیت می باشد.
۸. نسخهٔ د: بدادند زو داد رفتن.
۹. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.
۱۰. نسخهٔ ج: چو آب و هوا.
۱۱. نسخهٔ د: مر این.
۱۲. نسخهٔ د: در این قلعه.

همی تا بدین جا رسیدیم ما / بسی رنج و سختی کشیدیم ما

درازی راهی که چندین بود / به پس بازگشتن نه آیین بود

ملولیم[1] تا گردش روزگار / همی بر چه سان باشد آموزگار

چو آن لشکر آمد بدان جا فرود / پر از خرگه و خیمه شد دشت و رود

یکی دیدبان بنگرید از حصار / بدید آن سپه را در آن مرغزار

از آن لشکر اندیشه کرد از نهفت / بَرِ قرّه آمد به آواز گفت

که آمد سپاهی در آن مرغزار / نشستند بر دامن کوهسار[2]

همه خیمه ها را بیاراستند / ندانم که بر دل چه آراستند

همانا که این لشکر آمد به جنگ / که بر ما ره دژ ببستند تنگ

چو بشنید قرّه بترسید و گفت / که نتوان نهفت آنچه نتوان نهفت

یکی رایزن داشت طاغون بنام / بدو گفت بر خیزو بیرون خرام ✷

نگه کن که آن لشکر کیستند / بدین آمدن در پی چیستند

فرستاده با نامور صد هزار[3] / به لشکرگه آمد در آن مرغزار

بپرسید کای نامدار انجمن / کدام است سالار شمشیر زن[4]

سوی سعد یل کردش اشارت سپاه / فرستاده زان سو بپیمود راه[5]

چو نزدیک سعد سپهبد رسید / بدانست او را چو از دور دید[6]

بیامد برابر ببوسید دست / بدو گفت کای پهلوان خیر هست

کجا میروی همچنین با سپاه / دلت نیست باری ز ما کینه خواه

به پاسخ بدو سعد وقّاص گفت / که از راستی راز نتوان نهفت

مرا با شما کینه و جنگ نیست / به جنگ شما نیزم آهنگ نیست

به خاور زمین می کشیدم سپاه / زمانه بیفگند ما را ز راه[7]

بدین آبخور بود ما را شتاب / مگر بود روزی یکی خورد آب

---

۱. نسخهٔ د: بمانیم.

۲. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

۳. نسخه های ب و ج: «صد سوار» که ترجیح دارد.

۴. نسخهٔ د: سالارتان بی سخن.

۵. نسخهٔ د: مصراع دوم سه بیت بعدی به جای مصارع دوّم این بیت است.

۶. نسخهٔ د: این بیت و دو بیت بعدی را فاقد است.

۷. نسخهٔ د: مصراع دوم چنین می‌باشد: چو فردا شود پیش گیریم راه.

بـر آسـاید امـروز و امشب سپاه | چـو فـردا شـود پیش گیریم راه[1]
سخن هـر چـه مـرد سرافـراز گـفت | فـرستاده بـاز آمـد و بـاز گـفت
بـه طـاغون چـنین داد پـاسخ یـهود | کـز او ایـن سـخنها نـباید شـنود
مـبادا کـه دسـتان و افسـون کـند | بـدستانم از قـلعه بـیرون کـند
بگفت ایـن و بـا ویـژگان بـر نشست | ز بـالا نـهادند سـر سـوی پست
بـیامد بَـرِ سـعد و بـنشست نـرم | سـخن گـفت و او را بـپرسید گـرم
چنین گـفت کـای پـهلوان شـاد بـاش | ز انـدیشهٔ دشـمن آزاد بـاش
که ما یک بـه یک نـیک خـواه تـوایـم | بـر آیـین و سـامان و راه تـوایـم
اگـر تـو بـیایی بـه نـزدیک مـا | شـود روشـن ایـن روز تـاریک مـا
همی هـر چـه فـرمان دهـی آن کـنیم | بـه مـهر تـو دل را گـروگان کـنیم
بـباشیم یک هـفته بـا یکـدگر | هـمه رنـجهای تـو آیـد بـه سـر
بشـویم دل از جـنگ و بـیداد کـین | فـرستم تـو را سـوی خـاور زمـین
پذیرفت سـعد ایـن سـخن زان جـهود | نـدانست کـاندر دل او را چـه بـود
جـهود فـریبنده زو بـاز گشت | که بـا مـن هـمی بـخت دمساز گشت
یکـی مـیهمانی بـه آیـین و راه | بـیاراست بـا مـهتران سـپاه
ز گـاو جـوان سـال و مـرغ و بـره | بدان سـان کـه بـاشد سـران را سـره
بکُشت آنچه در خورد و شایسته دید | ز بـهر کـمین لشکـری[2] بـرگزید
ز جـنگاوران نـامور شش هـزار | سـواران جـنگی و مـردان کـار
نـهان کـرد در گـرد مـهمان سـرای | خود از بهر مـهمان[3] تـهی کـرد جـای
چو شد آتش مـهر بـی تـاب و سـوز | به خـاکستر اخگـر[4] نـهان کـرد روز
ز آتشگـه مـهر تـا اوج مـاه | چـو اَنگِشت شـد روی کشـور سـیاه
خـروش نگـهبان بـر آمـد زکـوه | غـمی شـد دل سعد یل زان گـروه
چـنین گـفت بـا مـیر زنـهار خـوار[5] | کـه مـا را هـمه دشـمنند ایـن حـصار

۱. نسخهٔ د: مصراع دوم چنین می‌باشد: زمانه بیفگند ما را ز راه.
۲. نسخهٔ د: گوشه‌ای.
۳. نسخهٔ د: چو از بهر مهمان.
۴. نسخهٔ د: خاکستر شب.
۵. نسخهٔ د: سعد زنهار خوار.

طـــلایه در آمـد بـه گـرد سـپاه   کـه دشـمن بـدیشان نـیابند راه[1]

---

۱. نسخهٔ د:

طلایه برون کرد باید همی   غم کار خود خورد باید همی.

[مکر کردن جهودان گرفتن سعد و میرسیّاف ـ در بند کردن ایشان][1]

سحر چون دم آتشین بر گشود   ز آتشکه مهر برزدود دود[2]
بر انگِشت شب دم دمیدن گرفت   زبانه ز هر سو کشیدن گرفت
طرازندهٔ آهن آفتاب   در آورد پولاد رخشان به تاب
یهودی زبان آوری[3] چرب و گرم   که آهن به گفتار او گشت نرم
روان کرد با نامور ده سوار   سوی لشکر سعد و زنهار خوار
برون آمد آن مرد جادو فریب   سخن را ز هرگونه‌ای داد زیب[4]
بدو گفت کای نامور پهلوان   سزد گر نباشی خلیده روان
تو را قرّه از بهر آن خواسته است   که دل را به مهر تو آراسته است
همی گویدت قُرهٔ نامدار   که چون پهلوان آید اندر حصار
ببندیم فرمانبری را کمر   ز فرمان او برنتابیم سر
دل نامور زین سخن گشت شاد   به اسب اندر آمد به کردار باد
فرستاده و سعد[5] و زنهار خوار   برفتند با چند مردان کار
چو نزدیک قُره فراز آمدند   بزرگان همه پیشباز آمدند
جهود فریبنده از جای خویش   به نیک اختری سعد را رفت پیش
بیاورد و در پیشگاهش نشاند   درم بر سر مرد جنگی فشاند
به ایمان همی داد لب را فروغ   زبان پر زایان و لب پر دروغ
سپاهش همه سر فرو داشتند   زبان بر همان گفت و گو داشتند
تو را گفت دانا[6] بباید شنود   ببر تا به هفتاد پشت از جهود
جهودان[7] هندو که بد گوهرند   همی هر یکی بدتر از دیگرند

---

۱. نسخهٔ د: عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد.

۲. نسخهٔ د: قبل از این بیت، بیت زیر می باشد.

بفرمود تا مرد جنگی هزار   بگیرند سر های راه حصار.

۳. نسخهٔ د: یهود زبان آوری.

۴. نسخهٔ د: سخن را به هرگونه می داد زیب.

۵. نسخهٔ د: فرستاده با سعد.

۶. نسخهٔ د: گفت سیّد.

۷. نسخهٔ د: جهود است و هندو.

بفرمود تا خوان نهادند پیش   دلیران[1] نشستند بر جای خویش

چو از خوردنی باز پرداختند   سپاه از کمینگه برون تاختند

چو سعد سپهبد سپه را بدید   به زنهارخوار اندرون بنگرید

بدو گفت کرد این سگان کار خویش   ندانم که ما را چه آید به پیش

گشادند هر سو جهودان کمند   کشیدند مر هر دو را زیر بند

ستمکاره قزّه سپه را بخواند   درم داد و لشکر همه بر نشاند

برون آمد از باره چندان سپاه[2]   که از گرد شد دشت و هامون سیاه[3]

دل افروز چون آن سپه را بدید   مر آن کارهای تبه را بدید

سوی لشکر مؤمنان کرد روی   سراسیمه از داغ و تیمار شوی

همه کار میدان بسازید گفت   که چیزی همی بینم اندر نهفت

بیاورد لشکر بدین سان جهود   که دانست کاندر دل او چه بود

بگفت این و بگرفت نیزه به دست   سراسیمه بر زین تازی نشست

رسید آن جهودان جنگ آزمای   بشد اهل اسلام را دل زجای[4]

در آمد دل افروز پیش سپاه   به پیش جهودان فرو بست راه

هم آنگه سوی لشکر آواز داد   فراوان دل مؤمنان باز داد][5]

که مردانه سر سوی جنگ آورید   چه باید که چندین درنگ آورید

هنوز آن سپه کار نا ساخته   گشاده کمر جوشن انداخته[6]

جهودان بدیشان[7] رسیدند تنگ   نماند ایچ کس را زمان درنگ[8]

بگفتند کای روز برگشتگان   همه بی سرانجام و سرگشتگان

سر سعد و قّاص بر داشتیم   تنش را به خاک اندر انباشتیم

کنون مر شما را به شمشیر تیز   نماییم هنگام[9] کین، رستخیز

---

۱. نسخهٔ د: بزرگان.
۲. نسخهٔ د: سوار.
۳. نسخهٔ د: هامون و غار.
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۵. تا بدین جا نسخهٔ اساس ندارد، با توجه به نسخهٔ «ب» نوشته شده است.
۶. نسخهٔ د: فگنده سپر.
۷. نسخهٔ ج: بر ایشان.
۸. نسخهٔ ب: نماند آنچه کس را زمان درنگ، نسخهٔ ج: زمانه درنگ، نسخهٔ د: نبد هیچ کس را.
۹. نسخهٔ د: نمایم به هنگام.

دل افروز چون این سخن کرد گوش | نه دل ماند در تن مر او را نه هوش
چو هوش رمیده بدو باز گشت | دمی چند با گریه دمساز گشت
ز نرگس بیارید چندان گلاب | که شد لاله برکش همه غرق آب[1]
همی گفت که ای بخت گمراه من | همه نیک خواهی به بد خواه من
دریغا که حیدر ندارد خبر | که مر سعد یل را چه آمد به سر
دریغ آن سپهدار شمشیر زن | دلیر و ستوده به هر انجمن
اگر خود به حیدر برندآگهی[2] | کند زین جهودان جهان را تهی[3]
از آن پس نگه کرد سوی سپاه | کای[4] پهلوانان لشکر پناه
بکوشید چون تیره شد روی بخت | مگیرید سست اینچنین کار سخت
همه تن به رنج دراز آورید | مگر کین[5] سالار باز آورید
سپه سر به سر دل شکسته شدند | به تیمار[6] و اندوه بسته شدند
برفتند چون سوگواران به درد | شکسته دل و روزگار[7] نبرد
به جنگ اندر آورد قرّه، سپاه | بیارید تیغ اندر آن رزمگاه
خروش از نهاد دلیران بخاست[8] | نفیر پلنگان ز شیران بخاست
یکی رزم کردند با کین دل | که از خون گردان زمین گشت گِل
ز بس کان دو لشکر همی کینه جست | همه کوه دامن به خون لاله رست
ز اندازه، کشتن[9] برون رفته بود | ز اسلامیان جوی خون رفته بود
چو خورشید بر گنبد نیلگون | بکرد این درفش درفشان نگون
سپاه بد اندیش شد چیره دست[10] | به اسلامیان اندر آمد شکست
بزرگان به دشمن نمودند پشت | جهودان فراوان از ایشان بکُشت[11]
چو دختر به سوی سپه بنگرید | بر آن دشت لشکر پراکنده دید

---

۱. نسخهٔ د: که شد لاله از نرگسش غرق آب.
۲. نسخهٔ د: و گر کس به حیدر برد آگهی.
۳. نسخه های ب، ج و د: کند این حصار از جهودان تهی.
۴. نسخه های ب و ج: که یا.
۵. نسخهٔ د: همه کین.
۶. نسخهٔ د: ز تیمار.
۷. نسخه های ب، ج و د: دل از روزگار.
۸. نسخهٔ د: پلنگان بخاست.
۹. نسخهٔ د: کشته.
۱۰. نسخهٔ د: خیره دست.
۱۱. نسخه های ب، ج و د: از ایشان فراوان.

خـروشید و بگـرفت پـیش سپاه[1] بگـــفت ای دلیـــران لشکـر پـناه
کـه مـردانـه بـاشید و پـای آوریـد دل رفـــته را بـــاز جـای آوریـد
اگر خـود هـمه تـن بـه کشـتن دهـیم از آن به که این نـنگ بـر تـن[2] نـهیم
بسی گفت از این سان و لیکن سپاه نکــــردند فــرمان او را نگـــاه
پـــراکـنده گشت آن ســپاه گـران بـــرفتند هـر یک بـه دیگـر کـران
ســپه بـی ســپهبد نـیاید بـه کـار کــه پشت ســپاهی بـود یک سـوار

۱. نسخهٔ د: راه سپاه.
۲. نسخهٔ د: بر خود.

رسیدن خالد ولید به یاری لشکر سعد[1] ✷

بر آورد سر دختر نامور / چنین گفت کای داور دادگر
به حقّ محمّد به یاران او / به حقّ همه دوستداران او
که امروز ما را در این تیره خاک / به دست جهودان مگردان هلاک
پناهم تویی[2] ای تو فریاد رس / به فریاد این دل شکسته برس
از آن پس به شمشیر بگشاد چنگ / نگه داشت آزرم رزم پلنگ
به دل گفت سعد سپهبد نماند / مرا نیز دامن بباید فشاند[3]
دل خسته را کرد بر کین درست / به تلخی دل از جان شیرین بشست
بپیوست رزمی بر آن گونه سخت / که دولت مددکار او گشت و بخت
به مردی چو پای آورد مرد جنگ / عنان باز پیچد دلاور پلنگ
چو آن دل شکسته چنان دردناک / بنالید پیش خداوند پاک
بر آمد ز راه[4] مدینه غبار / پر از گرد شد روی هامون و غار
چو دختر به گرد اندرون بنگرید / خروش سواران و اسبان شنید[5]
بدانست کامد سپاهی ز راه / بر افروخت روشن دلش زان سپاه[6]
سوی لشکر مؤمنان بنگرید / که از راه بالا سپاهی رسید
همانا به یاریّ ما آمدند / و گرنه چنین از کجا آمدند [۹۴-پ]
بزد باد بر روی گرد بنفش / بر آمد یکی ماه پیکر درفش
برون آمد از گَرد مردی هزار / سواران جنگی و مردان کار
سواری[7] به پیش سپاه اندرون / کشیده یکی دشنهٔ آبگون[8]
تکاور یکی اسب در زیر ران / فروهشته از زین عمود گران

---

۱. عنوان در نسخهٔ «د» چنین می باشد: آمد خالد به حصن جماد و محاربه نمودن و خلاص یافتن سعد و قّاص و میر سیّاف.
۲. نسخه های ب و د: پناهم تویی هم تو، نسخهٔ ج: پناهم تو ای هم تو.
۳. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است. ۴. نسخهٔ د: ز دشت.
۵. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوّم این بیت می باشد.
۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است. ۷. نسخهٔ د: سپاهی.
۸. نسخه های ب و ج: این بیت و سه بیت بعدی، بعد از ده بیت قرار دارد.

یکــی نــیزهٔ آبــداده[1] بــه دست | تــو گــفتی یــکی زنــده پیل است مست
ســر افــراز خــالد بد آن نـامدار | هــمی رانــد بـا مــرد جــنگی هــزار
چــو از گــردش ره در آمـد سـپاه[2] | ســواران بــه مــیدان گــرفتند راه
چــو خــالد بــدان رزمگــه بـنگرید | ســر رایت ســعد و قّــاص دیــد[3]
بــه دل گــفت کـان نـامور بـا سـپاه | ســوی مــرز خــاور گــرفته است راه
بـدین رزمگـه بـر چـه کـار آمـده است | هــمانا بــه جــنگ حــصار آمـده است
بــزد نــعره‌ای خــالد نــامدار | بگــفت ای جــهودان بــد روزگــار
کــه افگــند بــنیاد بــیداد و کــین | کــه از خــون هـمی شسـته بـینم زمـین
مــنم خــالد بـن ولیـد آن کـه شـیر | مــرا روز مــیدان نـدیده است سـیر
چــون مــن دشــنهٔ آبگــون بـرکشم | تــن شـیر مـردان بـه خــون درکشـم
دل افــروز چــون نـام خـالد شـنید | شــد از آب دیــده رخش نــاپدید
بـَـرِ خــالد آمــد پــر از درد و داغ | ز تــیمار و انـدیشه رخ چــون چـراغ
خــروشید کــای کُــرد تـازی نـژاد | ز ســعد ســپهبد بــقای تــو بـاد
هــمی بـرد لشکـر بـه خـاور زمـین | زمــانه بــر او کــرد نـاگـه کـمین
بــیفتاد ســعد دلاور ز راه | بــه یک هــفته آمـد بـدین جـا سـپاه
جــهود فــریبنده آمــد بــرون | بــرونش نــبد راست بـا انـدرون
هـمی گـفت خـواهـم مسـلمان شـدن | زکــیش جــهودی پشــیمان شـدن
بــه هــم بـاز بسـتند لخـتی دروغ | ســخنهای آلودهٔ بــی فــروغ
کـنون سـعد را ایـن زمـانا کشته‌انـد | هـمه لشکـر از جـنگ بـر گشـته انـد
چـو دخـتر بگـفت ایـن حـدیث تـباه | جـهان گشت بـر چشـم خـالد سـیاه[4]
بـه آب مـژه چـهره در خـون نشـاند | مژه چون سنان کرد و زو خـون فشـاند
نگـه کـرد سـوی جـهودان بـه خشم | زبــان پـر زنـفرین و پـر آب چشـم
کـه گـر سـعد و قّـاص را کُشـته‌ایـد | چــنین تــخم بـیداد را کِشـته‌ایـد

---

۱. نسخهٔ د: تا بداده.
۲. نسخهٔ د: چو از بیش راه اندر آمد سپاه.
۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۴. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

به یزدان که امروز کاری کنم ‌‌ ‌ که از خون، زمین[1] لاله زاری کنم
نه آباد مانم نه ویران نه بوم[2] ‌ ‌ به پی بسپرم خاک این مرز شوم
بگفت این و با مرد جنگی هزار ‌ ‌ گشادند بازوی خنجر گذار
جهود و مسلمان بر آمد به هم ‌ ‌ کشیدند شمشیر داد و ستم
شگفتی ببین تا بدان رزمگاه ‌ ‌ ز بهر چه آورد خالد سپاه
چنین گفت بینندهٔ پیش بین ‌ ‌ کز آن پیش در مرز یثرب زمین
همی عمّ خود حمزه را رخ پر آب ‌ ‌ پیاپی سه شب دید سیّد به خواب
که ای جان غم، عم به تیمار و غم[3] ‌ ‌ چرا بر نداری غم از جان عم
یکی تیغ از آن من و یک سپر ‌ ‌ کز آن روز میدان نبودم به سر
نهاده به حصن جماد اندر است ‌ ‌ بجویش که آن مر تو را در خور است
بیار آن سلیح مرا زان حصار ‌ ‌ همی دارش آنکه زمن یادگار
طلب کرد پیغمبر اصحاب را ‌ ‌ بپرداخت با دوستان خواب را
ز یاران دلاور کدام است گفت ‌ ‌ که از مغز بیرون کند خواب و خفت
میان را ببندد به رسم جهاد ‌ ‌ ز یثرب خرامد به حصن جماد
تن از رنج رفتن ندارد دریغ ‌ ‌ بیارد ز بهر من آن درق و تیغ[4]
بدین کار[5] هر کاو ببندد کمر ‌ ‌ گناهش بخواهم من از دادگر
پذیرفت از او خالد نامدار ‌ ‌ پیمبر بدو داد مردی هزار
بیاراست خالد همانگه سپاه ‌ ‌ همی راند لشکر به بیگاه و گاه
نه شب خواب کرد و نه روز آرمید ‌ ‌ چنین تابه حصن جهودان رسید
چو بر لشکر سعد شد کار تنگ ‌ ‌ در آورد خالد سپه را به جنگ
بر انگیخت پیش جهودان سپاه ‌ ‌ سر نیزه را داد بر چرخ راه
وز این روی[6] چون لشکر سعد دید ‌ ‌ که خالد به یاریّ ایشان رسید

---

۱. نسخهٔ د: زمین را ز خون. ۲. نسخهٔ د: نه ویران و بوم.
۳. نسخه های ب و ج: که ای جان عم، عم به تیمار و غم، نسخهٔ د: که ای جان عم، من به تیمار و غم.
۴. نسخه های ب، ج و د: درع و تیغ. ۵. نسخه های ب و ج: بدان کار.
۶. نسخهٔ د: وز آن روی.

ز ره باز گشتند پر درد و کین | همی تنگ شد بر جهودان زمین [۹۵-ر]
هوا سر به سر نیزه و دشنه گشت | به خون جهودان زمین پشته گشت
چنان جنگ را چنگ کردند تیز[1] | که پیدایش اندر جهان رستخیز
غو کوس با نالهٔ کرّه نای | همی دل بر آورد گفتی ز جای
به بند اندرون سعد بسیار هوش | یکی بانگ خالد بر آمد به گوش[2]
به زنهار خوار اندرون بنگرید | که آواز خالد به گوشم رسید
به نزدیک حصن جماد آمده است | همانا که بهر جهاد آمده است
چو زین کار یک ساعت اندر گذشت | همان نعره آمد به گوشش ز دشت
ز شادی تو گفتی بخواهد پرید[3] | همه بندها را زهم بر درید
بیامد بر میر زنهار خوار | که ما را سر آمد بد روزگار
تنش را ز بند گران باز کرد | وز آن جا سبک رفتن آغاز کرد
به دژ اندورن با سلیح نبرد | نشسته نگهبان بر او بیست مرد
چو دیدند او را که از بند جست | همه سوی شمشیر بردند دست
به مشت و لگد مرد بازو نمای | سر آورد هر بیست را زیر پای
بپوشید از ایشان سلیح نبرد | ز کین جهودان دلش پر ز درد
یکی اسب آسوده را شد سوار | برون راند با میر زنهار خوار[4]
از آن تند بالا چو آمد به زیر | بغرّید چون اژدهای دلیر
بگفت ای جهودان بیداد و دین[5] | همه مایهٔ مکر و بنیاد و کین
بر این گونه بر ما کمین ساختند | همه رزم را گردن افراختند[6]
کنون بد به سوی شما باز گشت | کبوتر به خون شما بازگشت
مکافات کردار خود یافتید | هم از رشتهٔ خویشتن بافتید[7]

---

۱. نسخهٔ د:
چنان جنگ را تیز کردن چنگ | که پیدا نبد خود شتاب از درنگ.
۲. نسخهٔ د: رسیدش به گوش.
۳. نسخهٔ د: که خواهد.
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.
۵. نسخهٔ د: با داد و دین.
۶. نسخه های ب، ج و د: قافیه «ساختید و افراختید» می باشد.
۷. نسخه های ب و ج: تافتید.

در افگـنـد اسب انـدر آن رزمگـاه | بکُشت از جـهودان فـراوان سـپاه
چـو خـالد سـر افـراز را زنـده دیـد | درخت غـم از بـیخ و بـن کـنده دیـد[1]
خـروشی بـر آورد چـون شـیر مست | سـپاه بـد انـدیش را کـرد پست
ز کشـته هـمه دشت جـیحون گـرفت | فـلک دامـن چـرخ در خـون گـرفت
هـمی گشت سـعد انـدر آن رزمگـاه | ز مـیدان بـه قـلب سـپه بـرد راه
بَـرِ قـرّه آمـد بـه کـردار شـیر | نهنگی به چنگ،اژدهایی به زیر [۹۵-پ]
چـو قـرّه نگـه کـرد او را بـدید | چپ و راست گِـرد سـپه بـنگرید
نـبود آن زمـان روزگـار گـریز | سـپر بـود و کـوپال و شـمشیر تـیز
بـه خـود بـر یکـی داسـتان یـاد کرد | چـنان چـون شـنید از لب زاد مـرد
کـه هـر کـاو بـه بـیداد جـنگ آورد | زمـانه سـرش زیـر سـنگ آورد
از آن جـا کـه بُـد، رانـد نـزدیک سـعد | خـروشی بـر آورد بـرسان رعـد
یکـی تـیغ زد سـعد بـر گـردنش | سـر افگـند در زیـر پـای از تـنش
جـهودان چـو دیـدند از آن رزم سـخت | کـه مـر قـرّه را تـیره شـد روی بـخت
هـمه لابـه و خـواهش[2] آراسـتند | بـه فـریاد و زاری امـان خـواسـتند
چـو سـعد دلاور چـنان دیـد کـار | کـه از دشـمن دیـن بـر آمـد دمـار
بـفرمود تـا آن سـپاه جـهود | هـمه یکـدیگر را بـبستند زود
بـیامد بـر خـالد نـامدار | گـرفتند مـر یکـدیگر را کـنار
دلاور ز خـالد بـپرسید بـاز | ز نـیک و بـد و آشکـارا و راز[3]
کـه مـر پـهلوان را چـه افـتاد رای | کـه شـد مـر تـو را سـوی مـا رهـنمای
چـو بشـنید خـالد زبـان بـر گشـاد | گـذشته سـخنها بـر او کـرد یـاد
از آن پس[4] بـدو گـفت کـای رزمـخواه | تـو را بـاری ایـدر چـه افـتاد راه[5]
بـه خـاور زمـین رفـته بـودی نـخست | بـدین دژ چـرا رای کـردی درست
بـدو گـفت سـعد سـپهبد کـه مـن | نـمی آمـدم[6] سـوی ایـن انـجمن

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.
۲. نسخه های ب، ج و د: همه خواهش و لابه.
۳. نسخهٔ د: نشیب و فراز.
۴. نسخهٔ د: از این بس.
۵. نسخهٔ د: که طاعون نیامد بدان رزمگاه.
۶. نسخهٔ د: همی آمدم.

سپه خواست بردم به خاور زمین / دگر بود رای جهان آفرین
ز ناگه رسیدم به سوی دو راه / زمانه غلط کرد ره بر سپاه
سخن چون به سر برد بر جای خویش / نشست و دلیران نشستند پیش [۹۶-ر]
بفرمود پس خالد[1] رزمخواه / که طاغون بیامد بدان جایگاه
از او باز جستند تیغ و سپر / که تا از گذشته چه دارد خبر
چو بشنید طاغون نشان دادشان / به زرّادخانه[2] فرستادشان
سبک خالد سعد و زنهار خوار / ز هامون گرفتند راه حصار
به زرّاد خانه نهادند سر / از او بر گرفتند تیغ و سپر
سپهبد خزینه سراسر ببرد / بیامد به لشکر همه بر شمرد
بفرمود تا مؤمنان سر به سر / به تاراج کردن نهادند سر
برفتند لشکر به سوی حصار / سپه بود شمشیر زن ده هزار[3]
ز اسب و سلیح و زر و خواسته / همه کار لشکر شد آراسته[4]
ز تاراج و تالان چو پرداختند / حصار جهودان بپرداختند
شد آن دژ به سان یکی توده خاک[5] / بکندند بنیاد آن تا مغاک
چنان شد که گفتی در آن سرزمی / نه آباد بوده است و نه آدمی
پس آن بندیان را فکندند پیش[6] / ببرند نزدیک سالار خویش
نشستند آسیمه[7] و مستمند / همه دست و بازو[8] و گردن به بند
شمار اسیران ده و یک هزار / همه بسته در پالهنگ استوار[9]
ز شادی لب سعد پر خنده گشت[10] / تو گفتی مگر مرده بد زنده گشت
بگفت ای جهودان مسلمان شوید / ز کیش جهودی پشیمان شوید
یکی زان جهودان بد روزگار / نبردند فرمان آموزگار
سپهبد بفرمود تا بی دریغ / بریدندسرهای ایشان به تیغ

---

۱. نسخهٔ د: تا خالد.
۲. نسخهٔ د: به زرّاب خانه.
۳. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است.
۴. نسخهٔ د: بعد از بیت بعدی قرار دارد.
۵. نسخهٔ د: شد آن مرز برسان یک توده خاک.
۶. نسخهٔ د: گرفتند.
۷. نسخهٔ د: سرا سیمه.
۸. نسخهٔ ح: بازوی.
۹. نسخهٔ د: همه پالهنگ بسته و استوار.
۱۰. نسخهٔ د: «شد» ردیف می باشد.

همی بد سه روز اندر آن مرغزار / به روز چهارم بیاراست کار

سواران کشیدند اسبان به زیر / به خالد چنین گفت سعد دلیر

که از من هزاران درود و سلام / رسانی به احمد-عَلَیهِ السَّلام -

بدو گفت خالد تو زین سوی راه / چو در مرز خاور گذاری سپاه[1]

به اندازهٔ هر چه دانیش نام / علی را رسانی درود و سلام

بگفت این و مر یکدیگر را به بر / گرفتند و کردند رخساره تر

هم اندر زمان خالد[2] رزمخواه / روان کرد سوی مدینه سپاه

وز آن جایگه سعد، لشکر براند / سپه را به نیک اختری بر نشاند

چو این داستان کهن گشت نو / کنون رزم شیهال جادو شنو

۱.نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۲. نسخهٔ د: مالک رزمخواه.

گفتار اندر داستان شیهال جادو[1]

سراینده کاین نامه بنیاد کرد / ز تازی سرایان[2] چنین یاد کرد
که شیهال[3] جادو و جادو سپاه / چو در مرز خاور گرفتند راه
خبر شد علی را که افسون نمای / به لشکر [گه] خاوران کرد رای
چنین گفت حیدر به اسلامیان[4] / که شیهال فردا ببندد میان
به جنگ اندر آیند جادو سپاه / شود دشت خاور ز جادو سیاه
شما دل به یاد خدای آورید / سر جادوان زیر پای آورید
چو دل راست باشد به نام خدای / چه برخیزد از دست افسون نمای
چنین پاسخ آمد که فرمانبریم / ز فرمان و رای تو در نگذریم
شب تیره کاین دیو جادو سرشت / سیه کرد گیتی به سیمای زشت
برآورد دیوان زهر سو غریو / هوا گشت برسان رخسار دیو
در آن تیره شب عمروروشن روان / به پیرانه سر کرد خود را جوان
ز سندس قبایی مرصّع به زر / بپوشید و آمد ز خیمه به در
به لشکرگه خاور آمد ز راه / به بالا صنوبر به رخسار ماه
ز پیش طلایه چنان بگذرید / که از پاسبانان کس او را ندید
به هر خیمه و خرگهی[5] بر گذشت / به پیش سراپرده آمد ز دشت
یکی میخ از آن بارگه برکشید / ز بیرون درونش سراسر بدید
سراپرده را دید روشن چو باغ / فروزان از او شمع و زرّین[6] چراغ
جهانجوی را دید بر تخت زر / میان بسته شاهان زرّین کمر
نشسته به پیش اندرون کامکار / همیدون ز ده شهر[7]، ده شهریار
ستمکاره[8] شیهال جادو به پیش / نشسته به هنجار بر جای خویش [۹۶-پ]

---

۱. عنوان فوق در نسخهٔ د چنین می‌باشد: آمدن شیهال جادو به مدد جمشید شاه.
۲. نسخهٔ د: تازی زبانان.
۳. نسخهٔ د: نام مذکور در تمامی داستان شیهال ذکر شده است.
۴. نسخهٔ د: با حیدر پهلوان.
۵. نسخهٔ د: به هر خرگه و خیمه ای.
۶. نسخهٔ د: شمع زرّین.
۷. نسخهٔ د: همیدن ز هر شهر و ده شهریار.
۸. نسخهٔ ب: ستمکار شیهال.

به جادو همی گفت شاه دلیر / که از پادشاهی دلم[1] گشت سیر

چه بَدْ بُدْ که ما را نیامد به روی / همی مرگم آمد ز ننگ، آرزوی

علی را یکی شبرو است از سپاه / چه یک روز با او چه یک ماهه راه

ببرد از سرم افسر خسروی / از او به نداند کسی شبروی

شب تیره آید به بالین من / به هم برزند رسم و آیین من

ورا نام عمروامیّه شناس / که از دیو و جادو[2] ندارد هراس

به خواهش فراوان سخن گفته‌ام / ز عمروامیّه پذیرفته‌ام

که هر شب که ما را نیازارد او / سوی من[3] سرِ بی نیازآرد او

دهیمش زر مغربی یک هزار / بداریم از او منّتی بی شمار

بدو گفت جادو که این دزد کیست / که بر روزگارش بباید گریست

شهنشه یکی داستان باز گفت[4] / فرماند شیهال جادو، شگفت

چنین گفت کای شاه خاور زمین / سر خسروان بر درت[5] بر زمین

من این رنج را بر تو آسان کنم / ز لشکرگه او را هراسان کنم

چنان سازم ای نامبردار شاه / که آن دزد اگر سر برآرد ز راه[6]

همه اژدها بیند و ببر و شیر / از این سو نیارد گذشتن دلیر

بر او آفرین خواند جمشید شاه / برون رفت شیهال از آن بارگاه

روان شد به دنبال[7] او عمرو زود / که تا مرد جادو چه خواهد نمود

چو شیهال جادو به خیمه رسید / به یک گوشه شد عمرو[8] دم در کشید

بلا جوی را وقت جادوگری / که از وی سبق یافتی سامری ✷

ز خاصان، دو شاگرد بیدار بود / که ابلیس را هر یک استاد بود

دو شاگرد استاد را پیش خواند / نشست و گرانمایگان را نشاند

چنین گفت شیهال با جادوان / که گر خود بباید سپردن روان

---

۱. نسخهٔ د: سرم گشت.
۲. نسخهٔ د: که از پادشاهان ندارد هراس.
۳. نسخهٔ د: سوی ما.
۴. نسخهٔ د: چون داستان.
۵. نسخهٔ د: پیش تو بر زمین.
۶. نسخهٔ ب: که آن دزدگر بگذرد بر شاه، نسخهٔ ج: بر سپاه، نسخهٔ د: اگر بگذرد بر سپاه.
۷. نسخه های ب، ج و د: ز دنبال.
۸. نسخهٔ د: ز یک گوشه‌ای عمر دم در کشید.

همی تا به خاور سپاه آمدیم　　به یاریّ جمشید شاه آمدیم

شما هر دو بر پیش روی سپاه　　میان دو لشکر ببندید راه

ببندید جادوگری را میان　　که خاور سپه را نباشد زیان

چنان کرد باید که بر دشت[1] جنگ　　نماید زمین ببر و شیر و پلنگ

که عمروامیّه ز خاور سپاه　　گذشتن نیارد به نزدیک شاه

چو زین داستان آگهی دادشان　　از آن خیمه بیرون فرستادشان

برفت آن دو جادوی بیدادگر　　ببستند جادوگری را کمر

چو شب آینه بست بر روی آب　　فرو رفت شیهال را سر به خواب[2]

شب آن دیو را دیده بانی نبود[3]　　به بالین برش پاسبانی نبود

که در خواب چندان که دم در کشید[4]　　ز بینیش آتش علم برکشید

چو جادو بیاسود و خوابش ببرد　　بیامد به بالین او عمروگرد[5]

چو جادوی آتش نفس را بدید　　شراره ز بینیش سر می‌کشید

فروماند عمروامیّه شگفت　　به آهستگی نام یزدان بگفت

شد آن آتش اندر زمان ناپدید[6]　　زبانه ز مغزش زبان در کشید

بر افروخت عمروامیّه چراغ　　زدش داروی هوش بر در دماغ[7]

همانکه یکی نیمهٔ ریش و سر　　تراشید از آن جادوی پرهنر[8]

دو ابر و به رخ بر کشیدش سفید　　ز رخ[9] نیمه ای کرد چون برگ بید

دگر نیمه را کرد برسان خون　　ز خیمه بیاویختش سرنگون

سرانجام از آن خرگه آمد به در　　نبد[10] دیو خرگه نشین را خبر

مرآن جادوان را همی جست زود　　که شیهال جادو فرستاده بود

---

۱. نسخهٔ د: که در دشت.

۲. بعد از این بیت در تمامی نسخه ها بند دیگری شروع می‌شود که عنوان در نسخهٔ «د» چنین است.
گرفتن باباعمر شاگردان شیهال جادو را و ریش تراشیدن شیهال.

۳. نسخهٔ د: «نمود» ردیف می باشد.

۴. نسخه های ب، ج و د: دم می کشید و علم می کشید.

۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است.

۶. نسخهٔ د: شد اندر زمان آتشش ناپدید.

۷. نسخه های ب، ج و د: داروی بیهشی در ماغ.

۸. نسخه های ب و ج: بی هنر، نسخهٔ د: تراشید و کس را بند زو خبر، نسخهٔ ج: بگفت این و مر هر دو را بی گزند.

۹. نسخه های ب و ج: رخش.

۱۰. نسخهٔ د: نشد دیو.

چو عمروامیّه بدیشان رسید / تن هر دو جادو برهنه بدید

میان دو لشکر به یک سوی راه / گرفته کنار از میان سپاه

هنرهای جادوگری داده ساز[1] / زبان کرده هر یک به افسون دراز

سر پنجه بگشاد مرد دلیر / بدان جادوان اندر آمد چو شیر

مرآن هر دو را ریش بر گرفت زود / ز روی زمین هر دو را در ربود

کشان جادوان را بر آن پهن دشت[2] / چنان تاز لشکرگه اندر گذشت

زبان را ز گفتن ببندید گفت[3] / که این راز پنهان بباید[4] نهفت

به گفتار، هر کـه از شما دم زند / از آن پیش کو چشم بر هم زند [۹۷-ر]

ببیند سر خویش در زیر پای / مرا با شما امشب این است رای

بگفت این و مر هر دو را کرد بند[5] / برهنه همان جا به ره برفگند

همانگه سلیح سواران ببست / یکی چرمهٔ تیز تک بر نشست

بیامد بر پاسبانان ز دشت / زمانی به گِرد سواران بگشت

خروشید کای پاسبانان راه / مباشید ایمن بدین بارگاه[6]

که عمروامیّه به ما بر گذشت / به لشکرگه خاور آمد به دشت[7]

اگر راه یابد به درگاه شاه / مبادا کز او رنج بیند سپاه

کنون رو به درگاه شاه آورید / جهانجوی را در پناه آورید

طلایه بر آن دشت اسپندیار / همی گشت با نامور چل هزار[8]

چو عمروامیّه بگفت این سخن / نگهبان چنین پاسخ افگند بن

که آن دزد اگر مرغ گردد به پر / نباشد بر این لشکر او را گذر

سپاهی بر این گونه با رای و هوش / به هر گوشه بروی گشاده است گوش

بگفت این و هم در زمان بازگشت / به سوی سراپرده آمد ز دشت

همی کرد عمروامیّه نگاه / همی بود تا در گذشت آن سپاه

---

۱. نسخهٔ د: کرده ساز.
۲. نسخه های ب و ج: از آن، نسخهٔ د: در آن.
۳. نسخهٔ ج: زبان را ببندید ز گفتن گفت.
۴. نسخه های ب و ج: بماند.
۵. نسخه های ب، ج و د: یکی تازی
۶. نسخهٔ د: در این.
۷. نسخه های ج و د: ز دشت.
۸. نسخهٔ د: سی هزار.

زمـــانی هـــمان جـا بـیفشرد پـای — چـــو از پـــاسبانان تـــهی دیـد جـای
پـــیاده شـــد و اسب جـنگی بـبست — روان شـــد یکـی چـوب دسـتی بـه دست
پس پشت چـــــندان دلاور ســـــوار — گـــذر کـــرد هـــر ســو مـــیان و کـنار
جـــــریده جـــریده از آن جـــادوان — بـیامد بـه نـزدیک آن جـادوان [۹۷-پ]
کـجا پیش از آن هـر دو را بسـته بـود[1] — کـه از کـار ایشـان دلش خسـته بـود[2]
ســرو پـای[3] آن هـر دو جـادو بـبست — بـــه کـــار انـــدر آورد آن چـــوب دست
کـــه بگـــرفتم ایـــن دزد عـــیّار[4] را — بـــــلا جـــوی شب گـــرد مکّـــار را
چـــو اسـپندیار ایـن سـخن کـرد گـوش — ز شـادی هـمی خـواست رفـتن ز هـوش
خـــروشید کـــای نـامور سـر فـراز — جـــهان را بـــه مـــهر تـــو بـادا نـیاز[5]
بگـو تـا چـه می‌گویی ای شـیر مـرد — کـــه هـــرگز مـــبادا تـــو را رنـــج و درد
اگر زانچه[6] هست این چه گـفتی تـوراست — شـود پشت دولت بـه بـخت تـو راست
بســی گــنج و گــوهر بـیابی ز شــاه — بـــیفزایـــدت در جـــهان آب و جــاه
بـــدو گـــفت عـمروای جـهان پـهلوان — بـــیا تـــا بـــبینی بـه روشـن روان
کـــه مـر هـر دو را کـرده‌ام دسـتگیر — تـــو خـــرّم بـیاسای و رامش پـذیر
یکـــی عـــمروو شـــاگـرد او دیگـری — کـــه هســـتند عـــیّار هـــر کشـــوری
بـــــر جــادوان آمـــد اســـپندیار — در آورد[7] پس تـــازیانه بـــه کـــار
هـــمی گـفت کـای دزد دسـتان نـمای — بـه دسـتان نـیاورد کس[8] بـا تـو پـای
هـم آخـر بـه دسـتان بـه دست آمـدی — کـــه هشـــیار رفـــتی و مست آمـدی
بـــه شب رفـــتنت بـــود پـای قـوی — بکـــردی ســـر انـــدر ســر شــبروی
ز مکـــر تـــو آزاد وْ بـی غـم شـویم — بـه مکـر تـو دلشـاد و خـرّم شـویم[9]

---

۱. نسخهٔ د: هر دو را پیش از آن.
۲. نسخهٔ ج:
کجا پیش از آن هر دو را بسته دید — که از کارشان دلش خسته دید
۳. نسخهٔ د: سرو دست
۴. نسخهٔ ج: آن دزد.
۵. نسخهٔ د:
خروشید کای نامور شهریار — جهان را به مهر تو آمد نثار
۶. نسخه های ب، ج و د: اگر زانکه
۷. نسخهٔ د: بر آورد
۸. نسخهٔ د: به دستان کسی نیارد
۹. نسخه های ب، ج و د: شدیم «ردیف» می باشد

بـــرستیم از دست[1] و دســـتان تـــو | تــ شــ ســر و کــار و ســامان تــو
بــــرآورد فـــریاد آن جــادوان | بگـــفتند کــای نــامور پـــهلوان
کــه مــا عــمر و عــیّار تــازی نــه ایـم | بر این سان کــه بـینی بـه بـازی نـه ایـم
چـو شـیهال جـادو بـه فـرمان شـاه | بدین کشور آورد جادو و سـپاه [۹۸-ر]
فـــرستاد مـــا را بـــه جـــادوگری | کـــه کـــاری بـــر آیـد بـدین داوری
پس ایـن دزد نـاگـه بـه مـا بـاز خـورد | بـــیاورد مـــا را بـــه دشت نـــبرد
کـــمندی بـــیاورد و بگشـــاد دست | ســر و پـــای مـــا هـــر دو مـحکم بـبست
هـــمه دشت خـــاور پـــر آشـــوب کــرد | تـــن بســـته را خســـتهٔ[2] چـــوب کــرد
کـــه عـــمروامـــیّه گـــرفتار شـــد[3] | ســـران را ســـر خـــفته بـیدار شـد
بـر ایـن سـان[4] کـه بـینی تـو ای نـامدار | از او ایـــن ســخن هـیچ بـاور مـدار
بـدو گـفت خـاموش و چـندین مگـوی | گـــرفتار گشـــتی رهـــایی مـجوی
نـه آنـم[5] کـه چـون از تـو آگـه شـوم[6] | بـــه مکـر تــو ای دزد[7] بـد ره شـوم
ز عـــــمروامـــیّه بـــپرسید بـــاز[8] | کـــه پـیش تــو پـیدا کـجا گشت راز[9]
تـــو ایـــن دزد را از چـــه بشـناختی | کــه کـاری بـدین سـان بـپرداخـتی
چـــنین داد پـــاسخ کـــه ای پـــهلوان | شـــنو تـــا بگــویم بــه روشــن روان
هـــمی گشـــتم انـــدر مـیان ســپاه | ز نـــاگـــه رســـیدم بـدین جـایگاه
بـدیدم کـه پـیدا شـد ایـن هـر دو تـن | نشســـــتند دور از بـــــر انـــجمن
ز دیـــان بـــرگشادند بـــا یکـــدگر | نـــبود ایـــچ کس[10] را بـجز مـن خـبر
کـــه امشب نـــباید گـــرفتن قـرار[11] | بـــباید بـــریدن ســـر شـــهریار
مگـر کـاین سـر فـتنه آیـد بـه پـای | زمـــانه دگـــر گـــونه گـردد بـه رای
ز گـــفتار ایـــنها[12] مـــرا شـد درست | کـه عـمروامـیّه است کـاین رای جست

---

۱. نسخه های ب، ج و د: از مکر
۲. نسخهٔ د: تن بسته را خسته
۳. نسخهٔ د: «گشت» ردیف می باشد.
۴. نسخهٔ د: بدین سان.
۵. نسخهٔ د: ندانم.
۶. نسخه های ب و ج: «شدیم» ردیف می باشد
۷. نسخهٔ د: از ره.
۸. نسخهٔ د: بگفتند راز
۹. نسخهٔ د: گشت باز
۱۰. نسخه های ب و ج: بنود آنچه
۱۱. نسخهٔ د: نمودن
۱۲. نسخهٔ د: اینان

چنین داد پاسخ پس اسفندیار / که اکنون سر آمد بد روزگار[1]

که دزدی چنین شد گرفتار ما / بیاساید این چشم بیدار ما

زبان برگشادند آن جادوان / به زاری بگفتند کای پهلوان[2]

که عمروامیّه است این خیره مرد / که بر خیره ما را چنین بند کرد

بدو گفت آری ببود آنچه بود / کس این مکرو دستان نخواهد نمود

به دستان[3] نیابی ز دستم رها / که افتادی اندر دم اژدها

از آن پس[4] به کار اندر آوردچوب / برآمد خروش ده و دارو کوب

همی کرد فریاد آن جادوان / که ما را به سختی بر آمد روان

ز هر شیوه‌ای داستانها بسی / بگفتند و نشنید از ایشان کسی[5]

به جایی که اندر نگیرد سخن / زبان را نگهدار و خواهش مکن

بر آمد خروشی ز درگاه شاه / فتاد این خبر در میان سپاه

که عمروامیّه گرفتار گشت / همه لشکر از خواب بیدار گشت[6]

بر آمد خروشیدن بوق و کوس / همی کرد گردون[7] بر ایشان فسوس

ز بانگ سواران خنجر گذار / ز خواب اندر آمد سر شهریار

بپرسید کاین داد و بیداد چیست / خداوند این بانگ و فریاد کیست

یکی خادم از پیشکاران شاه / به فرمان برون آمد از پیشگاه[8]

به لشکرگه آمد به کردار گرد / ز لشکر یکی را زبانگیر کرد

بپرسید کای مرد بسیار هوش / در این تیره شب چیست چندین خروش

مگر دشمن آمد بر این رزمگاه / که چندین بر آمد خروش سپاه

بگفتند رو شادمانی پذیر / که گشته است عمروامیّه اسیر

فرستاده آمد بر شهریار / که شاها به کام تو شد روزگار

شب تیره عمروامیّه به راه / گرفتار شد در میان سپاه

---

۱. نسخه های ب و ج: سر آید بر او.

۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۳. نسخهٔ د: ز دستان.

۴. نسخهٔ د: پس آنگه

۵. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است

۶. نسخه های ب، ج و د: سر لشکر خفته بیدار گشت

۷. نسخهٔ د: گردان

۸. نسخهٔ د: بارگاه

شب تـــیره عـــمروامـــیّه بـــه راه | گـــرفتار شـــد در مـــیان ســـپاه
جـهان بـخش[1] را لب پـر از خـنده گشت | تـو گـفتی دلش مـرده بـد زنـده گشت
به خادم چـنین گفت کـه ای مـژده گـوی | چـــه گـــفتی مـرا بـار دیگـر بگـوی
هـــزار آفـــرین بـر خـداونـد پـاس | که در پـاس از ایـن سـان نـماید سپاس
کـــدامـــین دلاور بـــدو یـــافت راه | کـــه او را گـــرفت انـدر ایـن بـارگاه
بـــدو گـــفت خـــادم کـه اسـپندیار | گـــرفتش کـــه امشب بـد او پـاسدار[2]
بـه خـادم هـمانکه چـنین گـفت شـاه | کـــه یکـــبار دیگـــر بـــپیمای راه
بگـوی ایـن سـخن پـیش اسـپندیار | کـــه آن دزد را زود پـــیش مـــن آر
فـــرستاده بـــاز آمـــد و راز گـــفت | بـه اسـپندیار ایـن سـخن بـاز گـفت
بـــدو گـفت، فـرمان چـنین داد شـاه | کـــه ایـــن دزد را از مـــیان ســـپاه[3]
رســـانی بـــه نـــزدیک شـاه جـهان | خـــبرهای پـیدا نـداری نـــهان
رخ نـــامور زیـن سـخن بـر شگـفت | به عـمروامـیّه نگـه کـرد و گـفت [۹۸-پ]
کـــه در گـــردن عـمروکـن ریسـمان | کـه نـزدیک شـاهش بـریم ایـن زمـان
بـــیاورد عـــمروامـــیّه رســـن | بـــیفکند در گـــردن هـــر دو تـــن
مـــر آن جـادوان را روان کـرد خـوار | هـــمی رفت بـــا لشکـــر اسـپندیار
رســـیدند گـردان بـه نـزدیک شـاه[4] | هـــمه دشت خـــاور گـــرفته ســـپاه
چـــو آن جـاودان نـزد شـاه آمـدند | بـــه زاری در آن بـــارگاه آمـــدند
بگـــفتند شـــاها بـه جـان زیـنهار | کـــه مـــا جـــادوانـــیم ای شـهریار
هـم ایـن حـیله پـرداز دسـتان نـمای | کـه مـا را بـه دسـتان بسـته است پـای
فـــریبنده عـــمروامـــیّه است و بس | کـــه عـــیّارتر زو نـــدیدیم کس
کـــه شـــیهال مـا را فـرستاده بـود | از ایـــن دزد مـــا را خـــبر داده بـود
بـــرفتیم از آن جـــا بـــه فـرمانبری | مـــیان تـــنگ بســـته بـه جـادوگری
شب ایـن دزد نـاگـه بـه مـا بـرگذشت | بـــه لشکـــرگه آورد مـــا را ز دشت

---

۱. نسخه های ب، ج و د: جهانجوی
۲. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است
۳. نسخهٔ د: در میان
۴. نسخه های ب و ج: به درگاه

بدین چوب دستی که در دست اوست شب تیره بر ما سیه کرد پوست

ز گفتار جادو بخندید شاه که بسیار بردی تو ما را ز راه

کنون بر همان رای پیشنه ای در اندیشهٔ مکر دوشینه‌ای

نداری دگر چشم افسونگری به صد دیده بر خویشتن خون گری

تو خواهی که دست[1] از تو کوته کنم به دستان تو را سر سوی ره کنم

بیازارم[2] آن دوست خویش را[3] که بگرفت تو دزد بد کیش را

و گر بازدارم ز دست تو دست جهان را به دستان[4] کنی پای بست

تو بودی که یک دم در این بارگاه ز دست تو یک شب نخفتی سپاه

سر آمد تو را آن[5] همه جست و جوی رهایی نیابی بدین گفت و گوی

همانگه ز شمع آتشی بر فروخت سرو ریش آن هر دو جادو بسوخت

پس پای ایشان به صد داغ و درد بفرمود تا عمرو سوراخ کرد

یکی ریسمان اندر آن جا کشید نبد کس که فریاد ایشان رسید

به چوب سراپرده شان باز بست بکرد آنچه او را بر آمد ز دست

شهنشاه خاور درم یک هزار[6] بدو داد با جامهٔ شاهوار[7]

همی گفت هرگز تو را غم مباد بجز شادکامی است همدم مباد [۹۹-ر]

[گرفتی یکی دشمن خیره دست که از دست او بود ما را شکست

مرا از علی بیم چندان نبود کز این دزد عیّار بی تار و پود

بدو گفت عمرو ای جهاندار شاه که در بند، محکم بدارش نگاه

که این دزد امشب گر از بند جست به صد حیله بازش نیاری به دست

شکاری که از دام بیرون رود در آن دام باز دگر چون رود

یک امشب بر او پاسبان برگمار نگهدارش از گردش روزگار

بدوگفت خسرو که ای نامجوی تو خرّم بیاسای و آرام جوی

---

۱. نسخه های ب و ج: دست تو

۲. نسخه های ب و ج: نیازارم

۳. نسخهٔ د: این یاور خویش را

۴. نسخهٔ د: به دستان جهان را کنی

۵. نسخهٔ ج: این همه

۶. نسخهٔ د: ده هزار

۷. نسخهٔ د: شهریار

که فردا من او را سپیده دمان — به صد رنج و سختی سر آرم زمان
از آن پس بفرمود شاه دلیر — که آن جادوان را کشیدند زیر
به عمرو آن زمان گفت بردار چوب — سرو پای عمرو امیّه بکوب
گرفت آن زمان عمرو چوبی به دست — سر و پای آن هر دو جادو بخست
بدانگه که بگذشت از شب دو پاس — تن جادوان شد به سان پلاس
به صد زاری آن جادوان نزد شاه[1] — همیدون به گردنکشان سپاه[2]
که آخر بخوانید شیهال را — از او باز دانید این حال را[3]
چنین گفت عمروامیّه به شاه — همی کرد خواهش در آن بارگاه[4]
که این دزد چندانکه گوید همی — تو مشنو که او حیله جوید همی
بسی حیله ها خواهد انگیختن — همی جوید او راه بگریختن
نشاید به گفتار او گوش داشت — و لیکن بباید شْبش گوش داشت
بدو گفت خسرو که تو شاد باش — ز اندیشه خاطر آزاد باش
که فردا من او را به شمشیر تیز — بدین[5] بارگه بر کنم ریزه ریز
بفرمود از آن پس به اسپندیار — که این دزد را امشبی گوش دار[6]
همی دار بسته به خم کمند — مبادا که بگریزد امشب ز بند[7]
بر جادوان آمد اسپندیار — طپانچه بر آن جادوان زد هزار
همی گفت کای دزد شبگیر خیز — سر آمد تو را روزگار گریز
جز امشب[8] تو را زندگانی نماند — که فردا ز جان دست خواهی فشاند
زبان برگشادند آن جادوان — به آواز گفتند که ای پهلوان
در این انجمن کار دیده تویی — میان بزرگان گزیده تویی
ز هر گونه سختی کشیدیم ما — به مرگ خود امشب رسیدیم ما

---

۱. نسخهٔ د: پیش شاه
۲. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوّم این بیت است
۳. نسخهٔ د: احوال را
۴. نسخهٔ د: همیدون به گردنکشان سپاه
۵. نسخهٔ د: در این
۶. نسخهٔ د: طپانچه بدان جادوان صد هزار
۷. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۸. نسخهٔ د: یک امشب

بسی رفت بیداد بر ماستم ۝ بگفتم به هر گونه[1] بیش و کم

سخنهای ما را همی نشنوی ۝ سرانجام فردا پشیمان شوی

چنین گفت با لشکر اسپندیار ۝ که در حیله این دزد را نیست یار

بگفت این و آن جادوان را ببرد ۝ به جای خود آن سپهدار گرد

ز لشکر گزین کرد پنجاه مرد ۝ بگفت ای دلیران روز نبرد[2]

یک امشب میارید بر چشم[3] خواب ۝ همی تا بر آید بلند آفتاب

که این دزد اگر بجهد امشب ز بند ۝ نشاید گرفتن به صد تا سمند[4]

بدو گفت پس عمرو که ای نامدار ۝ کز این دزد اندیشه بر دل میار[5]

که من خود به تنها نگهدارمش ۝ چو فردا شود با تو بسپارمش

یک امشب کنم خواب بر خود حرام ۝ ببینم که آن دزد را چیست کام

بدو گفت نیک آید ای نامدار ۝ و لیکن کنم با تو ده مرد یار[6]

مبادا که ناگه خطایی رود ۝ شب این سگ ز جایی به جایی رود

ز لشکر بفرمود تا ده سوار ۝ برفتند با جوشن کارزار[7]

نشستند بر گِرد آن جادوان ۝ به فرمان او نامور[8] پهلوان

بخفت از بر تخت اسپندیار ۝ نبود آگه از گردش روزگار

وز این روی آن پاسبانان به هم ۝ بگفتند هر گونه ای بیش و کم

ز بیداری و رنج و سختی و تاب ۝ یکی زان به چشم اندر آورد خواب

یکی بانگ بر زد بدو عمرو کُرد ۝ بدان سان که خواب از سر او ببرد

یک امشب بدو گفت بیدار باش ۝ از این دزد خود را نگهدار باش

بگفت این و پس تبره آورد پیش ۝ همی کرد اندیشه در کار خویش

---

۱. نسخهٔ د: بگفتیم هر گونه ای

۲. نسخهٔ ج: روزی نبرد

۳. نسخهٔ د: در چشم

۴. نسخهٔ د: کمند

۵. نسخهٔ د:

بدو گفت عمر که ای شه نامدار ۝ کز این دزد اندیشه در دل مدار

۶. نسخهٔ د:

بدو گفت لیک آید ای پهلوان ۝ همین کنم که تو صد تن روان

۷. نسخهٔ د: با آلت کارزار

۸. نسخهٔ د: آن نامور

برون کرد از آن چند پابند نغز[1] / که بیننده از زو بیفزود مغز
همی داد مر هر یکی را یکی / کز این خواب کمتر شود اندکی
نهادند پابند ها[2] در دهان / کجا داروی بیهشی بود آن[3]
برفتند هر ده نگهبان ز هوش / شد آن پاسبانان ز گفتن خموش
چو عمروآن چنان دید برخاست زود / جدا هر یکی را بیار است زود
ز رخ نیمه‌ای سرخ و نیمی سیاه / نیارست کردن بدیشان نگاه
به رخسار بر ابروان سپید / نماند ایچ کس را بدیشان امید
چو از پاسبانان بپرداخت کار / بیامد به بالین اسپندیار
ببست آن برو پیکر[4] پهلوان / بینداخت او را بر جادوان
چو خورشید بستانْد گیتی ز شب[5] / بیامد به نزد سپاه عرب[6]
همی کرد یاران حیدر نماز / ز اَوْراد خواندن چو پرداخت باز
بیامد به نزدیک او عمرو زود / همه یاد کرد آنچه شب کرده بود
ز خنده برفتند یاران زهوش / به شادی[7] ز لشکر بر آمد خروش
چو خورشید رخشان بر آمد ز کوه / رسیدند گردان خاور گروه
ز خاور سواران شمشیر زن / به پیش[8] سراپرده گشت انجمن
سپهبد هم از اوّل بامداد / سپه را به نیک اختری بازداد[9]
به ارمان[10] چنین گفت پس شهریار / کز ایدر برو پیش اسپندیار
بگویش که آن دزد را پیش من / بیاور که لشکر شده است انجمن
فرستاده بیرون شد از بارگاه / روان شد بدان جاکه فرمود شاه
وز این روی دیگر چو اسپندیار / شد از داروی بیهشی هوشیار[11]
تن خود به بندگران بسته دید / یکی نعرهٔ سهمگین بر کشید[12]

---

۱. نسخهٔ د: چند یا بند نغر
۲. نسخه های ب و ج: پا بند ها
۳. نسخهٔ د: بد روان
۴. نسخهٔ د: برو بازوی
۵. نسخهٔ د: بنشاند زگیتی ز شب
۶. نسخهٔ د: به نزدیک شاه عرب.
۷. نسخهٔ د: ز شادی
۸. نسخهٔ د: به گرد سرا پرده.
۹. نسخهٔ د: کرد یاد
۱۰. نسخهٔ د: به یاران
۱۱. نسخهٔ د: مصراع دوّم چنین می باشد: و را بسته دیدند و افگنده خوار
۱۲. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است

ز آوازش، افتاد در مغز تاب — سر خفتگان اندر آمد ز خواب

سراسیمه از جای برخاستند — زبانها به گفتن بیاراستند

برفتند نزدیک اسپندیار — ورا بسته دیدند و افگنده خوار

بماندند گردان از او در عجب — که او را که بست اندر آن تیره شب

گشادند او را و برخاست زود — فراوان جفا گفت[1] و تندی نمود

چو نزدیک آن ده نگهبان رسید — سر پاسبانان فرو رفته دید

پریشان بشورید د دشنام داد — که هرگز نگهبان بر این سان نهاد[2]

بخفتند و عمرو امیّه گریخت — یکی آتش فتنه بر ما ببیخت[3]

چو نزدیک مردان جادو رسید — مر آن هر دو را همچنان بسته دید

چنین گفت کای دزد بد روزگار — که بودت بدین حیله آموزگار

که خود را گشادی و بستی مرا — فگندی ز بالا ببستی[4] مرا

دگر ره تن خویشتن بسته ای — مپندار کز جنگ ما رسته ای

همی نامجویی به نزدیک شاه — که خوانند هر کس[5] تو را بی گناه

از این مکر کارت نخواهد گشود — گذشت آنچه بگذشت و بود آنچه بود

چنین داد پاسخ بدو جادوان[6] — که ای کار دیده جهان پهلوان

ز عمرو امیّه نداری خبر — که ما[7] زو ندیدیم پر حیله تر

از او آنچه امشب کشیدیم ما — بلای قیامت بدیدیم ما

کجا کی روا باشد ای پهلوان — که بر خیره ما را بر آید[8] روان

سپهبد به جنگاوران بنگرید — کز این دزد عضوی بباید برید

تنی ده بدیشان در آویختند — بسی فتنهٔ نو بر انگیختند

بگفتند کای دزد برگشته بخت — رهایی نیابی از این بند سخت

هم اکنون بریمت به درگاه شاه — به پیروزی پهلوان سپاه

---

۱. نسخهٔ د: جفا کرد
۲. نسخهٔ د: مباد
۳. نسخه های ج و د: بریخت
۴. نسخهٔ د: به پستی
۵. نسخهٔ د: هر یک
۶. نسخهٔ د: بدو داد پاسخ چنین جادوان
۷. نسخهٔ د: کز و ما
۸. نسخهٔ د: بر آمد

بخندید جادو که ای ابلهان[1] | نه این باشد آیین کار آگهان
کسی کش بود فرّ فرماندهی | ز دانش نباید که باشد تهی
هر آن کس که مغزش ز دانش تهی است | سخن پیش او گفتن از ابلهی است
شما را نه عقل است و نه رای هوش | همان به که گویا[2] بماند خموش
اگر یار باشد روان را خرد[3] | همی ژرف در کارها بنگرد
شما را خرد گربدی یارمند | نکردی کسی با شما ریشخند
بر آن ریش خندد همی روزگار[4] | که ریشش بود در جهان خنده دار
دم گاو از آن ریش بهتر بسی | که خندند[5] بر ریش او هر کسی
سپهبد به گردان نگه کرد گفت | که با پاسبانان خرد نیست جفت
دهیدوز[6] خواب اندر آرید شان | وز آن جا به نزد من آرید شان
تنی ده بجستند برسان دود | در ایشان نهادند سر موزه زود
برفتند هر ده[7] نگهبان ز جای | دگرگونه روی و دگرگونه رای
چو رفتند نزدیک اسپندیار | بترسید سخت از بد روزگار
یکی بانگ برزد بدیشان بلند | سراسیمه از روزگار گزند
کدامید گفت ای نگون اختران[8] | بد آیین و بد ساز و بد گوهران
شما را چه خوانند کاندر زمی | ندیدم به شکل شما آدمی
بگفتند فرمانبران توایم | همه بنده و چاکران توایم
شبانگه که این دزد را نزد شاه | پذیرفته بودی که دارم نگاه
نه ما را فرستاده بودی تو دوش | که او را شب تیره داریم گوش
نپذرفت از ایشان یل رزمساز | که آن جادوان را ندانست باز
همان ساعت ارمان بدان جا رسید | بخندید چون آن علامت بدید
به اسپندیار آن زمان کرد روی | بدو گفت کای مرد پرخاشجوی

---

۱. نسخهٔ د: که ای پهلوان
۲. نسخهٔ د: که دایم بمانم
۳. نسخهٔ د: رای مند
۴. نسخهٔ د: بسی
۵. نسخه های ب، ج و د: که خندید
۶. نسخهٔ د: روید
۷. نسخهٔ د: بجستند دو نگهبان
۸. نسخهٔ د: نکواختران

نه عمروامیّه است مرد اسیر[1]   کنون دست از این مردمان باز گیر

چنین داد پاسخ به ارمان کُرد   که این دزد گویی ز راهت ببرد

بگفت ای سپهبد میازارشان   که خود راست بوده است گفتارشان

پس آن جادوان را از آن بارگاه   بیاورد ارمان به درگاه شاه[2]

جهانبخش چون جادوان را بدید   تو گفتی که بختی چو ان را بدید

بدو گفت خندان که ای شور بخت   سزاوار زندان و صد چوب سخت

تو را زندگانی نمانده است بیش   چه اندیشه داری تو در کار خویش

چنین گفت ارمان هم آنکه به شاه   که ای در گهت خسروان را پناه

نه عمرو امیّه است این مردمان[3]   دگرگونه افتاد شه را گمان

غلط کرد اسپندیار آنچه کرد   نباید کسی را به کار آنچه کرد

به ارمان حاجب چنین گفت شاه   که این دزد گویی ببردت ز راه[4]

بفرمود ارمان که از جای خویش   در آرند آن ده نگهبان به پیش

چو در روی ایشان نگه کرد شاه   بدید آن چنان روی زشت و تباه

بترسید و پرسید که اینها که اند   به نزدیک ما آمده بر چه اند

بدو گفت ارمان که این انجمن   شبانگه نگهبان بر این هر دو تن[5]

فرستاده بوده است اسپندیار   همانا نبوده است آگه ز کار

که عمرواین همه فتنه انگیخته است   کس او را ندانست[6] و بگریخته است][7]

زبان برگشادند آن جادوان   بگفتند کای شاه روشن روان

تو دشمن نمی دانی از دوست، باز   سخن را چه باید گرفتن دراز

هر آن کس که دشمن نداند ز دوست   به یکسان شمارد همه مغز و پوست

چو از رای و دانش تهی بود مرد   فریبنده با ما بکرد آنچه کرد

---

۱. نسخهٔ د: دلیر

۲. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۳. نسخهٔ د: ز عمر امیّه نداری نشان

۴. نسخهٔ د: بعد از این بعدی می‌باشد

۵. نسخهٔ د: بر این انجمن

۶. نسخهٔ د: ندیده است

۷. تا بدین جا در نسخهٔ اساس نبود با توجه به نسخهٔ «ب» افزوده شد

آگاه شدن شیهال جادو از مکرهای عمرامیّه[1]

سپهبد سواری به کردار دود / به شیهال جادو فرستاد زود
بدان تا بیاید به درگاه شاه / ببیند به هر نیک و بد روی و راه
فرستاده چون پیش خیمه رسید / غلامانش را بر در خیمه دید[2]
ز شیهال جادو خبر جست باز / که شه را به دیدارش آمد نیاز
غلامی به خیمه درون رفت پس / نگه کرد هر سو ندید[3] ایچ کس
یکی دیو دید اندر آویخته / به صد رنگ رویش بر آمیخته
بسهمید و شد نعره‌ای[4] زو رها / که شیهال دیو است یا اژدها
غلامان دیگر درون آمدند / که داند که از بیم چون آمدند
بر آمد ز خرگاه جادو خروش / دل مرد جادو بر آمد به جوش
در آمد فرستادهٔ شهریار / چو شیهال را آن چنان دید خوار
تنش را ز بند گران باز کرد / از آن پس بگفت ای سر افراز مرد
اگر زان که شیهال جادو تویی / که کرده است با تو چنین بد خویی
چنین داد پاسخ که آری منم / سر افراز و سالار هر برزنم
به خواب اندرون خفته بودم همی / ز نیک و بد آگه نبودم همی
چو این نعره آمد به گوش اندرم / ز خواب گران اندر آمد سرم
بگفت این و هم بر آن سان که بود[5] / به اسب اندر آمد به کردار دود
برون آمد آن جادوی تند خو / همی کرد با خویشتن گفت و گوی
به هر سو که آن بد هنر بنگرید / هر آن کش[6] همی دید از او آرمید
همانکه به روی اندر آورد دست / ز اندیشه کردن فروماند پست[7]
یکی نیمه ای ریش خود را ندید / به سوی غلامی[8] سبک بنگرید

---

۱. نسخهٔ د: عنوان چنین می باشد: آگاهی یافتن جمشید از مکر عمر امیّه و محاربه نمودن و شکستن لشکر اسلام
۲. نسخهٔ د: بر در ایستاده دید
۳. نسخهٔ د: بند
۴. نسخهٔ د: زو نعره‌ای شد
۵. نسخه های ب، ج و د: این و هم بر همان سان که بود
۶. نسخه های ب و ج: هر آن کس همی دید از او می دمید، نسخهٔ د: هر آن کس که می‌دید زو می‌رمید
۷. نسخهٔ د: ز اندیشه کردن فرو برد دست
۸. نسخه های ب و د: غلامان

بفرمود تا آینه برد پیش — بدید اندر آن آینه روی خویش

چنین گفت کای ویژگان ننگ و عار — چگونه روم من بر شهریار

بگفت این و رخسارگان را بشست — ز ریش آنچه بودش تراشید چست

چو آمد به درگاه جمشید شاه — دلیران همه باز دادند راه

چو سیماب و خرداد[1] را بسته دید — دو شاگرد استاد را بسته دید[2] ✷

بپرسید کایدون[3] شما را که بست — بدین چیره دستی که بگشاد دست

به فریاد گفتند دزد عرب — که نه روز آرام دارد نه شب

بخایید خسرو همه پشت دست — دهانش ز غم[4] تلخ شد چونکه بست

به گردان لشکر نگه کرد و گفت — که بر ما سر آمد خور و خواب و خفت[5]

بیفزود از این دزد تیمار من — همه باد شد رنج بسیار من

از او مکرهایی که من دیده‌ام — ز هیچ آدمی زاد نشنیده ام

به شیهال از آن پس نگه کرد شاه[6] — که ای کار پرداز جادو سپاه[7]

چرا باز کردی ز رخسار موی — که بر رخ نبینمت یک تار موی[8]

چو بشنید جادو زبان بر گشاد — همه کردهٔ شب بر او کرد یاد

سپهبد به سوی سپه بنگرید — که نتوان از این بیشتر آرمید

یک امروز باید که در رزمگاه — همه تیغ بارد ز ابر سیاه

ببندید کین خواستن را میان — که بفزود چندین زیان بر زیان[9]

همه دست وشمشیر بیرون کنید — بد اندیش را روز وارون کنید[10]

مگر لشکر حیدر نامدار — پراکنده گردد بدین[11] کارزار

از آن پس چنین گفت شیهال را — که بردار شمشیر و کوپال را

بسیار ای، بر کوس زخم دوال — به جنبش مده آسمان را مجال

---

۱. نسخهٔ د: خردار
۲. نسخهٔ د: خسته
۳. نسخهٔ د: که ای در شما را
۴. نسخهٔ د: همه غم
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۶. نسخهٔ د: جادو نگه کرد شاه
۷. نسخهٔ د: خاور سپاه
۸. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی فاقد است
۹. نسخهٔ د: زبان بر زبان
۱۰. نسخه های ب و ج: واژون
۱۱. نسخهٔ د: در این

به پیکار[1] بر ساز رویینه خم   جهان پر کن از نالهٔ گاو دم
به سوی تو دارند گردان پناه   ز دشمن نگهدار پشت سپاه
به کشتن مده آسمان را فره   سر نیزه را بگردان[2] بر زره [۹۹-پ]
به شمشیر بهرام را پست کن   به خون خاک هشیار را مست کن
بگفت این و برخاست آواز کوس   هوا گشت بر گونهٔ آبنوس
برفتند گردان خاور ز جای   زمین کر شد از نالهٔ کرّه نای
سپهبد برون آمد از بارگاه   به سر بر نهاده ز آهن کلاه
وز این[3] روی حیدر سران را بخواند   دلیران و جنگاوران را بخواند
کمینگاه لشکر به قنبر سپرد   دلاور سپاهی بدو[4] برشمرد
به قلب اندرون تازی تیز هوش   ز آواز اسبش جهان پر خروش
ابر میمنه مالک نامور   میان تنگ بسته به زرّین کمر
ابوالمحجن شیر لشکر پناه   بیاراست بر میسره جایگاه
به مالک چنین گفت حیدر که من   جریده بدیشان زنم خویشتن
تو لشکر نگهدار، بر سوی راست   نگه کن که امروز روز بلاست[5]
هر آن کو گراید به گرز گران   از این کار دیده نبرد آوران[6]
به گرز گران پست گردان تنش   سرش زیر پای افگن از گردنش
ز کشته چنان کن همه روی دشت   که بردشت پیکار نتوان گذشت
به بوالمحجن آنکه نگه کرد و گفت   که ای با ساره سنان تو جفت
ز تیغ تو سیماب، لرزان شود   وز او نرخ الماس ارزان شود
تو شیری و شمشیر داری به دست   گریزد ز شمشیر تو شیر مست
تو امروز آن کن که شیران کنند   دلیران به جنگ دلیران کنند

---

۱. نسخهٔ د: زکوپال
۲. نسخهٔ ب: بگذران برزره، نسخهٔ ج: از زره، نسخهٔ د: بگذران از سپهر
۳. نسخهٔ د: وز آن روی   ۴. نسخهٔ د: براو
۵. نسخهٔ د:
چو لشکر نگه کرد بر سوی راست   به دل گفت امروز روز بلاست
۶. نسخهٔ د: نبرده سران

چپ لشکر و رزم گردان تو راست ‌ ‌ ‌ دل و زهرهٔ شیر مردان تو راست

بیارای لشکر به زو بین و تیغ ‌ ‌ ‌ چنان کن که شمشیر بارد ز میغ

وز این روی[1] گردان خاور زمین ‌ ‌ ‌ کشیدند لشکر به میدان کین

به قلب سپه بر سپهدار[2] جم ‌ ‌ ‌ همه دشت پرنالهٔ زیرو بم[3]

سپاهی به کردار مور و ملخ ‌ ‌ ‌ زمین را گرانی همی کرد شخ

بیاراست شیهال جادو سپاه ‌ ‌ ‌ که دارد سپه را ز دشمن نگاه

نخستین از آن جاودان ده هزار[4] ‌ ‌ ‌ همه صف کشیدند بر پیشکار

همه بر تن از مار و کژدم سلیح ‌ ‌ ‌ ز شمشیر و تیر و عمود و رمیح[5]

هوا شد به کردار دریای قار ‌ ‌ ‌ تو گفتی که دوزخ شده است آشکار[6]

اگر جادویی باز کردی دهان ‌ ‌ ‌ پر از آتش و دود گشتی جهان[7]

ز بس دود کاندر جهان شد پدید ‌ ‌ ‌ سر دود بر اوج گردون رسید

چنان دود بر رفت بر چرخ پیر ‌ ‌ ‌ که شد گنبد آسمان دود گیر

چنان چشم بینندگان تیره کرد ‌ ‌ ‌ که خورشید بر آسمان خیره گشت

سیه گشت چشم سواران ز دود ‌ ‌ ‌ چه دودی کز او روشنایی نبود

پر از دود شد چشم و کام سپهر[8] ‌ ‌ ‌ یلان یکدگر را ندیدند چهر

جهان دود بگرفت سر تا به پای ‌ ‌ ‌ سپاه علی را بشد دل ز جای

علی گفت بر دل میارید بیم ‌ ‌ ‌ نترسید[9] از این جادوان رجیم

مباشید خالی ز یاد خدای ‌ ‌ ‌ مگر کاین سر فتنه آید به پای

شما را جهان آفرین یار باد ‌ ‌ ‌ از این جادوانتان نگهدار باد

چو آن هر دو لشکر بیاراست کار ‌ ‌ ‌ سیه گشت هامون ز دود و غبار[10]

جهاندار با ویژگان بر نشست ‌ ‌ ‌ برفتند بر یک[11] بلندی ز پست

---

۱. نسخهٔ د: وز آن روی
۲. نسخهٔ د: در سپهدار
۳. نسخه های ب، ج و د: پر زاری زیرو بم
۴. نسخهٔ د: خاوران
۵. نسخهٔ د: سلیح
۶. نسخهٔ د: شده آشکار
۷. نسخه های ب، ج و د: کردی
۸. نسخهٔ د: چشم گاو سپهر
۹. نسخه های ب، ج و د: مترسید
۱۰. نسخهٔ د: ز گرد و غبار
۱۱. نسخه های ب و ج: هر یک

تنی ده ز شاهان خاور زمین   به پیش اندرون با کلاه و نگین

شهنشه چو آن جادوان را بدید   به گردنکشان سپه بنگرید

که تا من به شاهی ببستم کمر   بر این[1] گونه جادو ندیدم دگر

از آن پس به سوی عیان بنگریست   بپرسید کامروز پیروز کیست

نگه کرد دانای اختر شمار   به نیک و بد گردش روزگار

چنین گفت دانا که دست علی است   تو را رزم کردن ز بی حاصلی است

بدو گفت خسرو که از راستان   نباید که بر کج رود داستان

ره رستگاری همه راستی است   گرفتاری[2] اندر کم و کاستی است

چو دانا دگر ره سخن ساز کرد   همان قول پیشینه آغاز کرد

سر من بباید تراشید گفت   که پیدا شود بر تو راز نهفت

اگر بیشتر موی باشد سیاه   تو پیروز باشی در این رزمگاه[3] [۱۰۰-ر]

اگر بیشتر موی باشد سفید   سیاهی در آمد[4] به روی امید

بفرمود حجّام را تا جور   که بسترد موی سرش سر به سر

فزون بود موی سپید از سیاه   بدیدند گردان خاور سپاه

عیان گفت پیروز گر حیدر است   تو را رزم با او نه اندر خور است

سپهبد[5] بگفت ای فرومایه مرد   ببینی[6] چو از دشت برخاست گرد

همی گفت شاه این سخن با وزیر   که آتش بر آمد ز دریای قیر

سواری برون آمد از جاودان   کر او دیو را تیره گشتی روان

سلیحش همه کژدم و مار بود   زمین زیر اسبش گران بار بود

یکی نیزه بر شکل ماری دراز   گرفته[7] به کف جادوی رزمساز

سر نیزه از هم گشاده دهان   وز او دود آتش گرفته جهان

چو بوالمحجن شیر دل بنگرید   مر آن جادوی بد هنر[8] را بدید

---

۱. نسخهٔ د: بدین گونه
۲. نسخه های ب و ج: گرفتار اندر
۳. . نسخه های ب و ج: بعد از بیت بعدی می‌باشد
۴. . نسخه های ب، ج و د: در آید
۵. . نسخهٔ د: بگفت سپهبد
۶. . نسخهٔ د: نبینی
۷. . نسخهٔ د: به کف داشت
۸. . نسخهٔ د: مر آن جادوان را سراسر بدید

ز پیش سواران[1] بر انگیخت اسب — بر جادو آمد چو آذر گشسب
چو جادو نگه کرد و او را بدید — یکی باد در چشم اسبش دمید
در آن دم به اسبش خیالی نمود — به چشمش دگر گونه حالی نمود
ز بوالمحجن اسبش رمیدن گرفت — سر از زیر دستش کشیدن گرفت
بر آشفت از او مرد جنگ آزمای — نیارست رفتن همی باز جای
دو دسته تازیانه بزد بر ستور — به نزدیک جادو رساندش به زور[2]
چو تنگ اندر آمد سوار دلیر — بغرّید بر سان غرّنده شیر [۱۰۰-پ]
یکی نیزه جادو بر او ساز کرد[3] — سر نیزه از هم دهان باز کرد
دلاور به شمشیر بگشاد چنگ — بزد تیغ بر نیزهٔ آب رنگ
قلم گشت نیزه به شمشیر شیر — ز بر نیمهٔ نیزه افتاد زیر
از آن نیزه آتش زبانه کشید — دلاور به دیگر کرانه کشید
چو برقی که بر خیزد از روی قار — در افتاد آتش به خنجر گذار
به خفتان بر آمد زبر گستوان — بدان تا بسوزد تن پهلوان[4]
عنان باز پس برد مرد دلیر — به لشکرگه آمد سر از جنگ سیر
بر انگیخت مالک ستور نبرد — همه رزمگه دید پر خاک و گرد
چو از دور نزدیک جادو رسید[5] — سخن می‌نگفت[6] و بدو بنگرید[7]
کمر بند جادو گرفت و ربود — عنان را ز میدان بپیچید زود
بیاورد او را به صف سپاه — بر او آفرین خواند شیرالله
چو مالک به دشت اندرون بنگرید — سگی داشت[8] در بر گرفته پلید
خجل گشت و او را بینداخت زود — تو گفتی که جادو بدان جا نبود
یکی دود از آن رزمگه بر دمید — شد آن جادو اندر زمان ناپدید
به سوی علی کرد مالک نگاه — که ای شاه مردان و پشت سپاه[9]

---

۱. نسخهٔ ج: به پیش
۲. نسخهٔ د: ز دور
۳. نسخهٔ د: بدو
۴. نسخهٔ د: دل پهلوان
۵. نسخهٔ د: خاور رسید
۶. نسخهٔ د: بس نگفت
۷. نسخهٔ د: در او
۸. نسخهٔ د: سگی دید
۹. نسخهٔ د: شیراله

شگفتی که امروز دیدم همی / ندیدم، نه هرگز شنیدم همی

نه این دید چشمم نه گوشم شنید / که این جادو از دیده شد ناپدید

اگر چشم بندی بدین سان بود[1] / که بد خواه بیداد پنهان بود

که را دست[2] باشد بر ایشان به خون / بدین جادوان چون توان کرد چون

به پاسخ علی گفت[3] که ای پهلوان / نگر تا نباشی[4] خلیده روان [۱۰۱-ر]

به فرّ خداوند پیروزگر / که او داد پیروزی و زور و فر

که امروز با جادوان آن کنم / که از جادویی شان پشیمان کنم

به نیروی این دشنهٔ آبگون / همه دشت خاور بشوییم به خون

نه شیهال مانم نه جمشید شاه / نه گردان و شیران خاور سپاه

همی گفت حیدر به مالک چنین / که شد دشت خاور چو دریای چین

بجنبید[5] شیهال جادو سپاه / ز ماهی بجنبید تا اوج ماه

جهان شد پر آواز کوپال و کوس / نه جای فسون بود و جای فسوس[6]

بر آمد یکی تیره دود نژند / سیه گشت خرگاه نیلی پرند

ز بس دود، چشم یلان تیره گشت / سپاه علی اندر آن خیره گشت

چو حیدر سپه را هراسنده دید / ز کردار آن جادوان پلید

نخستین به اسلامیان کرد روی / که ای نامداران پیکار جوی

مترسید و دلها به جای آورید / زبانها[7] به نام خدای آورید

بگفت این و پس نعره‌ای بر کشید / که آواز او هر دو لشکر شنید

زمین را به مغز اندر افتاد جوش / تهی گشت مغز دلیران ز هوش

فراوان سران را ز جادو سپاه / فرو رفت سرها به خاک سیاه

پس نعره[8] گفت ای فرومایگان / بخواهید دادن روان رایگان

منم حیدر و شیر پروردگار / نیندیشم ار دهر گیرد[9] سوار

---

۱. نسخه های ب و ج: بر این سان
۲. نسخهٔ د: اگر دشت باشد بدیشان به خون
۳. نسخهٔ د: بدو گفت حیدر
۴. نسخهٔ د: نباید که باشی
۵. نسخهٔ د: بجنباند
۶. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است
۷. نسخهٔ د: زبان را
۸. نسخهٔ د: پس از
۹. نسخهٔ ج: گردد

به نزدیک من دیو و جادو یکی است | اگر صد هزار است اگر اندیکی است
بگفت این و آهنگ شمشیر کرد | جهان را نهیبش زبر زیر کرد
سر پنجه بگشاد چون شیر مست | بیفشرد بر دستهٔ تیغ دست
بر انگیخت تازیّ پولاد سم | زمین[1] کر شد از نالهٔ گاو دم
میان سپاه اندر آمد چو شیر[2] | فراوان سران را سر آورد زیر
ز تیغش که چون صاعقه برق داشت | زمین را ز بازار خون غرق داشت
به زیر اندرون اسب چابک خرام | چو دست اجل پای او تیز گام
بر آمد یکی گرد[3] برسان قیر | سیه گشت بر چرخ بهرام و تیر
از آن پس همه لشکر خاوران | به جنبش در آمد کران تا کران
به یک ره ز جای اندر آمد سپاه | زماهی سیه گشت[4] تا اوج ماه
بر انگیخت مالک تکاور ز جای | به گردن بر آن گرزهٔ سر گرای
بجنبید بر میان لشکری[5] | که هر یک فزون آمد از دیگری
ابوالمحجن آن پیل پولاد پوش | بر انگیخت اسب و بر آمد خروش
ز جای اندر آمد همه میسره | چو شیران ز دنبال آهو بره[6]
بر آمد ز دست چپ آواز کوس | زمین کرد با آسمان دستبوس
دو لشکر به یک ره در آمد ز جای | نه سر بود پیدا سپه را نه پای
هوا گشت تاریک و بر خاست عو | ز خورشید رخشان ببرید ضو[7]
ز نعل ستوران پولاد سای | زمین چو فلک خواست رفتن ز جای[8]
ز کوبنده کوپال و زو بین و گرز | شد آزرده کوبنده را یال و برز
ز خون خاک میدان[9] همی گشت سیر | ز شمشیر شیران نمی‌رست شیر
سر نیزه آب ستاره ببرد | تف تیغ آب[10] شراره ببرد

---

۱. نسخه های ب، ج و د: هوا پر شد
۲. نسخهٔ د: دلیر
۳. نسخهٔ د: ابر
۴. نسخهٔ د: بجنبید
۵. نسخه های ب و ج بر میمنه لشکری، نسخهٔ د: از میمنه
۶. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است
۷. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است
۸. نسخهٔ د: این بیت قبل دو بیت گذشته نوشته شده است
۹. نسخه های ب و ج: نمی گشت
۱۰. نسخه های ب، ج و د: تاب شراره

کمند از کمین نبض جان می‌گرفت   ز گرمی روان را روان می گرفت

ز بس کشته و سر بریده زتن   زمین شد ز دریای خون موج زن

به هر حملهٔ شیر پروردگار   بکشتی از آن جادوان بی شمار

ابوالمحجن و مالک و دیگران   همی کوفت بر خاک مغز سران

فراوان دلاور ز هر دو سپاه   همی کشته آمد بدان رزمگاه

چو آن هر دو لشکر بر آویختند   سواران اسلام بگریختند[1]

ز جادو زمین تنگ شد بر سپاه   گریزان برفتند از آن رزمگاه

بماندند خرگاه و پرده سرای   ز مردان جنگی تهی ماند جای

سوار و پیاده از آن جا دوان   برفتند از بیم آن جادوان

ز میدان سوی صول بردند راه   گرفتند بر دامن دژ پناه

چو لشکر ز لشکرگه آمد به در   نشد جادوان را ز رفتن خبر

میان یلان همچنان جنگ بود   کسی را که شمشیر در چنگ بود [۱۰۱-پ]

دو دسته همی زد علی ذوالفقار   همی کشت[2] و می خست از ایشان سوار

نگه کرد ناگه بدان انجمن   نبود آگه از لشکر خویشتن

ندید از بزرگان دین یک سوار   نه بر گستوان ور نه خنجر گذار[3]

فرو ماند بر جای حیدر شگفت   دگرگونه اندیشه کرد از نهفت[4]

به دل گفت گویی تبه گشت کار   که ایدرنبینم ز گردان سوار[5]

مگر کشته گشتند به یکبارگی   نهادند سرها به آوارگی

بزد اسب و برگرد لشکر بتاخت   همی گفت با من فلک مهره باخت

بر انگیخت دلدل در آن رزمگاه   برون راند اسب از میان سپاه

به لشکرگه آمد بسی بنگرید   همی رزمگه خیمه و پرده دید[6]

تهی دید لشکر که از مرد جنگ   نشایست[7] کردن بدان جا درنگ

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۲. نسخهٔ د: همی خست و می کشت
۳. نسخه های ب و د: نه بر گستوان و نه خنجر گذار
۴. نسخهٔ د: اندر گرفت
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی، قبل از دو بیت‌گذشته نوشته شده است
۶. نسخه های ب و ج: پرده و خیمه دید، نسخهٔ د: خیمه برکنده دید
۷. نسخهٔ د: نیارست

چـو از پـیش لشکر گه اندر گذشت — بسی آوردگه بـر فـراوان بگشت

پـی اسب دیـد از مـیان بـر کـنار — گـذشته بـر آن دشت چـندی سـوار

نگـه کـرد مـرجـاوران[1] را بـدید — شـده زیـر خـون پـیکرش نـاپدید

بـدو گـفت حـیدر کـه ایـنت سزاست — دلت زیـن بـلا رسـتگاری بـخواست[2]

چـو لخـتی بگـردید در مـرغزار — نـمی دیـد از اسـلامیان یک سـوار

پـیاده شـد از اسب و رخ بـر زمـین — بـمالید پـیش جـهان آفـرین

---

۱. نسخهٔ د: مر جادوان

۲. نسخه های ب، ج و د: نخواست

طلب کردن امیرالمؤمنین علی – عَلَیهِ السَّلام – سپاه را[1]

چنین گفت کای داور کارساز / به درگاه تو بندگان را نیاز

جهان داور و پادشاهم تویی / به هر کار پشت و پناهم تویی

به حقّ محمّد چراغ بشر / به اولاد و یاران[2] او سر به سر

که از لشکر دین خبر ده مرا / میان سواران گذرده مرا

چو حیدر دعایی چنان ساز داد / ز بالا یکی هاتف آواز داد

که بر خیزو راه شدن سازده / بر استر[3] نشین و عنان بازده

تکاور بر این دشت تا می رود / رهاکن سرش هر کجا می‌رود

مپیچان عنان و مجنبان لگام / ببین تا کجا میرود تیز گام

به جایی رساند تو را زین میان[4] / که بفزاید از نا رسیدن زمان[5]

بر آورد سر حیدر نامور[6] / همی آفرین خواند بر دادگر

نشست از بر دلدل تیز هوش / چنان چون شنید از خجسته سروش

عنان تکاور بدو باز داد / بدان سان که آن هاتف آواز داد

همی تاخت دلدل بر آن پهن دشت / چنین تا ز لشکرگه اندر گذشت

چو رفت از میان سپه بر کنار / یکی دشت پیش آمدش پر سوار

چو حیدر به دشت اندرون بنگرید / ابوالمحجن شیر دل را بدید

گرفته بر افراز سنگی پناه / پس و پیش او در کشیده سپاه[7]

از آن جادوان مرد جنگی هزار / گرفته مران سنگ را در حصار

همه جنگ را کرده چنگال تیز / پس و پیش او بسته راه گریز

پلنگ دلاور بر افراز سنگ / چو شیری که شمشیر گیرد به چنگ

ز مردان جنگی همی خواست مرد / که با مرد جنگی شود همنبرد

---

۱. عنوان فوق در نسخهٔ «د» چنین است: خلاص دادن امیر المومنین ابوالمحجن را از جادوان و رسیدن بابا عمر امیّه

۲. نسخهٔ د: اتباع او

۳. نسخهٔ د: به دلدل

۴. نسخهٔ د: این زمان

۵. نسخهٔ د: که از ما رسیدن نزاید زمان

۶. نسخهٔ د: نامدار

۷. نسخهٔ د: در گرفته

نبود ایچ کس[1] تا رود پیش اوی — همی کرد با هر کسی گفت و گوی

سواران چو از وی به تنگ آمدند — همه گِرد بر گِرد سنگ آمدند

کمانهای چاچی به زه داشتند — همه دست و بازو بر افراشتند ✷

بدان تا بر او تیر باران کنند — هوا را چو ابر بهاران کنند [۱۰۲-ر]

کمان‌روز ماتم کند بر تو سور — بد اندیش را باز دارد ز دور

چو دشمن کمان بیند و مرد کار — گریزد ز تیرش یکی تیردار

چو حیدر کمان سواران بدید — ز هر گوشه آن تیر باران بدید

یکی نعره زد تازی تیز هوش — که جنگاوران را خلل یافت گوش[2]

بیفتاد از دستهاشان کمان — وز ایشان بسی را سر آمد زمان

بر آهیخت[3] شمشیر کین از نیام — خروشید و جوشید و برگفت نام

به شمشیر بازو بر افراشت شیر — بسی را ز بالا سر آورد زیر

از آن جادوان جادویی رعد نام — که برق از دمش صاعقه کرد وام

یکی اژدها ساخت از خویشتن — تو گفتی[4] که بگشاد دوزخ دهن

در آمد به کردار یک لخت کوه — از او آمد[5] آن جادوان را شکوه

دهان پر آتش ز هم[6] باز کرد — وز[7] او آتش افگندن آغاز کرد

یکی تیغ[8] حیدر برد بر سرش — به یک زخم دو نیمه شد پیکرش

به خاک اندر آمد سر اژدها[9] — بپیچید و شد نعره‌ای زو رها[10]

چو شیر خدا اژدها را بکشت — به یکبار لشکر بدادند پشت

به نزدیک بوالمحجن آمد علی — بدو گفت که ای مایهٔ پر دلی

فرود آی از تیغ این خاره سنگ — نشاید گرفتن بدین جا درنگ

چنین داد بوالمحجن او را جواب — که این دشت یکسر گرفته است آب

---

۱. نسخه های ب و ج: آنچه کس.
۲. نسخهٔ د: هوش
۳. نسخهٔ د: بر آمیخت
۴. نسخهٔ د: که بگشاد گفتی
۵. نسخهٔ د: از آن
۶. نسخهٔ د: دهان پر ز آتش
۷. نسخهٔ د: از او
۸. نسخهٔ د: تیغ یکی
۹. نسخهٔ د: تن اژدها
۱۰. نسخهٔ د: زو نعره‌ای شد رها

نمی یارم از سنگ زیر آمدن / به دریا نشاید[1] دلیر آمدن

ز گفتار او ماند حیدر شگفت / هم اندر زمان نام یزدان بگفت

شد آن آب از چشم او ناپدید / بدان سان که روی زمین را بدید [۱۰۲-پ]

فرود آمد از سنگ مرد دلیر / بر حیدر آمد سر[2] از جنگ سیر

بپرسید کاین آب دریا چه بود / که در چشم من دشت[3] دریا نمود

بدو گفت اگر بنگری سرسری است / که[4] آن چشم بندی و جادوگری است

نگفتم[5] چو پیش آیدت کارزار / فرامش مکن نام پروردگار

چنین دا پاسخ که در رزمگاه / چو باهم بیامیخت هر دو سپاه[6]

بپیوست رزمی بر آن گونه سخت / که خورشید را تیره شد روی بخت[7]

ز جادو سواران بدین رزمگاه / به جنگ من آمد فراوان سپاه

به جادو زبانی و افسونگری / ببستند بر من در داوری

زمین گشت بر سان دریای آب / تو گفتی سوی غرقه دارد شتاب[8]

از آن آب گیتی پر از جوش گشت[9] / مرا نام یزدان فراموش گشت

بر این سنگ رفتم به تیمار و درد / بر این[10] سان که داری تو ای شیر مرد

بدو گفت پس حیدر نامور / که از کار مالک چه داری خبر

چنین داد پاسخ که از بامداد / که این جادوان[11] رزم کردند یاد

نه چشمم رخ پهلوان هیچ دید / نه آواز او نیز گوشم شنید

ندانم که او را چه کار اوفتاد[12] / کجا از میان بر کنار اوفتاد[13]

چو بشنید حیدر غمی گشت سخت / بدو گفت که از گُرد بیدار بخت

بیا تا برانیم اُز این رزمگاه[14] / ببینیم تا خود کجا شد سپاه

---

۱. نسخهٔ د: که نتوان به دریا دلیر آمدن
۲. نسخهٔ د: تن از جنگ
۳. نسخهٔ د: آب دریا
۴. نسخهٔ د: همه چشم بندی
۵. نسخهٔ د: بگفتم
۶. نسخهٔ د: چندین سپاه
۷. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۸. نسخهٔ د: دارم
۹. نسخهٔ د: «شد» ردیف می باشد
۱۰. نسخه های ب، ج و د: بدان سان که دیدی
۱۱. نسخه های ب و ج: جادو از رزم کردند
۱۲. نسخهٔ د: افتاد کار
۱۳. نسخهٔ د: اوفتد برکنار
۱۴. نسخهٔ د: از آن جایگاه

بگفت ای سپهبد تو رو باز گرد[1] ... که تا من بگردم به دشت نبرد

بدین کار پنهان کنم نام خویش ... مگر آشکارا کنم کام[2] خویش

ز مالک بجویم به هر جا نشان ... بگویم بگردان و گردنکشان

همه دشت خاور به پای آورم ... جهان پهلوان را به جای آورم

به پاسخ علی گفت که ای شیر مرد ... که هرگز مبادا تو را رنج و درد

بترسم که بینی بدین کار رنج ... ستم پیشت آرد سرای سپنج

چنین داد پاسخ مر او را جوان ... که تو شادمان باش و روشن روان

به بخت تو زان سان رود کارمن ... که آسان شود بر تو دشوار[3] من

و گر خود نگارندهٔ خوب و زشت ... مرا رنج و تیمار بر سر نبشت

تو دانی که از بودنی چاره نیست ... خرد را در این چاره بیغاره[4] نیست

کسی با زمانه نسازد ستیز ... که از دست او نیست پای گریز

زمانه مرا هرچه پیش آورد ... به هرسان که باشد همی بگذرد

هم اینم[5] پسند آمد از روزگار ... که او نیست بر نیک و بد یادگار

گذر کرد شادی و غم می‌رود ... گران رفت این نیز هم می رود

بر او آفرین خواند حیدر چو دید ... کز او مردی و مردمی شد پدید

کسی را بود جای در چشم راست ... که چون دیده با مردمان آشناست

از آن نام خود[6] آدمی کرد مرد ... که با مردمان مردمی کرد مرد

بدو گفت که ای مرد فرهنگ و رای ... نگهدار بادت به هر جا خدای

خرد رهبر و پیشوای توباد ... جهان آفرین رهنمای تو باد

بگفت این و مر یکدیگر را کنار ... گرفتند هر دو دلاور سوار

چو بوالمحجن از پیش او در گذشت ... سپهبد به لشکرگه آمد ز دشت

بیامد هم اندر زمان عمرو پیش ... که تا باز راند خبرهای خویش

---

۱. نسخهٔ د: تو رو بازگرد

۲. نسخهٔ د: نام خویش

۳. نسخهٔ د: بر تو دشوار من

۴. نسخه های ب و ج: در این جای بیغاره و نسخهٔ د: در این راه بیغاره

۵. نسخهٔ د: همانیم

۶. نسخهٔ د: آدمی نام خورد کرد

علی شادمان شد چو او را بدید — که او بود مر بند غم را کلید[1]
بپرسید کز لشکر ما خبر — چه داری کز ایشان[2] ندیدم اثر[3]
بگفت ای علی بامدادان که جنگ — چنان شد که کس را نماند درنگ[4]
سواران تازی ز جادو[5] سپاه — گریزان برفتند از این رزمگاه[6]
گرفتند بر دامن صول جای — سراپرده بر دشت و خرگه سرای
علی گفت چون لشکر از رزمگاه — گریزان شد از رزم جادو سپاه[7]
مرا چون نکردی از ایشان خبر — ز میدان سوی من نکردی گذر
چنین داد پاسخ که من چند بار — بجستم سپه را میان و کنار
ندیدم تو را در میان سپاه — برفتم شتابان از این رزمگاه
شدم تا بدانم که لشکر کجاست — توانم نمودن تو را راه راست
چو حیدر بر این گونه پاسخ شنود — بدو گفت که ای بودنی کار بود [۱۰۳-ر]
تو اکنون برو تا بیاید سپاه — مکن جز به نیکی بدیشان نگاه
بشد عمرو آهنگ آن راه کرد — سپه را از این قصّه آگاه کرد
خجل گشت لشکر ز کردار خویش — سر از شرمساری فگندند پیش
برفتند پیش علی تنگدل — ز کردار خود شرمسار و خجل
ز کاری کز آن شرمساری بود — بپرهیز، کان عین خواری بود
چو حیدر سپه را پریشان بدید — نکرد آن گنه را بر ایشان پدید
گنه کار در زیر بار گناه — مکن جز به خوبی[8] به رویش نگاه
سخن گفت بسیار و دل دادشان — به خرگاه و خیمه فرستادشان[9]
نیاورد با روی[10] ایشان گناه — فرستادشان سوی آرامگاه
به عمرو امیّه علی گفت خیز — برو زود از این جا و باز آی تیز
ز شبگیر مالک در این رزمگاه — شده ناپدید از میان سپاه

---

۱. نسخهٔ د: علی شادمان شد به دیدار او
۲. نسخه های ب و ج: کز این سان
۳. نسخهٔ د: ندارم خبر
۴. نسخهٔ د: نبودی درنگ
۵. نسخهٔ د: ز خاور سپاه
۶. نسخهٔ د: بارگاه
۷. نسخهٔ د: خاور
۸. نسخه های ب، ج و د: به نیکی
۹. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است
۱۰. نسخهٔ د: بر روی

ندیده است ایدر ز گردان کسش — برفته است بوالمحجن اندر پسش

تو را رفت باید به دنبال او — که تا بر چه سان بینی احوال او

چنین داد پاسخ که فرمانبرم — بیابان خاور به پایان برم

شوم هر چه گفتی به جای آورم — همه دشت را زیر پای آورم

برون آمد از پیش حیدر چو باد — از آن جایگه[1] پای در تک نهاد

همی شد به هر سو بدین جست و جوی — همی کرد با هر کسی گفت و گوی[2]

---

۱. نسخه های ب، ج و د: از آن جا که بد

۲. نسخهٔ د: این بیت، بعد از بیت بعدی می باشد

مکر کردن شیهال بر مالک و زخم خوردن[۱]

وز این[۲] روی مالک در آن رزمگاه[۳] ز هر سو بدو روی کرده سپاه
بکوشید با لشکر آن روز سخت به بازوی مردی و نیروی بخت
به گرز گران داد مردی بداد ز کشته بر آن دشت پشته نهاد
بیفگند چندان ز جادو سوار که آن را نیارست کردن شمار
نبود[۴] ایچ[۵] کس را بر او دسترس فرو رفت جنگاوران را نفس
چو شیهال جادو چنان دیدکار که بر جادوان زار شد کارزار[۶]
فسونی دگر گونه بر کار کرد یکی کوه منکر پدیدار کرد[۷]
روان کرد از آن کوه دریای آب چو سیلی که آرد ز بالا شتاب
بپیچید مالک همانگه عنان همی دید آن کوه را همچنان
سوار دلاور بر انگیخت تیز نمی دید خود را مجال گریز
به هر سو که میراند مالک فرس[۸] همی آمد آن کوه و در یا ز پس[۹]
بر این گونه آمد سوی حصن پیل گرفته سپه گرد او چند میل[۱۰]
در آن[۱۱] حصن شد مالک جنگجوی رسیدند آن جادوان اندر اوی[۱۲]
ز تگ اسب مالک فرومانده بود ز پس کاندر آوردگه رانده بود
از آن دژ برون شد پر از زخم تن فراوان سپه شد بر او انجمن
ز گردان خاور زمین سی هزار ببستند در گرد[۱۳] مالک حصار
جهان پهلوان دل زجان بر گرفت تن از جان و جان از جهان بر گرفت[۱۴]

---

۱. عنوان فوق در نسخهٔ «د» چنین می باشد: رفتن بابا عمر و خبر مالک آوردن

۲. نسخهٔ د: از آن روی

۳. نسخهٔ د: در این رزمگاه

۴. نسخهٔ د: نبد

۵. نسخه های ب و ج: آنچه

۶. نسخهٔ د: روزکار .

بر آن گونه آمد سوی حصن پیل گرفته سپه گرد او چند میل

۷. نسخه های ب، ج و د: یکی کوه دیگر

۸. نسخهٔ ب: جنگجوی

۹. نسخهٔ ب: مصراع دوّم چنین می باشد: رسیدند آن جادوان اندر اوی

۱۰. نسخهٔ ب: این بیت و بیت بعدی را فاقد است، نسخهٔ د: دو بیت بعدی را فاقد است

۱۱. نسخهٔ د: بر آن.

۱۲. نسخهٔ د: بعد از این بیت بیت زیر می باشد:

۱۳. نسخهٔ د: در گرد.

۱۴. نسخهٔ د: این بیت قبل از دو بیت گذشته نوشته شده است.

بکـــوشید تـــا اسب شــد بــی تــوان | تـــو گـــفتی هـــمی بـــرفشاند روان
پــــیاده شـــد از تـــازی تـــیز گـام | ز خـــون لعــل گشـــته لگـامش بـه کـام
چـــنین است آیـــین گـــرنده دهـــر | گـــهی نـــوش یـــابیم[۱] گاه زهـــر

۱. نسخهٔ د: یابی

رفتن ابوالمحجن به طلب مالک و مناظره او با[1]

چنین گفت دهقان تازی سرشت ‌ ‌ ‌ که از مهر در باغ دل دانه کشت[2]

که بوالمحجن گرد چون شد سوار ‌ ‌ ‌ برفت از بر حیدر نامدار[3]

همی رفت جویان و پرسان خبر ‌ ‌ ‌ ز دنبال مالک بر آن دشت و در

همی راند اسب اندر آن رزمگاه ‌ ‌ ‌ چنین تا به پیش آمد[4] او را دو راه

به یک ره[5] نشان پی اسب دید ‌ ‌ ‌ عنان تکاور بدان ره کشید

سه فرسنگ چون در گذشت از سپاه ‌ ‌ ‌ بر آن دشت لختی بپیمود راه

زره بر یکی چشمه ساری رسید ‌ ‌ ‌ چو مینو در او مرغزاری بدید

خوش و خرم و آبهای روان ‌ ‌ ‌ شکفته گل و نرگس و ارغوان

نشاط درختان نو خاسته ‌ ‌ ‌ هوا را به سر سبزی آراسته [۱۰۳-پ]

سرآورده در سر سپیدار و سرو ‌ ‌ ‌ هم آواز قمری و کبک وتذرو

روان آب در پای بادام و بید ‌ ‌ ‌ کهنسال را داده از نو، امید[6]

ز سایه که از سرو بودش نقاب ‌ ‌ ‌ درم بر زمین ریخته ز آفتاب[7]

چمن با نوا از نواهای خوش ‌ ‌ ‌ خرد را هوا از هواهای خوش

ز ناهید، گلبن طربساز تر ‌ ‌ ‌ ز داوود، بلبل خوش آوازتر[8] ✱

مگر باد را صنع داوود بود ‌ ‌ ‌ که بر آب شکل زره می‌نمود

بنفشه سر زلف بر پشت پای ‌ ‌ ‌ ز سنبل صبا بر چمن عطر سای

رخ لاله را رنگ کوناب بود ‌ ‌ ‌ سمن را نشان سپیداب بود

سر زلف سنبل چه خوشبوی بود ‌ ‌ ‌ هزارِ خوش آوا چه خوشگوی بود

همه دامن بیشه و مرغزار ‌ ‌ ‌ سرا پرده و خیمه[9] بر هر کنار

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین گونه می باشد: رفتن ابوالمحجن به دنبال مالک

۲. نسخهٔ ب: کینه کشت

۳. نسخهٔ د: مالک نامدار

۴. نسخهٔ د: اندر آمد

۵. نسخهٔ د: یکی ره

۶. نسخهٔ د: نوید

۷. نسخهٔ د: ریخته آفتاب

۸. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی، بعر از دو بیت بعدی نوشته شده است

۹. نسخه های ب و ج: چشمه

زده میل در میل لشکر گهی / به هر سو[1] بیاراسته خرگهی

سواران در آمد[2] بدان مرغزار / بگردید بر دامن مرغزار[3]

چنین گفت با دل سرافراز مرد / سر و تن بشوییم ز گرد نبرد

پیاده شد و اسب را آب داد / عنان را به سرو سهی تاب داد

بیامد خرامان به پای درخت / فراز یکی چشمه بگشاد رخت

سلیح از بر خویشتن باز کرد / به یک گوشه بنهاد ساز نبرد

یکی فوطه را بر میان بست جست / به آب اندرون[4] شد سر و تن بشست

به نزدیک آن سبزهٔ[5] دلگشای / یکی خرگه خسروی بد به پای

طرازی ز دیبای چین بافته / خراج همه[6] روم و چین یافته

در آن پرده سروی گل اندام بود / که آرامِ دل زان دلا رام بود

برون آمد آن نو شکفته بهار / تو گفتی که بشگفت صد لاله زار

بر آمد به هم سنبل از موی او / فرو شد به خجلت گل از روی او[7]

چو گل روی او دید خود را ندید / به دست خجالت گریبان درید

سمن زان جهت نازک اندام داشت / کز اندام او نازکی وام داشت[8] ✷

سر افکند در پیش نرگس چو دید / که چشمی بدان چشم خواهد رسید

مگر چشم او روضه حور بود / کز او در دل مردمان نور بود

قدش سرو آزاد را بنده داشت / لبش صد نمک زیر هر خنده داشت

مگر ترک چشمش کمانگیر بود / که از غمزه در شصت او تیر بود

چو ز ابرو[9] کمان را به زه داشتی / رخ از جعد مشکین زره داشتی

رخش تاب زلفش از آن می کشید / که برمه ز ابرو کمان می کشید

رخ و زلف و چشم و قد آن صنم / گل و سنبل و سرو و نرگس به هم ✷

سخن در دهانش چه گویم ز بن / که در تنگ است در وی مجال سخن

---

۱. نسخهٔ د: ز هر سو

۲. نسخه های ب، ج و د: سوار اندر آمد

۳. نسخه های ب، ج و د: جویبار

۴. نسخهٔ د: اندر آمد

۵. نسخهٔ د: چشمه

۶. نسخهٔ د: خراج از همه

۷. نسخهٔ د: فرو شد گل از خجلت روی او

۸. نسخهٔ د: که اندام او نازک اندام داشت

۹. نسخهٔ د: چو ابرو

لبش در سخن چشمهٔ نوش بود
دو یاقوت لعلش گهر پوش بود

لبش خرده بر انگبین می‌گرفت
خم گیسویش چین به چین می‌گرفت

قمر طوق در گردن از غبغبش
شکر چاشنی گیر نوشین لبش

خرد با همه خرده دانی که بود
نیارست هیچ از دهانش نمود

لب و چشم و رخسار و زلفش عجب
شکر بود و بادام و مهتاب و شب

در ابروی[1] او نقش بستم خیال
چو بر ماه تابنده شکل هلال

در اندیشهٔ[2] ابرویش پیش من
چه گوید خیال کج اندیش من

ز چشمش فروماند نرگس شگفت
که بر عارض لاله نرگس شکفت

صبا چو ز نسرین ورق باز کرد
حدیث گل رویش آغاز کرد

چو آن گل ز عارض نقاب افگند[3]
صبا دفتر گل در آب او فگند [۱۰۴-ر]

[چو سیبش[4] بر آن سرو سیمین‌برست
دگر سیب نام طراوت نجست

خط و خال او دانه و دام دل
به خوبی دلارام و آرام دل

خم زلف او مشک را داده بوی
در آورده مه را به چوگان چو گوی

اگر گویم از زلف او قصه باز
بباید شبی همچو زلفش دراز

ز بالاش بر سرو بستم سخن
خرد گفت کوتاه بینی مکن

گل اندام و گلبوی و گلفام بود
به نام آن نگاری گل اندام بود

بدین فرّو فرخنده کس دختری[5]
خجسته نگاری بلند اختری

حریری ز دیبای چین در برش
به زر بافته افسری بر سرش

همه ریشهٔ معجرش زر ناب
فروزنده چون معجر آفتاب[6]

چو از دامن خرگه آن نوبهار
گذر کرد بر دامن چشمه سار

ابوالمحجن از آب دامن بدید
که سروی خرامان بدان جا رسید

ز آسیب آن سرد سیمین بدن
بلرزید شمشاد چون نارون

دلش مهر آن به جان برگزید
که در دیده آن ماه را مهر دید

---

۱. نسخهٔ د: دو ابرو
۲. نسخه های ب، ج و د: ز اندیشه
۳. نسخه های ب، ج و د: نقاب او فگند
۴. نسخهٔ د: چو سنبل
۵. نسخه های ج و د: فرخندگی دختری
۶. نسخهٔ د: شعلهٔ آفتاب

ز دیدن دلش گرچه شد مبتلا / بترسید کافتد تن اندر بلا[1]

ز دیدن[2] نگهداشت بیننده را / ستایش گرفت آفریننده را

چو دیده ز دیدن نگه داشت مرد / عنان دل از دست نگذاشت مرد[3]

به آواز گفت ای پری روی و ماه[4] / به یک سو شو از پیش و بگشای راه

شکر لب هم آنگهٔ بخندید و گفت / که من چون نباید تو را یارو جفت

به خوبی چنین طاق و جفت توام / که شایستهٔ خواب و خفت توام

مرا با تو امشب رسول خدای / به رسم زنا شوهری داد جای

بر این بر یکی خواب دیدم شگفت / بگویم به پیش گرانمایه جفت[5]

چنان دیدم امشب به فرهنگ رای / که پیش من آمد رسول خدای

سهی سروی از باغ جان آمده / بهار رخش بی خزان آمده

هلال فلک رشک ابروی او / شب عنبرین هندوی موی او

فرو هشته بر گل ز سنبل نقاب / گرفته به شب دامن آفتاب

قدش سرو سیمین و گل بار او / خطش مشک و عنبر نمودار او

جبینش منور تراز مشتری / فروزان از او نور پیغمبری

جوانمرد و خوشخو و خوشبوی[6] بود / خوش آواز و خوش روی و خوشگوی بود

چو رخشنده شمعی در آن تیره شب / ببالینم آمد پر از خنده لب

مرا گفت آیین من در پذیر / ره کفر بگذار و اسلام گیر

خدا را پرست از دل پاک و راست / که دایم پرستیدن او را سزاست

مرا داد بر سروران سروری / سرافرازیم داد و پیغمبری

من از کیش پیشین پشیمان شدم / به دست پیمبر مسلمان شدم

بدو گفتم ای شمع پیغمبران / به نور تو روشن رخ اختران

چو من شمع ایمان برافروختم / ز تو دین و دانش بیاموختم

رهی را چه باشد که همراه خویش / رسانی از این جا به بنگاه خویش

---

۱. نسخهٔ د: دل اندر بلا
۲. نسخهٔ د: ز دیده
۳. نسخهٔ ج: بگذاشت
۴. نسخهٔ د: ای سرافراز ماه
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۶. نسخهٔ د: خوشخوی و خوشبوی

مـرا بـا تـو چـون آشنایی بـود | ز روی تـوام روشـنایی بـود
پـیمبر مـرا گـفت دل شـاد دار | روان را از انـدیشه آزاد دار
کـه فـردا چـو خـورشید گیتی فروز | زنـد خـیمه بـر کشـور نـیمروز
بـدین[1] کشـور آیـد زره شـوهرت | چـنین رفت از ایـزد قـضا بـر سـرت
بگـردد بـه پـیرامـن جـویبار | سـرو تـن بشـوید ز گـرد و غـبار
تـو را او بـود سـوی مـن رهـنمای | بـرایـن داسـتان[2] چـند روزی بـپای
ابـوالمـحجن گـرد نـام است او | بـه روز سـواری تـمام است او
ز دنـبال مـالک در ایـن مـرغزار | هـمی گـردد ایـن جـا یگـانه سـوار
بـدو گـفتم ای مـایهٔ راسـتی | دلم را بـه مـهرش بـیاراسـتی
چـه بـاشد کـه او را نـمایی بـه مـن | دلش را دهـی روشـنایی بـه مـن
پـیمبر تـو را سـوی مـن ره نـمود | بـپرداخت بـا مـن سـخن آن چـه بـود
چـو لختی سخن گفت و پاسخ شنید | هـم آنکـه شـد از چشـم مـن نـاپدید
سـحرگه که بیدار گشـتم ز خـواب | بـد آکـنده[3] مـغزم بـه عـطر و گـلاب
بـه بـالین خـود بـنگریدم هـمی | بـر خـود کسـی را نـدیدم هـمی
نـپرداخـتم بـا کسـی راز خـویش | نـهان کـردم انـجام و آغـاز خـویش[4]
سـهی سـرو در سـایه سـرو بـن | هـمی گـفت از ایـن خـواب دیده سخن
بـه آب انـدرون مـرد بسـیار هـوش | زبـان بسـته و پـهن بگشـاده گـوش
چـو ایـن داسـتان رفت در گـوش او | ز سـر خـواست رفـتن بـرون[5] هـوش او
در آن چشـمه سـار از خـیال پـری | بـه صـد دل شـد آن مـاه را مشـتری
بگـفت ای پـری چـهره خـورشید روی | بـه یکـبار گسـتاخ بـا مـن بگـوی[6]
سـخن[7] هـرچـه گـفتی مـرا راست بـود | جـهان آفـرین را چـنین خـواست بـود
بگـو تـا ز تـخم[8] کـه داری گـهر | نـژادت کـدام است و نـام پـدر

---

۱. نسخهٔ د: در این
۲. نسخهٔ د: آستان
۳. نسخهٔ د: پراکنده
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۵. نسخهٔ د: بیرون شدن
۶. نسخهٔ د: بگوی
۷. نسخهٔ د: همه هر
۸. نسخهٔ ج: ز جسم، نسخهٔ د: ز نسل

بدو گفت من دختر کامکار — وزیر گرانمایه شهریار

از آن روزگاری که من زاده‌ام — ز پرده برون روی[1] نگشاده‌ام

نشد دیدهٔ روشن از روی من — نه چشمی سیه شد به گیسوی من

چو گلرخ سختهای رفته بگفت — رخ پهلوان همچو گل بر شکفت

برون آمد از چشمه دل پر سرور — از آن چشمهٔ نور در چشم نور[2]

قبا پوش شد سرو باغ نبرد — بپوشید چوشن ز دیبای زرد

بدو گفت گلرخ که یا پهلوان — به روی تو روشن دلم را روان

بسی راه دشوار پیموده‌ای — گمانم که در رنج فرسوده‌ای

بیا تا به خرگه رویم ای پسر[3] — زمانی بیاسای و چیزی بخور

چنین داد پاسخ که هنگام نیست — مرا این زمان جای آرام نیست][4]

بترسم که مالک در این رزمگاه — شود در میان سواران تباه[5]

تو خرم بباش اندر این مرغزار — مگر زود باز آردم روزگار

بگفت این و برزین تازی نشست — ز گوهر بر آب روان حلّه[6] بست

بدان سو که اندیشه شد رهنمای — بر انگیخت تازی به تیزی ز جای

سمن بر سر زلف را تاب داد — به نرگس گل لاله را آب داد

---

۱. نسخهٔ د: راز نگشوده ام — ۲. نسخهٔ د: دیده نور

۳. نسخهٔ د: این قدر

۴. تا بدین جا در نسخهٔ اساس ندارد با توجه به نسخهٔ «ب» افزوده شده است

۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است — ۶. نسخهٔ د: حلقه

رسیدن ابوالمحجن و خبر یافتن از مالک[1]

چو بگذشت بوالمحجن از چشمه سار | همی راند بر دشت و در مرغزار
به ره بر به عمروامیّه رسید | که از گرد چون باد سر برکشید
بدو گفت که ای مرد چابک خرام | کجا می شتابی چنین تیز گام
چنین داد پاسخ که ای[2] شیر مرد | شد از کار مالک دلم پر ز درد
بمانده است بر دامن حصن پیل | گرفته سپه گرد او چند میل
پنه کرده دیواری از بیم جان | بترسم که او را سر آید زمان
پیاده سرو پای شیشه به خون | تنش چارصد زخم دارد فزون
چو آب از تنش چو خون[3] می رود | ندانم بر او روز چون می‌رود
شوم تا نیارم علی[4] را کنون | از آن پیش کاو را بریزند خون[5]
چو بوالمحجن این داستان کرد گوش | به کردار دریا برآورد جوش
به آواز گفت ای سر افراز مرد | به همراهی من ز ره باز گرد[6]
مر نجان علی را که دور است راه | بسم من بدان خوار مایه سپاه
مرا چون بدان جا رسانی ز دور | شب ماتم انگیرم‌از روز سور[7]
نمایم بدیشان یکی دستبرد | کنم مغز شیران به شمشیر خرد
بپیچید عمروامیّه ز راه | نهادند سر سوی خاور سپاه[8]
رسیدند بر دامن حصن پیل | سپه بود دامن کشیده دو میل
چو بوالمحجن شیر دل بنگرید | سراپای مالک همه خسته دید
سواران بر او راست کرده عنان | گشاده بر او زخم تیغ و سنان
ز جنگاوران نامور سی هزار | فرو بسته بر گرد مالک سوار
به خون شسته اندام سر و سهی | شده روی گلگونه اش چون بهی

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین گونه می باشد: آگاهی ابوالمحجن از حال مالک از باباعمرو و لشکر بدان جانب آوردن
۲. نسخه های ب، ج و د: که یا شیر مرد
۳. نسخه های ب، ج و د: جوی خون
۴. نسخه های ب و ج: علی را بیارم
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت قبلی را فاقد است
۶. نسخه های ب، ج و د: علی را مکن رنجه و باز گرد
۷. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۸. نسخه های ب و ج: جادو سپاه

ز بس تیر پشتش کمان گشته بود | به کوپال[1] مغزش گران گشته بود
چو بوالمحجن از گرد ره در رسید | بنام علی نعره‌ای بر کشید
منم گفت شمشیر شیر خدای | که دارد[2] بر شیر و شمشیر پای
چو من دست یازم به شمشیر تیز | پدید آرم اندر جهان رستخیز
بگفت این و پس اسب را کرد گرم | زمین را تو گفتی[3] بدّرید چرم
بر آمد چرنگیدن گرز و تیغ | همی خورد گردون[4] بر ایشان دریغ
چو آواز بوالمحجن رزمخواه | به مالک رسید از میان سپاه
ز بس خون کز اندام او رفته بود | ز تن هوش و آرام او رفته بود
نیارست از آن پیش بودن به پای[5] | بیفتاد سرو خرامان به جای
چو بوالمحجن آن لشکر آرای گرد | به نام علی آن چنان حمله برد[6]
چو گردان علی را شنیدند نام | بکردند شمشیرها در نیام
ز میدان گرفتند راه گریز | بر آن جادوان روز شد رستخیز
ابوالمحجن گرد هم در زمان | بر انگیخت اسب از پی بدگمان[7]
ز دنبال ایشان دو فرسنگ راه | همی راند سالارلشکر پناه
و لیکن چو عمروامیّه بدید | که آن لشکر از دیده شد ناپدید
بیامد بر مالک نامدار | بدان تا بداندکه چون است کار
ز سر تا به پایش به خون شسته دید | به شمشاد بر ارغوان رسته دید[8]
سلیحش به تن بر همه چاک بود | سراپایش از گرد پُر خاک بود
نه اندر تن پهلوان تاو و توش | نه در سر شکیب و نه در مغز هوش
چو عمروامیّه بدیدش چنان | بر اندام او موی شد چون سنان
همه جامه بر خویشتن چاک کرد | خروشید و بر سر همی خاک کرد

---

۱. نسخه های ب، ج و د: ز کوپال
۲. نسخه های ب و ج: دارم
۳. نسخهٔ د: تو گفتی زمین را
۴. نسخهٔ د: گیتی
۵. نسخهٔ د: به جای
۶. نسخه های ب و ج:
چو بوالمحجن آن لشکر آرای کرد | به نام علی آن چنان حمله کرد
۷. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۸. نسخه های ب و ج: «بود» ردیف می باشد

بر این کار چون یک زمان برگذشت   ابوالمحجن از رزمگه بازگشت [۱۰۴-پ]

چو مر پهلوان را چنان خسته دید   بر اندام او زخم نا بسته بود

فرود آمد از اسب و بگریست زار   ز دیده ببارید خون بر کنار

خروشی بر آورد که ای شیر مرد   چه آمد به رویت ز روز نبرد

چه بد مهری است این که چرخ بلند   به پیش تو آورد چندین گزند[1]

دریغ آن تن و تاو و توش و توان   دریغ آن برو پیکر پهلوان

دریغا که دیگر در این روزگار[2]   به مردی چو مالک نخیزد سوار

به گویندگان آزموده سران   کجا مالک و زخم گرز گران

بدین کینه[3] گر من ببندم کمر   به هم برزنم خاور و باختر

نباشد همی کین یکی تار موی   همی گفت از این سان پر از آبروی

چو لختی ز نوک[4] مژه خون نشاند   ز آب مژه چهره در خون نشاند

به عمرو امیّه نگه کرد و گفت   که از گریه چندان نباشد شگفت

نگه کن که اندیشهٔ کار چیست   مر این خسته را رنج و تیمار چیست

نشاید بدین خارها کردنش   بباید بدان غار در بردنش

یکی غار بر دامن کوه بود   که پیشان او دور از انبوه بود

نشستی در او جادوان گاه گاه   کسی را نبد سوی آن غار راه

از آن[5] پس گرفتند اندر برش   ببردند گریان به غار اندرش

نشستند هر دو به بالین او   ز دیده به رخ بر نهادند جوی

چنین است رسم سرای سپنج   گهی تندرستی[6] دهد گاه رنج

گهی داد پیش آورد گه ستم   زمانی به شادی زمانی به غم

نهاده است از این سان نهاده جهان   فراموش باد از تو یاد جهان

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۲. نسخهٔ د: دریغا که من بعد از این
۳. نسخهٔ د: بدین گونه
۴. نسخهٔ د: ز خون مژه
۵. نسخهٔ د: پس آنگه
۶. نسخهٔ د: شادمانی

گفتار اندر بی هوش شدن ابوالمحجن[1]

چو بوالمحجن از دامن کوهسار / بیاورد مر خسته را سوی غار

چو بنشست نزدیک او ساعتی / برون شد ز بهر قضا حاجتی

از آن غار دامن چو اندر گذشت / دری دید بسته بر آن پهن دشت

گشاد آن در بسته را بی کلید / به کردار مینو یکی باغ دید

درخت اندر آن باغ بسیار بود / همه سیب سیمین ورا بار بود

چو بوالمحجن آن سیبها را بدید / بیازید و یک سیب از آنها بچید[2]

به دل گفت[3] اگر نغز و دلکش بود / به طبع اندرون طعم او خوش بود

به نزدیک مالک برم چند سیب / مگر باز یابد بدین سیب زیب

مفرّج بود خسته را بوی خوش / دل دایه خرّم کند خوی خوش

چو دندان بر آن[4] سیب سیمین نهاد / زمانه دگرگونه آیین نهاد

چو خورده شد آن سیب آسیب ناک / سر سرو سیمین در آمد به خاک

بهی جست از آن سیب سرو سهی / ندانست کز سیب ناید بهی

بیفتاد بی هوش بر جای خویش / ندانست گفتی سرا پای خویش

مر آن باغ را جادوان[5] ساختند / طلسمی بدان[6] سان بپرداختند

همه داروی هوش.بر، بود سیب[7] / که از مغز مردم ببردی شکیب

وزین[8] روی حیدر بیاراست کار / میان را ببست از پی کارزار

بفرمود تا لشکرش بر نشست / گرفتند شمشیر و نیزه به دست

به لشکرگه خاور آمد سپاه / سواران به میدان گرفتند راه

همه رزمگه را به تاراج کرد / ببردند اسب و سلیح و نبرد[9]

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین گونه می باشد: رسیدن بوالمحجن به باغ جادوان و سیب خوردن و بی هوش شدن

۲. نسخهٔ د:

چو بوالمحجن آن دم سپه را بدید / بیازید یک دست از آنها بچید

۳. نسخهٔ د: بگفتا

۴. نسخهٔ د: بدان

۵. نسخه های ب و ج: جادویان

۶. نسخه های ب و ج: : بر آن سان

۷. نسخه های ب، ج و د: بی هوش بود سیب

۸. نسخهٔ د: وز آن روی

۹. نسخه های ب و ج: سلیح نبرد

غنیمت کشیدند هر سو فراز | شد آن لشکر از خواسته بی نیاز
خبر شد همانگه به نزدیک شاه | که تنگ اندر آورد[1] حیدر سپاه
به لشکرگه آمد چو دریای آب | وز آن جا سوی شهر دارد شتاب
سپهدار خاور سپه بر نشاند | سراپرده و ساز و خرگه بماند[2]
به شهر اندر آوردخسرو سپاه[3] | ز لشکر تهی شد[4] همه رزمگاه
بزرگان به پیکار[5] برخاستند | همه شهر و باره بیاراستند
بر آمد[6] به باره همانگاه شاه | بیاراست بر جنگ حیدر سپاه
کمانهای چاچی و تیر خدنگ | همان ناوک و مجره[7] و خشت و سنگ
وزین[8] روی بوالمحجن نامدار | چو از پیش مالک برون شد ز غار [۱۰۵-ر]
خبر شد به نزدیک آن جادوان | که مالک در آن غار شد ناتوان
ز لشکر بیامد تنی سه هزار[9] | همه حلقه بستند بر گرد غار
چو عمرو[10] آن سپاه گران را بدید | سواران و جنگاوران را بدید
شد از بهر مالک دلش دردمند | بترسید کاید بدو بر، گزند
نه دل داد کو را بماند به جای | نه دستی که دارد در آن جنگ پای
به بی کام با لشکر جادوان | بر آویخت چندانکه بودش توان
همی گفت بوالمحجن آیا کجاست | که از بیم و اندیشه جانم بکاست
پس پشت خود خسته را جای کرد | به غار اندرون رزم رای کرد
به یکبار لشکر خبر یافتند | همه سوی آن غار بشتافتند
به غار اندرون عمروبسیار هوش | همی کرد فریاد و بانگ و خروش
بر این گونه[11] تا شد بر او جای تنگ | نماند اندر آن غار جای درنگ
بر آورد سر سوی گردان سپهر | که داور انجم و ماه و مهر

---

۱. نسخهٔ د: که تنگ آوریده است
۲. نسخه های ب و ج: نماند
۳. نسخهٔ د: خاور سپاه
۴. نسخهٔ د: تهی ماند
۵. نسخه های ب و ج: بزرگان به یکبار، نسخهٔ د: به یکبار بزرگان
۶. نسخهٔ د: بیامد
۷. نسخهٔ د: مجری
۸. نسخهٔ د: وز آن روی
۹. نسخهٔ د: تنی سر هزار
۱۰. نسخهٔ د: چو عمر امیّه که آن را بدید
۱۱. نسخهٔ د: بدین گونه

بجز تو ندارم[1] امید و پناه | تو داری تنم را ز دشمن نگاه
در این غار ما را به فریاد رس | که جز تو نداریم فریاد رس
چو عمروامیّه بکرد این دعا | درودی فرستاد بر مصطفا
یکی گرد تیره بر آمد ز راه | کز آن گرد شد تیره خورشید و ماه[2]
سپاهی برون آمد از تیره[3] گرد | همی چشم بیننده را خیره کرد
به گرد اندرون عمر چون بنگرید | سر رایت سعد وقّاص دید
ز شادی بر آورد از انسان خروش | که بشنید سعد سپهبد به گوش
به دل گفت عمروامیّه است مرد | به غار اندرون با که دارد نبرد
بفرمود تا لشکر از هر کنار | بگیرند اندر میان کوه و غار
بزد کوس[4] و تیغ از میان برکشید | همه دامن غار لشکر کشید
گرفتند آن جادوان را به تیغ | تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ
ز کشته چنان شد همه دشت و غار | که پیدا نبود از میانه[5] کنار
بیفکند چندان ز جادو سپاه | که بر دشت رفتن نمی داد راه[6]
بر آن جادوان روز شد[7] رستخیز | همه بر گرفتند راه گریز
چو زان دشت لشکر پراکنده گشت | سپهبد به غار اندر آمد ز دشت
بیامد هم اندر زمان عمروپیش | تن از زخم خسته دل از درد ریش[8]
گرفتند مر یکدیگر را به بر | ز آب مژه چهره کردند تر
بدو گفت سعد ای جهاندیده مرد | به تنها چنین، با که داری نبرد
گرفت آن زمان دست او عمروگُرد | خبرهای رفته بر او[9] بر شمرد
بیامد به بالین مالک نخست | بدو گفت احوالها را درست
چو سعد سپهبد شنید آن سخن[10] | بر او نو شد اندیشه های کهن
بدو گفت عمروای جهان پهلوان | چه تدبیر بینی به روشن روان

---

۱. نسخهٔ د: نداریم
۲. نسخهٔ د: روی گردون سیاه
۳. نسخهٔ د: بر آمد از آن
۴. نسخهٔ د: بزد تیغ و کوس
۵. نسخهٔ د: از میان بر کنار
۶. نسخهٔ د: نمی یافت
۷. نسخهٔ د: شد چنان رستخیز
۸. نسخهٔ د: دل از رنج
۹. نسخه های ب و ج: بدو
۱۰. نسخه های ب، ج و د: شنید این سخن

نگه کن که اندازهٔ کار چیست / سخن بر چه روی است و هنجار چیست

به پاسخ بدو سعد وقّاص گفت / که اندیشهٔ کار نتوان نهفت

اگر روی داری به گفتار من / نپیچی از رای بیدار من

از آن دشت نزدیک حیدر خرام / مشو با خور وخواب و آرام رام

سخنهای رفته بر او یاد کن / نباید که پنهان بماند سخن

ببین تا ورا بر چه روی است رای / وز آن[1] جایگه زود پیش من آی

که تا هر چه فرمان دهد آن کنیم[2] / مگر بر خود این رنج آسان کنیم

من اینجایگه تا تونایی[3] ز راه / نجنبانم از غار دامن سپاه

از او شاد شد عمروچابک خرام / بر آن راه کامد بفرمود گام

بر حیدر آمد به کردار باد / همه داستان را بر او کرد یاد

که بی هوش مالک پر از زخم تن / فتاده است و دور است از این انجمن

ابوالمحجن از دیده شد ناپدید / ندانیم کو را چه محنت رسید

کنون آمدم تا چه فرمان دهی / که جانم ز اندیشه گردد تهی

غمی گشت حیدر ز گفتار اوی / به قنبر چنین گفت که ای نامجوی

برو در فلان خیمهٔ شاهوار / یکی خوب صندوق بینی بیار[4]

کجا درعهٔ مصطفااندر اوست / که مر[5] خستگان را شفااندر اوست

بیاورد صندوق قنبر به پیش / بدو داد بنشست بر جای خویش

چو صندوق را بر گرفتند سر / تو گفتی ز روضه گشادند در

در او بود درّاعهٔ مصطفی / کز آن جامه جان را فزودی صفا

چو حیدر مر آن جامه را بر گرفت / نسیم هوا بوی عنبر گرفت

به چشم وبه رخسارگان بر نهاد / وز آن از پیمبر بسی کرد یاد

بدو گفت کاین جامهٔ مشکبوی / ببر پیش مالک بپوشان بر اوی

تن خسته زین جامه گردد درست / چنان باز گردد که بود از نخست

---

۱. نسخه های ب و ج: وزین جایگه
۲. نسخه های ب و د: کنم
۳. نسخه های ب و ج: تا تو آیی
۴. نسخهٔ د: باشد
۵. نسخهٔ د: هر

از و بستد آن جامه را عمروگُرد   ببوسید و آن را برِ سعد برد

پس آن جامه را سعد خنجرگذار   بگسترد بر مالک نامدار

چو بوی پیمبر به مالک رسید   شد آن زخمها از تنش ناپدید

به هوش آمد آن نامور پهلوان   چو مرده که او باز یابد روان

بمالید رخسارگان بر زمین   گرفت آفرین بر جهان آفرین

که ای بر تراز دانش وراى و هوش   تو اناییم دادی و تاو و توش

فرو رفته بود این تن زخمناک   تو دادی دگر ره مرا جان پاک

گرفت آنگهی سعد را در کنار   بپرسیدش از گردش روزگار

از آن[1] پس بدان انجمن بنگرید   ابوالمحجن شیردل را ندید

کجا رفت گفت آن یل صف پناه   نمی بینمش در میان سپاه

اگر او نبودیم فریاد رس   مرا چون رسیدی به فریاد کس

بدو گفت عمروامکیه که من   بیاوردم او را بدین انجمن

چو بشکست لشکر یگانه سوار   بیاورد با من تو را سوی غار

زمانی همی بود رخ پر زنم[2]   دو دیده پر از آب و دل پر زنم[3]

برفت و نیامد دگر باز جای   ندانیم کاو را چه افتاد رای

کنون گر بجوید مر او را سپاه   ببینند تا خود کجا برد راه

سپهبد سپه را پراکنده کرد   بجستند صحرا و دشت نبرد

بکشتند لشکر همه دشت و غار   ندیدند پیرامنش یک سوار

همه بازگشتند دل پر زغم   سخن رفت هر گونه‌ای بیش و کم

به مالک چنین گفت سعد دلیر   نشاید که ایدر[4] بمانیم دیر

بیا تا به نزدیک حیدر شویم   به هر سان که فرمان دهد بشنویم

بدو گفت مالک تو زین رزمگاه   سپه را بجنبان و برکش به راه

که تا من بگردم در این مرغزار   به پیرامن لشکر و دشت و غار[5]

---

۱. نسخهٔ د: وز آن پس
۲. نسخهٔ د: دل پر زغم
۳. نسخهٔ د: زخش پر ز نم
۴. نسخهٔ د: این جا
۵. نسخهٔ د: کوه و دریای غار

همه مرز را زیر پای آورم / مگر زو نشانی به جای آورم

بدو گفت سعد ای جهاندیده مرد / سخن بشنو از من بیا بازگرد

بجستند لشکر همه رزمگاه / نشانی نمی یابد[1] از وی سپاه

همه دشت خاور پر از لشکر است / تو را بودن ایدر[2] نه اندر خوراست

چنین پاسخ آورد مالک بدوی / که من نشنوم هرگز این گفت و گوی

ابوالمحجن کُرد را تا به جای / نیارم، نیارم نشستن ز پای

بدین کام دندان گشایم دلیر / و گر[3] بایدم رفت در کام شیر

چو سعد سپهبد بدانست و دید / که مالک سخن زو نخواهد شنید

دلاور غلامی بدو داد و گفت / که این را ندانم بجز شیر جفت

بداده است بر نیک و بد داد من / کنون بندهٔ تو است و آزاد من

رخ نامور عنبرین فام بود / چو رخسار خود عنبرش نام بود ✷

بپوشید جوشن سر افراز شیر / به اسب نبرد اندر آمد دلیر

چو مر سعد را کرد مالک درود / عنان تکاور بپیچید زود

بر انگیخت سعد سپهبد سپاه / به سوی علی بر گرفتند راه

بشد عمر و درّاعه را باز برد / سخنهای رفته همه بر شمرد

چو سعد سپهبد در آمد ز راه / پذیره شد او را علی با سپاه

پیاده ببد سعد خنجر گذار / همان نامور میر زنهار خوار[4]

گرفتند هر دو علی را به بر / بپرسید هر یک ز دیگر خبر

وز آن جا به لشکرگه آمد سپاه / به درگاه حیدر گرفتند راه

علی سعد یل را بپرسید باز / ز رنج بیابان و راه دراز [۱۰۶-ر]

سراینده آغاز کرد آنچه بود / همه داستان را به حیدر نمود

ز رنج ره و سختی لشکرش / بگفت آنچه آمد همه بر سرش

ز مکر جهودان و دستان و بند / ز نیک و بد دور چرخ بلند

---

۱. نسخهٔ د: نیاورد

۲. نسخهٔ د: این جا

۳. نسخه های ب و ج: دگر، نسخهٔ د: اگر

۴. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است.

سپهبد چنین گفت با سعد گُرد — که امشب[1] شب و روشنایی ببرد

چو یاقوت رخشنده رخشان شود — هوا همچو لعل بدخشان شود

تو ایدر به دل نیک[2] هشیار باش — سپه را ز دشمن نگهدار باش

که من رفت خواهم[3] به آهن ربای — مگر کان طلسم اندر آرم ز پای

بگفت این و لشکر ز پرده سرای — نهادند سر سوی آرام جای

---

۱. نسخهٔ د: که آمد شب.

۲. نسخهٔ ج: به دل گفت.

۳. نسخهٔ ج: رفته.

[رسیدن فیروز شاه و رسیدن زوجهٔ او به باغ و ابوالمحجن را دیدن][1] ✱

سراینده کاین نامه بنیاد کرد — ز شیهال جادو چنین یاد کرد

که داماد بودش یکی شهریار — دلیر و پسندیدهٔ روزگار

سزاوار شاهی[2] و زیبای تخت — کجا نام او شاه پیروز بخت

جوانمرد و بخشنده[3] و دادگر — نهادش همه راستی و هنر

سخنگوی و خوشخوی و مهمان نواز — طرف ساز و دلجوی و دشمن گذار

به فرّ فریدون فرخنده بود — از او نام داد و دهش زنده بود

دلاور سپاهی به فرمان او — همه بسته پیمان به پیمان او

ز نام آوران نامور سی هزار — همه زیر فرمان فرمانگذار

یکی شهر آباد خرّم بنام — در آن خش خرّم آباد بودش مقام[4]

به هر سال پیش پدر زن شدی — دو هفته ببودی و باز آمدی

به دیدار شیهال بود آمده — بدان سان که هر سال بود آمده

چو آهنگ راه سفر کرده بود — زن خویش را با خود آورده بود

یکی سرو نورسته از باغ جان — سزاوار چون دیدهٔ مردمان

گل و سنبلش مشکبوی آمده — ز سنبل گلشن سایه جوی آمده[5]

لب لعل او دُرج یاقوت بود — که از گوهر، آن درج را قوت بود

زنی ماه رخسار و خورشید چهر — که خورشید بر ماه او داشت مهر

پری چهره بود و پری دخت نام — هنرهای مردان بر آن[6] زن تمام ✱

بدانگه که آن خسرو سرفراز — ز پیش پدر زن همی گشت باز

برون رفت آمد به نزدیک غار — پری دخت با او[7] و چندی سوار

چو آمد جهاندار پیروز بخت — به غار اندورن رفت و بنهاد رخت

---

۱. عنوان از روی نسخهٔ «د» افزوده شده است

۲. نسخهٔ د: سر افراز شاهی

۳. نسخهٔ د: بخشنده دادگر

۴. نسخهٔ د: درین خرم آباد او را مقام

۵. نسخهٔ د: قافیه «مشکبو، جو» می باشد

۶. نسخهٔ د: بدان

۷. نسخهٔ د: همراه چنین سوار

وز آن جـا بـرون شـد بـه عـزم شکـار | بـرفتند بـا او سـواران هـزار[1]
پـری دخت از آن غـار دامـن بـه دشت | بـه لشکـرگه آمـد زمـانی بگشت
وز آن جـا بـیامد بـدان بـاغ زود[2] | کـه بـوالمحجن افـتاده بـی هـوش بـود
جـوانـی بـدید از بـرخـاکـراه | کشـیده ز عـنبر خـطی گـرد مـاه
ز عـنبر بـه گـل بـر کشـیده رقـم | شب و روز را کـرده بـه یک جـا بـه هـم
ز هـر سـو بـر او تـافته آفـتاب | ز آب رخش یـافته آفت آب[3]
پـری دخت در روی او خـیره مـاند | تـنی چـند مـر فـرمانبران را بـخواند
بگـیرید گـفت ایـن جـوان را بـه بـر | بـبینید کـو را چـه آمـد بـه سـر
از ایـن بـاغ دامـن بـه غـارش بـرید | مگـر زیـن مـیان بـر کـنارش بـرید
گـرفتند فـرمانبران در بـرش | بـبردند از آن جـا بـه غـار انـدرش
پـری دخت بـنشست در پـیش اوی | هـمی کـرد هـر گـونه ای گـفت و گـوی
هـمی گـفت کـاین[4] خـوب چـهره جـوان | کـه بـی هـوش کـردندش ایـن جـادوان
نـدانـم غـریب است یـا لشکـری است | فـرشته است یـا آدمـی یـا پـری است
قـضا را سـواران جـادو ز دشت | تـنی چـند نـاگـه بـر او بـر گـذشت
نـهادند پـیش پـری دخت روی | سـخن رفت لیکـن نـه بـر آرزوی
زبـان بـر گشـادند هـر یک بـه درد | بگـفتند کـاین مـرد بـا مـا چـه کـرد][5]
هـمه لشکـر ازتـیغ او خسـته انـد | دل آزرده‌انـد ار بـه جـان رسـته انـد
بـمان تـا بـخواهـیم ازو کـین خـویش | کـه بـیگانه دیـدیمش از دیـن خـویش
بـه شـمشیر بـر مـا سـر افـراخـته است | بسـی گـردنان را سـر انـداخـته است
پـری دخت پـاسخ چـنین داد بـاز | کـه کـوتاه بـهتر حـدیث دراز
زبـان را بـبندید از ایـن گـفت و گـوی | کـه آزار بـینم دریـن[6] جست وجـوی
هـمه بـاز گـردید از ایـن جـایگاه | کـه تـا شـوهر مـن نـیاید[7] ز راه

---

۱. نسخهٔ د: هزاران هزار
۲. نسخهٔ د: وز آن جا برو آمد از غار زود
۳. نسخهٔ د: تافتهٔ آفتاب
۴. نسخهٔ د: که ای
۵. تا بدین جا در نسخهٔ اساس نبود با توجه به نسخه «ب» افزوده شد
۶. نسخهٔ د: از این
۷. نسخهٔ د: بیاید

نمانم کسی را از این جادوان / که رنجی[1] رساند بدین ناتوان

سر جادوان گشت ازو پر ستیز / زبان برگشادند چون تیغ تیز

که گر دشت خاور بگیرد سپاه / و گر تیغ بارد ز میغ سیاه

بگیریم ما دشمن خویش را / نمانیم زنده بد اندیش را

تو خود را میازار و تندی مکن / مبادا که یاد آیدت این سخن

سخن چون ز نرمی بسختی[2] رسید / پری دخت تیغ از میان بر کشید

یکی بانگ برزد بدیشان بلند / که بیرون روید از درم[3] بی گزند

و گرنه برآرم به شمشیر دست / کنم مر ز بر دست[4] را زیر دست

همی گفت از این گونه پیش سپاه / که پیروز بخت اندر آمد ز راه

بپرسید کین داد و بیداد چیست / خداوند این بانگ و فریاد چیست[5]

بدو جادوان گفت کای شهریار / دلیر و جوانمرد وگرد و سوار

یکی دشمن ما به غار اندر است / که از رستم افزون صدش چاکر است[6]

پری دخت ما را نماند کنون / که از دشمن[7] او بریزیم خون

تو ما را در این کار دستور باش / ز اندیشه ورای[8] بد دور باشد

چو بشنید پیروز شاه این سخن / جوابی دگرگونه افگند بن

به پاسخ بگفت آنچه کردید یاد / نباشد ره و رسم و آیین و داد

شما گرچه پیوند و خویش منید / مرین مرد بیگانه را دشمنید

گر این[9] مرد را همچنین بی نوا / به دشمن سپارم نباشد روا

و لیکن چوهوش اندر آید بدوی / نباشد کسی را بر او گفت و گوی

از آن پس بخواهید از و کین خویش / که من بر نگردم ز آیین خویش

شما را بباید شدن باز جای / که تاچرخ گردنده را چیست رای

---

۱. نسخهٔ د: که زخمی

۲. نسخهٔ د: به تندی

۳. نسخه های ب، ج و د: از برم

۴. نسخهٔ د: هر زبر دست را زیر دست

۵. نسخه های ج و د: کیست

۶. نسخه های ب، ج و د: که چون رستم او را بسی چاکر است

۷. نسخه های ب، ج و د: که از دشمن خود.

۸. نسخهٔ د: ز اندیشهٔ رایزن

۹. نسخهٔ د: که این مرد

پــــــذیرفت فـــــرمان او را ســـپاه — همه بــاز گشـــتند از آن رزمگـاه

چــو از غــار بـیرون شـد آن انـجمن — شـــهنشه بـــیامد بـــه نـــزدیک زن

بگـــفت ایـــن[1] جـوان دلاور کـجاست — کـــه دیـــدار او دیـــده‌ام را هـواست

پـــری پـــیکر آمـــد بـــه بـالین اوی — هـــمان نـــامور خســـرو نــامجوی

پـــرند از رخ پـــهلوان بـــر گـــرفت — فـرو مـاند چشـمش ز دیـدن شگـفت

رخـــی دیـــد روشـــن تـــر از آفـتاب — ز مشک ســـیه بســـته بـر گـل نـقاب

دریـغ آیـدم گـفت از ایـنسان جـوان — کـــه خـــونش بـــریزند آن جـادوان

---

۱. نسخه های ب، ج و د: آن

رفتن امیرالمؤمنین - عَلَیهِ السَّلام - به خراب کردن قبه[1]

چو از قبهٔ لاجوردی سپهر — درفشند یاقوت بنمود چهر

سپهدار حیدر سپه بر شمرد — سپه را به سعد سپهبد سپرد

بدو گفت لشکر به فرمان تست — به هنگام سختی مکن پای سست

سپه را ز دشمن نگه دار باش — به جای من این جا سپهدار باش

که تا من خرامم به آهن ربای — بودکان طلسم اندر آرم ز پای

کمر بست و پوشید[2] ساز نبرد — نشست از بر دلدل رهنورد

ز گردان لشکر فراوان سوار — برفتند با حیدر نامدار

چو حیدر بدان قبّه نزدیک شد — ز دود سیه روز تاریک شد

بجنبید بر جای آهن ربای — به آهنگ شمشیر شیرخدای

دلاور عنان را نگه داشت تنگ — بیفشرد بر دستهٔ[3] تیغ چنگ

نبد قبه را زور آن ذوالفقار — بایستاد بر جای و شد برقرار

خروشید از آن جا یکی انجمن — چنین گفت که‌ای بندهٔ نیک من

همه ملک خاور[4] بدادم تو را — کنون این زمان بندگی کن مرا

سپردم به تو تاج و تخت و نگین — از این پس تو دانی و خاور زمین [۱۰۶ - پ]

چو داری نهاد پرستش نگاه — ببخشم تو را آنچه رفت از گناه

بر آورد حیدر همانکه غریو — خروشید که ای روز برگشته دیو

چه بودای سیه رو که گفتی به من — که خاک سیه بادت اندر دهن

گرم یار باشد جهان آفرین — تو را نیست گردانم اندر زمین

بسی برده ای گمرهان را ز راه — به شمشیر باشم تورا عذر خواه

بگفت این و هم در زمان بازگشت — به لشکرگه آمد شتابان ز دشت

بفرمود تا منجنیق استوار — بسازند بر شیوهٔ کارزار

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین گونه می‌باشد: رفتن امیرالمومنین علی - علیه السّلام - به درون قلعه آهن‌ربا

۲. نسخه‌های ب و ج: کمر بست و بر بست ساز نبرد

۳. نسخهٔ د: قبضهٔ تیغ، دست

۴. نسخهٔ د: مرز خاور

چـنان منجنیقی بپرداختند | کـه تـیرش بـه ابـر انـدر افراختند[۱]
بفرمود کآن را بـه سـاز آورند | ز هـر گـوشه سـنگی فـراز آورند[۲]
چـو شـد آلت سـنگ پـرداخـته | هـمه کـار بـیکار شـد ساخته
دگـر روز هـنگام بـانگ خـروس | بـنالید نـای و بـغرّید کـوس[۳]
بـدان قـبّه آمـد عـلی بـا سپاه | سـواران بـبستند بـر دشت راه
چپ و راست مـردان گشادند جـنگ | روان گشت بـر قـلعهٔ قـبه سـنگ
بـه هـر سـنگ کآمـد ز بـالا فـرود | یکـی دود بـر شـد بـه چـرخ کـبود
چـنان دود از آن قـبّه سـر بـر کشید | کـه رخشـنده خـورشید سـر در کشید[۴]
ز بس دود تـیره بـر آن رزمگـاه | نـدیدند مـر یکـدگر راه سـپاه
وزیـن روی دیگـر ز خـاور سپاه | کس آمـد شـتابان بـه درگـاه شـاه
کـه رفـته است حـیدر بـه آهـن ربـای | ز گـردان یکـی را نـبینم[۵] بـه جـای
بـباید کـنون چـاره ای سـاختن | ز دشـمن زمـین را بـپرداخـتن
چـو حـیدر نـباشد در آن رزمگـاه | نـدارد کسـی زور بـازوی شـاه
سـپهدار خـاور هـم انـدر زمـان | کـمر بست چـون اژدهـای دمـان
ز مـردان جـنگی دوره صـد هـزار | گـزین کـرد گُـرد از در کـار زار
بـر انگـیخت[۶] لشکـر ز پـرده سـرای | زمـین را هـمی خـواست بـردن ز جـای
رسـیدند پـیلان پـولاد پـوش | تو گفتی کـه از دشت بـرخـاست جـوش[۷]
چـو کـوه انـدر آمـد بـه هـامون سپاه | بـبستند بـر کـوه و بـر دشت راه
بـه سـعد سـپهبد رسـید ایـن خـبر | که بگرفت لشکر همه دشت و در [۱۰۷-ر]
جـهان دیـده لشکـر هـمه بـر نشـاند | جـهان دیـدگان را سـراسـر بـخواند
چـو تـنگ انـدر آمـد جـهان دار شـاه | تـو گـفتی کـه بـر دشت تـنگ[۸] است راه
بـپیوست سـعد سـپهبد نـبرد | چـو دریـای آتش یکـی حـمله کـرد

---

۱. نسخهٔ د: انداختند
۲. نسخهٔ ب: این بیت بعد از بیت بعدی قرار دارد
۳. نسخهٔ ب: قبل از دو بیت گذشته قرار دارد
۴. نسخهٔ د: شد ناپدید
۵. نسخهٔ د: نمانم
۶. نسخهٔ د: برون تاخت
۷. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است
۸. نسخه های ب، ج و د: تنگ است بر دشت راه

بر آویختند آن دو لشکر به هم — زمین را تو گفتی که شد پشت خم
بر آمد یک گُرد از آن رزمگاه — سیه گشت ازآن گَرد، گردون و ماه
ز بس کشته افگنده بر هر کران — زمین گشت بر پشت ماهی گران
ز آشوب لشکر بر آن[1] دشت جنگ — به اسلامیان بر زمین گشت تنگ
نبد[2] حیدر آگه ز آشوب شاه — وز آن کینه پرداختن با سپاه[3]
ز هاتف ندایی رسیدش به گوش — که از لشکر دین بر آمد خروش[4]
بر ایشان یکی تاختن کرد شاه — که شد روز روشن بر ایشان سیاه
چو بشنید حیدر سرش[5] خیره گشت — جهان بر جهان بین او تیره گشت
عنان تکاور بپیچید زود — به لشکرکه آمد به کردار دود
سپه دید با نیزه و گرز و تیغ — همی کشت از آن مؤمنان بی دریغ
یکی نعره زد کاسمان از نهیب — ز بالا همی خواست کافتد به شیب
ز آواز او در میان گروه — در افتاد جنبش به هامون و کوه
بزد چنگ بر دستهٔ ذوالفقار — جهان شد ز شمشیر او پر شرار
چو آواز حیدر به گردان رسید — شد آن لشکر اندر زمان ناپدید
سپاه سپهبد بدادند پشت — از آن رزمشان باد مانده به مشت
فرود آمد آن جا علی با سپاه — نشستند شیران لشکر پناه
سپهبد چنین گفت با مهتران — که از کار دشمن سرم شد[6] گران [۱۰۷ - پ]
یکی آن که امروز آهن ربای — به جهد من اندر نیامد ز پای
اگر هم بر آن سان[7] بماند که هست — به تدبیر و اندیشه نتوان شکست
و دیگر[8] که بوالمحجن رزمخواه — شده ناپدید از میان سپاه
برفته است به دنبال او — ندانم که چون می‌رود حال او
بگفت این وآن شب بیاسود باز — دگر روز هنگام بانگ نماز

---

۱. نسخهٔ د: بدان — ۲. نسخهٔ د: بشد
۳. نسخهٔ د: مصراع دوم دو بیت بعدی به جای مصراع دوم این بیت می باشد
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است — ۵. نسخهٔ د: رخش.
۶. نسخهٔ د: دلم شد — ۷. نسخهٔ د: بر آن سیرت و سان
۸. نسخهٔ د: و گر آن که

کمر بست و بر سروران سپاه   به آهن ربای آمد از رزمگاه

ببارید چندان بر آن قبه سنگ   که آزرده شد دست و بازو و چنگ

بکوشید بسیار و سودش نبود   خدا چون نخواهد ز کوشش چه سود

[آمدن حضرت شاه ولایت به پای قلعه آهن ربا][1]

گزارش چنین کرد دهقان پیر　　سخن دان چنین زد رقم بر حریر

که چون حیدر آن شیر خنجرگذار[2]　　کمر بست بر عزم آهن ربای

تن خاوران با چنان رنج و تاو　　گرفته سرو پای در خام گاو[3]

قضا را یکی از غلامان شاه　　بدو[4] بر گذشت اندر آن رزمگاه

بدو خاوران گفت کای شیر مرد　　تن من ببین با چنین رنج و درد

بیارام نزدیک من ساعتی　　که دارم به دست تو من حاجتی

یک انگشتری دارم از گنج خویش　　که می‌اَرزد اکنون[5] به صد گنج بیش

به زیر نگین ز هر دارد نهان　　نداند بجز من کس اندر جهان

گُراز خاتم آن[6] ز هر بیرون کنند　　بد انسان که شاید[7] در آب افکنند

توان کُشت از او[8] آدمی را هزار　　همانا بر آید بدین کار، کار

تو انگشتری را ببر نزد شاه　　مپرداز راز مرا با سپاه

بگویش که این زهر بیرون کنند　　بنوعی در آب علی افکنند[9]

اگر هیچ کاری بدین داوری　　برآید تو را بخشم انگشتری

از او بستد انگشتری آن غلام　　روان شد ز نزدیک او شادکام

به لشکرگه حیدر آمد ز دشت　　سراپرده و خیمه‌ها را بگشت

سوی خیمهٔ حیدر آمد ز راه　　تهی دید از اسلامیان جایگاه[10]

به خیمه درون شد به کردار باد　　نکرد آن[11] بزرگان دین هیچ یاد

میان بسته بودند اسلامیان　　سواران گرفته کنار از میان

که گر شاه خاور بجنبد ز جای　　بکوشند مردان جنگازمای

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شده است
۲. نسخه های ب، ج و د: شیر خاور گشای
۳. نسخهٔ ب: این بیت بعد از بیت دو بیت بعدی نوشته شده است
۴. نسخهٔ د: بر او
۵. نسخهٔ د: ز صد
۶. نسخهٔ د: این زهر
۷. نسخه های ب، ج و د: که بتوان
۸. نسخه های ب، ج و د: از آن
۹. نسخه های ج و د: کند و افگند
۱۰. نسخهٔ د: بارگاه
۱۱. نسخه های ب، ج و د: نکرد از

غلام اندر آن خیمه چون بنگرید / به یک گوشه ای بر کوزهٔ[1] آب دید

به کوزه در افگند آن زهر زود / وز آن جا برون شد به کردار باد[2]

شتابان بیامد بر شهریار / که شاهابه کام تو شد روزگار

برفتم به نزدیک[3] آن انجمن / فگندم در آب علی زهر من

همین دم شود کار حیدر تمام / تو بر مرگ دشمن شوی شاد کام

ز گفتار او شادمان گشت شاه / بدو گفت که ای بخرد نیک خواه

اگر زانکه[4] هست این چه گفتی درست / ز خاور زمین نیمه ای آن تواست

دهم مر تو را پایه و دستگاه / سرت بگذرانم ز خورشید[5] و ماه

چنین داد پاسخ به خسرو غلام / که این پخته کاری نکرده‌است خام

اگر این چه[6] گفتم نیاید به جای / بباید فگندن سرم زیر پای

غمی شد ز گفتار او کامکار / برون آمد از درگه شهریار

پر اندیشه آمد به خرگاه خویش / غلام ستمکاره را خواند پیش

بگفت آن چه کردی و گفتی سخن / ز سرسربه سر پیش من یاد کن

غلام ستمگر زبان بر گشاد / همه کردهٔ خویشتن کرد یاد

چو بشنید دانا دلش گشت ریش / نگه کرد سوی غلامان خویش

بفرمود تا بر کشیدند تیغ / بریدند از تن سرش بی دریغ

وز آنجا سواری فرستاد زود / ز نیک و بدش آگهی داد زود

بدو گفت نزدیک حیدر شتاب / که بر آب خوردن میاور شتاب

برون شد فرستاده برسان باد / به لشکرگه مؤمنان رو نهاد[7]

وزین[8] روی حیدر ز آهن ربای / سوی خیمهٔ خویشتن کرد رای

هوا گرم بود از دم آفتاب / ز بسیار گرمی طلب کرد آب [۱۰۸-ر]

ببردند آن کوزه را پیش اوی / کجا کرده بودند زهر اندر اوی

---

۱. نسخهٔ د: پر کوزه‌ای آب دید

۲. نسخهٔ د: باد

۳. نسخهٔ د: که من رفته بودم در آن انجمن

۴. نسخه های ب و ج: زانکه

۵. نسخهٔ د: به خورشید

۶. نسخهٔ د: زانچه گفتم

۷. نسخهٔ ب: روی داد، نسخهٔ ج: برد داد

۸. نسخهٔ د: وز آن روی

چو آن کوزه بنهاد حیدر به لب — نگه کن کنون تا بمانی عجب[1]

برون جست زود از میان ذوالفقار — چنان چون کسی را نبود اختیار

چنان خورد بر کوزه آن تیغ تیز — که شد کوزه در دست او ریزه ریز

کسی کش نگه دار باشد خدای — بد اندیش را گومزن دست و پای

بماندند یاران حیدر عجب — گرفتند انگشتها را به لب

نگه کرد سوی علی سعد و گفت — که هرگز که دیده است ازین سان شگفت

علی گفت کاین[2] تیغ تیغ خداست — بدو اندرون معجز مصطفاست

همانا که سرّی در این کار هست — نه بر خیره این آب داران را شکست[3] ✷

نباید گرفتن چنین کار سست — که تازین شکستن چه گردد درست

همی گفت این حیدر نامدار — در آمد فرستادهٔ کامکار

فغان کرد کای نامبردار شیر — زمانه مبادا ز مهر تو سیر

مخور آب کاندر فلان کوزه زهر — فگنده است امروز دشمن به قهر

سپهبد فرستاده را پیش خواند — سخنهای رفته همه باز راند

از آن پس بدو گفت کای شیر مرد — چنین ز هر در کوزهٔ من شکست[4]

فرستاده بنشست و بنیاد کرد — خبرهای رفته بر او یاد کرد

بدو گفت کز کردهٔ خاوران — سخن گویمت گر نداری گران[5]

گر امروز بر دشت آوردگاه — همی شد یکی غلامان شاه[6]

بدو داد انگشتری خاوران — کجا کرده بودند ز هر اندر آن

در آب تو افگند زهر آن غلام — سر بدسگالش در آمد به دام

بکُشت آن سیه بخت را کامکار — سر آمد به سختی بر او روزگار

کنون کردهٔ خاوران است این — بگفتم تو را تا بدانی یقین

چو بشنید حیدر بر آشفت و گفت — که مر خاوران را خرد نیست جفت

---

۱. نسخهٔ د:

چو آن کوزه بگرفت حیدر به دست — بدنست در کوزه اش زهر هست

۲. نسخهٔ د: این تیغ

۳. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۵. نسخهٔ د: نهان

۶. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

تنش را گرفتم به خام اندرون ‌‌‌‌ نشد دشمنی از درونش برون

به خاور اندر آوردم او را به دام ‌‌‌‌ که روزی مگر پخته گردد به خام[1]

بفرمود گاو را ببرند پیش ‌‌‌‌ سرا پای او کشته از خام ریش

فگندند بر دشت آوردگاه ‌‌‌‌ به نظّاره آمد فراوان سپاه[2]

چو حیدر نگه کرد او را بدید ‌‌‌‌ به چشم سیاست بدو بنگرید

بدو گفت کای ریمن بدسگال ‌‌‌‌ بد اندیش بد بخت شوریده حال

کدامین سیه بخت بد روزگار ‌‌‌‌ بر این[3] رای بد بودت آموزگار

ندانی که بد را سر انجام نیست ‌‌‌‌ بد اندیش را روی فرجام نیست[4]

به گِرد بدو کردهٔ بد مگرد ‌‌‌‌ که بد باز گردد بدان کس که کرد

گرفتم به خام اندورن پیکرت ‌‌‌‌ نرفت این تمنّای خام از سرت

به هر گوشه بر من کمین می کنی ‌‌‌‌ همه رای بیداد وکین می کنی

مرا ایزد اندرْ جهان یار بس ‌‌‌‌ خدایم ز دشمن نگه دار بس

بفرمود تا هم بر آن دشت جنگ ‌‌‌‌ فگندند در گردنش پالهنگ

بیاویختندش همانکه ز دار ‌‌‌‌ سر آمد بر او روز برگشت کار

چنین است فرجامِ کار جهان ‌‌‌‌ به یکسان نگردد مدار جهان

که این خان ویرانه آباد کرد ‌‌‌‌ که چرخش نه بی بوم و بنیاد کرد

از این خاک دامن که سر بر کشید ‌‌‌‌ که دوران به خاکش نه اندر کشید

چو مرگ اندر آید به تاراج مرد ‌‌‌‌ نیندیشد از تخت و از تاج مرد

چو تن ماند در عقدهٔ پیچ پیچ ‌‌‌‌ گدایی و شاهی نیرزد به هیچ

اگر دخل شامت بود خرج چاشت ‌‌‌‌ بباید گذشت و بباید گذاشت

وگر نیم نانی بیابی به شام[5] ‌‌‌‌ اجل بر نتابد ز راهت لگام[6]

چو از مردن اندر جهان چاره نیست ‌‌‌‌ دلی نیست کز بیم آن پاره نیست

---

۱. نسخهٔ د: زخام
۲. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است
۳. نسخه های ب، ج و د: بدین
۴. نسخهٔ د: بد اندیش بدبخت فرجام نیست
۵. نسخه های ب و ج: به کام
۶. نسخهٔ د: لجام

چو زین کالبد گوهر پاک رفت — تن آخر چو خاک است با خاک رفت[1]

صبا آمد وخاک را گَرد کرد — به گِرد جهانش پر آکنده کرد

چو خاک جهان جمله بر باد رفت — خنک آن که از دوزخ آزاد رفت

از این رفتن آن کس که اندیشه داشت — کسی رست کو راستی پیشه داشت

تو را راستی دیـن پیغمبر است — ره راست آیین پیغمبر است [۱۰۸-پ]

چو از راستی رستگاری بود — خنک آن که با راستکاری بود

وز این روی شاه جهان جم و شید — سری پر زنم و دلی پرامید[2]

همی بود ترسان و پرسان خبر — که تا مر علی را چه آید به سر

کجا رفت گفت آن خجسته غلام — که تا آنچه می گفت چون شد تمام

بگفتند رفته است پیش وزیر — که از رفتن آن جا نبودش گزیر

شهنشاه خاور همانگه ز پس — فرستاد نزدیک دستور کس[3]

فرستاده آمد به فرمان شاه — کجا رفت گفت آن غلام سیاه

بدو گفت کز تن بریدم سرش — کجا پیش از آن دیدم اندر خورش

فرستاده آمد بر شهریار — که کُشت آن غلام تو را کامکار

چنین کردهها از خرد دور بود — ولیکن به دستور دستور بود

بر آشفت خسرو ز کار وزیر — که فرمان دگر کرد فرمان پذیر

فرستاد ده تن بر کامکار — بگفتند میخواندت شهریار

وزیر گرانمایه بر زین نشست — به اندیشه کردن میان را ببست

به دل گفت تا چون شود کارمن — نخفتد[4] مگر بخت بیدار من

اگر راز من آشکارا شود — همه کار من بی مدارا[5] شود

نماند مرا در جهان آبروی[6] — به نزدیک خسرو شوم خاک کوی

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است

۲. نسخهٔ د:

وز آن روی جمشید شاه جهان — دل پر امید و سری پر گمان

۳. نسخهٔ د: این بیت و پنج بیت بعدی را فاقد است

۴. نسخهٔ د: بخفتد، نسخهٔ ج: بخفته

۵. نسخهٔ د: برمدارا

۶. نسخهٔ د: آب و روی

پر اندیشه آمد به نزدیک شاه | نکرد ایج[1] خسرو به رویش نگاه
غمی گشت و بنشست بر جای خویش | جوابی همی ساخت با آرای خویش
به چشم سیاست نگه کرد شاه | که دانم تو را بخت گم کرد راه
ز بهر چه کُشتی غلام مرا | نکردی نگاه احترام مرا
بدین بد ترا نیک نتوان شمرد | که جرمت بزرگ است و اندیشه خرد
بدو گفت دستور بسیار دان | که ای شاه روشندل کار دان
زمانی بیارام و تندی مکن | نگر تا چه گویم جواب سخن
بدان که پیش تو آمد غلام | سخن گفت و گشتم از و شاد کام
کجا باز گفت آن همه داوری | سخنهای آن زهر و انگشتری
برون رفتم از پیش این انجمن | طلب کردم او را بر خویشتن
بدو گفتم ای کار دیده غلام | گر این کار را کرده باشی تمام
دهم مر تو را گنج نا کاسته | فراوان بیابی زمن خواسته
و گر زانکه هست این خبرها دروغ[2] | ز خون تو شمشیر گیرد فروغ
فرستادم آن جا یکی نامور | بدان تا بیارد[3] درست این خبر[4]
فرستاده باز آمد اندر زمان | کز آن زهر حیدر ندارد زیان
غمین گشتم[5] از گفتهٔ آن غلام | چو دیدم که بود آن سخن نا تمام[6]
کشیدم من او را به چوب[7] اندرون | که تا از درونش چه آید برون
سر انجام گفتم که بر گوی راست | که بنیاد این داستان از کجاست
مرا گفت اگر راست پرسی سخن | دروغی است که افگندم امروز بن
دروغی چنین من به امیّد جاه | به هم در کشیدم به نزدیک شاه
بکشتم من او را، چو گفت این دروغ | که در گفتهٔ او ندیدم فروغ
نکُشتم غلام تو را بی گناه | نگر تا نباشی زمن کینه خواه

---

۱. نسخهٔ د: آنچه
۲. نسخهٔ د: سخنها
۳. نسخهٔ د: بدان تا بیاید، نسخهٔ ج: بدان تابیاید
۴. نسخهٔ د: به دستان خبر
۵. نسخهٔ د: غمی گشتم
۶. نسخهٔ د: سخن گفت و گشتم از او شادکام
۷. نسخه های ب و ج: مر او را به خواب اندرون، نسخهٔ د: به خون اندرون

جهان بخش را بُد وزیر دگر / فریبنده و ریمن و چاره گر[1]

نهانی به دل دشمن کامکار / ولیکن نکردی بدو[2] آشکار

چو دستور شاه این سخن کرد یاد / بد اندیش دشمن زبان بر گشاد

چنین گفت که ای شاه دانش پذیر / مباش ایمن از کار و بار وزیر

عیان خردمند با کامکار / که هستند پروردهٔ شهریار

مسلمان شد ستند پنهان ز شاه / به چشمی[3] دگر کن بدیشان[4] نگاه

گمانم که در خاور از مرد و زن / تو را دشمنی نیست چون این دو تن

شهنشه بر آشفت بر کامکار / میان بزرگان ورا کرد خوار

عیان را به زشتی ورا بر شمرد / وز آن جایگه شان به زندان ببرد[5]

کسی را که دشمن بر او چیره گشت / بر او روز روشن شب تیره گشت

کسی در جهان شاد و بی غم بزیست / کز او دوست خندید[6] و دشمن گریست

بر آن کس گرت گریه آید نکو است / که دشمن بخندید و بگریست دوست [۱۰۹-ر]

چو بینی که دشمن شود شاد کام / زمانه ز دست تو بستد زمام[7]

چو بخت از کسی روی گردان شود / بد اندیش را روی خندان شود

به رویت چو دولت کند در فراز / فرومایه دشمن شود سر فراز

زبر دستی دشمن زیر دست / درست آن زمان شد که دولت شکست

---

۱. نسخهٔ د: بد گهر

۲. نسخه های ب، ج و د: بر او

۳. نسخه های ب، ج و د: به چشم

۴. نسخهٔ د: در ایشان

۵. نسخهٔ د:
عیان را به زشتی کرد بسی یاد / و ز آن جایگه شان به زندان نهاد

۶. نسخهٔ د: خندان

۷. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است

رای جمشید با بزرگان سپاه[1]

چو شه کرد دستور را پای بست / ز دستوریش کرد کوتاه دست

نشست از بر تخت پیروز شاه / به پیش اندرون مهتران سپاه

به گردان چنین گفت شاه دلیر / که از پادشاهی دلم گشت سیر

از این مرد تازی به تنگ آمدم / که با او به بازی به جنگ آمدم

همی رزم او خیره پنداشتم / بر او دست خود چیره پنداشتم

کنون بر من او شد چنین[2] چیره دست / به خاور زمین اندر آمد شکست

ندانم که سر رشتهٔ کار چیست / از این پیش نتوان به تیمار زیست

یکی از بزرگان زبان برگشاد / ز دستان یکی داستان کرد یاد

که چون رستم[3] از تخمهٔ زال بود / خداوند شمشیر و کوپال بود

ز کاووس کی تا به اسپندیار / جهان پهلوان بود و فرمان گذار

چو اسپندیارش بد اندیش گشت / بر او[4] کینهٔ رستمی بیش گشت

چو بر دست رستم ز بد روزگار / ببد[5] ریخته خون اسپندیار

کمر بست بهمن به کین پدر / بکوشید با رستم زال زر

چو بر پوردستان نیامد[6] شکست / به دست نمودن[7] بر آورد دست

یکی چاه کند او به نخچیر گاه / به جایی که رستم بر او[8] داشت راه

بپوشید چه را به خاشاک و خس / وز آن جا به رستم فرستاد کس

که باید که نزدیک ما بی سپاه / کمر بسته آیی به نخچیرگاه

که تا آشتی در میان آوریم / به شادی عنان در عنان آوریم

سر تخت جمشید و تاج قباد / بماند به شاه فریدون نژاد

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین صورت می باشد: مکر کردن جمشید و در چاه انداختن حضرت شاه ولایت، بیرون آمدن از چاه و گرفتن شهر جادو را.

۲. نسخهٔ د: چنان

۳. نسخه های ب و ج: چو رستم که، نسخهٔ د: که رستم که از .

۴. نسخهٔ د: بدو.

۵. نسخهٔ ج: بشد.

۶. نسخهٔ د: بر آمد.

۷. نسخه های ب، ج و د: به دستان نمودن.

۸. نسخهٔ د: بدو.

فرستاده چون پیش رستم رسید سخن گفت بسیار و پاسخ شنید

پذیرفت رستم که فرمانبرم ز فرمان شاه جهان نگذرم

ز دستان بهمن[1] نه آگاه بود ز دستان بهمن نه آگاه بود[2]

کمر بست و آمد به نخجیرگاه در افتاد ناگه به تاریک چاه

جهانجوی را روز بر گشته شد به دستان بهمن چنین کشته شد

تو نیز ای جهاندار چاهی بکن به پیش سراپردهٔ خویشتن

بن چاه برکن به شمشیر تیز کز او اژدها را نباشد گریز

سر دشنه بالا و دسته به زیر کجا زان بدرّد جگرگاه شیر[3]

سر چه بپوشان به خاشاک و خس بدین کار اگر باشدت دسترس

وز این جا فرستاده ای چربگوی که باغ سخن را دهد رنگ وبوی

روان کن سوی حیدر نامدار مکن راز پنهان خویش[4] آشکار

بگویش[5] که خواهم مسلمان شدن قدم رنجه گردان به نزدیک من

چو بر چاه باشد علی را گذر به چاه بلا اندر افتد مگر

از آن پس نمانیم کآید برون بریزیم خونش به چاه اندرون

بر او گرز و شمشیر باریم ما دمار از نهادش بر آریم ما

شهنشه فرود آمد از تخت زر ببوسید رخسار آن چاره گر

بفرمود تا هم در آن شب سپاه بکندند چاهی در آن رزمگاه

چنان چاه دیگر به عالم نبود فراخای آن[6] صدارش کم نبود

چو از خاک تیره تهی گشت چاه کشیدند خاکش به یک سوی راه

بن چاه را تا خبرداشتند[7] همه تیغ و نیزه فرو داشتند

بفرمود پس تا دو رویه سپاه بر آن چاه دامن ببستند راه[8]

دگر روز چون مهر بنمود چهر بر آمد بر این لاجوردی سپهر

---

۱. نسخهٔ د: ز دستان چو زستم نه آگاه بود

۲. نسخه های ب، ج و د: که چاهی چنان بر گذرگاه بود

۳. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است

۴. نسخه های ب و ج: بر او

۵. نسخهٔ د: بگویم

۶. نسخهٔ د: او

۷. نسخهٔ د: بن چاه را خاک برداشتند

۸. نسخهٔ د: این بیت قبل از بیت قبلی می باشد

رسولان خاور ز درگاه شاه / به نزدیک حیدر گرفتند راه

علی را بگفتند که ای شیر مرد / که مر لشکرت را سر آمد نبرد

قدم رنجه گردان به نزدیک شاه / که خواهد مسلمان شدن با سپاه[1] [۱۰۹-پ]

علی شادمان شد ز گفتارشان[2] / و لیکن ندانست کردارشان

نشست از بر دلدل راهوار / نبود آگه از گردش روزگار

سپه را بفرمود تا بر نشست / همه تیغ و کوپال و زوبین به دست

طلایه برون کرد پیش سپاه / که دشمن بدیشان نیابند راه

زجنگ‌آوران نامور صد هزار / گزین کرد گُرد از در کارزار

جهاندیده سیّاف خنجر گزار / همان قنبر و سعد و زنهار خوار

برفتند با گرز و شمشیر و تیر / بدان تا چه بازی کند چرخ پیر

چو حیدر بیامد به نزدیک چاه / فروماند دلدل بدان[3] رزمگاه

بجنبید دست تکاور زجای / تو گفتی که او را ببستند پای

یکی بانگ بر زد به دلدل علی / به جنبش در آمد رکیب یلی

یکی خیز کرد استر راهوار / به چاه اندر افتاد اسب و سوار

چو سعد سپهبد علی را ندید / همی جامهٔ پهلوی بر درید

ز دیده روان کرد خونین سرشک / همی شست رخسارگان را به اشک[4]

خروشی بر آورد و گفت ای دریغ / که رفت آفتاب علی زیر میغ

دریغا علی شاه دلدل سوار / دریغا علی صاحب ذوالفقار

دریغا علی پشت اسلام و دین / که نازش بدو داشت روح الامین

به قنبر چنین گفت که ای شیر مرد / بجنبان عنان را که برخاست گرد

به یک حمله با من نگه دار جای[5] / نگه دار یادت به هر جا خدای

بگفت این و با قنبر نامدار / یکی حمله کردند آن صد سوار

ز سم ستوران زمین چاک شد / خروش[6] سواران بر افلاک شد

---

۱. نسخهٔ د: بی سپاه

۲. نسخه های ب و ج: به گفتارشان

۳. نسخه های ب و ج: بر آن

۴. نسخهٔ د: ز اشک

۵. نسخهٔ د: یکی حمله با من نگه دار پای

۶. نسخه های ب و ج: خروشی سواران

به تیر و کمان سعد بگشاد چنگ		نیستان شد از کلک او دشت جنگ

ز بدخواه مویی اگر یافتی		به پیکان پولاد بشکافتی

به لشکرگه حیدر آمد خبر[1]		که شیر خدا را چه آمد به سر

سپاهش همه روی بر گاشتند		سراپرده و خیمه بگذاشتند

چو افتاد حیدر در آن تیره چاه		به جان آفرین کرد پشت و پناه

برون کرد پای رکیب[2] یلی		بایستاد در خانهٔ زین، علی

خم آورد پشت و بیفشرد پای		همی خواست نیرو زور[3] از خدای

کف دست بر هر دو زانوی خویش		بیفشرد و بگشاد پهلوی خویش

بجست از بر زین تازی سوار		بر آمد درست از بن چاهسار

برون جست دلدل[4] ز دنبال او		که مویی نیازرد بر یال او

به یک بار پر کرده بودند چاه		همه دشت خاور گرفته سپاه

نشسته جهاندار با مهتران		به پیش اندرون کار دیده سران

چپ و راست صف بر کشیده سپاه		فرود آرمیده به درگاه شاه

همی گفت خسرو به گردنکشان		که امروز شد دشمنم بی‌نشان

بلای علی در گذشت از سرم		به خورشید تابان رسید افسرم

اگر دولتم[5] رفته بد باز گشت		که با من چنین بخت دمساز گشت

یکی گفت گرزی زدم بر سرش		که بشکست ترکش به تارک برش

یکی گفت زو بینی انداختم		به زخمی تنش بی روان ساختم

همی گفت هر یک دروغی دگر		نبود ایچ کس را از اینها[6] خبر

دلاور به یک گوشه ایستاده بود		بر آوازشان گوش بنهاده بود

همی کرد پنهان زهر سو نگاه		همی جست شد شه را در آن رزمگاه

میان بزرگان بسی بنگرید		شهنشاه خاور زمین را ندید

---

۱. نسخهٔ د: به لشکرگه آمد
۲. نسخهٔ د: رکاب
۳. نسخهٔ د: نیرو و زور، نسخهٔ د: فیروزی از خدای
۴. نسخهٔ د: به دنبال او
۵. نسخهٔ د: مگر
۶. نسخهٔ د: از ایشان

خروشید که ای لشگر کینه ساز[1] / به .ستان من دست کرده دراز

بر این گونه بر من کمین ساختند / به مکرم به چاه اندر انداختند[2]

خدایم رهانید از آن چاهسار / که ننشست از آن گرد بر من غبار

از آن چه سپهبد چو آمد برون / برفتند گردون[3] به شهر اندرون

خروشی بر آمد ز درگاه شاه / که حیدر بر آمد ز تاریک چاه

شهنشه در شهر محکم ببست / دلیران زباره[4] گشادند دست

وز این رو چو دیدند اسلامیان / که حیدر بر آمد ز چه بی زیان

ستایش گرفتند بر کردگار / که اندر گذشت آفت روزگار [۱۱۰-ر]

به لشکرگه آمد ز نزدیک چاه / تهی دید از اسلامیان جایگاه[5]

سراپرده و خیمه بر پای بود / پراکنده لشکر دگر جای بود

سه نعره بزد شیر لشکر پناه / بر آو از او گِرد گشت آن سپاه

علی گفت فردا بسازید کار / که امروز شد دشمن اندر حصار

بدانگه که خورشید زرّین سپر / درفشان کند تیغ صبح از کمر

بجنبانم از دشت خاور، سپاه / بگیرم سر تخت جمشید شاه

چو این ترک رومی به مغرب گریخت / به شمشیر شب هند ویش خون بریخت[6]

فرود آرمیدند هر دو سپاه / ببستند بر دشت و بر شهر راه

---

۱. نسخه های ب، ج و د: رزمساز

۲. نسخه های ج و د: «ساختید و انداختید» قافیه می باشد

۳. نسخه های ب، ج و د: گردان

۴. نسخهٔ د: با رو

۵. نسخهٔ د: بارگاه

۶. نسخهٔ د: به شمشیر هندی شبش خون بریخت

مسخر گشتن خاور زمین با امیرالمومنین – عَلَیهِ السّلام –[1]

چو رخشنده بنمود درخشان کلاه / نهان شد سرو ترک سیمین ماه
زمانه بر این طاق نیلوفری / بپرداخت پیرایهٔ زرگری
فلک چرخ را فر[2] جمشید داد / نگین سلیمان به خورشید داد
به هامون و بار و بر آن رزمگاه / به جنبش در آمد دو رویه سپاه
ببستند گردان لشکر کمر / سپاه اندر آمد ز دشت و ز در
به آوردگه بر سپه گرد گشت / چه بر پشت[3] باره چه بر روی دشت
بر آمد غو کوس و آواز نای / سواران سوی رزم کردند رای
بزرگان لشکر ز میدان جنگ / چو شیران جنگی گشادند چنگ
سواران تازی[4] از آن رزمگاه / همه سوی[5] باره گرفتند راه
گرفتند تیر و کمان را به دست / خدنگ از دو رویه روان شد ز شست
زپرّ عقابان چابک سوار[6] / سپه گشت پرواز گاه عقاب
همه روی باره[7] به خون شسته بود / به دیوارش از کلک نی رسته بود
ز کلک سواران چو باران دی / به صحرای خاور همی رست نی
عروسک به بالا چنان می‌رسید / که بر قلعهٔ آسمان می رسید
به هر سو که رعد آمدی در خروش / ز مغز دلیران همی بود هوش
ز باریدن سنگهای گران / سر و مغز بد توده بر هر کران [۱۱۰-پ]
هر آن سر که از باره سر بر زدی / زمانه و را سنگ بر سر زدی
چو آن هر دو رزم[8] پیوسته گشت / بسی نامور کشته و خسته گشت[9]
فرود آمد از پشت دلدل سوار / چو شیری که گیرد کمین شکار
زره دامنش را بزد بر کمر / نهان کرد زیر سپر ترگ و سر

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین گونه می باشد: گرفتن حضرت شاه ولایة تخت جمشید را و گریختن جمشید
۲. نسخهٔ د: تاج جمشید .
۳. نسخهٔ د: چه بر روی بارو
۴. نسخهٔ د: جنگی
۵. نسخهٔ ج: روی باره
۶. نسخه های ب، ج و د: چابک شتاب
۷. نسخهٔ د: بارو
۸. نسخه های ب و ج: چو از هر دو رو رزم
۹. نسخهٔ د: «شد» ردیف می باشد

به دروازه شهر برداشت راه / ز دنبال او جنگجویان سپه[1]

ببارید چندان بر او سنگ و تیر / که دیگر نبد بر سپر جای گیر

تو خورشید گفتی سر اندر کشید / چنان شد که از گرد شد ناپدید

براین گونه[2] آمد به نزدیک در / به یک دست خنجر به دیگر سپر

بزد چنگ و برداشت آن در ز پیش / بیفگند دور از پس پشت خویش

به شهر اندر آمد به کردار شیر / ز مردم تهی گشت بالا و زیر

پراکنده شد لشکر از هر کنار / همه شهر پر شد ز تازی سوار

کس آمد همانکه به نزدیک شاه / که در کشور آمد علی با سپاه

در شهر برکند و بگشاد دست / به خاور سپاه اندر آمد شکست

شهنشاه خاور به پرداخت جای / رها کرد بنگاه و پرده سرای[3]

گریزان شد از کشور و بوم خویش / چو برگشته دید[4] اختر شوم خویش

به شهر اندر آمد علی با سپاه / نشست از بر تخت جمشید شاه

همه شهر خاور[5] مسلمان شدند / بر او یک به یک آفرین خوان شدند

زن شاه و پوشیدگان سرای / به نزدیک حیدر گرفتند جای

نگاری سمن بر بتی نوش لب / رخ و زلف او رو زو شب[6] روز و شب

بهار دل خوب رویان چین / چراغ شبستان خاور زمین [۱۱۱-ر]

پری زاده سروی پریزاد نام / به رویش همه کار خوبان تمام[7]

مسلمانی اندر پذیرفت زن / از او شادمان شد دل انجمن

دعا کرد حیدر بر آیین او / چو روشن شد آیینهٔ دین او

پری رخ بدو گفت که ای پهلوان / خردمند و بیدار و روشن روان

مرا داستانی است با تو شگفت / کنم بر تو پیدا حدیث نهفت

یکی خوب صندوق زر داشتم / در او رشته های گهر داشتم

---

۱. نسخهٔ د: جنگجویان شاه.
۲. نسخهٔ د: بدین گونه
۳. نسخهٔ د: دستگاه و پرده سرای
۴. نسخهٔ د: شد
۵. نسخه های ب و ج: همه شاه خاور
۶. نسخه های ب و ج: نسبت روز و شب
۷. نسخهٔ د: خردمند و بیدار روشن تمام

بدو اندرون جوهرینه بسی
که پر مایه تر زو[1] نبیند کسی

یکی چاهسار است[2] در خانه ام
که از راز آن چاه بیگانه ام

کنون چند گه شد کز این ژرف چاه
یکی دود سر برکشیدی به ماه[3]

ندانستم از بن که آن دود چیست
همیدون از آن دود مقصود چیست[4]

یکی روز ناگه ز تاریک چاه
بر آمد یکی اژدهای سیاه

کم و بیش[5] بالای او ده[6] رسن
برون آمد و برد صندوق من

اگر بودی آن جوهرینه به جای
یکی تحفه بودی مرا از سرای[7]

که آن را بزهرا فرستادمی
بدو هدیهٔ خسروان دادمی

چو بشنید حیدر بخندید و گفت
که آن را نمانم[8] من اندر نهفت

اگر یار باشد مرا کردگار
برون آرم او را[9] از این چاهسار

ز گفتار او شادمان گشت زن
برون آمد از پیش آن انجمن

علی سعد را گفت هشیار باش
ز دشمن سپه را نگه دار باش

که من رفت خواهم در این چاهسار
ببینم چه باشد سرانجام کار

بدو گفت سعد ای یل رزمساز
مر نجان روان را به رنج دراز

در این چاه رفتن نه اندر خور است
همانا که این مکر آن دختر است

بدان تا فرستد به چاه اندرت
که تا خود چه آرد قضا بر سرت

چنین داد پاسخ مر او را علی
که ای سعد چندین مکن بد دلی

مرا رفت باید به چاه اندرون
تو اندیشهٔ بد کن از دل برون[10]

که من هر چه گفتم نباشد دروغ
نباشد سخنهای من بی فروغ

کمندی گرفت آن یل رزمجوی[11]
بزرگان فتادند در پای اوی

علی گفت کز من بدارید دست
دل من بدین کار نتوان شکست

---

۱. نسخه های ب و ج: زان نبیند
۲. نسخهٔ د: یکی چاهساری است
۳. نسخهٔ د: مصراع دوم چنین است: بر آمد یکی اژدهای سیاه
۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۵. نسخهٔ د: کما بیش
۶. نسخهٔ د: یک رسن
۷. نسخهٔ د: در سرای
۸. نسخهٔ د: نمایم
۹. نسخه های ب، ج و د: آن را
۱۰. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۱۱. نسخه های ب، ج و د: نامجوی

در افگــند در بــازوی خــود کـمند | فــروشد بـه چـاه آن یـل هـوشمند
بـه چـاه انـدرون چشـم بـر هـم نـهاد | جـهان آفـرین را هـی کـرد یـاد
یکـی راه بـاریک.و تـاریک و تـنگ | گـذر کـرد از آن جـایگه بـی درنگ
پـدید آمـد از دور دشـتی فـراخ | هـمه پـر زمـیدان و هـامون و لاخ
یکـی ژرف دریـا بـه دشت انـدرون | ز دیـدار[1] او آسـمان نـیلگون
بشـد پـهلوان تـا لب رودبـار | گشـاد از مـیان در زمـان ذوالفـقار
وضـو کـرد و آمـد بـه جـای نـماز | هـمی گـفت یـا رب تـویی کـار سـاز
کـنون نـو کـنم داسـتان کـهن | ز بـوالمـحجن گـرد گـویم سـخن

---

۱. نسخهٔ د: به دیدار او

گفتار اندر هوش آمدن ابوالمحجن[1]

چو بیهوش شد زاد[2] سرو جوان | فرو ماند در باغ آن جادوان
پری دخت از آن باغ بردش برون[3] | چنان چون شنیدی به غار اندرون
چو نه روز شد چشم بگشاد باز | نگه کرد لختی نشیب و فراز
به بالین برش[4] شاه پیروز بخت | نهاده ز فرش گرانمایه تخت
چو بوالمحجن او را بدان سان بدید | زمانی شگفت اندر او بنگرید
کدامند گفت این همه لشکرا | که آورد از آن باغ بیرون مرا
به پاسخ بدو گفت پیروز شاه | کز آن جا من آوردمت در پناه
به جهد و به کوشش تو را ای جوان | رهانیدم از چنگ آن جادوان[5]
چو آن بیش یارای گفتن نداشت | ز سستی توانای گفتن[6] نداشت
پری دخت را خسرو آزاد کرد | بفرمود تا شربتی ساز کرد[7]
جوانمرد شربت به مرد جوان | همی داد تا باز یابد توان
چو یک روز بگذشت سرو سهی | پدید آمد از وی نشان بهی
[دگرگونه تر شربتی ساختند | غذایی که شاید بپرداختند [۱۱۱-پ]
ز خوردی که خوش طعم و خوشبوی بود | بدان خوردنی طبع را خوی بود
جوانمرد اگر چند بُد سخت سست | چو یک هفته بگذشت شد تندرست
چنان تازه شد پژمریده گلش | که سیراب گشت از سمن سنبلش
یکی روز مجلس بیاراست شاه | بزرگان نشستند در پیشگاه[8]
سرایندگان چنگ دادند ساز[9] | گشادند چنگ بر یشم نواز
صراحی لب کاسه را داد بوس | به می سرخ همرنگ چشم خروس

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین گونه می باشد: به هوش آمدن ابوالمحجن و دیدن پیروز بخت و جنگ کردن با جادوان
۲. نسخه های ب و ج: راد سرو جوان
۳. نسخهٔ د: از باغ بردش
۴. نسخهٔ د: به بالین براز
۵. نسخهٔ د: کافران
۶. نسخهٔ د: رفتن
۷. نسخهٔ ب: این بیت و بیت بعدی بعد از دو بیت بعدی قرار دارد
۸. نسخهٔ د: بارگاه
۹. نسخهٔ د: کردند ساز

غبار[1] غم از دل فرو شست می[2]   یکی شادمانی فگندند پی

ابوالمحجن گرد چون مست شد   چنان شد که او را دل از دست شد

چو از می جوانمرد شد شیر گیر   به یاد آمدش تیغ و کوپال و تیر

چنین گفت با شاه پیروز بخت   که ای درخور تاج و زیبای بخت

بسی کردی از بهر من مردمی   بیفزود از آن بر دلم خورّمی[3]

ز کردار نیک تو شرمنده‌ام   از ان نیکویها سر افگنده‌ام

یکی لطف دیگر بفرمای هم   بدان تا دل من نماند به غم

یکی بارگی ده مرا گرم خیز   که روزی[4] سواری بود تند و تیز

سلیحی که دانی به هنجار من   سزاوار خود یا سزاوار من

بدان تا زمانی برانم ستور   که تا در تنم هیچ مانده است زور

بفرمود تا چرمهٔ تیز رو   که در تک ز آهو ببردی گرو

ببردند نزدیک مرد جوان   سزاوار با زین و بر گستوان

همیدون سلیحی که باشد پسند   ز شمشیر و تیر و کمان و کمند

جوان دلاور بپوشید ساز   نشست از بر تازی تیز تاز

چو پیروز پای در رکیبش بدید   نهاد و فراز و نشیبش ندید

به دل گفت که اینت به میدان سوار   چه پنجاه با او چه پنجه هزار

بفرمود سالار پیروز بخت   که مردان به میدان کشیدند رخت

سواران به جنبش در آمدرو میل   همی راند دامن حصن پیل

فرو داشت تا دامن دژ سپاه   چپ و راست بر دژ ببستند راه

خروشید که ای نامور جادوان   شد این دشمن ناتوان با توان

که دارد ز مردان نهاد و پلنگ   که با او گشاید به سر پنجه چنگ

من از راه پیمان که بستم نخست   نگردم که پیمان من نیست سست

بگیرید مر دشمن خویش را   نمانید[5] زنده بد اندیش را

---

۱. نسخهٔ ج: غباری غم

۲. نسخهٔ د: فرو رسته می

۳. نسخهٔ د: خرّمی

۴. نسخهٔ د: روز سواری

۵. نسخه های ج و د: همانید

از آن جادوان پنج باره هزار / بیامد سوار از در[1] کارزار

بر انگیخت بوالمحجن اسب نبرد / چو رستم بر آن جادوان حمله کرد

سواران جادو بر آن[2] رزمگاه / بر آن[3] شیر جنگی ببستند راه

جوانی و مستی و بازوی زور / به مغز جوان اندر افگند شور

بیفگند چندان ز جادو سوار / که از کشته چون پشته شد دشت و غار

ز بالا نگه کرد پیروز شاه / یکی بانگ بر زد به جادو سپاه

که با جان شیرین چه باید ستیز / از این جنگ بهتر شما را گریز

گر این است شمشیر و بازوی او / نماید یکی از شما سوی او

بدو جادوان گفت از این پهن دشت / ببینی که بروی چه خواهد گذشت

چو پیوسته شد در میان گفت و گوی / بغلطید سرها فراوان چو گوی

از آن جادوان مرد خنجر گذار / دلاور بیفگند پانصد سوار

شکست اندر آمد به جادو سپاه / همه سوی دژ برگرفتند راه

چو آن باز گردید از آن رزمگاه / بر او آفرین خواند پیروز شاه

وز آن جا سوی خیمه رفتند باز / سران را به می خوردن آمد نیاز

بیاورد خسرو بتی زرنگار / بسی برده بر شکل او زرنگار[4]

به بوالمحجن گرد گفت ای جوان / دلیر و خردمند و روشن روان

اگر پهلوان سر بپیچد ز دین / نهد پیش بت روی خود بر زمین

نهم بر سرت خسروانی کلاه / سرت بگذرانم ز خورشید و ماه

دهم دختر خویشتن را به تو / سپارم همه انجمن را به تو

چو من رخت بیرون کشم زین سرای / بباشی تو بر جای من کدخدای

جوان دلاور چو بشنید گفت / که با شاه ما تا خرد نیست جفت][5]

به چیزی کز او نیست بیم و امید / سیه کرد نتوان گلیم سپید

سزای پرستش خدایی است پاک / نگارندهٔ آتش و آب و خاک

---

۱. نسخهٔ د: از پی

۲. نسخهٔ د: در آن

۳. نسخهٔ د: بدان

۴. نسخهٔ د: بسی برده در شکل او زر به کار

۵. تا بدین جا نسخهٔ اساس نبود با توجه به نسخهٔ «ب» افزوده شد

گـــرفت آنگــهی پــای بت را بــه دست — چـنان بـر زمـین زد کـه در هـم شکست
نکـــروایـــچ[1] پـیدا بـر او شـهریار — بـــدو گـفت کـه ای پـهلوان نـامدار[2]
یک امـــروز بـــا یکـدگر مـی خـوریم — بـــدین کــار فـــردا هـــمی بـنگریم
بـــفرمود تـــا عـــود بـــنواخـــتند — دف و چـنگ و نـی بـه هـم سـاختند
بـر آمـد خـروش نـی و نـای نـوش — پـراکـنده شـد عـقل و فـرهنگ و هـوش
بـــر آتش فکـــندند عـــود و عـــبیر — بـــه زاری در آمـــد بـر آن دشت زیـــر
مـــــی نـــعل در شـــیشه آب رنگ — خـــروش صـــراحـــی و آواز چـنگ
مـــی صـــافی از دل هـــمی بـــرد درد[3] — ز لوح درون نـــقش غـــم مـــی سـترد
چـو شب شـیشه بـر بـادهٔ نـاب کـرد — فـلک شـیشه بـر سـنگ پـرتاب کـرد[4]
ســـراپـــرده از نـــو بـــیاراســـتند — مـــی ورود ورامشگـــران خـواســـتند
فـــروزنده شـــمعی بـــر افـروختند — بـــه مـــه مشـعل افـروزی آمـــوختند
رســـیدند خـــوبان بـــربط نـــواز — یکـی عـود[5] سـوز و یکـی عـود ساز
ســـرایـــندهٔ ایـــن غـزل ساز کـرد — دف و نـــای و نـــی را هـم آواز کـرد
هـمی گـفت کـامشب شب خرّمی است — شب آن راست خرم که بـی غـم بـزیست[6]
دل شب سـیاه است از آن بـی غـم است — غـــم انـدر درون[7] سـیاهان کـم است
ســـواد شب از زنگـــبار آمـــد است — از آن بـــی غـمیش اخـتیار آمـده است
دل انـــد رشب تـــیره روشـــن شـود — چـو روشـن شـود خـانه گـلشن شـود
ســـیه چشـــم از آن دلربـــایی گـرفت — کـــه در تـــیرگی روشـنایی گـرفت[8]
هـمان خـضر کـو آب حـیوان چشـید — بـــدان روشـــنی در سـیاهی رسـید
از ایـن پـنج شـین روی رغبت متاب — شب و شـاهد و شـمع و شـهد و شـباب
بـده سـاقی نـوش لب جـام جـم — کـه از یـاد دوران بشـد نـام جـم
جـهان را بـه هـر لحـظه رسمی نـو است — نـه در بـند جـمشید و کـیخسرو است

---

۱. نسخه های ب و ج: آنج
۲. نسخهٔ ج: که ای پهلوی نامدار، نسخهٔ د: بدو گفت ای پهلوان نامدار
۳. نسخه های ب، ج و د: درد برد
۴. نسخه های ب، ج و د: درد برد
۵. نسخهٔ د: عطر سوز
۶. نسخهٔ د: بی غم که خرم بزیست
۷. نسخهٔ د: زمان سیاهان
۸. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

که تاج فریدون به سر برنهاد — که بنشست بر اوج تخت قباد

ببین تا در آن دم که دم گشت سرد — سکندر چه پوشید و دارا چه خورد

ز دست جهان با چنان دستبرد — چه بر بست سهراب و رستم چه برد

چو تیره شد از خواب نوشین روان — چه نوشید از این جام نوشین روان[۱]

چو بشکست آساس[۲] تن کسروی — به پرویز ماند افسر خسروی

چو شد خاک پرویز همچون غبار — فروشد به پرویزن روزگار

ز شیر و یه خسرو چه بیداد دید — ز شیرین چه تلخی که فرهاد دید

جهانا چه خواهی از آزادگان[۳] — چه کردی به شاهان و آزادگان[۴]

فلک تند خوی است با هر کسی — تو با او مکن تند خویی بسی

چو نگشاد کاری زدلبستگی — تو پیش آر نرمی و آهستگی

می لعل خور خون دلها مریز — تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز

می لعل گون بهتر است ای سلیم — ز خونابهٔ[۵] اندورن یتیم

اگر دامن آلوده گردد به می — حرام است و خصمی ندارد ز پی

به آن[۶] آب رنگین به نزدیک من — زمانی که نفرین کند پیر زن[۷]

ز ابریشم[۸] چنگ و آوا ی رود[۹] — سراینده این بیتها می سرود

چو دوری بگشت از می ارغوان — گران شد ز مستی سر پهلوان

به بزم اندرون رای خواب آمدش — ز مجلس به رفتن شتاب آمدش

ببردند گردان به فرمان شاه — ز مجلس جوان را سوی خوابگاه

چنان مست و مدهوش و مخمور بود — کز او عقل و هوش و خرد دور بود

چنین گفت پس شاه پیروز بخت — که مرد جوان را ببندید[۱۰] سخت

از آن بس کاید ز مستی برون — بگیریدش امشب به خواب اندرون

تنی ده ز گردنکشان سپاه — ببستند دستش به فرمان شاه

---

۱. نسخهٔ د: نوشیروان
۲. نسخه های ب، ج و د: اساس
۳. نسخه های ب، ج و د: ز آزادگان
۴. نسخه های ب، ج و د: شه زادگان
۵. نسخه های ب، ج و د: ز خون بابهٔ اندرون یتیم
۶. نسخهٔ د: بدان
۷. نسخهٔ د: بیوه زن
۸. نسخه های ب، ج و د: بر ابریشم
۹. نسخهٔ د: آواز
۱۰. نسخهٔ د: ببندند

به زنـجیر پـولاد و خـام کـمند / ز هـر سـو بـر او سـخت کـردند بـند
دگـر روز کـاین تـرک مـجلس فـروز[۱] / مـی آتشـین ریـخت در جـام روز
بـه یک جـام صـافی نـهان کـرد[۲] درد / جـهان را خـمار شب از سـر بـبرد
جـوان را سـر خـفته بـیدار گشت / ز مستی دوشینه هشیار[۳] گشت [۱۱۲-ر]
تـن خـود بـه بـند گـران بسته دید / بـه زنـجیر و مسـمار و بـند کـلید[۴]
ز نـرگس گـهر کـرد بـر گـل نـثار / بـنفرید بـر گـردش روزگـار
هـمی گـفت کـه ای پـیر گشته سپهر / هـمی کـینه سـازی بـه هـنگام مـهر
چـنان کـز تـو یکدم دلم نـیست شاد / تـرا یک زمـان شـادمانی مـباد
چـو بـیدار شـد شـاه پـیروز بـخت / بـیاراست مـیدان بـه پـیروزه بـخت
ابـوالمـحجن گـرد را خـواست پـیش / بـدو گـفت بـرگرد از آیـین خـویش
کـه چـندان بـبخشم تـو را خـواسته / کـه گـردد هـمه کـارت آراسـته
چـنین داد پـاسخ مـر او را جـوان / کـه گـریار بـاشد خـرد را روان
بداند کـه چـیزی کـه خـود سـاخته است / بـه دست خـود آن[۵] را بـپرداخـته است
نشـاید گـرفتن مـران را خـدای / خـرد بـاید ایـن جـا و فـرهنگ و رای
سـپهبد چـنین گـفت بـا انـجمن / کـه مـی نشـنود مـرد گـفتار مـن
بـداریـدش اکـنون در ایـن بـند سخت / که تـا خـود چـه پـیش آید او را ز بـخت
وز آن[۶] جـایگه کـوچ فـرمود شـاه / سـوی شـهر خـرّم روان شـد سـپاه

---

۱. نسخه های ب، ج و د: مشعل فروز
۲. نسخهٔ د: نهان گشت
۳. نسخهٔ د: بیدار
۴. نسخه های ب و ج: بند و کلید
۵. نسخه های ب و ج: او را
۶. نسخهٔ د: از آن

آگاه شدن سعد وقّاص از جمشید و رفتن به دنبال وی[1]

وزین روی چون حیدر نامدار | کمر بست و رفت اندر آن چاهسار
همان روز عمروامیّه ز راه | بیامد بر سعد لشکر پناه
که از شاه خاور خبر[2] یافتم | هم اکنون به سوی[3] تو بشتافتم
شهنشاه جمشید وبهری سپاه | سوی حصن آهن گرفتند راه
چنان دان که این[4] حصن دارد دو در | یکی در به خشکی و دیگر به تر
به قنبر چنین گفت سعد دلیر | که ایدر نباید مرا بود دیر[5]
بمان تا بر آید سپهبد ز چاه | که من رفتم اینک به دنبال شاه
بگفت این و لشکر همه بر گرفت | سوی حصن آهن ره اندر گرفت

---

۱. نسخهٔ د: عنوان بدین گونه می باشد: گرفتن حضرت شاه ولایت چاه جادوان و محاربه نمودن و بیرون آوردن صندوق
۲. نسخهٔ د: نشان
۳. نسخهٔ د: به پیش
۴. نسخه های ب، ج و د: که آن
۵. نسخهٔ د: کرد دیر.

رزم امیرالمؤمنین - عَلَیهِ السَّلام در چاه با دیو[1]

وز ایـــن روی حـیدر در آن چـاهسار[2] چـــو آمـــد بـه نـزدیک دریـا کـنار

بـــــنالید کـــــه ای داور داد مـــن پـــناه مـــن و پشت و فـــریاد مـــن

بـه تـورات و انـجیل و صـحف و زبـور بـــه مـــوسی و نـــور تـجلّی و طـــور[3]

بـــه قـــرآن و ایـمان و دیـن رسـول بـــه ســبطین و زهـرا و زوج بـتول

کـــز ایـــن آب دامـــن مـرا ره نـمای بـه جـایی رسـانم کـه بـاشد بـه جـای

چـــو کـرد ایـن دعـا حـیدر نـامدار بـــر آمـــد یکـی پـیر از آن رودبـار

از ایـن[4] سـبز دریـا یکـی سـبز پـوش بـر حـیدر آمـد بـه فـرهنگ و هـوش

بـــدو گـــفت بـر جـان پـاکت سـلام سـلامت بـر ایـن[5] ژرف دریـا خـرام

از ایـــن آب مـــن بگـــذرانـم تـو را بـد ان جـا کـه خـواهی رسـانم تـو را

بـده دست خـود را بـه دستم نـخست ز دریـــا تـــو را بگـــذرانـــم درست

عـــلی دست خـــود را بـدان پـیر داد روان گشت بـــر روی دریـــا چـــوباد

از آن آب دریـــا چـــنان در گـــذشت کـــه نـــعلین او ذرّه‌ای تـــر نگشت

چـــو آمـــد ز دریـا بـه دیگـر کـنار یکـــی کـــوه پـــیدا شـد از رهگـذر

بـــدو گـفت خـضر ای جـهان پـهلوان بـر ایـن کـوه بـر رو بـه روشـن روان

بـــیابی بـــر ایـن کـوه صـندوق زر کـه بـردند دیـوان بـر آن کـوه سـر[6]

از آن پس فـــرود آی از ایـن کـوهسار مـــنت خـود[7] ز دریـا بـرم بـا کـنار

بگـــفت ایـن و از دیـده شـد نـاپدید نگه کـرد حـیدر مـر او را نـدید [۱۱۲-پ]

بـــیامد بـــر آن کـــوه بـنهاد پـای هـمی گـفت یـا رب تـویی رهـنمای[8]

چـــو بـر تـیغ آن کـوه خـارا رسـید یکـــی خـــان ویـــرانـه آمـد پـدید

۱. نسخهٔ د: عنوان فوق را فاقد است.
۲. نسخهٔ د: در این
۳. نسخهٔ د: تجلّی و نور
۴. نسخه های ب، ج و د: از آن
۵. نسخهٔ د: بدین
۶. نسخهٔ ج: بر این کوه سر، نسخهٔ د: که دیوان ببردند بر کوه سر
۷. نسخه های ب و ج: منمت تا ز دریا
۸. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

نشسته در او قرب دیوی هزار[1] / عروسی بیاراسته چون نگار

از آن جوهرینه سرو پای او / چنان بد که پیدا نبد جای او

بزد نعره ای حیدر نامدار / بجنبید[2] از آواز او کوهسار

بر آمد خروشی ز دیوان گروه / بدان سان که در جنبش افتاده کوه

یکایک به حیدر نهادند روی / تو گفتی که شان جنگ بد آرزوی

پس آن دیو کو بود آراسته / از آن لؤلؤ و جوهر و خواسته

بدان کوه سر بر یکی چاه بود / بدان چاه تیره فرو رفت زود

گرفتند بر گرد حیدر سپاه / بر آن کوه دامن ببستند راه[3]

سپهبد بدآن خنجر آبگون / روان کرد بر کوه چون آب خون

ز بس کوز دیوان بپرداخت جای / تن کوه شد پر سرو دست و پای[4]

به هر دیو کو کشت در رزمگاه / برآمد ده دیگر از تیره چاه[5]

یکی زان چو پیل و دگر همچو شیر / از آن دیگری اژدهای دلیر

بر این گونه هر یک ز کوهی فزون / همی آمد[6] از چاه دیوان برون

دو دسته همی زد علی تیغ تیز / همی کرد بر جان دیوان ستیز[7]

ز بس دیو کشته بر آن[8] کوهسار / نیارست رفتن از میان بر کنار

چو از روز یک نیمه اندر گذشت / بر آمد خروشی ز دریا و دشت

از آن چه بر آمد یکی اژدها / که ابلیس را زو نبودی رها

دهان پر آتش گشاده فراخ[9] / زبانی برون کرده زو سر سه شاخ[10]

کجا صد ارش بود پهنای او / ز سیصد فزون بود بالای او [۱۱۳-ر]

بیامد پر زکین و دل پر زخشم / چو طشتی پر آتش گشاده دو چشم

بجنبید حیدر ز نزدیک چاه / به جان آفرین کرد پشت و پناه

---

۱. نسخهٔ د: در او دیو قرب هزار

۲. نسخهٔ د: بلرزید

۳. نسخهٔ د: گرفتند راه

۴. نسخهٔ ج: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۵. نسخهٔ د: قعر چاه

۶. نسخهٔ د: همی آید

۷. نسخهٔ د:

دو دسته همی زد علی ذوالفقار / بر آمد از آن دیوساران دمار

۸. نسخهٔ د: در آن

۹. نسخهٔ د: دهانی گشاده پر آتش فراخ

۱۰. نسخهٔ د: زبانی برون کرده زان هر دو شاخ

چـــو تـــنگ انـــدر آمـــد بـــدو اژدهـــا | بـــغرید و شـــد نـــعره‌ای زورهـــا
بـــزد بـــر مـــیانش عـــلی ذوالفـــقار | بـــدو نـــیمه کـــردش بـــر آن کـــوهسار
بگـــــردید چـــون تـــن اژدهـــا | وز و نـــعرهٔ ســـهمگین شـــد رهـــا
بـــجنبید[1] از آواز او دشت و غـــار | چـــو از جـــنبش زلزله کـــوهسار[2]
از آن چـــاه تـــیره بـــر آمـــد غـــریو | هـــمه دامـــن چـــاه شـــد پـــر ز دیـــو[3]
ز بس دیـــو کـــان جـــایش آهـــنگ بـــود[4] | جـــهان بـــر جـــهان پـــهلوان تـــنگ بـــود
چو از کشته چون پشته شد پشت کـوه[5] | شکست انـــدر آمـــد بـــه دیـــوان گـــروه
گـــــریزان بـــرفتند از آن رزمگـــــاه | فگـــندند خـــود را در آن ژرف چـــاه
چـــو از کـــوه ســـر در گـــذشت آن غبار | بـــیامد عـــلی بـــر لب چـــاهسار
پـــلنگی در آن چـــاه ســـر[6] بســـته دیـــد | از آهـــن[7] ســـراپـــای او خســـته دیـــد
بـــر آورد ســـر ســـالخورده پـــلنگ | بـــه زنـــجیر پـــولاد فـــرسوده چـــنگ
خـــمیده هـــمه گـــردن و یـــال او | بـــه آهـــن[8] فـــرو بســـته چـــنگال او
بـــه زاری بـــنالید بـــنمود چـــنگ | کـــه بـــر شـــیر یـــزدان ســـلام از پـلنگ
بـــر ایـــن[9] روز بـــد گـــر بـــبخشایی ام | از ایـــن بـــند و مســـمار بگشـــایی ام
نـــهم بـــر تـــن خـــویش رنـــجی دراز | بـــیارم بـــه پـــیش تـــو صـــندوق بـــاز
چـــنین کـــارها بـــر مـــن آســـان بـــود | مـــرا راحت و رنـــج یکســـان بـــود
عـــلی گـفت اگـــر خـــود مسلمان شـــوی | ز آیـــین دیـــوان پشـــیمان شـــوی
ز بـــند گـــرانت رهـــایی دهـــم | بـــه دیـــوان بـــرت پـــادشاهی دهـــم
چـــنین داد پـــاسخ مـــر او را پـــلنگ | کـــه ای بـــرده رخســـار شـــیران زرنگ
خـــداونـــد گـــیتی خـــدای مـــن است | ســـلیمان از و رهـــنمای مـــن است
عـــلی گـفت آیـــا تـــو را نـــیست یـــاد | کـــه تـــخت ســـلیمان بـــبرده است بـــاد
نـــدادنـــد[10] گـــویی تـــو را آگـــهی | کـــه مـــانده است تـخت از سـلیمان تـهی

---

۱. نسخهٔ د: بلرزید
۲. نسخهٔ د: این بیت قبل از دو بیت قبلی می باشد
۳. نسخه های، ب و ج: زیر دیو
۴. نسخه های ب، ج و د: چنین تا نماز دگر جنگ بود
۵. نسخهٔ د: دشت کوه
۶. نسخهٔ ج: بر بسته
۷. نسخه های ب و ج: ز آهن، نسخهٔ د: به آهن
۸. نسخهٔ د: ز آهن
۹. نسخهٔ د: بدین
۱۰. نسخه های ب و ج: خداوند

پـیمبر کـنون ایـن زمـان احـمد است — از او مـر تـورا سـر[1] کشیدن بـد است

چـنین داد پـاسخ کـه روز شـمار — بـه پـیش سـلیمان شـوم شـرمسار

چـو دیـن سـلیمان نـپذرفته‌ام[2] — نـه بـر رسـم[3] و آیـین او رفـته ام

اگـر گـویم از دیـن احـمد سـخن — روان سـلیمان بـرنجد ز مـن

مگـر ضـامن مـن شـود پـهوان — کـه فـردا نـباشم خـلیده روان

بـدین کـار ضـامن شـد او را عـلی — بـه پـاکـیزه رایـیّ‌و روشـن دلی

مسـلمانی انـدر پـذیرفت دیـو — بـه آیـین و فـرمان بـه کـیهان خـدیو

رهـا کـرد حـیدر مـر او راز بـند — بـر او آفـرین خـوانـد دیـو نـژند

بـپرسید[4] حـیدر کـه نـام تـو چیست — چـنان گـردنت بسـته از بـهر کـیست[5]

مـرا نـام عـمیاق دیـو است گـفت — بگـویم تـو را داسـتانی شگـفت[6] ✷

یکـی اهـرمن بـود عـفریت نـام — بـه دور سـلیمان عَـلَیْه السَّـلام ✷

بـه دیـوان بـر آن دیـو را مـهتری — پـذیرفته دیـوانش فـرمانبری

گـرانـمایه دسـتور مـن بـودمش — بـه هـر نـیک و بـد راه بـنمودش

هـمه رای عـفریت وارونـه بـود — دلش بـا سـلیمان دگـرگونه بـود

چـو عـفریت بـا شـاه هـم پـنجه گشت — هـمانا سـلیمان ز مـن[7] رنـجه گشت

مـرا بـند فـرمود بـر دست و پـای — فـرو داشت مـا را[8] بـه آهـن ربـای

چـو عـمیاق ایـن داسـتان یـاد کـرد — از آن غـم دل حـیدر آزاد کـرد

بـه دل گـفت بـاشد کـه پـروردگار — کـند تـیره عـفریت را روزگـار

چـو عـمیاق جـنگی رهـا شـد ز بـند — بـبالید[9] بـرسان کـوهی بـلند

بـدآن چـاه تـیره فـرو رفت دیـو — بـر آمـد ز دیـوان سـراسـر غـریو

یکـی دود تـیره بـر آمـد ز چـاه — وز آن دود شـد دشت و دریـا سـیاه

بـرون آمـد از چـاه دیـوی هـزار — وز ایشـان زبـانه هـمی زد شـرار

---

۱. نسخهٔ د: از اویش تو را سرکشیدن بداست
۲. نسخهٔ د: پذیرفته ام
۳. نسخهٔ د: نه بر دین
۴. نسخه های ب، ج و د: بدو گفت
۵. نسخهٔ د: از بهر چیست
۶. نسخهٔ د: نهفت
۷. نسخه های ب و د: ز ما
۸. نسخهٔ د: او را به آهن ربای
۹. نسخهٔ د: بنالید

علی را بگفتند کای نامور / ز عمیاق مانا[1] نبودت خبر

چرا کردی این کردهٔ ناپسند / چرا باز کردی مر او را ز بند

اگر جنگ جویدوی از عالمی / کجا زنده ماند تن آدمی[2] [۱۱۳-پ]

نبود این چنین کرده بر جای خویش / از این بد نیاید تو را نیز پیش

به شمشیر سر پنجه بگشاد شیر / ز دیوان بسی را سر آورد زیر

بیفگند پانصد سوار از هزار / ز کشته سیه شد همه کوه و غار

برفتند باقی به چاه اندرون / سر کوه شد همچو دریای خون

بیامد علی بر لب چاهسار / بر آن کوه سر می کشید انتظار

همی بود تا گشت[3] خورشید زرد / بگسترد شنگرف بر لاجورد[4]

بر آورد عمیاق صندوق زر / سپرد وز فرمان نپیچید سر

بیامد علی تا لب رود بار / خضر برد او را به دریا[5] کنار

وز آن جا دلاور بپیمود راه / بیامد به پایان تاریک چاه

طلب کرد حیدر کمند دراز / بدان تا ز بستن[6] شود بر فراز

فرو هشت قنبر ز بالا کمند / بر آمد ز چاه آن یل هوشمند

ز لشکر تهی دید بالای چاه / ز قنبر بپرسید حال سپاه

بدو گفت قنبر که ای[7] پهلوان / خردمند و بیدار و روشن روان

سوی حصن آهن برفته است شاه / کشیده است سعد از پی او سپاه

علی گفت که اوّل به آهن ربای / بباید شدن تا چه خواهد خدای

چو آن قبه را پشت ویران کنم / پس آهنگ جنگ دلیران کنم

بجنبانم از مرز خاور سپاه / روان بر نشینم به دنبال شاه

به خاور پراگنده گشت این خبر / که حیدر بر آورد صندوق زر

بر حیدر آمد زن شهریار / بر او آفرین خواند بیش از شمار

---

۱. نسخه های ب و ج: گویی، نسخهٔ د: مانا

۲. نسخه های ب، ج و د: بنی آدمی

۳. نسخهٔ د: همی گشت تا بود

۴. نسخهٔ د: شنجرفهٔ لاجورد

۵. نسخه های ب، ج و د: به دیگر کنار

۶. نسخه های ب، ج و د: ز پستی شود بر فراز

۷. نسخه های ب، ج و د: که یا پهلوان

سپهبد بدو داد صندوق زر | چو صندوقهٔ آفتاب از گهر

بدو گفت کاین را ببر گوش دار | که تا من بپردازم از شهریار

چو گیسوی مشکین بر افشاند شب | به کافور بر عنبر افشاند شب

شب تیره آمد به جای نماز | نهفته همی گفت تا روز راز

دگر روز بر خاست حیدر ز جای | کمر بست و آمد به آهن ربای

یکی[1] دیو از آن قبّه آواز داد | علی را بگفت ای ستوده نژاد

گرفتی همه خاور و باختر | به کام تو گشت این همه بوم و بر

کنون بندگی کن مرا این زمان | چو کردم تو را ایمن از بدگمان

بر آشفت از او حیدر نامدار | چنین گفت که ای دیو بد روزگار

تو عفریت دیوی به بند اندورن | از این قبه آرم تو را من برون

تنت را به شمشیر بی سر کنم | سرت گوی چوگان قنبر کنم

از آن پس بر آن جا روان کرد سنگ | که را بود یار اُو رای[2] درنگ

از آن قبّه دودی بر آمد سیاه | پر از دود شد چشم خورشید و ماه

چو دید آن چنان حیدر رزمساز | پر اندیشه آمد سوی خیمه باز

ندانست[3] کان را چه درمان کند | که دشوار آن بر خود آسان کند

وز این روی چو سعد یل با سپاه | سوی حصن آهن بپیمود راه

---

۱. نسخهٔ د: همان دیو

۲. نسخهٔ د: یارای و رای بلند

۳. نسخهٔ د: همی خواست

[حمله کردن سعد یل به حصن آهن ربا][1]

یکی قلعه بر دامن آب دید | که اوجش به چرخ فلک می‌کشید
سر باره تا دامن آفتاب | به یک روی خشکی به یک روی آب
ز اوج فلک در گذشته سرش | بسی برج و بارو به گرداندرش
چو سعد سپهبد در آمد ز راه | فرو داشت بر دامن دژ سپاه
سرباره بگرفت شاه دلیر | شد آراسته کار بالا و زیر
دو لشکر به یکبار بر خاستند | دو رویه سپه را بیاراستند
بر آمد غو کوس[2] رویین ز کوه | زمین آمد از نعل اسبان ستوه
سواران تازی همه دشت و در | کمان بر گرفتند ورومی سپر
گشادند بازو به تیر خدنگ | ز هر دو طرف خاست آوای[3] جنگ
عقابان کلک از نشیب و فراز | به هر گوشه منقار کردند باز
ز خون دامن کوه شد می ستان | چو از تیر باران هوا نیستان
چو در سینه از کلک می رفت[4] نی | ز قارورهٔ تن همی ریخت می
چنان رفت پیکان الماس رنگ | که بودش به تیزی ز الماس ننگ[5] [۱۱۴-ر]
بر این[6] گونه تا شب در آمد سپاه | ز هم جنگ جستند در رزمگاه
شبانگه به آرامگاه آمدند | به هامون و دژ بر پناه آمدند

---

۱. عنوان در نسخهٔ اساس معلوم نیست، نیز نسخهٔ «د» فاقد این عنوان می باشد، با توجه به متن افزوده شد
۲. نسخهٔ د: غو کوس
۳. نسخه های ب، ج و د: آشوب جنگ
۴. نسخه های ب، ج و د: می رست
۵. نسخهٔ د: ز الماس رنگ
۶. نسخهٔ د: بدین گونه

[رفتن مالک به سپاه پیروز بخت و صحبت داشتن و دیدن ابوالمحجن] [1]

وز آن روی مالک به دنبال یار — چو بگرفت از آن غار دامن کنار

گذر کرد بر هر کناری ز دشت — همه دامن کوه و صحرا بگشت

همی شد به آیین گردنکشان — که از یار گم کرده یابد نشان

شب و روز در کوه.و در بیشه بود — ز بوالمحجنش بر دل اندیشه بود

چنین تا بدان کشور آورد راه — که بود آن برو بوم پیروز به شاه

به یک گوشه بر مردم[2] لشکری — همی کرد دروی[3] عمارت گری

قضا را یکی خوان نا کاسته — به هر گونه‌ای[4] نعمت آراسته

همی برد شخصی به کاری گران — هنرمند عنبر بدید از کران

بیامد به دنبال خاندار زود — بیازید و خون از سرش در ربود[5] ✸

دلش بود از خوردنی ناشکیب — گرسنه ز آتش ندارد نهیب

که چون گرسنه سیر گردد ز جان — کند دست در دوزخ از بهر نان

بر آویخت[6] خاندار با او به هم — همی کرد نفرین بر او بیش و کم

یکی مشت عنبر بزد بر سرش — که مغزش فرو ریخت[7] بر پیکرش

از آن جا بر مالک آورد خان — بیفتاد خاندار و بسپرد جان

بپرسید از او گُرد تازی نژاد — که این خوان به دست تو چون اوفتاد

بر او[8] راز عنبر پدیدار کرد — بگفت آنچه با مرد خاندار کرد

بخندید مالک ز کار غلام — فرود آمد از اسب وخوردن طعام

چو از خوردنی[9] باز پرداخت مرد — بر آمد ز هامون یکی تیره گرد

به گرداندرون نالهٔ بوق و کوس — وز آن گَرد گردون شده آبنوس

بزد باد بر روی گَرد سیاه — برون آمد از گَرد پیروز شاه

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد

۲. نسخهٔ ج: بر مردمی لشکری

۳. نسخهٔ د: روزی عمارتگری

۴. نسخهٔ د: زهر گونه ای

۵. نسخه های ب و ج: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۶. نسخهٔ د: بر آویخت

۷. نسخهٔ د: از پیکرش

۸. نسخهٔ د: بدو

۹. نسخهٔ د: خرّمی

درفش همایون بر افراخته　　بر او چتر زر سایه انداخته

چو بر دامن شهر شد شهریار　　فرو داشت لشکر به دامن کنار [۱۱۴-پ]

[فرود آمد اندر لب آب و کشت　　که از سبزه بد خاک همچون بهشت

بزد بر در شهر پرده سرای　　بزرگان نشستند هر یک به جای

سپهبد همی کرد هر سو نگاه　　به مالک بر آمد یکی چشم شاه

بیارید گفت آن جوان را برم　　که با او زمانی سخن گسترم

بپرسم جوانمرد را نام وجای　　بدانم کش ایدر چه افتاد رای

سواران ز درگاه پیروز شاه　　سوی پهلوان برگرفتند راه

بگفتند که ای نامبردار شیر　　به دیدار پیل و به هنجار شیر

تو را خواست سالار بیدار بخت　　کمر بند و بر خیز و بگشای رخت

به اسب اندر آمد جهان پهلوان　　بر خسرو آمد به رسم گوان

سپهبد بفرمود تا لشکرش　　نهادند کرسی به زیر اندرش

بپرسید از او شاه روشن روان　　کز ایدر کجا می‌رود[1] پهلوان

سخن گوی از آباد و آرام خویش　　برو کشور و لشکر و نام خویش

بدو گفت کز کشور خاورم　　یکی نامور مرد جنگاورم

به خاور زمین با سپاه آمدم　　به یاری جمشید شاه آمدم

چو بشکست لشکر به روز نبرد　　من این جا رسیدم به تیمار و درد

سپاهم به هر سو پراکنده شد　　همه بوم و بنیاد من کنده شد

مرا نام عفان سراقه پدر[2]　　چه گویم که ما را چه آمد به سر ✷

چو بشنید سالار پیروز بخت　　فرود آمد از اوج پیروزه تخت

بفرمود تا خان نهادند پیش　　بزرگان نشستند بر جای خویش

چو چیزی بخوردند و پرداختند　　سخن در میان انداختند

به مالک چنین گفت پیروز شاه　　که ای لشکر آرای کشور پناه

یکی روز در باغ جادو گران　　یکی مرد دیدم زجنگ‌آوران

---

۱. نسخهٔ د: می‌روی　　۲. نسخهٔ د: عدوان سر آمد

در آن باغ بی هوش افتاده بود / تو گفتی یکی سرو آزاده بود

من او را بپوشیدم از جادوان / چنین تا بدو اندر آمد توان

جوانی است بیگانه از دین ما / ندارد سر رسم و آیین ما

بسی گفتم او را به کیش اندر آی / نپذیرفت و با من دگر کرد رای

همی گویم[1] یک خدا نیست و بس / من این راز نشنودم از هیچ کس

خدایان ما را جفا می کند / چه گویم تو را کو چه‌ها می‌کند

جوانی دلیر است و شمشیر زن / که همتا ندارد در این انجمن

به رزم اندرون رستم زابلی است / ز اسپهبدان سپاه علی است

ابوالمحجن گرد نام است او / به روز سواری تمام است او

کنون بسته دستش به بند من است / خمیده به خم کمند من است

جوانی دلیر است و باشد دریغ / که بر خیره خونش بریزم به تیغ

چو پیروز شاه این سخنها بگفت / رخ مالک از خرّمی بر شکفت

بیارید گفتش بدین انجمن / مگر بشنود پند و فرمان من

برفتند ده تن به فرمان شاه / ز درگه به زندان گرفتند راه

جوانمرد را همچنان بسته پای / ببردند در پیش پرده سرای

چو مالک تن نامور بسته دید / روان را ز تیمار او خسته دید

دگر گونه تر ساخت آواز خویش / نهان کرد از او ساز و پرداز خویش

به نرمی بدو گفت که ای شیر مرد / سزاوار میدان و مرد نبرد

بر شیر داری و چنگ پلنگ / نزیبد تو را بسته بازوی جنگ

نگه دار آیین وفرمان شاه / مپیچان سر از بند و پیمان شاه

اگر پند شاه جهان بشنوی / به کار آورد فرّه خسروی

نماند و را پای و گردن به بند / بگردد به کام تو چرخ بلند

جوان گفت بیزارم از دین شاه / نخواهم من این رسم و آیین شاه

نگه کرد مالک به پیروز بخت / بگفت این جوانمرد تند است و سخت

---

۱. نسخهٔ ج: همی گویدم، نسخهٔ د، همی گفت یک خدا نیست و بس

به زندان بدارش که فرجام کار / ز بند تو نرمش کند روزگار

نگه کرد خسرو به خاصان خویش / که بیرون برید این جوان را ز پیش

بدارید بسته به زندان و بند / که تا بر چه گردد سپهر بلند

جوان را ز درگه به فرمان شاه / ببردند بسته به زندان شاه

برون رفت عنبر بدان سان که خواست / بدان تا بداند که زندان کجاست

چو از بند و زندانش آگاه گشت / به دل گفت که اندیشه کوتاه گشت

بزرگان دگر باره بر خاستند / ز نو باز مجلس بیاراستند

هوای خوش و بادهٔ خوشگوار / لب سبزه و دامن کشته زار

می سرخ چون خون حلق خروس / معنبر سوادی[1] چو زلف عروس

شهنشه یکی جام پر کرد و خورد / به مالک یکی جام از آن عرضه کرد

نگه کرد مالک به شاه جهان / همی داشت پوشیده راز نهان

که دور از تو رنجی مرا در دل است / که چون می خورم کار من مشکل است

اگر وقت وقتی بنوشم شراب / از آن رنج گردد درونم خراب

بدو گفت خسرو که یا پهلوان / دوای تو سازم به روشن‌روان

یک امروز بنشین به نزدیک من / که تا من گسارم به این[2] انجمن

گرت نیست در سر هوای شراب / بیارام و از سر برون کن شتاب

بگفت این و از پرده آواز رود[3] / بر آمد به خرگاه چرخ کبود

خروشیدن خوش نوایان ز دشت / زپرده سرای فلک در گذشت

بر این[4] گونه تا سایه گسترد روز / نگونسار شد مشعل نیمروز

چو شد سرنگون کاش[5] کاووس کی / سر نامداران گران شد ز می

چنین گفت مالک به پیروز شاه / که تا من بدین جا رسیدم ز راه[6]

ز رنج رسیدن نیاسوده‌ام / سلیح از بر خویش نگشوده‌ام[7]

---

۱. نسخهٔ ج: معنبر سواد چو زلف

۲. نسخه های ج و د: که تا می گساریم با انجمن

۳. نسخهٔ د: آواز داد

۴. نسخهٔ د: بدین گونه

۵. نسخهٔ ج: کاس و کاووس کی، نسخهٔ د: تاج کاووس کی

۶. نسخهٔ د: مصراع دوم چنین است: زمانی بر آسایم

۷. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

کنون من به دستور فرمان شاد / زمانی بر آسایم از رنج راه

یکی خیمه اندر خور پهلوان / بیاراست آن شاه روشن روان

زمین جامه ها چون بینداختند / ز فرش بریشم بپرداختند

در آن خیمه شد مالک رزمساز / بیاسود لختی ز رنج و نیاز[1]

سلیح از بر خویشتن باز کرد / دگرگونه آرایشی ساز کرد

از آن خوردنیها که در خورد بود / بدان سان که رسم جوانمرد بود

به نزدیک مالک فرستاد شاه / به داد و دهش بگشاد شاه

چو مالک جوانمردیِ شاه دید / دلش را به بخشندگی راه[2] دید

به دل گفت کاین شاه جمشید فر / جوانمرد و بخشنده و دادگر

بدین فرو فرهنگ و فرخندگی / سزدگر سپهرش کند بندگی

چه بودی که آیین دین داشتی / سر بندگی بر زمین داشتی

---

۱. نسخهٔ د: ز رنج دراز

۲. نسخهٔ ج: شاه دید

[خلاصی دادن مالک ابوالمحجن را از بند][1]

شب آنگه که این ترک زرّین سریر … به زندان هندوی شب شد اسیر

نگارین رخ مسند آرای بام … فرو ماند دربند و زندان شام

جهان را چو زندانیان دل گرفت … سیاهی بر آفاق منزل گرفت

جهانگیر مالک کمر بست تنگ … گرفت آن ستون و بیفشرد چنگ

برون رفت با عنبر نامدار … بیامد به لشکرگه شهریار

وز آن جابدان خیمه رفتند زود … که ابوالمحجن گرد در بند بود

نگهبان آن خیمه بد ده سوار … ز شیران جنگی و مردان کار

چو دیدند که آمد یل رزمساز … یکایک به پیشش دویدند باز

به آواز گفتند نام تو چیست … در این تیره شب رای و کام تو چیست

شبانگه چه گردی در این رزمگاه … چه گم کرده ای در میان سپاه

چنین گفت مالک بدان انجمن[2] … که دل شاد بادا شما را ز من

یکی مژده دارم شما را که شاه … نمی دارد این بد گمان را نگاه

مرا گفت امشب به شمشیر تیز … برون برز زندان وخونش بریز

کنون می روم من به فرمان شاه … که دارم من این داوریها نگاه

دل پاسبانان بدین[3] شاد گشت … سپهبد در آن خیمه آمد ز دشت

چو بوالمحجن شیردل را بدید … سرشکش به رخسارگان بر چکید[4]

تن نامور دید با خاک پست … به زنجیر بسته سر و پای و دست

کشیده برو یال او زیر بند … بر او جور کرده سپهر بلند

ز سر تا به پایش به تیمار و درد … ز آهن شده زرد و زنگار خورد

نهاده یکی شمع تاریک سوز … به سان چراغی که تابد به روز

سرافگنده در پیش سر و سهی … شده رنگ گلگونه اش چون بهی

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد

۲. نسخهٔ د: در آن انجمن

۳. نسخهٔ د: از این

۴. نسخهٔ د: بردوید

چو مالک چنان دید بگذارد کام
به نزدیک او رفت و کردش سلام

بر آورد سر زاد سرو جوان
سرشکش ز دیده به رخ بر دوان

چنان پهلوان را بر خویش دید
بمالید چشم و در او بنگرید

همی گفت یا رب به خواب اندرم
و یا بخت بیدار شد یاورم

چنین گفت پس نامور با جوان
که ای سرو دلجوی باغ روان

همانم که دیدی مرا آشکار
ز بهر تو پیموده هامون و غار

کمر بسته در جستنت همچو نی
همه خاک خاور سپرده به پی

چو بوالمحجن این داستان گوش کرد
غم رفته از دل فراموش کرد

یکی نعره‌ای از جگر بر کشید
همه بند و زنجیرها بر درید[1]

بر او آفرین خواند مرد دلیر
که اینت برو چنگ و بازوی شیر

بدین فرو فرهنگ و زور و هنر
ز مادر نزاید به مردی پسر

چو آن پاسبانان تیره روان
شنیدند آواز مرد جوان

زبان بر گشادند هر دو به هم
که بگذشت بر ما زمان ستم

ابوالمحجن از کشتن آگاه گشت
که فریادش از خیمه آمد به دشت

چو بوالمحجن گرد بشکست بند
بیازید بالای سرو بلند

از آن خیمه آمد سپهبد برون
به گردن بر آن گاو پیکر ستون

چو از پاسبانان بپرداخت جای
به اسب نبرد اندر آورد پای[2]

بر آورد بازو و بگشاد دست
به گرز گران حمله را کرد پست

چو نزدیک آن ده نگهبان رسید
یلان را همه بر در خیمه دید

کمر بست ابوالمحجن رزمساز
سلیح از بر کشته[ای] کرد باز[3]

تکاور ستوری به چنگ آمدش
که از توسن چرخ ننگ آمدش

به اسب اندر آمد جوان دلیر
دهن جنگ را باز کرده چو شیر

وز آن[4] جا سه جنگاور رزمخواه
نهادند سر در میان سپاه

---

۱. نسخهٔ د: همه بند و زنجیر بر هم درید.

۲. نسخهٔ ج: سه بیت بعدی از پایین به بالا نوشته شده است

۳. نسخهٔ د: چهار بیت گذشته را فاقد است

۴. نسخهٔ د: در آن جا

[illegible]د اهر یکی نعره برداشتند / سر نیزه از ابر بگذاشتند

بجنبید لشکر بر آن پهن دشت / ز لشکر دلاور بسی گِرد گشت

هر آن کس که هشیار بود از سپاه / همه سوی میدان گرفتند راه

کسی کودل و زهرهٔ شیر داشت / به سر پنجه بازوی شمشیر داشت

گرفتند بر گرد آن هر سه تن / سواران جنگی شدند انجمن

ز باریدن تیغ و تیرو تبر / تو گفتی که خاور بر آورد پر[1]

سر نیزه بر اوج گردون رسید / ز چشم ستاره همی خون چکید

ز نوک سنان پاره شد درع ماه / ز خون سرخ شد طیلسان سیاه

ز بس سر که افگنده شد زیر پای / نبد دست پوینده را نیز جای

شب از دشت بر خاست گردی سیاه / بشد روشنایی ز تابنده ماه

شبی چون قیامت پدیدار گشت / پریدخت از آن فتنه[2] بیدار گشت

بپرسید کاین جنگ وبیداد چیست / شب تیره این بانگ[3] فریاد چیست

بگفتند بوالمحجن امشب ز بند / رها گشت و آمد به مردم گزند

همان مالک اشتر[4] آمد پدید / زمین را به خون[5] جامه در بر کشید

پری دخت بر زین تازی نشست / بشد تازیان تازیانه به دست

به لشکرگه آمد ز پرده سرای / بگفت ای دلیران جنگازمای

بدارید دست از کمان و کمند / که از نامداران فراوان کمند

باستاد لشکر به یک جای بر / نبود آنچه کس را ز رایش گذر

ابوالمحجن آن گرد روشن روان / به مالک چنین گفت که ای پهلوان

چو این لشکر امشب فرود آرمید / به یک جای آرام باید گزید

تو این رزم امشب به فردا بمان / ز بهر من این جنگ و غوغا بمان

پذیرفت از او مالک نامدار / سواران شدند از میان بر کنار

چو خورشید بر بست زرّین کمر / شب افگند در کوه سیمین سپر

---

۱. نسخهٔ ج: که خارا بر آورد

۲. نسخهٔ د: از آن خواب

۳. نسخهٔ د: جنگ فریاد

۴. نسخهٔ د: اژدر

۵. نسخهٔ د: ز خون

پراکنده شد لشکر شاه روم　　برون رفت زنگی ز آباد و بوم
ز خواب اندر آمد سر سروران　　سواران بجنبید بر هر کران
بیامد جهاندار پیروز شاه　　به پیروزی آمد برون با سپاه
سپاهش همه بر کشیدند صف　　گرفتند شمشیر زوبین[1] به کف
ابوالمحجن و مالک نامدار　　ببودند اندر بر ابر سوار
پری دخت از پیش روی سپاه　　به نزدیک بوالمحجن آمد ز راه
بدوگفت که ای پهلوان دلیر　　تن پیل داری و بازوی شیر
ندانم چه بد کرده بودم که دوش　　بر آوردی از لشکر من خروش
به شمشیر با من برون آمدی　　بدین لشکر از بهر خون آمدی
اگر بگذری بر میان[2] سپاه　　به خون شسته بینی همه رزمگاه
ز تیمار مردان با خاک جفت　　اگر خون بگریم نباشد شگفت
از این گریه برمن بخندد خرد　　چنین کرده ها چون پسندد خرد
چه بد کرده بودم به جای تو من　　که چندین کشیدم جفای تو من[3]
نکردم به جای تو من جز وفا　　وفا را تو پاداش کردی جفا
مکافات نیکی بدی کردن است　　تو را از من این کار در گردن است
ندانم که این جنگ و پیکار چیست　　تو را از من آزار و بیزار چیست
دلت تا نیازارد از کار من　　پدر را بیازاردم از خویشتن
ز چنگال دشمن رهانیدمت　　بدان سان همی پرورانیدمت
کنون این زمان حق گذار آمدی　　که بر لشکر من به کار آمدی[4]
چنین داد بوالمحجن او را جواب　　که آری نبود این سخن بر صواب
گر آن حق نیاوردی من به جای　　نبودی سپاه و تو یک تن به جای
که مالک بدان گاو پیکر ستون　　براندی بر این دشت دریای خون

---

۱. نسخهٔ د: زوبین و خنجر
۲. نسخهٔ د: در میان
۳. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است
۴. نسخهٔ د: بعد از این بیت دو بیت زیر می باشد:

اگر بگذری در میان سپاه　　پر از کشته بینی همه روی راه
چه بد کرده بودم به جای تو من　　که چندی کشیدم جزای تو من

من آزرم با تو نگه داشتم — که اورا به رزم تو نگذاشتم
پری رخ بدو گفت که ای شیر مرد — که بگذشت کار از شمار نبرد[1]
میان شما با چنین رزم سخت — چگونه است با شاه پیروز بخت
بگفت ار مسلمان شود تا جور — ببندیم فرمان او را کمر
بر آشفت سالار پیروز بخت — بیامدبه میدان بغرّید سخت
به نزدیک بوالمحجن آمد دلیر — یکی باد پایی تکاور به زیر
بدو گفت که ای مرد پیکار جوی — زبان کرده بر خیره بسیار گوی
نبرده سواری و مرد نبرد — بجنبان عنان و سخن در نورد
بیا تا بگردیم هر دو سوار — که تا بر چه گردد همی روزگار
چو بشنید ابوالمحجن آواز داد — جوابی پسندیده تر باز داد
بدو گفت که ای مرد جنگازمای — عنان را زمیدان من برگرای
چو دانی که با من نه ای همنبرد — چه گویی تو بر خیره پولاد سر[2]
مسلمان شو ای شاه پیروز بخت — که فرخنده گردد به تو تاج و تخت
شهنشاه نیزه بر او راست کرد[3] — ز اسبش به نیزه جدا خواست کرد[4]
سوار اندر آمد چو آذر گشسب — سر نیزه بگرفت و برگاشت اسب
چو بادی که بر باید از دشتگاه — نی نیزه بربود از دست شاه
بیفگند نیزه هم آنگه ز دست — به شاه اندر آمد به کردار مست
کمر بند بگرفت و او را ز زین — جدا کرد و آسان بزد بر زمین
بر مالک آوردش از رزمگاه — ببست از پس پشت، بازوی شاه
سپاه اندر آمد هم آنگه ز جای — سواران به سوی رزم کردند رای
پری دخت بگرفت پیش سپاه — سپه را نگه داشت بر جایگاه
به لشکر چنین گفت که امروز جنگ — همی بشکند نام و ناموس ننگ
زمانی بباشید بر جای خویش — که تا خود زمانه چه آرد به پیش

---

۱. نسخهٔ ج: کار شمار از نبرد، نسخهٔ د: کار شما از نبرد
۲. نسخهٔ د: این بیت را فاقد است
۳. نسخهٔ د: کرد راست
۴. نسخهٔ د: کرد خواست

بزد اسب و آمد بدان پهن دشت ز گردان وجنگ‌آوران در گذشت

به بوالمحجن گرد گفت ای جوان سر افراز و بیدار دل پهلوان

تو دانی که از بخت پیروز شاه تو را بخت سر گشته آمد به راه

به بخت همایون شاه جوان برستی ز چنگال آن جادوان

چو بی‌هوش بودی و یارت نبود جز او هیچ کس غمگسارت نبود

ز بهر تو خود بیفزود رنج نبودش دریغ از تو فرمان و گنج

مرا نیز در بند رای تو کرد بسی نیکویها به جای توکرد

ز بهر تو بامن پدر دشمن است جفایی که بر من گذشت از من است

هم اکنون چه خواهی ز پیروز شاه روا نیست آزردنش بی گناه

بدو گفت آری نیازارمش چو جان گرامی نگه دارمش

از او حق بسی هست در گردنم نشاید کنون نا حقی کردنم

بگفت این و بر گشت از آن رزمگاه بیامد خرامان به نزدیک شاه

بر او عرضهٔ دین اسلام داد ز هر دو فراوان سخت کرد یاد

ز فرمان او سر بپیچید شاه ز بیراه با او نیامد به راه

بدو گفت من رسم و آیین خویش نمانم نه بر گردم از دین خویش

دلی با تو امروز پیمان کنم دل از کینه جستن پشیمان کنم

نباشد دلم با شما کینه خواه نه از پس فرستم همیدون سپاه

بر این[1] داستان عهد و پیمان ببست ز بند گرانش گشادند دست

چنان بد امیدم که بر جای من به روی تو روشن بود رای من

ولیکن مرا بخت یاری نداد بدین دولتم کامکاری نداد[2]

بدو گفت خسرو که بدرود باش ز من جاودان شاد و خشنود باشد

دل من به مهر تو پیوسته بود که سر و تو درباغ دل رسته بود

به بی کام روی از تو بر گاشتم دل و دیده پیش تو بگذاشتم

---

۱. نسخهٔ د: بدین .

۲. نسخه های ج و د: این بیت و بیت قبلی، بعد از دو بیت بعدی نوشته شده است

بگفت این وچون باد لشکر براند ابوالمحجن و مالک آن جا بماند
به مالک ابوالمحجن گرد گفت که ای با خرد هوش و رای تو جفت
چه گویی اگر همچنین هم عنان کمر بسته با گرزو تیغ[1] و سنان
بر آییم تا دامن حصن پیل فشانیم بر آسمان گرد نیل
ز شیهال جادو بجوییم[2] کین نمانیم جادویی به خاور زمین
بدو گفت مالک همین است رای بباید ز دشمن تهی کرد جای
بگفت این و گفتار بگذاشتند سوی دژ به هم راه بر داشتند
دلاور چو بر دامن دژ رسید به دست چپ خود یکی گرد دید
ز گرد سیه پردهٔ لاجورد چنان بد که از نیل برخاست گرد
به گرد اندرون نالهٔ بوق و کوس گرفته هوا پردهٔ آبنوس
درفش درفشان پیروز شاه پدید آمد از اوج گرد سیاه
سپاه از پس و پیش او چند میل تو گفتی همی بارد از ابر نیل
چو از دور بوالمحجن او را بدید عنان تکاور بدان سوکشید
بیامد به نزدیک پیروز شاه که بهر چه انگیختی این سپاه
ز دنبال ما بر چه کار آمدی که با لشکری بی شمار آمدی
نپذرفته بودی که از هیچ راه نیایی ز دنبال ما با سپاه
همانا که با ما دلت نیست راست دگر هست چندین سپاه از کجاست
بزرگان چنین عهد و پیمان کنند دل از گفتهٔ خود پشیمان کنند
چو بشنید خسرو بخندید و گفت که پیدا شود بر تو راز نهفت
دلم هست بر گفته خویش راست که پیمان شکستن نه آیین ماست
من این جامه از بهر جنگ آمدم که از اشتیاقت به تنگ آمدم
بدان آمدم تا به سان رهی به جای آورم آنچه فرمان دهی
دگر با تو از راه آهرمنی پدید آورد دشمنی[3] دشمنی

---

۱. نسخهٔ د: تیغ و گرز
۲. نسخهٔ د: بخواهیم
۳. نسخهٔ د: شیوه دشمنی

بر آن[1] دشمنان دست بیرون کنم — بد اندیش را بخت واژون کنم
فروماند بوالمحجن از وی شگفت — بر مالک آمد بگفت آنچه گفت][2]
بدو گفت بس مالک نامدار — کز این طرفه تر در جهان نیست کار
مرا دیده تا دید دیدار او — دل من به جان شد خریدار او
گمانم[3] که این مرد بیدار بخت — که شایان تاج است و زیبای تخت
ز بیداد بی رایی آید به راه — بیفزاید او را به اسلام[4] جاه
نهاددش جوانمردی و راستی است — نه دربند بیداد و کم کاستی است
جوانمرد را دوست دارد خدای — به مینوش نیکو دهد نام و جای
چه گفت آن جوانمرد نیکو سرشت — که بخشند بخشندگان را بهشت
جوانمردی آیین مردان بود — کسی کو جوانمرد مرد آن بود[5]
سه چیز است بنیاد فرهنگ و فر — جوانمردی و راستی و هنر
کسی کآرد این هر سه گوهر[6] به جای — بلندیش باشد به هر دو سرای
بر آرد هنر در جهان کام مرد — بماند از او جاودان نام مرد
جوانمردی و راستی و بهشت — خنک آن که این باشد او را سرشت[7]
همی گفت این[8] مالک نامدار — که از روی صحرا برون[9] شد غبار
همه دامن دشت شد پر سپاه — فرود آمد از اسب پیروز شاه
چو برروی خاک آمد از پشت باد — رکاب جهان پهلوان بوسه داد
بدو گفت که ای نامور پهلوان — نه چهر[10] تو روشن دلم را روان
بد ان آمدم تا به فرمانبری — ببندم میان از پی چاکری
از و شادمان شد دل پهلوان — فرود آمد آن شاه روشن روان
چو شاه دلاور فرو[11] آرمید — خبر زو به شیهال جادو رسید

---

۱. نسخهٔ د: بدان
۲. تا بدین جا در نسخهٔ اساس ندارد با توجه به نسخهٔ «ب» افزوده شده است
۳. نسخهٔ ج: گر آنم
۴. نسخهٔ د: ز اسلام
۵. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۶. نسخهٔ د: هر سه خصلت
۷. نسخهٔ د: خنک آن که باشد مرا او را سرشت
۸. نسخهٔ د: ای مالک
۹. نسخهٔ د: بر آمد
۱۰. نسخهٔ د: به مهر
۱۱. نسخهٔ د: فرود آرمید

[مکر کردن شیهال جادو بر مالک و ابوالمحجن و هلاک شدن خود و مسلمان شدن لشکریان جادوان] [1]

که داماد او شاه پیروز بخت	به پیروزی بخت بنهاد رخت

فرو داشت لشکر به پای حصار	پر از خرگه و خیمه شد مرغزار

ابوالمحجن و مالکش همرهند	ز گفتار و کردار او آگهند

سیه بخت شیهال بیداد زفت	دگرگونه اندیشه کرد از نهفت

بیامد به نزدیک پیروز شاه	که دانم کشیدی بسی رنج راه

یک امروز لشکر هم ایدر بدار	مجنبان سپه را ز پای حصار

تو و چند کار آزموده سران	ابوالمحجن و مالک و دیگران

بیایید فردا به مهمان من	که منّت بسی هست بر جان من

پذیرفت از او شاه پیروز بخت	ستمکاره زو شادمان گشت سخت

بیامد شتابان به پای حصار	بیاراست شهر از در شهریار

یکی خوب مهمان[2] آغاز کرد	ز هر گونه ای خوردنی ساز کرد

ز میشینه و اسب و گاو شتر	بسی خانهای تهی کرد پر

بکشت آنچه او را سزاوار بود	همه روز تا شب در این کار بود

همه خانه را سر به خان کشید	ز صد گونه حلوا و بریان کشید

ز سنبوسهٔ خشک و حلوای تر	همان نقل بادام مغز شکر

سبوهای شربت ز قند وگلاب	سپیدی او رشک کافور ناب

ز شیرینی شربت دلپسند	در آن جشنگه کلّه بنهاد قند

چو خورشید تا بنده بنمود پشت	بپخت آنچه پخت و بکشت آنچه کشت

همه شب ز اندیشه خوابش نبرد	که فردا زمانه چه خواهد نمود

چو خورشید بر شد به پیروزه تخت	کس آمد بر شاه پیروز بخت

---

۱. در هیچ یک از نسخه ها عنوان معلوم نیست، با توجه به متن افزوده شد

۲. نسخه های ب، ج و د: مهمانی

چنین گفت که ای شاه روشن روان / به فرّ همایون وبخت جوان
تو را خواست شیهال جادو زمن / گذر کن یکی سوی آن انجمن
کسانی که شایسته‌تر زین[1] سپاه / به مهمانی آیند همراه شاه
جهان دیده سالار پیروز بخت / ز گفتار او[2] شادمان گشت سخت
بیامد به نزدیک مردان دین / بر آن نامداران گرفت آفرین
که شیهال خانی بیاراسته است[3] / همانا که با ما دلش راست است
کنون رفت باید به مهمان او / یک امروز بودن به ایوان او[4]
ابوالمحجن و مالک و شهریار / برفتند با پهلوانی هزار[5]
رسیدند نزدیک باره فراز[6] / در دژ بر ایشان گشادند باز [۱۱۵-ر]
ز باده به حصن اندر آمد سپاه / نهادند سر سوی ایوان شاه[7]
نگه کرد مالک به ایوان[8] او / به آرایش کاخ و میدان او
ز آهن دری بر وی آویخته[9] / ز هر در بر او صورت انگیخته
به پیش اندرون رفت پیروز شاه / ز دنبال او اندر آمد سپاه
سرایی بدیدند اراسته / بدانسان که دل خواست بر خواسته[10]
بدو اندرون جامهای پلنگ[11] / همه فرش او دیبهٔ هفت رنگ
سپاه اندر آمد میان سرای / گرفتند هر یک به اندازه جای
ستمکاره شیهال جادو چو دید / که گردان لشکر فرو آرمید
بفرمود تا خوان بینداختند / سماطی که شاید بپرداختند
سه کاسه که زهر اندرش کرده بود / بیاورد و در پیش بنهاد زود
یکی زان بر شاه پیروز بخت / کجا زو دلش کینه ور بود سخت
دوم کاسه در پیش مالک نهاد / سه دیگر به بوالمحجن گرد داد

---

۱. نسخه های ب و ج: بر زین
۲. نسخهٔ د: بگفتار
۳. نسخه های ب و ج: جادو بیاراسته است
۴. نسخه های ب، ج و د: به نزهتگه خانه و خان او
۵. نسخهٔ ب: سه بیت گذشته از پایین به بالا ذکر شده است
۶. نسخهٔ د: بارو هزار
۷. نسخهٔ د: ایوان و راه
۸. نسخهٔ ج: بر ایوان، نسخهٔ د: در ایوان
۹. نسخه های ب، ج و د: ز آهن دری دید آویخته
۱۰. نسخهٔ د: چنان شد که دل خواست پر خواسته
۱۱. نسخهٔ د: فرشهای پلنگ

دلاور چـــو دیـــد آن اباهای زرد[1] | بـــدان خـوردنی طـبع او مـیل کـرد
یکـــی لقـمه بـرداشت هـم در زمـان | هـمی خـواست بـردن بـه سـوی دهـان
بـــدو گــفت پس مـالک رزمســاز | کــه لخــتی نگــه دارکد نــدان آز
کــه چــیزی هــمی آیـد انـدر دلم | مگـــر بـــر گشــاید دلم مشکــلم
بـه شـیهال جـادو نگـه کـرد و گـفت | کــه چــیزی مـرا در دل آمـد نـهفت
اگـــر زان کـه بـا مـا دلت هست راست | بـخور لقـمه ز یـنچه در پـیش ماست
[کـه تـا مـا بـدین خـوردنیها دلیـر | توانیم گشت از طعام تو سیر [۱۱۵-پ]
بشـــد روی شـــیهال جـادو زرنگ | نـــمی‌دید جـان را مــجال درنگ
ز کــوپال مــالک بـترسید سـخت | بـلرزید بـر خـویشتن چـون درخت
بـــیامد[2] پـــر انــدیشه وروی زرد | دو سـه لقـمه از پـیش مـالک بخورد
چـــو رفت آن طـعام از گـلو در شکـم | هـــمه انــدرونش بـر آمـد بـه هـم
بـــیفتاد شـــیهال و آمـــاس کـــرد | روان گشت از انـــدام او آب زرد
چـو خـون در درونش روان گشت زهـر | فـــرو رفت کشـــتی بـه گـرداب قـهر
شکـم تـا بـه رویش بـر آمـد ز پشت | کسـی خـویشتن را بدین سان نکشت
نه پی مـاند بـر استخوانش نـه پـوست | نـه دشـمن بـدانست بـازش نـه دوست
چـــنین است کـــار ســتمکاره مـرد | بـه گـرد سـتم تـا تـوانی مگـرد
ســتمگر بـــه دام بـــلا انــدر است | بـــه نـفرین خـلق خـدا انـدر است
کســی را کـه بـاشد سـتم در سـرشت | بـــه دوزخ بـــرندش ز راه بـــهشت
نـــخواهی کـه بـاشی گـرفتار غـم | بـمان رسـم بـیداد و راه ســتم
دل دردمـــندان ســتم ریش کـــرد | کسـی کـو سـتم کرد بـا خـویش کرد
کســانی کـــه تـخم سـتم کـاشتند | بـــر از[3] کشـتهٔ خـویش بـر داشـتند
بـیا تـا بـبینی بـهٔ صد رنـج و تـاب | ز دود ســـتم دودمــانها خـــراب
چـو هـر دود را آتشـی سـرکش است | ســر انــجام دود ســتم آتش است

---

۱. نسخه های ب و ج: اناهای زرد
۲. نسخهٔ د: بر آمد
۳. نسخهٔ د: همان.

به هر دودمانی که این دود رفت
بدان جا زیان آمد و سرد رفت

دو چیز افگند مرد را در ستم
تمنّای جاه وبلای شکم

کسی را که امید جاهی بود
به نومیدیش بیم جاهی بود

برآرد به بیداد دست گشاد
ببندد به دست ستم پای داد

سرانجام روزی به امید جاه
ز بیداد خویش اندر افتد به چاه

شکم نیز رنج تو افزون کند
کسی با بلای شکم چون کند

ستمها بر آرد بلای شکم
شکم گر نبودی، نبودی ستم

نیارد خلق عالم کشید
ز دست شکم آنچه آدم کشید

شکم باز دارد تو را از بهشت
چنان که آدم آن را به گندم بهشت

تو را چون شکم پر نگردد به هیچ
چنین از پی رود کانی[1] مپیچ

کنون ای سخنگوی چابک خرام
کمیت سخن را بگردان لگام

بپیچان سر از پیچ و تاب سخن
سر رشته[2] بگسل طناب سخن

چو شد بخت شیهال جادو سیاه
نگه کرد مالک به پیروز شاه

که ما مر تو را دوست پنداشتیم
ره آشتی در میان داشتیم

به گفتار تو کرده بودیم ما
کنون مر تو را آزمودیم ما

به ما بر سر آورده بودی زمان
نبود ایچ در دل مرا این گمان

و لیکن جهان آفرین یار بود
از این روز ما را نگه دار بود

به پاسخ بدو گفت پیروز شاه
که من نیز پذرفتم این رسم و راه

تو بر من کنون عرضه کن دین خویش
که برگشتم از رسم و آیین خویش

یقین شد دلم را که ایزد یکی است
پرستش جز او را سزوار نیست

از این بد بدو ایمنی یافتیم
وز این تیرگی روشنی یافتیم

چو بشنید مالک دلش گشت شاد
بر او عرضهٔ دین اسلام داد

سپاه و سپهبد مسلمان شدند
خدای و نبی را به فرمان شدند

---

۱. نسخهٔ د: زندگانی
۲. نسخهٔ د: ز سر رشته

همان[1] لشکر جادوان سر به سر / ببستند فرمانبری را کمر

نهادند سرها به فرمانبری / فراموش کردند جادو گری

سه روز و سه شب مالک نامدار / بیاسود و آنگه بیاراست کار

بیامد کمر بسته پیروز شاه / بفرمود تا بر نشیند سپاه

جهانگیر[2] مالک هم اندر زمان / کمر بست و بر بست تیرو کمان

برون آمد از باره مرد دلیر / یکی بارهٔ کوه پیکر به زیر

جهاندار پیروز با او به هم / بر افراشته اژدهافش[3] علم

سوی حصن آهن نهادند سر / که از سعدشان بد[4] رسیده خبر

---

۱. نسخهٔ د: همه لشکر

۲. نسخهٔ د: جهاندار

۳. نسخه های ب، ج و د: اژدها وش

۴. نسخهٔ د: بود

[آگاه شدن امیرالمؤمنین از حال عفریت][1]

وز این روی چون حیدر نامدار / بر آورد صندوق از آن چاهسار

دگر روز با لشکر[2] بر نشست / به آهن ربا رفت بگشاد دست

بدو گفت عفریت که ای شیر مرد / که مر لشکرت را سر آمد نبرد

بر خویشتن راه دادم تو را / خداوندی و جاه دادم تو را

کنون بندگی کن که از بندگی / سرت بر فرازم ز افگندگی

گناهی که کردی ببخشایمت / در لطف بر روی بگشایمت

بر آشفت حیدر ز گفتار او / بجوشید خونش ز آزار او[3]

به آواز گفت ای فرومایه دیو / سخن چند رانی ز دستان و ریو

تو عفریت دیوی بدین داوری / به بند سلیمان پیغمبری

همه رازهای تو اندر نهفت / وزیر تو عمیاق با من بگفت

گرم یار باشد جهان آفرین / تو را نیست گردانم اندر زمین[4]

به آتش بسوزم همه پیکرت / دهم نیز بر باد خاکسترت

بر آمد یکی دود از آهن ربای / سپهدار حیدر بشد باز جای

بیامد دگر روز با لشکری / دلاور سپاهی ز هر کشوری

بفرمود تا سنگ باران کنند / به سنگ گران قبه را بشکنند

بر آن قبه چندان ببارید سنگ / که آزرده شد چنگ مردان جنگ

همه دشت پر دود تاریک شد / تو گفتی به شب، روز نزدیک شد

چو رنکیدن سنگهای گران / سراسیمه زو[5] مغز های سران

نبد هیچ کس را بر او دست جنگ / همه باز گشتند آزرده چنگ][6]

وضو ساخت حیدر هم اندر زمان / روان پر ز تیمار و دل پر غمان

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد
۲. نسخهٔ د: با لشکری
۳. نسخه های ج و د: به آواز او
۴. نسخهٔ د: تو را یاوه گردانم از سرزمین
۵. نسخهٔ د: سراسیمه شد
۶. تا بدین جا در نسخهٔ اساس نبود با توجه به نسخهٔ «ب» افزوده شد

بـــپرداخت ز اوّل دو رکـــعت نـــماز همـی گـفت یـا رب تـویی کـار سـاز

در افـــتاد در سـجده و مـی گـریست کـه یـارب نـدانـم کـه ایـن حـال چـیست

[آمدن جبرئیل به خدمت رسول الله و احوال امیرالمؤمنین را بازپرسیدن][1]

پژوهنده کاین نامه بنیاد کرد
از این داستانم چنین یاد کرد

که آن روز سرخیل پیغمبران
به مسجد درون بود با یاوران

بیامد به نزدیک او جبرئیل
که او بود پیغمبران را دلیل

ز ایزد مر او را سلام آورید
به نزد پیمبر پیام آورید

بدو گفت که ای آفتاب بشر
ز حیدر نداری همانا خبر

طلسمی است در مرز خاور زمین
سرش بر سپهراست و پی[2] بر زمین

سلیمان مر آن را بپرداخته است
ز سنگ سیه قبّه ای ساخته است

یکی دیو ملعون بدو اندر است
به بند سلیمان پیغمبر است

همی خواست حیدر که آن راز پای
در آرد نماند مر آن را به جای

فراوان بکوشید و رنج آزمود
نبودش ز کوشیدن و رنج سود

کنون می فرستد خدایت پیام[3]
که بنویس «اِنّا فَتَحْنا» تمام

چو از خامه آن نامه گیرد نگار
فرستش بر حیدر نامدار

بگویش که این نامه بر تیر بند
که بگشاید از وی بدان نیز بند

بزن تیر از آن پس بر آهن ربا
که گر آهن است اندر آید ز پای

و لیکن بفرمای تا از نخست
منادی گری باز گوید درست

که تا مردم از شهر بیرون روند
ز تنگی به صحرا و هامون روند

بدان تا نبیند کسی رنج و تاب
که خواهد شد از شهر[4] بهری خراب

که بنیاد آن قبهٔ سنگ لخت
بر آباد آن باره کردند سخت

پیمبر بدو گفت که ای سر فراز
بیابان[5] هست و رنج دراز

بباید بر این[6] روزگاران بسی
که تا نامه آن جا رساند کسی

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد
۲. نسخهٔ د: پا بر زمین
۳. نسخه های ب، ج و د: سلام
۴. نسخهٔ د: قلعه بهری
۵. نسخه های ب، ج و د: بیابان بسی هست
۶. نسخهٔ ب: بباید بسی روزگاران پسی، نسخهٔ ج: بباید بسی روزگار بسی، نسخهٔ د: بباید بدان روزگاران بسی

بگفت ای محمّد تو بنویس زود / چنان چون نمودم بباید نمود
منش خود رسانم به خاور زمین / چنین داد فرمان جهان آفرین
پیمبر[1] نویسنده را پیش خواند / ز نرگس بر آن نامه گوهر فشاند
یکی نامه نزدیک حیدر نبشست / به کافور بر عنبر[2] تر سرشت
نویسنده چون کرد نامه تمام / در اثنای «اِنّا فَتَحْنا» پیام
به عنوان برش چو قلم بر کشید / به نام محمّد رقم بر کشید
از و بستد آن نامه روح الامین / بگسترد بر سوی خاور زمین
وز این روی حیدر چو در سجده بود / هم اندر زمان خوابش اندر ربود
چنان دید کآمد برش مصطفا / چو نزدیک خسته ز ایزد شفا
در افتاد در دست و پایش علی / ببوسید سر تا به پایش علی
پیمبر گرفتش سر اندر کنار / بدو گفت اندیشه در دل[3] میار
نبشتم به توْ نامهٔ نامدار / به کام تو گردد همه روزگار
بگفت این و حیدر در آمد ز خواب / ز اندوه سیّد رخش پر ز آب
چو برداشت سر حیدر نامدار / یکی نامه افتادش اندر کنار
چو آن نامه حیدر ز هم باز کرد / هوا عنبر[4] افشانی آغاز کرد
ببوسید و نامه سراسر بخواند / که ناخوانده یک حرف بروی[5] نماند
بفرمود تا قنبر نامور / به شهر اندورن فاش کرد این خبر
همی گفت باید که فردا پگاه / چو بر سر نهد چرخ زرّین کلاه
نماند به شهر اندورن کودکی / کز این شهر ویران شود اندکی[6]
دگر روز حیدر سپیده دمان / کمر بست و برداشت تیر و کمان
برون برد عنبر[7] سرشته حریر / جهان گشت پر بوی مشک و عبیر
هر آن کس که آن نامه دیدی نخست / چو مفلوج بودی شدی تندرست

---

۱. نسخهٔ د: محمّد
۲. نسخه های ب، ج و د: به کافور بر مشک عنبر سرشت
۳. نسخه های ب و ج: بردل
۴. نسخهٔ د: به نو
۵. نسخه های ب، ج و د: در وی
۶. نسخهٔ ج: کز این شهر ویران کند اندکی، نسخهٔ د: بیرون رَوند اندکی
۷. نسخهٔ د: قنبر

همی بود تا مردم و چارپای
بپرداختند اندر آن شهر جای

همانگه بیامد به آهن ربای
به دست اندرون تیر معجز نمای [۱۱۶-ر]

[پس آن نامه را بر یکی تیر بست
کمان را خم آورد و بگشاد دست

چو تیر خدنگش بجست از کمان
بر آن قبّه آمد هم اندر زمان

وز آن جایگه باز پس گشت تیر[1]
بر حیدر آمد در آن[2] دارو گیر

از آن قبه دودی برآمد سیاه
بشد روشنایی خورشید وماه

چو حیدر ز آهن ربا باز گشت
به باروی شهر اندر آمد ز روی دشت[3]

سراسر سرباره افگنده دید
فراوان عمارت ز بن کنده دید

دو بهره از آن شهر آباد بود
دگر بهره ویران ز بنیاد بود

بفرمود تا شهری و لشکری[4]
نمایند در وی عمارتگری

دگر روز با مهتران سپاه
به آهن ربای آمد از گرد راه

به صد پاره آن قبه بشکسته دید
نهاده دو صندوق سر بسته دید

پیاده شد و دستها برگشاد
یکی از صندوقها بر گشاد

ز صندوق دودی بر آمد سیاه
سیه گشت صندوق خورشید وماه

فروماند حیدر هم آنگه شگفت
که از دیده آن دود چون شد نهفت

به گوش[5] وی آمد ز هاتف ندا
که ای کرده جان گرامی فدا

میندیش کان دود عفریت بود
که در دیده خود را چنان می نمود

مر او را نشایست کشت ای علی
ولیکن یکی جادوی با بلی

به صندوق دیگر به بند اندر است
که اکنون ورا کشتن اندر خور است

بر آمد خروشی ز صندوق زار
همی گفت زار، ای علی زینهار

بزد تیغ حیدر به صندوق بر
دو نیمه شد آن جادوی بدهنر

نگه کرد حیدر سگی کشته دید
به صندوق در خون خود گشته دید

بمالید رخسارگان بر زمین
گرفت آفرین بر جهان آفرین

---

۱. نسخهٔ د: جست تیر
۲. نسخهٔ د: بر آن
۳. نسخه های ج و د: آمد از روی دشت
۴. نسخهٔ د: لشکری و شهری
۵. نسخهٔ د: زگوش

همی گفت که ای داور دادگر | تو دادی مرا زود و فرّ و هنر[1]
که تا مرز خاور گشادم به تیغ | برون بردم از پیش خورشید میغ
بت و بت پرستی بر انداختم | جهان را ز دشمن بپرداختم
زمانی همی بود رخ بر زمین | همی خواند بر کردگار آفرین
از آن پس به اسب اندر آورد پای | برفتند گردنکشان باز جای
به شهر اندرون شهری و لشکری | همی کرد هر سو عمارتگری
سه روز اندر این کار چون بر گذشت | در شهر و باره همه پشته گشت
به روز چهارم علی با سپاه | سوی حصن آهن گرفتند راه

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است

[جمع شدن لشکر حضرت شاه ولایت برگرد حصار آهن ربا][1]

وز این روی چو سعد از سر چاهسار
بیاورد لشکر به جنگ حصار

به خیره فراوان نبرد آزمود
بکوشید بسیار و مردی نمود

بر آمد بر این داستان هفده[2] روز
شده هر دو لشکر ز هم رزم توز[3]

شب هفدهم سعد خنجرگذار
سپه خواست بردن به جنگ حصار

بر آمد ز دست چپ و راست گرد
سیه شد سراپردهٔ لاجورد

چو سعد سپهبد چنان دید کار
پر اندیشه گشت از بد روزگار

چنین گفت با میر سیّاف گرد
که امروز لشکر بباید شمرد

سپاه است شمشیر زن سی هزار[4]
تو یک نیمه با میر زنهار خوار

بر آیند از این جا سوی دست چپ
بدارید بسته ز گفتار لب

که تا من برانم سوی دست راست
ببینم تا[5] این سپاه از کجاست

گر این هر دو لشکر بود بد گمان
فراوان سران را سر آید زمان

به پاسخ بدو میر سیّاف گفت
که نتوان شب گور در خانه خفت

ز فرمان یزدان کسی نگذرد
خردمند مردم چراغم خورد

بگفت این و یک نیمه زان انجمن
جدا کرد مردان شمشیر زن

سیه را به نیک اختری بر فشاند
به دست چپ خویش لشکر براند

چو آن گرد تیره بدیشان رسید
سپه را بفرمود تا صف کشید

بزد باد بر روی گرد بنفش
پدید آمد آن اژدها فش درفش

سپاهی پدید آمد آراسته
از ایشان همه دشت پر خواسته[6]

به پیش اندرون شاه پیروز بخت
چو خورشید تابان ز پیروزه تخت

ابوالمحجن و مالک نامدار
زره در رسیدند هر دو سوار

چو مالک بدان انجمن بنگرید
سر رایت میر سیّاف دید

---

۱. عنوان با توجه به نسخهٔ «د» افزوده شد
۲. نسخهٔ د: هفت روز
۳. نسخهٔ د: کینه توز
۴. نسخهٔ د: صد هزار
۵. نسخهٔ د: ببینم که تا
۶. نسخهٔ د: این بیت بعد از بیت بعدی قرار دارد

پیاده شد از اسب با مهتران / رسیدند کار آزموده سران
کس آمد به سیّاف خنجر گذار / خبر کردش از مالک نامدار
پیاده شد از اسب با مهتران / رسیدند کار آزموده سران
جهانگیر مالک در آمد ز راه / روارو بر آمد ز صف سپاه
رسیدند گردان بر یکدیگر / گرفتند مر یکدگر را به بر
وز آن جا به خرگه نهادند روی / همه نامداران به دنبال اوی
چو سعد سپهبد ببرد آن سپاه / به نزدیک آن لشکر آمد ز راه
فرو داشت لشکر به آیین جنگ / بمالید تیر و کمان را به چنگ
چو بشکافت آن گرد تیره ز هم / پدید آمد آن پیکر خوش علم
سواری[1] پدید آمد از گرد تار / به پیش اندرون شاه دلدل سوار
چو سعد دلاور علی را بدید / از آن خرّمی نعره‌ای برکشید
ز اسب اندر آمد سبکتر ز باد / بجست در رکاب علی بوسه داد
گرفتش مر او را علی در کنار / بپرسیدش از گردش روزگار
بزرگان لشکر فراز آمدند / به شادی همه پیشباز آمدند
بر مالک آمد یکی مژده خواه / خبر کرد که آمد علی با سپاه
به جنبش درآمد سپاه گران / ابوالمحجن و مالک و دیگران
همه پیش حیدر گرفتند راه / بدیدند مر یکدگر را سپاه
گرفتند هر یک علی را به بر / بپرسید هر یک ز دیگر خبر
وز آن جا به لشکرگه آمد سپاه / سراپرده زد شیر لشکر پناه
بیامد جهاندار پیروز بخت / به درگاه حیدر گشادند رخت[2]
از آن پس بزرگان لشکر خبر / گرفتند پرسیدن از یکدگر[3]
ز نیک و بد و شادمانی و غم / بگفتند هر گونه‌ای بیش و کم

---

۱. نسخهٔ د: سپاهی
۲. نسخهٔ د:
بیامد جهاندار پیروز شاه / به درگاه حیدر چو پیری ز راه
۳. نسخهٔ د:
از آن پس بزرگان لشکر خبر / گرفتند از آن جا بر آمد خبر

چو آسوده شد حیدر نامدار   برانگیخت لشکر به جنگ حصار

چو بر دامن کوه لشکر کشید   هوا جامهٔ نیل در بر کشید

ز سم ستوران زمین خم گرفت   ز بانگ سواران هوا دم گرفت

خبر شد هم آنگه به نزدیک شاه   که شد دشت خاور ز لشکر سیاه

بیامد علی با سپاه گران   گرفتند صحرا کران تا کران

بشد روی شاه و دلیران زرنگ   که خود را نمی دید زود و درنگ[1]

به لشکر چنین گفت جمشید شاه   که ما را بر آمد سر از تاج و گاه[2]

سپهر آتش کینه بر ما ببیخت   ز خاور زمینم بباید گریخت

چو حیدر به جنگ اندر آرد سپاه   بپرداخت باید مرا جایگاه

ره قهرمان پیش باید گرفت   ز خاور سر خویش باید گرفت

چو او باز گردد ز خاور زمین   به ما باز گردد کلاه و نگین

بزرگان بگفتند فرمان تو راست   جهانجوی ساز شدن کرد راست

بفرمود تا هم در آن شب سپاه   بیارند کشتی به فرمان شاه

بدان درگه که پایان آن بود آب[3]   نمودند لشکر به رفتن شتاب

به کشتی درون رفت شاه دلیر   چو آهو که بگریزد از چنگ شیر

به آب اندر افگند کشتی سپاه   سوی قهرمان برد خسرو پناه[4]

چو خورشید بستد جهان را ز شب[5]   چو بیاراست کشتی به رومی قصب

همه مردم دژ برون آمدند   به دینی نبی[6] رهنمون آمدند

سپهبد از آن مردم در نخست   نشان عقاب پیغمبر بجست

نمودند که ای نامور پهلوان   سوی قهرمان گشت خسرو روان

سپه را به کشتی درون جای کرد   به رفتن سوی قهرمان رای کرد

علی گفت ما را به دنبال شاه   سوی قهرمان برد باید سپاه

---

۱. نسخهٔ د: که خود را نمی دید دز دل درنگ، نسخه های «ب و ج» تفاوتی ندارند

۲. نسخهٔ د: که ما را بر آمد سر از خوابگاه

۳. نسخهٔ د: بر آن درگه که پایان او بود آب

۴. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است

۵. نسخهٔ ج: به شب

۶. نسخهٔ د: به دین نبی

مگر کز عقاب پیمبر خبر / بیابم[1] در آباد آن بوم و بر

نخستین بفرمود تا لشکرش / برفتند جنگ‌آوران از درش

سپه را به خاور زمین بر گماشت / بر این کار یک ماه لشکر بداشت

فرستاد لشکر به هر بوم و بر / به جایی که آن جا نبودش گذر

چنین تا همه مرز خاور زمین / در آورد حیدر به زیر نگین

به خاور درون هیچ کافر نماند / که منشور شمشیر او بر نخواند

ابوالمحجن آمد بدان مرغزار / که آن روزش افتاد زان سو گذار

بیاورد از آن جا گل اندام را / نگاری سمنوی خوشنام را][2]

ز پوشیده رویان خرگه نشین / همه ماه روی و ستاره جبین[3]

به همراه آن نو رسیده بهار / بسی بر نشستند از آن مرغزار

به خرگاه گلرخ فرود آمدند / همه با نثار و درود آمدند

بت خرگهی را بیاراستند / به گل سنبلش را بپیراستند

کشیدند در سرو سیمین حریر / بشستند مویش به مشک و عبیر

سمنبر سر زلف را تاب داد / سیاهیّ شب را به مهتاب داد

رسن کرد گیسو و بر ماه بست / در آورد مه را چو ماهی به شست

ز خالش صبا بوی عنبر گرفت / ز لعلش هوا طعم شکّر گرفت

چو مشّاطه شب بر آمد به بام / ز عنبر سپه کرد گیسوی شام

پری پیکران رامشی ساختند / ز بیگانه خرگه بپرداختند

نخستین به آیین پیغمبری / ببستند عقد زناشوهری

علی خطبه خواند آن دلارام را / به شمشاد داد آن گل اندام را

چو گستاخ گشتند شمشاد و سرو / به هم رام گشتند بازو تذرو

زرخ پردهٔ شرم برداشتند / که در پرده کاری دگر داشتند

---

۱. نسخهٔ ج: بیابیم

۲. تا بدین جا در نسخهٔ اساس نبود با توجه به نسخهٔ «ب» افزوده شده است

۳. نسخهٔ د:

ز پوشیده رویان زهره جبین / همه ماهرویان خرگه نشین

چو سرو اندر آمد به تاراج باغ   رخ لاله گون دید همچو بغ

لب نوش لب چشمه نوش دید   برش را سزاوار آغوش دید[1]

نخستین لبش را شکر ریز کرد   از آن پس قلم بر ورق تیز کرد

قلم زن[2] چو بر روی کاغذ دبیر   قلم راند بر نابسوده حریر

چو وقت نبشتن قلم می کشید[3]   ز شنگرف بر گل رقم می کشید[4]

قلم را ز پوشیده چون نقش بست   قلم را کنون سر بباید شکست [۱۱۶-پ]

چو در حجله من با عروس سخن   ز تو نقش بستم خیال کهن

ز خاور زمین سر به سر داستان   به پای آمد از گفتهٔ راستان

کنون روی در قهرمان آورم   زبان سخن در بیان آورم

نخستین چو در جنبش آمد قلم   به نام جهان آفرین زد رقم[5]

خدایی که بر تختهٔ کاینات   قلم زد به هستی مرگ و حیات ✷

چو بر آفرینش رقم می کشید   چنان چون بباید قلم می‌کشید[6]

چو بر گرد نامش بر آمد قلم   ز خجلت سر انداخت همچون قدم[7]

قلم خط به فرمان او باز داد   به جای قدم در رهش سر نهاد

در این ره قلم چون ز سر پای ساخت   دو سر یافت چون در رهش سر بتاخت

کسی در رهش سر بر افراخته است   که همچون قلم سر،قدم ساخته است .

قلم ترجمان سخن ساز اوست   قلم بی زبان رازپرداز اوست[8]

زبان قلم را بسی داوری   علم را چه جایی زبان آوری است

بیا تا قلم را قلم در کشیم   سخن را به بالا علم[9] بر کشیم

زمانی بر این سقف مینا رویم   چو عیسی در این دیر خضرا رویم

در آفرینش بجوییم باز   ز پنهان او برگشاییم راز

---

۱. نسخهٔ د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۲. نسخهٔ د: قلم زد
۳. نسخهٔ د: چو از وقت نوشین قلم برکشید
۴. نسخه های ب، ج و د: برکشید
۵. نسخهٔ ب:
نخستین چو در جنبش آمد قلم   ز خجلت سر انداخت همچون قدم
۶. نسخهٔ د: برکشید
۷. نسخهٔ د: این بیت و سه بیت بعدی را فاقد است
۸. نسخه های ب، ج و د: این بیت و بیت بعدی را فاقد است
۹. نسخهٔ ب: بالای علم

ببینیم کاین چرخ کوکب نگار[۱] | به گردندگی، بر چه دارد مدار
که افراشت خرگاه نیلوفری | سراپردهٔ گلشن اخضری
بر این[۲] هفت ایوان افراشته | بدین طاق پیروزه بنگاشته
که افروخت این مشعل آبگون | که افراخت این قبهٔ بی ستون
سیاهی چو مشکین علم بر کشید | به نقش سپیدی قلم در کشید[۳]
که این تیرگی از جهان بر گرفت | چراغ شب از اختران در کشید
که این روضه را چهرهٔ حور دارد | شبستان شب را به مه نور دارد
نگه کن کنون تا به بالا و پست | طراز بلندی و پستی که هست[۴]
چنین کرده ها کردهٔ داور است | بداند کسی کش خرد یاور است
جهان آفرین کاین جهان آفرید | چنان چون بباید چنان آفرید
در این دیر اگر مسجد است ار کنشت | بدو باز گردد همه خوب و زشت
چو دانی که دارا و دارنده[۵] اوست | همه نقشها را نگارنده اوست
زهر نقش کآید ترا در نظر | اگر عیب بینی در او گر هنر ✷
زبان را به خیره مکن عیب گوی | مشو عالم الغیب را عیب جوی
در غیب چون بر کسی نیست باز | بباید[۶] در عیب کردن فراز
هنر گر نمی بینی این عیب چیست | چه دانی که در پردهٔ غیب چیست
خلل آن کسی دید یا عیب جست[۷] | که چشم هنر بین ندارد درست
هنر بین، مبین عیب، کاین عیب نیست | کسی واقف عالم الغیب نیست[۸]
تو را نیست با صورت زشت کار | نه نیکو بود عیب صورت نگار
برو بندگی کن که در بندگی | بلندی دهندت ز افکندگی
بنه سر که بر آستان مراد | سر افراز گشت آن که او را سر نهاد

---

۱. نسخه های ب، ج و د: سقف کوکب‌نگار
۲. نسخهٔ د: بدین
۳. نسخه های ب و د: رقم برکشید، نسخهٔ ج: رقم در کشید
۴. نسخه های ب، ج و د: که بست
۵. نسخه های ب و ج: دارای دارنده اوست
۶. نسخه های ب و ج: نباید
۷. نسخه های ب و ج: کو عیب جست، نسخهٔ د: خلل آن کسی راست کو عیب جست
۸. نسخهٔ د: این بیت و دو بیت قبلی از پائین به بالا نوشته شده است

بلندی ز افگندگی یافت مرد　　خداوندی از بندگی یافت مرد

بر این در بزرگان سر افگنده اند　　خداوندگاران همه بنده‌اند[1]

اگر جهد دارد به کم روزگار　　خدابنده گردد خداوند گار

از این در فراوان سخن گفته اند　　به الماس دانش گهر سفته اند

سخن پیش از آن است کآید به بن　　پسند است[2] اگر بشنوی یک سخن

کنون زورق نو بر آب افگنم　　درنگ سخن با شتاب افگنم

مگر بخت، رختم به منزل کشد　　ز گرداب، کشتی به ساحل کشد [۱۱۷-ر]

---

۱. نسخه های ج و د: خداوندگان را همه بنده اند　　۲. نسخه های ب، ج و د: تمام است

تـــــــــوضیحات

ص ۱ ب ۹ - اشاره به سوره لقمان آیه ۱۰ می‌باشد که می فرماید خَلَقَ‌السّمواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ ...

ص ۱ ب ۱۵ - مصراع دوم اشاره به آیهٔ فَاَیْنَمٰا تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُ الله.

ص ۱ ب ۱۹ - هندوی شب استعاره مصرحه از ماه و ترک روز استعاره مصرحه از خورشید می‌باشد.

ص ۲ ب ۱ - عارض صبح و زلف شام اضافه استعاری می‌باشد.

ص ۲ ب ۲ - چتر مشکین استعاره از سیاهی شب و تاج زر استعاره از روشنایی روز است.

ص ۲ ب ۸ - مصراع اول اشاره به طبقات هفت گانه آسمان است ، هفت فلک ، هفت گردون ، هفت گوی و مصراع دوم اشاره به سوره اعراف ۷ آیه ۵۴ می‌باشد که می فرماید : خَلَقَ السَمواتِ وَالارضَ فی ستّةِ ایّامٍ ...

ص ۲ ب ۱۱ - قدما ، کیوان (زحل) را هفتمین سیاره و نحس اکبر می‌دانستند در ضمن اشاره به هفت سیاره به نامهای قمر، عطارد ، زهره ، شمس ، مریخ ، مشتری و زحل می‌کند .

ص ۲ ب ۱۵ - قدما اعتقاد داشتند که عطارد در فلک دوم جای داشته و بعنوان دبیر فلک از آن یاد شده است .

ص ۲ ب ۱۷ - اشاره به تاثیر افلاک و ستارگان در سرنوشت و زندگی مردم دنیا از نظر قدما دارد .

ص ۲ ب ۲۱ - اشاره به نظر قدما دارد که : زمین روی ماهی‌ای که بالای آن گاوی قرار دارد استوار است و مصراع دوم مفهوم آیهٔ ماخلقت الانس و جن الا لیعبدون.

ص ۳ ب ۶ - طبایع اربعه ، خون (دم) ، بلغم ، سودا ، صفرا (حرارت ، برودت ، رطوبت ، یبوست) که همگی ضد یکدیگر نیز هستند مخلوق و آفریده خداوند است .

ص ۳ ب ۱۰ - اشاره به مریم مادر حضرت عیسی دختر عمران است که دم روح القدس یا روح الله موجب باروری حضرت مریم شد از این رو فرزند او را روح الله نیز خوانند .

ص ۳ ب ۱۵ - اشاره به تکلم حضرت موسی با خداوند در کوه طور است که حضرت موسی در کوه یاد شده در صحرای سینا خداوند را مناجات می کرد تا روزی به خداوند گفت خود را به من بنما تا تو را ببینم لیکن خطاب آمد که هرگز مرا نخواهی دید سپس خداوند بر کوه تجلی فرمود و کوه تاب نیاورده و پاره پاره شد ، موسی مدهوش بر زمین افتاد . ر . ک سوره اعراف ۷ آیه ۱۴۳ .

ص ۳ ب ۱۷ - تشبیه مرکب در بیت وجود دارد، ابر به دایه و زمین بهاری رنگارنگ به حریر و به باران به شیر مانند شده که سبزه چون کودک در داخل حریر تشنهٔ شیر مادر است.

ص ۳ ب ۱۹ - صبا چون مشاطه‌ای است که گلهای چون عروس روی زمین را در فصل بهار زینت می‌دهد.

ص ۳ ب ۲۱ - تناسب در این بیت و بیتهای بعدی میان کلمه‌های لاله، باغ، غنچه، صحن، باغ، هوا، عنبرآگین، گیاه، سنبل، عذار، نافه، خاک، مشک و ... وجود دارد.

ص ۴ ب ۳ - گل سرخ به واسطهٔ این که غنچه دلتنگ و هنوز گلبرگهایش گشوده نشده است خون جگر و اندرون آن سرخ مایل به سیاه است.

تــوضیحـات

ص ۴ ب ۹ – اشاره به واجب الوجود بذات بودن خداوند را بیان می کند همانگونه که نظامی بیان کرده است :

زیر نشین علمت کاینات   ما به تو قایم چو تو قایم به ذات .

ص ۴ ب ۱۴ – تشخیص در این بیت و بیتهای بعدی نمایان است و نیز بیان تعلیل از سوی شاعر قابل توجه می‌باشد : درازی گلبرگهای برای ثنا گفتن خداوند، تبسّم و شکوفهٔ گل برای تسبیح خالق یکتا و ترنم بلبل برای یاد معبود خود می‌باشد.

ص ۴ ب ۱۸ – در نظر شاعر زمین ثابت و افلاک در حال گردش است.

ص ۴ ب ۲۰ – منظور از نه ، نه فلک می باشد : زمین ، فلک قمر ، فلک عطارد ، فلک زهره ، فلک شمس ، فلک مریخ ، فلک مشتری ، فلک ثوابت ، فلک اعظم (فلک الافلاک) و منظور از هشت ، هشت بهشت می‌باشد : بـهشت خـلد ، دارالسلام ، دارالقرار ، جنت عدن ، جنت المأوی ، جنت النعیم ، علیین ، فردوس . و غرض از شش ، همان شش سیاره می باشد : زحل ، مشتری ، مریخ ، زهره ، عطارد ، قمر . و مراد از پنج نیز ، پنج حواس است و چهار نیز اشاره به طبایع متضاد دارد .و مصراع دوم نیز اشاره سوره یس آیه ۸۲ است .

ص ۵ ب ۲ – تکرار واژهٔ «سر» در بیت دیده می‌شود، این تکرار در بیت سوم ادامه و در بیت چهارم به اوج خود می‌رسد.

ص ۵ ب ۵ – تضاد آب و آتش در بیت وجود دارد.

ص ۵ ب ۶ – بیت اشاره به نمرود پادشاه بت پرست می‌باشد که ادعای خدایی داشت و دستور داد حضرت ابراهیم را در آتش اندازند نیز خواست که با خدای حضرت ابراهیم به جنگ برخیزد ، خداوند لشکری از پشه به جـنگ بـا نمرود فرستاد ، لشکر نمرود نابود شدند و نیز پشه‌ای در بینی نمرود رفت و آنقدر مغز او را خورد تا نمرود در گذشت .

ص ۵ ب ۷ – شداد بن عاد پادشاهی جابر بود که ادعای خدایی داشت حضرت داوود او را به یگانه پرستی خواند و به او وعده بهشت داد او در مقابل بهشت باغ و قصری ساخت که به بهشت شداد معروف است اما هنگامی که خواست وارد آن باغ بشود درگذشت در تفاسیر سوره فجر ۸۹ آیه های ۸،۷،۶ به موضوع فوق اشاره شده است .

ص ۵ ب ۱۲ – مصراع اول اشاره به انداخته شدن حضرت ابراهیم به آتش توسط نمرود است که آتش به فرمان خداوند بر او سرد شد : یانارُ کونِي برداً و سَلاٰماً عَلیٰ ابرٰاهیمَ ... ر . ک سوره انبیاء ۲۱ آیه ۶۹ مصراع دوم احتمالاً اشاره به حضرت یوسف فرزند یعقوب می‌باشد که توسط برادران به چاه انداخته شد و خداوند آن را از چاه به جاه رساند .

ص ۵ ب ۱۷ – مفهوم همین بیت در ص ۶ ب ۱ به صورت : «زبانش به لا احصی اقرار داشت» بیان شده است.

ص ۵ ب ۲۰ – شاهباز مقال در این بیت نیز سمند بلاغت در بیت بعدی اضافه تشبیهی است.

ص ۶ ب ۱۱ – تکرار واژه‌های «سر» و « رشته» که از مختصات سبکی متن کتاب می‌باشد در این بیت و بیتهای بعدی به چشم می‌خورد.

ص ۷ ب ۱ – تکرار صامت «گ» در بیت قابل توجه می‌باشد.

ص ۷ ب ۳ – اشاره به سوره «ق» ۵۰ آیه ۶ می‌کند.

ص ۷ ب ۱۰ – کلمه‌های ارّه، تیشه، کار و دست تناسب دارند، نیز همین امر در بیت بعدی در میان واژهای پرگار، جدول، مدّور، نقش، مهندس و مصوّر کاملاً مشهود است.

ص ۷ ب ۱۳ – بیت اشاره به بروج دوازده‌گانه می‌کند : حمل ، ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو ، حوت .

ص ۷ ب ۱۵ – سمندر مرغی افسانه‌ای است که در آتش نمی‌سوزد و بعضی ها گفته‌اند که از آتش بوجود می‌آید و چون از آن

بیرون بیاید می‌میرد ، سعدی می‌گوید : سمندر نه‌ای گرد آتش مگرد   که مردانگی باید آنگه نبرد .

ص ۷ ب ۱۸ - جهت برج بره و هفت ایوان ر . ک توضیحات ص ۴ ب ۲۰ .شش پنجره اشاره به جهات شش گانه ، مشرق ، مغرب ، شمال ، جنوب ، بالا و پایین است .

ص ۸ ب ۲ - ثور از برجهای دوازده‌گانه(برج دوم) مطابق اردیبهشت ماه است.

ص ۸ ب ۶ - تشبیه مرکب در بیت وجود دارد به گونه‌ای که : گل را به خوبرو مانند نموده که نم ابر بر صورت گلبرگهای گل چون قطرهٔ عرق در گونه‌های سرخ زیباروی است.

ص ۸ ب ۱۸ - صنعت ردالصدر علی العجز در بیت های ۱۸ و ۱۹ دیده می‌شود.

ص ۹ ب ۵ - جان دادن(تشخیص) به موجود بی‌جان چون ابر در بیت نمایان است.

ص ۱۱ ب ۲ - اشاره به مقام خلیفةالهی انسان در روی زمین را دارد.

ص ۱۱ ب ۴ - بیت مفهوم آیه ۱۱۵ سوره مومنون ۲۳ را می‌رساند که : اَفَحَسِبْتُمْ اِنَّما خَلَقْناکُمْ عبثاً و ...

ص ۱۱ ب ۹ - اشاره به سوره بقره ۲ آیه ۳۰ و ۳۴ می‌کند که فرشتگان جز ابلیس حضرت آدم را سجده نمودند .

ص ۱۱ ب ۱۰ - عزازیل یکی از فرشتگانی بود که با هاروت و ماروت به زمین آمد.

ص ۱۳ ب ۷ - میم در واژهٔ «خودم» نقش مفعولی دارد نیز در بیت ۱۲ ! صامت مذکور در واژهٔ «خویشم» همین نقش را دارد.

ص ۱۳ ب ۱۷ - جهت مصراع دوم ر . ک توضیحات ص ۵ ب ۱۲ .

ص ۱۴ ب ۷ - اشاره به سوره الزّمر ۳۹ آیهٔ ۵۳ دارد.

ص ۱۴ ب ۱۱ - اشاره به آفرینش انسان از خاک را دارد که در چندین مورد در قرآن ذکر شده است.

ص ۱۶ ب ۱۰ - خطا ولایتی در ترکستان چین که مشک آن معروف بوده و عبدالمناف ابن قصی ابن کلاب ، از قریش عدنان است که جد رسول اکرم (ص) می‌باشد .

ص ۱۶ ب ۱۱ - اشاره به سورهٔ نجم ۵۳ آیهٔ ۱۷ دارد.

ص ۱۶ ب ۱۴ - اشاره به سورهٔ الضحیٰ ۹۳ آیهٔ ۲ دارد.

ص ۱۶ ب ۱۵ - اشاره به سورهٔ الضحیٰ ۹۳ آیهٔ ۱ دارد.

ص ۱۶ ب ۱۶ - اشاره به سورهٔ انشراح ۹۴ آیهٔ ۱ دارد.

ص ۱۷ ب ۴ - واژهٔ املح حدیث شریف نبوی «انا املح عن اخی یوسف و یوسف اجمل منی» را به خاطر می‌آورد.

ص ۱۷ ب ۸ - مصراع دوم اشاره لکنت زبان حضرت موسی می‌باشد که اکثر مفسرین این موضوع را در تفسیر آیه ذیل آورده‌اند : واحلل عقدةمن لسانی یفقهوا قولی ر . ک سوره طه ۲۰ آیه های ۲۷ و ۲۸ .

ص ۱۷ ب ۹ - یوسف پسر یعقوب ر . ک قرآن سوره یوسف ۱۲ .

ص ۱۷ ب ۱۰ - اشاره اسماعیل پسر ابراهیم و هاجر است که به فرمان خداوند پدر پسر خود را به قربانگاه برای ذبح در راه خدا می‌برد .

ص ۱۷ ب ۱۱ - اشاره به قربانی حضرت اسماعیل توسط پدر را دارد.

ص ۱۷ ب ۱۲ - به عقیده مسلمین حضرت مسیح در انجیل به آمدن حضرت محمد (ص) مژده داده است در سوره الصف آیه یک می‌فرماید : اِذْ قالَ عیسَی ابنُ مریمَ یا بنی اسرائیلَ اِنّیِ رسولُ اللّهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوریٰةِ و مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتی مِنْ بَعْدِی اِسْمُهُ اَحْمَدُ... عطار در منطق الطیر گوید :

حق تعالی‌اش از کمال احترام   برده در تورات و در انجیل نام .

ص ۱۷ ب ۱۳ - اشاره به کامل گردیدن نبوت توسط رسول اکرم (ص) است و این که دین او کاملترین ادیان بوده و بعد از او

شریعتی آسمانی نخواهد بود.

ص ۱۷ ب ۱۶ - ر.ک . به توضیحات ص ۱۶ ب ۱۶.

ص ۱۷ ب ۲۳ - اشاره به حسادت برادران حضرت یوسف به وی می‌کند که او را در چاه انداختند.

ص ۱۸ ب ۷ - اشاره به نزول قرآن در شبهای قدر بر دل پیامبر می‌کند.

ص ۱۸ ب ۹ - اشاره به سورهٔ نجم ۵۳ آیهٔ ۹ و ۱۰ دارد.

ص ۱۹ ب ۵ - اشارهٔ ضمنی بر شباهت هلال ماه به نعل اسب نیز دارد.

ص ۱۹ ب ۱۲ - تنسیق الصفات در بیت مشهود است.

ص ۱۹ ب ۱۸ - قران ماه و خورشید از جمله قران‌های سعد بشمار می‌رفت .

ص ۲۰ ب ۲ - ر.ک. به توضیحات مصراع دوم ص ۲ ب ۸.

ص ۲۰ ب ۴ - اشاره به سورهٔ نجم ۵۳ آیهٔ ۹ دارد.

ص ۲۰ ب ۱۲ - ابراهیم پیامبر فرزند آذر بت‌تراش پدر اسماعیل و اسحاق است که در زمان نمرود متولد شد حضرت ابراهیم به بت‌شکنی معروف است در این مورد ر . ک قرآن سوره انعام ۶ آیه ۷۶ و ۷۹ ، سوره الشعراء ۲۶ آیه‌های ۷۱ و۷۲ ، سوره انبیاء آیه ۶۹ ، سوره بقره ۲ آیه ۲۶۰ ، سوره هود ۱۱ آیه های ۲۲ و ۷۳ .

ص ۲۰ ب ۱۴ - نوح از پیامبران بنی‌اسرائیل که عمر آن را هزار سال بیشتر گفته اند از این رو عمر نوح به درازی معروف است ر . ک تمام سوره نوح ۷۱ ، سوره هود ۱۱ آیات ۲۷ و ۵۱ سوره مومنون ۲۳ آیات ۲۴ و ۲۳ ، سوره الشعراء ۲۶ آیات ۱۰۶ و ۱۲۱ ، سوره اعراف ۷ آیات ۵۸ و ۶۳ .

ص ۲۲ ب ۳ - اشاره به سوره بقره ۲ آیه ۲۵ می‌کند که خداوند خطاب به حضرت آدم و زوجه‌اش می‌فرماید : تو و همسرت در بهشت جای گیرید و بخورید هر آنچه را دوست دارید جز شجره ممنوعه که در آنصورت از ظالمین می‌گردید .

ص ۲۳ ب ۱۶ - اشاره به همراهی جبرئیل حضرت محمد(ص) را در شب معراج است جبرئیل در شب معراج در سدرةالمنتهی که درختی است در آسمان هفتم دیگر نتوانست پا به پای رسول اکرم (ص) پیش برود : فَلَمّا بَلَغَ سِدْرَةُ الْمُنْتَهیٰ... وَ لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ .

ص ۲۳ ب ۲۲ - ر.ک . به توضیحات ص ۲۰ ب ۴.

ص ۲۵ ب ۱۲ - حضرت سلیمان پسر داوود از پیامبران و پادشاهان بنی اسرائیل است طبق روایات مذهبی هفتصد سال سلطنت کرد و تورات را نشر داد ، سلیمان بر تمام جن ، دیو و انس و جانوران مختلف مسلط و حاکم بود و دلیل آن نیز وجود انگشتریی بود که نگین آن نیم دانگ وزن داشت و اسم اعظم بر آن نقش شده بود در مورد سلیمان ر . ک قرآن سوره «ص» ۳۸ آیه ۲۹ ، سوره نمل ۲۷ آیه ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ ، سوره سبا ۳۴ آیه ۱۲ ، سوره «ص» ۳۸ آیه ۳۴ .

ص ۲۵ ب ۱۳ - اشاره به طوفان نوح دارد که چون قوم نوح بر کج‌رفتاریهای خود اصرار ورزیدند خداوند او را از طوفانی عظیم با خبر ساخت و نوح با ساختن کشتی پیروان و خاندان خود و انبوهی از جانوران را از هلاکت نجات بخشید.

ص ۲۶ ب ۳ - اشاره به سورهٔ یس ۳۶ آیهٔ ۱ و سورهٔ طه ۲۰ آیهٔ ۱ دارد.

ص ۲۶ ب ۶ - اشاره به سورهٔ حجر ۱۵ آیهٔ ۷۲ است.

ص ۲۶ ب ۹ - اشاره به سورهٔ فتح ۴۸ آیهٔ ۱ دارد.

ص ۲۶ ب ۱۰ - اشاره به سورهٔ حجر ۱۵ آیهٔ ۹۴ است.

توضیحات

ص ۲۶ ب ۱۱ -اشاره به سورهٔ هود ۱۲ آیهٔ ۱۱۲ می‌کند.

ص ۲۶ ب ۱۴ - خضر معاصر اسکندر ذوالقرنین که با او به طلب آب حیات رفت و در ظلمات چشمه حیوان را یافت و از آن خورد و عمر جاودانی یافت .

ص ۲۶ ب ۱۵ - اشاره به جنگ احد دارد که در رویارویی با کفار دندان مبارک رسول اکرم(ص) شکست، نیز ردالعجز علی‌الصدر در بیت دیده می‌شود. در همین بیت و دو بیت بعدی مانند نظامی کلمات مشابه یا تکراری چون سنگ، گوهر، لب و ... را در نقشهای مختلف به کار می‌برد.

ص ۲۷ ب ۳ - میم در واژهٔ «خاکم» نقش مفعولی دارد.

ص ۲۷ ب ۲۰ - واژهٔ «نام» در نقشهای متفاوت در هشت بیت بعدی تکرار شده است.

ص ۲۸ ب ۱ - سلمان فارسی (متوفی ۳۵ یا ۳۶ ه. ق) از صحابه مشهور پیامبر که به اسلام او مثل می‌زنند او اولین ایرانی است که اسلام آورد ، قبر او در مداین نزدیک ایوان کسری است و به سلمان پاک معروف گشته است .

ص ۲۸ ب ۲ - حسان ابن ثابت خزرجی انصاری شاعر معروف رسول اکرم (ص) وفات ۵۴ ه. ق .

ص ۲۹ ب ۱ - مراد از پنج تن، آل عبا است : حضرت رسول اکرم(ص)، حضرت علی(ع)، حضرت فاطمه(س)، حضرت امام حسن(ع) و حضرت امام حسین(ع).

ص ۲۹ ب ۳ - تکرار صامت «سین» در واژه‌های مانند سر، سرور و رسل قابل توجه است.

ص ۲۹ ب ۴ -اِنّما اشاره به سورهٔ المائده ۵ آیهٔ ۶۰ می‌کند و مصراع دوم اشاره به حدیث شریفهٔ لافتا الا علی و لا سیف الا ذوالفقار دارد.

ص ۲۹ ب ۱۸ - عکس در مصراع دوم دیده می‌شود.

ص ۳۰ ب ۱ - اشاره به سورهٔ فصّلت ۴۱ آیهٔ ۳۰ می‌باشد.

ص ۳۲ ب ۲۰ - به احتمال زیاد قافیه در بیت مذکور در نسخهٔ اساس درست نیست، ضبط نسخهٔ «ب» صحیح می‌نماید.

ص ۳۳ ب ۷ - احتمالاً منظور از یک بیت که در دو بیت بعدی هم به آن اشاره رفته است، بیت زیر می‌باشد :

جهان را بلندی و پستی تویی   ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی

ص ۳۴ ب ۲ - هاروت و ماروت دو فرشته‌ای است که نام آنها در قرآن سوره بقره آیه ۹۶ ذکر شده است این دو فرشته به فرمان خداوند به زمین آمدند و بواسطه فسق و فجوری که می کنند خداوند آنها را تنبیه کرده و در چاهی در بابل واژگون می‌آویزد این دو فرشته در ادبیات مظهر سحر و جادو هستند و از این رو بابل را مرکز سحر و هاروت و ماروت را دو ساحر بابلی گفته‌اند حافظ در این مورد می گوید :

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی   صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت .

ص ۳۴ ب ۱۵ - مراد از مصراع دوم این که جز به هدف به چیزی توجه ندارم.

ص ۳۶ ب ۲ - اشاره به سورهٔ اسراء آیهٔ ۱ دارد که خداوند شبانه رسول اکرم(ص) را از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برد.

ص ۳۶ ب ۱۹ - از یاران رسول اکرم (ص) می‌باشد .

ص ۳۷ ب ۱ - سعد وقاص از یاران امیرالمومنین (ع) که در حصن زمان توسط نوادر در بند کشیده شد نام دیگر او میر زنهارخوار (میرسیاف) است .

ص ۳۷ ب ۲ - مالک اشتر یا مالک اژدر از یاران امیر المومنین علی (ع) می‌باشد .

ص ۳۷ ب ۷ - عمر از پهلوانان سپاه علی (ع) که جهانگیر از پهلوانان جمشید شاه را می‌کشد و بعداً توسط یکی از پهلوانان جمشید شاه بنام هاموس بوسیله تیر کشته می‌شود .

تــوضیحـات

ص ۳۸ ب ۶ - ابوالمحجن در متن پس خوانده حیدر - علی(ع) - می‌باشد .

ص ۳۹ ب ۴ - تناسب میان واژه‌های خدنگ، خنگ، کمان، زه و ترکش وجود دارد.

ص ۴۰ ب ۱۱ - سرعت اسب خیلی زیاد بود و در اثر حرکت سریع اسب روی سنگها و خاک، آنها را به هم می‌آمیخت.

ص ۴۰ ب ۱۶ - هلال یکی از فرماندهان قلعه های سپاه اسلام فرزند علقمه می‌باشد .

ص ۴۲ ب ۱ - بهرام گور یا بهرام پنجم متوفی ۴۳۸ میلادی پانزدهمین پادشاه ساسانی می‌باشد که به شاد خواری و بخشندگی معروف است گفته‌اند که روزی مشغول تعقیب و شکار گورخری بود که ناپدید می‌شود .

ص ۴۳ ب ۱۰ - نوادر فرمانده حصن زمان بوده و فرماندهی دزدان تحت فرمان جمشید شاه را به عهده داشت .

ص ۴۴ ب ۴ - جیم از پهلوانان قلعه حصن زمان زیر نظر نوادر (از پهلوانان خاوران شاه) انجام وظیفه می‌نمود .

ص ۴۵ ب ۱۵ - هامان نام مستعار ابوالمحجن در رویارویی با نوادر فرمانده حصن زمان می‌باشد تا شناخته نگردد در واقع هامان از پهلوانان و داماد جمشید شاه است .

ص ۴۸ ب ۴ - بار در مصراع دوم جناس تام می‌باشد.

ص ۵۵ ب ۵ - اشاره به فریفته و عاشق شدن هاروت و ماروت به زهره در روی زمین می‌کند. ر. ک. به توضیحات ص ۳۴ ب ۲۴.

ص ۵۵ ب ۱۷ - دل افروز از زیبا رویان حصن زمان دختر نوادر است که در کشته شدن پدرش دست داشته و به ابوالمحجن و سعد وقاص می‌پیوندد و در جنگ با عمویش یکبار همراه سعد دستگیر شد و سرانجام توسط مولا علی (ع) به عقد سعد وقاص در می آید .

ص ۶۰ب ۲۰ - ضمن تکرار واژهٔ مدار در بیت که جناس تام نیز دارد، مدار دوم به معنی گردش به نفع انسان و گردش بر وفق مراد می‌باشد.

ص ۶۳ب ۶ - نوادر با نوادَر، جناس تام مرکب می‌باشد.

ص ۶۴ ب ۱۲ - کارزار با کارزار جناس تام مرکب می‌باشد.

ص ۶۴ ب ۲۰ - در بیت لف و نشر مرتب وجود دارد.

ص ۶۶ ب ۱ - قطار ، همزاد و برادر نوادر از دزدان جمشید شاه است که جایگاهش حصن‌بیاض بود و صفت او در داستانها آدم خواری است .

ص ۶۶ ب ۴ - خوار با خوار جناس تام می‌باشد.

ص ۶۶ ب ۶ - حصن بیاض ، مکانی که قطار سرکرده دزدان با همدستان خود در آن سکونت داشتند .

ص ۶۶ ب ۱۴ - سهامه پدر کفیله پسر ربیع از پهلوانان حصن زمان که بعداًاز سوی امیرالمومنین فرمانده قلعه فوق می‌گردد و کفیله از پهلوانان حصن زمان که پس از کشته شدن نوادر به حصن بیاض پیش قطار می‌گریزد .

ص ۶۷ ب ۵ - ردالعجز علی الصدر در بیت وجود دارد.

ص ۶۸ ب ۱ - ضبط نسخه های « ب و ج » هم ازنظر معنائی و هم از نظر قافیه ترجیح دارد.

ص ۶۹ ب ۸ - تمثیل در بیت وجود دارد.

ص ۷۲ ب ۱۰ -گردن کشان با گردنکشان جناس تام مرکب می‌باشد.

ص ۷۶ ب ۱۷ - تمثیل در بیت وجود دارد.

ص ۸۰ ب ۱۲ - سفیان وزیر کاردان قطار از پهلوانان و پادشان تحت فرماندهی جمشید شاه است که بعد از کشته شدن قطار توسط سپاه اسلام ، اسلام آورده و توسط حضرت علی (ع) به عنوان فرمانده دژ منصوب می‌گردد .

توضیحات

ص ۸۳ ب ۶ - « شد » در مصراع دوم به معنی رفت به کار رفته است.

ص ۸۴ ب ۱۱ - اشاره به طاووس و مار در بهشت است که خروج آدم را از بهشت به نوعی به حیوانات فوق نسبت می‌دهند.

ص ۸۶ ب ۳ - ضمان با ضمان جناس تام دارد.

ص ۸۷ ب ۹ - قنبر از یاران امیر المومنین علی (ع) می‌باشد که در بند قباد پادشاه خاوران می‌افتد در حقیقت قنبر از غلامان خاص علی (ع) بوده که به امر حجاج بن یوسف کشته می شود .

ص ۸۷ ب ۱۸ - حمزه عموی پیامبر (ص) که در جنگ احد توسط غلام وحشی هند (زن ابوسفیان) شهید شد .

ص ۸۸ ب ۸ - طراز ، شهری اندر ناحیت ماوراءالنهر است .

ص ۸۹ ب ۱۲ - به نظر قدما ماهی‌ای در زیر زمین وجود دارد که گاوی بر روی آنست و زمین بر دو شاخ گاو قرار دارد از این‌رو شاعران از ماهی به عنوان پائین‌ترین حد یاد کرده‌اند.

ص ۹۰ ب ۱۳ - چیپال ، فرمانده حصن ظفر بوده و در رویارویی با امیرالمومنین علی (ع) با سپاهش اسلام می‌آورد .

ص ۹۰ ب ۱۴ - از قلعه‌های تحت فرمان خاوران شاه است که فرماندهی آن را چیپال زنگی به عهده دارد .

ص ۹۰ ب ۱۶ - حیدر از القاب علی (ع) به معنی شیر کوتاه قد می‌باشد .

ص ۹۵ ب ۵ - در شاهنامه فردوسی کی‌کاووس پس کی‌قباد و پدر سیاوش از شاهان کیانی است که به جنگ شاه هاماوران رفت و به زندان افتاد و سرانجام رستم آنرا نجات داده به ایران آورد ، کاووس مردی تند خو است و از این رو به کم خردی معروف گشته است و در اواخر عمر دست از پادشاهی کشید و کی‌خسرو پسر سیاوش را به شاهی برگزید .

ص ۹۵ ب ۲۰ - تضاد در بیت وجود دارد.

ص ۹۶ ب ۱۷ - بربر شهری است در سودان واقع در ساحل رود نیل در ۱۸ درجه شمالی و ۳۳ درجه شرقی گرینویچ .

ص ۹۹ ب ۳ - حصن سپید از قلعه‌های تحت فرماندهی حضرت علی (ع) می‌باشد .

ص ۱۰۳ ب ۳ - صامت «ت» در امروزت، نقش مضاف‌الیهی دارد.

ص ۱۰۴ ب ۲ - میم در واژهٔ «درم» نقش متممی دارد.

ص ۱۰۶ ب ۷ - تشبیهات زیبا و وارد شدن از یک موضوع به موضوع دیگر به طوری که زیبائی لفظی و معنائی از بین نرود در بیت دیده می‌شود، در چند بیت گذشته دل‌افروز دختر نوادر توسط مولا امیرالمؤمنین به عقد سعدوقاص در می‌آید که اولین صبح بعد از ازدواج مذکور را چنین به تصویر می‌کشد :

عروس سحر چاره آغاز کرد　　　در حجرهٔ نیلگون باز کرد

که مراد آغاز صبح می‌باشد.

ص ۱۰۷ ب ۸ - فرمانپذیر با فرمان پذیر جناس تام مرکب می‌باشد.

ص ۱۰۷ ب ۲۰ - منوچهر خورشید از پهلوانان جمشید شاه است و در شاهنامه فردوسی کی قباد پسر کی کاووس نخستین پادشاه کیانی است چون گرشاسب آخرین پادشاه پیشدادی درگذشت زال رستم را به جستجوی کی قباد فرستاد رستم او را در کوه البرز یافت ، او شاه ایران شد و افراسیاب را شکست داد .

ص ۱۰۷ ب ۹ - تکرار واژهٔ سر در این بیت و بیتهای بعدی به طور عمد و در نقشهای متفاوت دیده می‌شود.

ص ۱۰۹ ب ۶ - صنعت عکس در مصراع دوم وجود دارد.

ص ۱۰۹ ب ۱۷ - حصن پولاد از قلعه هایی است که اسکندر آن را بنا کرده بود و رعد عمار از دزدان تحت فرمان خاوران شاه در آن قلعه است .

توضیحات

ص ۱۰۹ ب ۱۸ - در روایات تاریخی اسکندر محرف الکساندر پادشاه یونان است ۳۳ سال عمر کرده و ایران و هند را به تسخیر خود در می‌آورد اما اسکندر در نزد مورخین پارسی قدیم و اسلامی به رومی معروف است بنابه روایت شاهنامه اسکندر پسر داراب از دختر قیصر روم است که نزد پدر بزرگ مادری خود تربیت یافت اسکندر بر فراز منار اسکندریه (از شهرهایی که اسکندر در ساحل دریای روم بنا نمود) آیینه‌ای تعبیه کرد که وضع کشتیها و ممالک فرنگ را از صد میلی نشان می‌داد اسکندر در ادبیات قبل از اسلام کجستگ یعنی ملعون است اما در دوره اسلامی شخصیتی بسیار خوب و حتی از پیامبران نیز شمرده‌اند بعضی از مفسران کلمه ذوالقرنین سوره کهف ۱۸ آیه ۸۳ را اشاره به اسکندر دانستند و در بعضی از کتب نیز او را ذوالقرنین از آن جهت گفته‌اند که در دو طرف پیشانی او برآمدگی وجود داشت او همراه خضر در طلب آب حیات به ظلمات رفت اما به آن دست نیافت .

ص ۱۱۰ ب ۱ - رعد عمار از جادوگران و فرماندهان قلعه حصن پولاد که در جنگ با ابوالمحجن کشته می‌شود .

ص ۱۱۰ ب ۳ - خاوران پادشاه سرزمین خاور برادر جمشید شاه که در رویارویی با میر سیاف یک دست او قطع گشته و به دروغ اسلام می‌آورد سرانجام به دست سپاه اسلام کشته می‌گردد .

ص ۱۱۲ ب ۱۶ - ارسال المثل در مصراع دوم وجود دارد.

ص ۱۱۳ ب ۱۹ - در شاهنامه فردوسی دارا پسر داراب پادشاه کیانی و معروف به داراب اصغر است ، دارا در ادبیات به عظمت و شکوه معروف می‌باشد .

ص ۱۱۵ ب ۸ - گلرخ دختر کامکار (وزیر جمشید شاه) به تزویج ابوالمحجن در می‌آید .در بعضی از ابیات نیز نام او گل‌اندام ذکر شده است.

ص ۱۱۷ ب ۵ - میر سیاف از فرماندهان سپاه اسلام که همراه دل افروز توسط ایلاق دستگیر و به زندان خاوران شاه می‌افتند .

ص ۱۱۷ ب ۱۹ - خرم آباد از شهرهای خاور زمین که خاوران قباد پادشاهی آنرا بعهده داشت .

ص ۱۱۸ ب ۵ - عملاق از پهلوانان خاوران قباد و حاجب قباد می‌باشد .

ص ۱۱۹ ب ۱۴ - عمادالملک وزیر خاوران قباد (پادشاه سرزمین خاور) که بعداً اسلام می‌آورد .در ص ۱۶۲ بیت ۱۹ عمیدالملک ذکر شده است.

ص ۱۱۹ ب ۱۸ - غشمشم از فرماندهان قباد می‌باشد حضرت علی (ع) جهت شناخته نشدن در رویارویی با سپاه کفر خود را غشمشم معرفی می‌کند .

ص ۱۲۱ ب ۲۱ - حصن ملوک از قلعه‌هایی که تحت پادشاهی قباد می‌باشد که قنبر از یاران علی (ع) در آن قلعه زندانی بود .

ص ۱۲۹ ب ۱۴ - تکرار واژه ها و استفاده از کلماتی که از نظر لفظی شباهت دارد در جای جای متن به چشم می‌خورد.

ص ۱۳۰ ب ۱۲ - من در مصراع دوم با من در مصراع دوم جناس تام می‌باشد.

ص ۱۳۵ ب ۳ - ایلاق از پهلوانان تحت فرمان خاوران شاه بوده که توسط سعد وقاص کشته می‌شود .

ص ۱۳۷ ب ۱ - کافور از خادمان مخصوص خاوران شاه است .

ص ۱۳۸ ب ۴ - واژهٔ درخشان در مصراع دوم با توجه به اینکه اختلاف نسخه نیز ندارد از نظر معنائی درست نمی‌نماید، احتمالاً درختان صحیح باشد که در اثر زیادی برگ درختان نور خورشید به زمین نمی‌رسد و زیر درختان همچو شب تاریک بود.

ص ۱۳۸ ب ۱۰ - تشبیه مرکب در بیت وجود دارد :گل نرگس به ساقی‌ای تشبیه شده که جام شراب را در دست گرفته و روی چمن حرکت می‌کند. نیز در سه بیت بعدی گل به زیبارویی تشبیه شده که از سُندُس (گلبرگهای گل) برای خود

قبائی دوخته و دگمه هائی (غنچه های نشکفته) بر آن تعبیه کرده است.

ص ۱۳۸ ب ۱۹ - مراد اینکه از بالای کوه تا انتهای آن پر از لاله بود.

ص ۱۳۹ ب ۱۲ - صبا از شهرهای سرزمین خاور که پادشاهی آن را میر زنهارخوار به عهده می‌گیرد.

ص ۱۴۴ ب ۱۹ - زید ابن افلج از پهلوانان خاوران شاه است.

ص ۱۴۹ ب ۱ - عمار حکم از پهلوانان خاوران شاه است.

ص ۱۵۲ ب ۱۱ - بوتراب از اسامی و القاب حضرت علی (ع) می باشد.

ص ۱۵۸ ب ۲ - مصراع دوم کنایه از مضطرب بودن است.

ص ۱۵۸ ب ۴ - یعنی صبح سپری و روز روشن شروع شد.

ص ۱۵۹ ب ۹ - فرخار از پهلوانان خاوران شاه است.

ص ۱۶۱ ب ۴ - «را» در مصراع دوم فک اضافه می‌باشد.

ص ۱۶۳ ب ۴ - مصراع اول کنایه از ایستادگی محکم و سستی نکردن است.

ص ۱۶۵ ب ۹ - میر زنهار خوار از فرماندهان و پهلوانان خاوران در شهر صبا است که در رویارویی با علی (ع) مسلمان می‌شود.

ص ۱۶۶ ب ۹ - افضل و پدرش لوامه از پهلوانان امیرمومنان علی (ع) می‌باشند.

ص ۱۶۶ ب ۱۳ - قرطاس از پهلوانان علی (ع) در رزم با خاوران است.

ص ۱۶۸ ب ۲ - نیروی پهلوان چنان زیاد بود که پلنگ در رویارویی با آن قدرت کمتر از یک آهو را داشت.

ص ۱۶۹ ب ۵ - در این بیت سعد وقاص، ایلاق را از روی زین اسب نگونسار می‌کند در حالیکه مجدداً در بیت بعدی بدون هیچ قرینه‌ای با قدرت بازوی خود پهلوان را از روی زین اسب به هوا بلند می‌کند.

ص ۱۶۹ ب ۱۱ - به کنایه شجاع از ترسو مشخص می‌گردد.

ص ۱۷۴ ب ۱۴ - فریبرز از فرزندان خاوران شاه که پس از مسلمان شدن همراه برادر و مادرش توسط علی(ع) به پادشاهی گزیده می شود.

ص ۱۷۴ ب ۱۵ - پشنگ از فرزندان خاوران پادشاه خاور که همراه برادرش فریبرز و مادرش اسلام می‌آورد.

ص ۱۷۵ ب ۴ - سگسار نام قومی افسانه آمیز که سرشان مانند سر سگ بود و شهر آنان را نیز سگسار می‌نامیدند بعضی عقیده دارند که سگسار همان سکسار (سکستان) است منسوب به قوم «سکه» سرزمین سکه‌ها است.

ص ۱۷۵ ب ۸ - خاقان عنوان هر یک از پادشاهان چین بود.

ص ۱۸۳ ب ۸ - مراد از آیت ستر، آیهٔ ۹ از سورهٔ یس ۳۶ است که در قدیم می‌خواندند و بر خود می‌دمیدند تا از دید دشمن در امان بوده یا دیده نشوند: وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لا یبصرون.

ص ۱۹۲ ب ۸ - بندگاه حضرت سلیمان از زندانهایی بود که دیوان او را در آنجا اسیر نموده‌بودند.

ص ۲۰۵ ب ۴ - مصراع اول اشاره سوره فصلت ۴۱ آیه ۱۱ است که می‌فرماید: ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ...

ص ۲۰۵ ب ۱۱ - مصراع اول اشاره به آفرینش هستی بر روی آب را دارد که عطار در آغاز منطق‌الطیر گوید:

عرش را برآب بنیان او نهاد　　　خاکیان را عمر بر باد او نهاد

ص ۲۰۵ ب ۲۰ - با وجود عدم اختلاف نسخه، قافیه رعایت نشده است، احتمالاً با توجه به واژه‌های حاجب و دستور در مصراع اول، قافیه مصراع اول پیشکار بوده که با واژه‌های فوق تناسب دارد.

ص ۲۰۷ ب ۱۲ - آصف پسر برخیا اسم وزیر حضرت سلیمان بود که به خرد و هوش مشهور است و او بود که دیو را از

سلیمان باز شناخت .

ص ۲۱۲ ب ۵ - ساده نام روستایی در سرزمین خاور در دو فرسنگی خاور است که تحت فرمان جمشید شاه اداره می‌شود .

ص ۲۱۳ ب ۳ - ضمن تکرار «گل» مراد این که اگر گل با آب لب او تر می‌شد گل از شیرینی لب آن به گل شکر تبدیل می‌شد.

ص ۲۱۳ ب ۵ - در بیت لف و نشر مرتب وجود دارد.

ص ۲۱۳ ب ۷ - در مصراع اول لف و نشر مشّوش وجود دارد.

ص ۲۱۳ ب ۱۰ - در بیت لف و نشر مرتب وجود دارد.

ص ۲۱۳ ب ۱۷ - در مصراع اول گل استعاره از رخ زیباروی و سنبل استعاره از زلف او می‌باشد، در مصراع دوم بر مشبه های مذکور، مشبه به های دیگری چون روز و شب را بیان نموده است.

ص ۲۱۳ ب ۱۸ - گلچهر از زیبارویان شهر خاور دختر جمشید شاه که نوه قباد می‌باشد نامبرده بعداً توسط علی (ع) به عقد مالک اشتر در می‌آید .

ص ۲۱۳ ب ۱۹ - جمشید برادر خاوران شاه پسرقباد می‌باشد .

ص ۲۱۹ ب ۱۲ - شاپور از پهلوانان جمشید شاه است که فرمانده قلعه صول و شهر جم را به عهده داشت که در جنگ با مالک اشتر کشته می شود.

ص ۲۱۹ ب ۱۴ - قلعه صول و شهر جم که از شهرهای سرزمین خاور بوده پادشاهی آن را شاپور به عهده دارد .

ص ۲۱۹ ب ۱۹ - فرهاد از پهلوانان جمشید شاه است .

ص ۲۲۰ ب ۸ - بارمان از پهلوانان جمشید شاه می‌باشد .

ص ۲۲۷ ب ۸ - گشسب سرادق از پهلوانان جمشید شاه و از خویشان شاپور است که توسط مالک اشتر کشته می‌شود نامبرده فرمانده قلعه حصن ربیع بود .

ص ۲۲۷ ب ۱۱ - قلعه فوق از پایگاههای جمشید شاه است که فرماندهی آنرا گشسب سرادق به عهده داشت .

ص ۲۳۶ ب ۶ - کابل از شهرهای سرزمین خاور که پادشاهی آن را جمشید شاه بر عهده داشت .

ص ۲۳۶ ب ۱۰ - ارمان از حاجبان ویژه جمشید شاه در شهر کابل می‌باشد .

ص ۲۴۷ ب ۵ - عیان منجم از ستاره‌شناسان و منجمین جمشید شاه بود .

ص ۲۵۲ ب ۱۱ - صامت «ش» در آمدش نقش مضاف‌الیهی دارد.

ص ۲۵۴ ب ۱۸ - گلباد برادر نوشاد شاه که در رزم با ابوالمحجن همراه برادرش کشته می‌شوند .

ص ۲۶۰ ب ۲ - اردشیر از پهلوانان جمشید شاه است که توسط علی (ع) کشته می شود .

ص ۲۶۰ ب ۱۹ - گرگین پسر میلاد از پهلوانان جمشید شاه است .

ص ۲۶۲ ب ۵ - جهانگیر از پهلوانان جمشید شاه بوده توسط عمر کشته می‌شود .

ص ۲۶۳ ب ۱۱ - هاموس از پهلوانان جمشید شاه است که توسط تیری عمر را می‌کشد سپس توسط میر سیاف کشته می‌گردد.

ص ۲۶۸ ب ۱۲ - ختن از سرزمینهای تحت پادشاهی جمشید شاه است در واقع ولایتی در ترکستان چین است که آهوی مشکین و مشک آن معروف است ایروان وقیروان از سرزمین های تحت پادشاهی جمشید شاه است .

ص ۲۶۹ ب ۱۲ - روان با روان جناس تام می‌باشد.

ص ۲۷۴ ب ۶ - مصراع اول در مورد حضرت یونس پسر متی از پیامبران بنی اسرائیل است ، یونس قوم خود را نفرین کرد سپس از میان قوم خود بیرون رفت تا او را نیابند خداوند بر یونس خشم گرفت و او از کشتی به دریا انداخته شد

ماهیی او را بلعید ، هفت یا چهل روز در شکم ماهی بود تا اینکه از آب بیرون انداخته شد در این خصوص ر . ک سوره القلم ۶۸ آیه ۴۸ و سوره انبیاء ۲۱ آیه های ۸۸ و ۸۹ و سوره الصافات ۳۷ آیه‌های ۱۴۲ تا ۱۴۴ .

ص ۲۷۴ ب ۸ - در مورد مصراع اول ر . ک توضیحات ص ۵ ب ۱۲ و مصراع در مورد قوم ابرهه سردار حبشی می‌باشد که بر یمن غلبه کرد ، ابرهه مردم را از زیارت خانه خدا منع نمود و با پیل های فراوان به کعبه حمله کرد و سرانجام به فرمان الهی فوجی از پرندگان با سنگها لشکر او را نابود کردن ر . ک آیه های سوره فیل ۱۰۵ .

ص ۲۷۴ ب ۹ - ر . ک توضیحات ص ۵ ب ۶ .

ص ۲۷۴ ب ۱۰ - اشاره به هجرت پیامبر از مکه به مدینه که ابوبکر نیز همراه او بود و با او در غار جبل ثور پنهان شدند و دهانه غار توسط عنکبوتی تنیده شد و دشمن از محل اختفای رسول اکرم (ص) و یار ثانی او اطلاع پیدا نکردند مولانا در این مورد گوید : عنکبوتی بتند پرده اغیار شود همچو صدیق و محمد من او در غاری .

ص ۲۷۴ ب ۱۱ - ر . ک توضیحات ص ۲۲ ب ۳ .

ص ۲۷۴ ب ۱۲ - ر . ک توضیحات ص ۲۵ ب ۱۲ .

ص ۲۷۴ ب ۱۳ - مصراع اول احتمالاً اشاره به عروج ملکوتی حضرت رسول اکرم (ص) بـاشد و مـصراع دوم در مـورد حضرت داوود از پیامبران بنی اسرائیل است و یازدهمین پشت یعقوب و پدر سلیمان می‌باشد ، داوود به خوش آوازی معروف می‌باشد ر . ک سوره سبا ۳۴ آیه ۱۰ .

ص ۲۷۴ ب ۱۴ - اشاره به رسیدن وحی به حضرت موسیٰ در زمان چوپانی برای شعیب را دارد.

ص ۲۹۱ ب ۳ - ضیغم از پادشاهان سرزمین خاور بوده که نام دیگر او خمار است .

ص ۲۹۲ ب ۳ - اشاره به سورهٔ حجر آیهٔ ۹۴ می‌کند.

ص ۲۹۳ ب ۱۰ - عثمان در متن از یاران رسول اکرم (ص) می‌باشد که برای کمک به سپاه اسلام چهارصد شتر تیزگام را در اختیار سپاه اسلام قرار می‌دهد .

ص ۲۹۴ ب ۴ - اشاره به سورهٔ الصف آیهٔ ۱۳ می‌کند.

ص ۲۹۴ ب ۱۵ - در حقیقت مسلم بن عقیل بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم مردی شجاع و دانشمند و صاحب رای بود که توسط عبیدالله زیاد شهید شد .

ص ۲۹۴ ب ۱۶ - عبیدالله مسلم از یاران رسول اکرم (ص) در رزم با خمار است که فرماندهی میسره لشکـر را بـه عـهده داشت.

ص ۲۹۴ ب ۱۷ - مقداد از یاران حضرت رسول اکرم (ص) میمنه لشکر اسلام را به عهده داشت .

ص ۲۹۶ ب ۳ - اشاره به حدیث قدسی لولاک لما خلقت الافلاک می‌کند.

ص ۲۹۹ ب ۱ - عمرو امیه از فرماندهان رسول اکرم (ص) می‌باشد که سخت جادوگری را می‌داند و بیشترین ضربه‌ها را بوسیله جادوی خود بر سپاه کفر وارد می آورد .

ص ۳۰۲ ب ۱۲ - بوذرجمهر در حقیقت نام وزیر انوشیروان خسرو اول پسر قباد می باشد که به حکمت معروف است .

ص ۳۰۵ ب ۱۲ - ضبط نسخهٔ «ب» صحیح است.

ص ۳۰۵ ب ۲۲ - نوشین روان در حقیقت خسرو اول پسر قباد و پدر هرمز از پادشاهان ساسانی است که در متون عربی از آن به عنوان کسری یاد شده است و در ادبیات فارسی نمونه دادگری است .

ص ۳۱۱ ب ۱۴ - در شاهنامه فردوسی در حقیقت بهمن پسر اسفندیار است و در متن از پهلوانان جـمشید شـاه بـوده و طلایه‌داری سپاه وی را به عهده داشت که بعداً توسط مالک اشتر کشته می گردد .

تــوضیحـات

ص ۳۱۴ ب ۱۶ – خوابید در وجه متعدی بکار رفته است.

ص ۳۱۸ ب ۲۱ – حصن آهنربا قلعه‌ای است که حضرت سلیمان آن را بنا کرده و ماهیی از بلور در بالای آن نصب شده و در داخل آن چهارصد بت مرصع به زر وجود داشت این قلعه تحت فرمان خاوران شاه اداره می شد .

ص ۳۲۴ ب ۷ – فرخ از پهلوانان جمشید شاه است .

ص ۳۲۵ ب ۱۵ – نگین بگ از غلامان میر زنهارخوار پادشاه شهر صبا در سرزمین خاور است .

ص ۳۳۲ ب ۲۰ –گشواد و لهراس ماکان از بزرگان و پهلوانان جمشید شاه می‌باشند .

ص ۳۳۳ ب ۱ – بهزاد و گرگین پسر توس از بزرگان و پهلوانان جمشید شاه می‌باشند .

ص ۳۳۳ ب ۲ – خورشید شاه و سهمین و کاموس از بزرگان و پهلوانان تحت فرمان جمشید شاه هستند .

ص ۳۳۴ ب ۳ – ر . ک توضیحات ص ۳۴ ب ۲ .

ص ۳۴۳ ب ۱۶ – با توجه به ضبط نسخهٔ اساس آمدن در وجه متعدی بکار رفته است.

ص ۳۴۳ ب ۱۷ – شداد از پهلوانان جمشید شاه بوده که بوسیله عمرو امیه کشته می شود .

ص ۳۴۶ ب ۱۳ – با بیت قبلی موتوف العمانی است، مفعول گرفتی در مصراع اول بیت قبلی یعنی چوب دستی می‌باشد.

ص ۳۵۱ ب ۳ – خرد به جای خورد صحیح می‌باشد.

ص ۳۶۵ ب ۱۳ – فسحان نام مستعار عمروامیه در رویارویی با یکی از پهلوانان جمشید شاه به نام کاموس است زیرا کاموس از خویشان و پهلوانان جمشید شاه است .

ص ۳۶۷ ب ۱ – تمرتاش نام مستعار دیگری برای عمروامیه در برخورد با یکی از پادشاهان جمشید شاه است .

ص ۳۸۴ ب ۱۵ – شهریار پسر کاووس شاه از پهلوانان خاوران شاه که پسر خواهر خاوران نیز می‌باشد و در جنگ با ابوالمحجن کشته می شود .

ص ۳۸۷ ب ۳ – شیبان مصری از پهلوانان خاور زمین و جنگ جویان خاوران شاه است که بوسیله ابوالمحجن کشته می‌شود.

ص ۳۹۶ ب ۱ – شیهال از جادوگران و پهلوانان جمشید شاه است .

ص ۳۹۶ ب ۴ – حصن پیل از قلعه های تحت پادشاهی خاوران شاه است که فرماندهی آن را شیهال جادو برعهده دارد .

ص ۴۱۰ ب ۷ – تفجان از پهلوانان جمشید شاه است که در جنگ با ابوالمحجن کشته می شود .

ص ۴۲۲ ب ۱ – قلعه جماد که از قلعه های تحت فرمان جمشید شاه است فرماندهی آن را یکی از جهودان به نام تره به عهده دارد .

ص ۴۲۲ ب ۷ – تره فرمانده قلعه جماد است که در جنگ با سعد وقاص از پای در می‌آید .

ص ۴۲۳ ب ۱۱ – طاغون وزیر و رایزن تره است که پس از کشته شدن تره اسیر سعد وقاص و سپاه اسلام می گردد .

ص ۴۳۰ ب ۱ – خالد پسر ولید مخزومی از لشکریان اسلام در زمان خلافت ابوبکر است .

ص ۴۳۸ ب ۱۹ – سامری مردی از پیروان موسی یا خویشاوند او یا طبق برخی از روایات خاله زاده موسی می‌باشد در بعضی از تفاسیر او را اهل کرمان گفته‌اند داستان سامری و ساختن گاو زر و به صدا در آمدن آن گوساله در تورات نیامده است اما در تفاسیر اسلامی ، سامری از جواهر خود و مردم در عرض سه روز گوساله زرینی ساخت هنگامی که باد به زیر گوساله دمیده می شد از گلوی او آواز گاو بیرون می‌آمد و مردم به تماشای آن فریفته شدند و از دین برگشتند .

ص ۴۵۳ ب ۵ – خرداد و سیماب از جادوگران تحت فرمان جمشید شاه هستند .

ص ۴۶۳ ب ۳ – چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان ... و از وی کمان و تیر خدنگ و چوب خلنج بسیار افتد ... (حدودالعالم

ص ۴۸ س ۷) .

ص ۴۷۰ ب ۱۴ - ر . ک توضیحات ص ۲۷۴ ب ۱۳ .

ص ۴۷۱ ب ۱۴ - در عین تشبیهای ضمنی در این بیت و بیتهای بعدی، نوعی تفضیل و تعلیل نیز در ابیات مشاهده می‌شود.

ص ۴۷۱ ب ۲۱ - لف و نشر مرتب وجود دارد.

ص ۴۷۲ ب ۵ - لف و نشر مرتب وجود دارد.

ص ۴۷۲ ب ۱۲ - لف و نشر مشّوش وجود دارد.

ص ۴۸۴ ب ۱۱ - عنبر غلام ابوالمحجن می‌باشد که آن را به مالک اشتر می‌بخشد .

ص ۴۸۶ ب ۱ - فیروز شاه پسر خاوران شاه و برادر پشنگ و داماد جمشید شاه است که پادشاهی شهر خرم را به عهده دارد .

ص ۴۸۶ ب ۱۷ - پریدخت دختر جمشید شاه و زن فیروز شاه می‌باشد که در بعضی از داستانها نام آن پریزاد می‌باشد.

ص ۴۹۶ ب ۸ - مصراع دوم بیت مذکور مفهوم نشد، لازم به ذکر است آبداران را در نسخهٔ اساس به صورت «آبدارانرا» نوشته شده است چنانچه آبدار(شمشیرمولا) دست غیبی خداوند باشد که کوزه را شکسته است را اضافه می‌نماید.

ص ۵۲۰ ب ۱۰ - عمیاق از دیوان جمشید شاه است .

ص ۵۲۰ ب ۱۱ - عفریت از اهریمنهای جمشید شاه است که فرماندهی دیوان را بر عهده داشت .

ص ۵۲۴ ب ۹ - خاندار از نگهبانان جمشید شاه می باشد که توسط یکی از غلامان مالک اشتر کشته می شود .

ص ۵۲۵ ب ۱۹ - عفان فرزند سراقه نام مستعار مالک اشتر در برخورد با جمشید شاه است .

ص ۵۵۲ ب ۱۱ - در این بیت و ابیات بعدی قلم را در نقشهای مختلف بیان می‌کند.

ص ۵۵۳ ب ۱۳ - واژه‌های عیب و غیب که جناس نیز دارند در چند بیت متوالی در حالتهای مختلف به نظم در آورده است.

آ

آب حیوان : طبق روایات نام چشمه ای است در ناحیه‌ای تاریک از شمال که موسوم به ظلمات است آشامیدن آن آب زندگی جاودانه بخشد گویند اسکندر به طلب آن شد و نیافت و خضر پیامبر به آن رسید و جاوید گشت ، آب حیات ص ۳۳ ب ۱۷.

آبنوس ، نوعی درخت است که چوب آن سیاه ، سخت و سنگین می‌باشد ، مجازاً سیاه و اغبر ص ۶۷ ب ۲.

آذرگشسب : یکی از سه آتشکده مهم عهد ساسانی که در آذربایجان ، تخت سلیمان کنونی واقع بوده و به شاهان و جنگجویان اختصاص داشته است ص ۴۵۷ ب ۱ .

آسیمه : مضطرب ص ۸۲ ب ۱۶ .

آغاریدن : آمیختن و مخلوط کردن ص ۳۶۵ ب ۱۶ .

آلا : نعمت و نیکی ص ۲۳۵ ب ۱ .

آمودن : آمیختن ص ۱۶۲ ب ۵ .

آویز : جنگ ص ۵۱ ب ۲۰ .

آختن : برکشیدن ، برآوردن ص ۹۲ ب ۹ .

الف

ابا : آش ص ۲۷۹ ب ۱۰ .

اَبْرَش : اسبی که موی سرخ ، سیاه و سفید دارد ص ۴۰۷ ب ۶ .

ابلق : اسب دو رنگ ص ۵۷ ب ۲ .

اخگر : پاره آتش ص ۲۰۰ ب ۱ .

ادیم : چرم ، پوست دباغی شده ص ۱۱۰ ب ۸ .

اَرَش : واحدی است برای اندازه گیری طول از آرنج تا سر انگشت ، ذراع ، رش ص ۲۶۱ ب ۹ .

ارغوانی : سرخ مایل به بنفش ص ۹ ب ۲ .

آساس : جِ اسس ، بنیادها ص ۵۱۴ ب ۵ .

اِسْتَبرق : دیبای ستبر ص ۱۳۸ ب ۲۰ .

اُستره : آلتی که بدان موی سر و صورت تراشند ، تیغ ص ۳۱۳ ب ۱۹ .

اسمه : ر . ک وسمه ص ۳۶۷ ب ۱۴ .

اُشْتُلم کردن : گرفتن چیزی به زور ، لاف زدن ص ۱۱۷ ب ۲ .

اَشکوی : اشکو ، آشکو، سقف ، طبقه ، هر مرتبه از پوشش خانه ص ۳۵۲ ب ۲ .

اقصی : دورتر ص ۱۶۳ ب ۱ .

انام : آفریدگان ص ۲۵ ب ۳ .

اندودن : مالیدن ، پوشش دادن ص ۴۱۳ ب ۱۶.

اَنقاس : جِ نقس ، دوده‌ها ص ۶۰ ب ۱۴ .

اَنُگشت : زغال ص ۴۲۴ ب ۲۱ .

اورنگ : تخت و سریر پادشاهی ص ۲۵۰ ب ۲ .

ب

باره : بار ، دفعه ، مرتبه ص ۲۵۹ ب ۲ .

باشه : نوعی پرنده شکاری ، قرقی ص ۴۰۷ ب ۱۲ .

باقُلوس : کلمه فوق در نسخه «د» بالقوس ضبط شده است ، در کتب لغت معتبر نیافتم ، بالقس نوعی گیاه دارویی است که نام دیگر آن ابوخلسا می‌باشد که با توجه به متن کتاب تناسبی ندارد ، احتمالاً معنی آن با توجه به مفهوم داستان ، چهره کریه و زشت ، چهره دیو گونه ، چهره اژدها مانند باشد ص ۳۱۶ ب ۳.

بام : صبح، ص ۱ ب ۷

بدسگال : بد اندیش ص ۶۲ ب ۱۷ .

برآمدن : برابری کردن ص ۲۵۸ ب ۸ .

براق : مرکب رسول اکرم (ص) در معراج ص ۱۹ ب ۱۱ .

برگستوان : پوششی که روز جنگ پوشند و بر اسب اندازند ص ۵۱ ب ۶.

بره : برج حمل نخستین برج از بروج دوازده‌گانه مطابق فروردین ماه ص ۳۱ ب ۱۳.

بزغاله : جدی ، برج دهم از بروج دوازده‌گانه مطابق دی ماه ص ۳۱ ب ۱۳ .

بوته : کوره‌ای است که جواهر را در آن ذوب کرده و به اشکال گوناگون درآورند ،ص ۱۶۴ ب ۱۲

بور : اسب سرخ رنگ ص ۴۱ ب ۲۰ .

بوم : زمینه آماده شده اعم از پارچه و غیره که بر روی آن

نقاشی کنند ص ۳۰۵ ب ۱۲ .

به پای آمدن: تمام شدن ص ۳۸ ب ۱۳.

به هم افتادن: با هم برخورد کردن، ص ۱۷۹ ب ۱۶

بیجاده: نوعی از سنگهای باارزش شبیه یاقوت ، کهربا ص ۳۷۶ ب ۱۶ .

بیغاره: سرزنش ، سرکوفت ، فسوس ص ۴۶۵ ب ۱۰.

بیغوله: ویرانه ص ۱۲ ب ۱۱ .

پ

پابَنْد: داروی بیهوشی ، از لغاتی که اختصاص به کتاب خاوران نامه دارد ، می‌باشد ص ۴۴۸ ب ۱ .

پالهنگ: ریسمانی که بر یک جانب لگام اسب بندند و اسب را بدان کشند ص ۵۴ ب ۹ .

پتیاره: مخلوق اهریمنی که از پی تباه کردن و ضایع ساختن آثار نیک و آفریدگان اهورا مزدا پدید آمده است ، دیو ص ۷۹ ب ۱۶.

پرداختن: خالی کردن ص ۱۰۲ ب ۱۸ .

پرداختن: به انتها رسانیدن ، کامل کردن ص ۲۶۵ ب ۲.

پردخته: آسوده ص ۲۲ ب ۲۲.

پرند: جامه ابریشمی ساده و بی نقش ، حریر ساده ، پرنیان بی نقش ص ۶۸ ب ۹ .

پرویزن: غربال ص ۵۱۴ ب ۶.

پهلوکردن: دوری کردن ، کناره گرفتن ص ۱۲۳ ب ۲ .

پیسه: سیاه و سفید به هم آمیخته ، ابلق ص ۲۰۹ ب ۲۰.

پیشان: ته و پایین ، این واژه هنوز هم در لهجه بیرجندی بکار می‌رود ص ۱۸۳ ب ۲۰ و ص ۴۷۸ ب ۱۵ .

ت

تارک: کله سر ، فرق سر ص ۱۱۱ ب ۸ .

تاو: طاقت و توانایی ص ۴۸۳ ب ۶.

تاوه: دستار ص ۲۹۹ ب ۲۰ .

ترازو: برج میزان ، هفتمین برج از بروج دوازده‌گانه مطابق مهرماه شمسی ص ۳۱ ب ۱۶ .

ترک زرین کلاه: کنایه از خورشید ص ۲۵۰ ب ۲ .

ترک مه روی: استعاره مصرحه از خورشید ص ۲۰۵ ب۷ .

ترگ: کلاه خود ، مغفر ص ۱۰۲ ب ۳ .

تعویذ: دعای نوشته شده که به گردن یا بازو بندند تا دفع چشم زخم کند ، بازو بند ، حرز ، پناه بردن ص ۸۷ ب ۲۰.

تف: حرارت ص ۴۵۹ ب ۲۱ .

تلبیس: نیرنگ سازی ، مکر و حیله ص ۲۲ ب ۲ .

تموز: گرمای سخت تابستان ، نام اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان ص ۳ ب ۷ .

تنگ: تسمه و نواری پهن که به کمر مرکوب بندند ص ۹۴ ب ۹.

توفیدن: فریاد کردن ص ۱۸۴ ب ۱۲ .

توده تود: هر چیز روی هم ریخته ، انباشته ص ۲۳۳ ب۱۸ .

توش: تاب و توان ص ۱۰۶ ب ۱۷ .

تهلیل: لااله الاالله گفتن ص ۱۸۳ ب ۱۷ .

ث

ثری: زمین خاکی ص ۳ ب ۵ .

ج

جدول: خطوطی متوازی و متقاطع که از آلات هندسی منجمان در حرکات کواکب کشند ، طرح و نقشه ص ۲۳۰ ب ۸ .

جریده: جماعی از سواران که جلو لشکر حرکت کنند ص۲۲۳ ب ۹ .

جمازه: شتر تیز رو ص ۲۶۸ ب ۱۸ .

جنیبت: اسب یدک ص ۱۹ ب ۴ .

جوزا: یکی از صور منطقه البروج که به شکل دو توأم است ، توأمان ، سومین برج از برجهای دوازده‌گانه معادل خرداد ماه ص ۳۱ ب ۱۰ .

چ

چرنگیدن: آواز شمشیر و گرز هنگام برخورد ص ۳۸۸ ب ۱۷ .

چمان: خرامان ، رونده به ناز ص ۵۸ ب ۱۸ .

ح

حجّام: آنکه خون گیرد ص ۴۵۶ ب ۱۳ .

رجیم: سنگسار شده ص ۴۵۵ ب ۱۷ .

رِشتن: ریسیدن ص ۲۹۵ ب ۱۶.

رصدبند: منجم و ستاره‌شناس، ص ۱ ب ۸.

رقعه: پاره چیزی ص ۱ ب ۱۵ .

رم گرفتن: گریزان شدن ص ۲۵۲ ب ۱۶ .

رمیح: نیزه ص ۸۸ ب ۵ .

روارو: رفت و آمد بسیار ص ۲۲۴ ب ۷ .

روزگار: محل ص ۳۸۹ ب ۲۱ .

رویینه خم: نوعی بوق باشد که آواز آن تیز است ص۱۰۴ ب ۱۷ .

رویینه کاس: نوعی بوق است ص ۳۵۴ ب ۱۷ .

ره: بار ، دفعه ص ۲۵۷ ب ۴ .

رهبان: کسی که راه را بپاید ، دیده بان ص ۴۳ ب ۱۳ .

رهبان: راهب ص ۳۱۲ ب ۱ .

رهی: بنده ص ۴۰ ب ۹ .

ریمن: حیله گر ص ۱۶۲ ب ۲۰ .

ریو: فریب ، حیله ص ۴۱۷ ب ۱۳ .

ز

زاغ سیه: کنایه از شب ص ۳۱۱ ب ۱ .

زبرجد: سنگی است قیمتی ، یاقوت زرد ص ۱ ب ۱۶ .

زرادخانه: محل اسلحه و ذخایر نظامی ص ۴۳۵ ب ۶ .

زرمغربی: طلای منسوب به ممالک مغرب ، زر خالص ص ۳۲۹ ب ۱۰ .

زریز: گیاهی است دارای ساقه کوتاه و گلهای زرد رنگ و برگهای مایل سفید و بدان جامه را رنگ کنند ، صفرا ، زردآب ، یرقان ص ۱۸۶ ب ۵ .

زفت: بخیل ، لئیم ص ۵۳۷ ب ۴ .

زنگ: آلت موسیقی ص ۳۱۱ ب ۱۳ .

زمهریر: سرمای سخت ص ۹ ب ۹ .

زوبین: نیزه کوچکی که سر آن دوشاخ بوده و در جنگهای قدیم آن را به روی دشمن پرتاب می‌کردند ص ۱۳۳ ب۱۸.

زورق: کشتی بسیار کوچک ص ۱۸۰ ب ۱۸.

زِه: چله کمان ، وتر ص ۳۸ ب ۲ .

زهی: خوشا ص ۲۶ ب ۱.

س

ساو: باژ ، باج و خراج که پادشاهان که از شاهان زیردست می‌گرفتند ص ۱۷۵ ب ۱۸ .

سبک خیز: تندرو ص ۳۹ ب ۹ .

سِبْطین: مراد امام حسن (ع) و امام حسین (ع) می‌باشد ص ۵۱۷ ب ۴.

سِپَردن: طی کردن ص ۴۳ ب ۱۹ .

سِتان: آنکه بر پشت روی زمین خوابیده باشد ص ۵۸ ب۹ .

سِتُردن: تراشیدن مو ص ۱۵۰ ب ۲۱.

سدره: سدرة‌المنتهی درختی است در آسمان هفتم که در سوره نجم از آن یاد شده است ص ۱۲ ب ۷ .

سرای سپنج: خانه موقتی ، کنایه از دنیا ص ۳۳ ب ۱۲ .

سرمدی: همیشگی ص ۱۷ ب ۲۱ .

سُرون: شاخ ص ۳۴۶ ب ۸ .

سره: خوب و نیکو ص ۴۰۸ ب ۱ .

سُطرلاب: ابزاری است که برای اندازه‌گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی بکار می‌رفت ص ۲۴۷ ب ۴.

سعی: یکی از اعمال حاجیان در مکه مکرمه می‌باشد ص۲۶ ب ۲ .

سفت: دوش ، کتف ص ۱۸۴ ب ۱۹ .

سفتن: سوراخ کردن ص ۳۰۶ ب ۱۸ .

سَلَب: نوعی جامه درشت مانند جوشن و خفتان که در روز جنگ پوشند ص ۸۷ ب ۱۷ .

سِماط: آنچه که در روی آن حطام گذراند ، سفره ص۵۳۸ ب ۱۸ .

سمند: اسبی که رنگش مایل به زرد باشد ، زرده ص ۳۹ ب ۹.

سموم: باد گرم و مهلک ص ۳ ب ۷.

سَنُج: صنج ، دو قطعه دایره فلزی که بوسیله بندی به انگشتان پیوندد سپس به هم زنند تا آوازی تا آوازی از آن برآید ، چنگ ص ۱۴۹ب ۱۳ .

سنبل : ششمین برج از بروج دوازده‌گانه مطابق شهریور ماه ص ۳۱ ب ۱۶.

سُنبوسه : نوعی از خوراکی که از خمیر آرد گندم را سه گوشه می برند و در آن قیمه گوشت و لپه جای داده و می‌پزند ص ۵۳۷ ب ۱۵ .

سُنْدس : پارچه ابریشمی زربفت ، حریر لطیف و قیمتی ص ۳ ب ۱۶ .

سوده : ساییده شده ص ۱۲۱ ب ۵ .

سهمیدن : بیم داشتن ، ترسیدن ص ۱۶۰ ب ۱۱ .

ش

شبرنگ : اسب تیره رنگ ص ۱۰۹ ب ۳.

شبگیر : سحرگاه ص ۶۵ ب ۱ .

شتروار : شتربار ، باری که به اندازه قدرت حمل یک شتر باشد ص ۱۱۵ ب ۱۳.

شخ : بالای کوه ، زمین سخت و ناهموار ص ۲۳۳ ب ۱۹.

شعار : علامت ، نشانه ، راه و روش ص ۳۳ ب ۳ .

شِعریٰ : نوعی ستاره ص ۹ ب ۱۵ .

شَمله : بوی خوش ص ۲۶ ب ۷ .

شنگرف : جسمی است سیاه ، گرد آن سرخ یا قهوه‌ای است و در نقاشی بکار می‌رود ص ۸ ب ۱۱ .

شیر : اسد ، صورت پنجم از صورتهای فلکی ، برج پنجم از بروج دوازده‌گانه مطابق مرداد و تموز سریانی ص ۳۱ ب ۱۲ .

ص

صداع : درد سر ص ۲۶ ب ۱۰ .

صُراحی : آوند شراب ص ۴۶ ب ۴ .

صَرْصَر : باد سخت و سرد ، باد بلند آواز ص ۱۶۰ ب۱۸.

صُهیل : آواز اسب ص ۱۰۴ ب ۱۸ .

ط

طارم : آسمان ، فلک چهارم ص ۲ ب ۴ .

طپانچه : سیلی ص ۴۴۶ ب ۱۶ .

طراز : شهری است اندر ناحیت ماوراءالنهر ص ۸۸ ب ۸.

طرْف : چشم ، گوشه چشم ، مژه ص ۳ ب ۲۱ .

طُرَف : هر چیز شگفت و نادر، ج طُرفَه، ص ۱ ب ۱۰.

طُرّه : پیچش موی سر ص ۱۷ ب ۲۰ .

طفیل : مهمان ناخوانده ص ۲۷ ب ۱ .

طلایه : واحدی از سربازان که در پیش لشکر حرکت کنند تا از کم و کیف دشمن واقف شوند ص ۳۱۱ ب ۱۴.

طوبی : بهشت خلد ، درختی در بهشت ص ۱۲ ب ۷ .

طی کردن : پیچیدن، ص ۳۲ ب ۶.

طیلسان : نوعی از رداء، فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش افگنند، ص ۵۳۱ ب ۸.

ع

عارض : عرض دهنده لشکر ، سالار سپاه ص ۱۶۲ ب۱۴.

عِبری : یهودی ، زبان یهود ، عبرانی ص ۲۰۱ ب ۴ .

عبیر : نوعی ماده خوشبو مرکب از مشک ، گلاب ، صندل ، زعفران و غیره ص ۲۷۴ ب ۱۹.

عذار : چهره ص ۴ ب ۱ .

عزازیل : یکی از فرشتگانی که با هاروت و ماروت به زمین آمد ص ۱۱ ب ۱۰ .

عسس : شب گرد ، گزمه ص ۶ ب ۱۳ .

عشر : ده یک چیزی ، یک دهم ذکاتی است که از محصولات می‌گرفتند ص ۲۹۸ ب ۱ .

عفریت : دیو ، اهریمن ، غول ص ۲۱۴ ب ۵ .

عقرب : یکی از صور فلکی ص ۳۱ ب ۱۶ .

عماری : هودج مانندی که بر پشت اسب ، استر ، شتر و فیل بندند و بر آن نشینند ، کجاوه ص ۲۲۵ ب ۶ .

عمره : یکی از اعمال حاجیان که در مکه انجام میدهند ص ۲۶ ب ۲ .

عنان نرم کردن : اسب را آزاد کردن تا سریعتر حرکت کند ص ۴۱ ب ۱۸ .

عو : غو ، داد و فریاد ص ۵۱ ب ۳ .

غ

غالیه : بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن به رنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند ص۲۷۸ ب ۱۹ .

غِرّه گشتن : مغرور و گستاخ شدن ص ۱۰۳ ب ۲ .

غنودن : آسودن ص ۱۸۰ ب ۱۱ .

انواع کرمها و مانند آن، ص ۳۳۵ ب ۲۰.

مجره : در کتب لغت نیافتم احتمالاً با توجه به سیاق کلام اسم آلت بوده و در متن به معنی تیر باشد و در ص ۴۸۰ همین پایان نامه نیز در ردیف واژه‌های کمان، تیر، ناوک و خشت آمده است، ص ۱۷۳ ب ۱۶ و ص ۴۸۰ ب ۸.

مِجْمر : منقل آتش ص ۲۷۴ ب ۱۳ .

محابا: احتیاط ص ۴۱۳ ب ۳.

مرصّع : آنچه که در آن جواهر افشانده باشند ، گوهر نشان ص ۲۳۸ ب ۷.

مرغول : پیچیده و مجعد ص ۳ ب ۲۲ .

مُزَرَّد : واژه فوق در کتب لغت یافت نشد احتمالاً از کلمه زرد ساخته شده است و با متن نیز مطابقت دارد به معنی به رنگ زرد درآورده شده ، طلاکاری شده ص ۱۶۸ ب ۴.

مُزَعْفَرْ : خوراکی که با زعفران خوشبو و رنگین شده باشد ص ۲۷۹ ب ۱۱.

مِسْطر : خط کش ص ۲۳۰ ب ۸.

مشّاطه : آرایشگر ص ۳۳ ب ۱۶ .

مشکوی : بالاخانه ، کوشک ص ۴۰۳ ب ۲ .

مشیّد : درخشان ، بلند ص ۷ ب ۳.

معتصم : چنگ زننده ص ۲۶ ب ۱۱ .

معجر : پارچه ای که زنان بر سر افگنند ، چارقد ص۱۳۲ ب ۱۶ .

معصفر : زرد یا سرخ شده با عصفر ص ۹ ب ۲ .

معلا : بلند کرده شده ، رفیع ص ۱۹ ب ۶.

معنبر : عنبر آلود ، خوشبوی ص ۱۹ ب ۲ .

مغاک : جای فرو رفته و گود ص ۱۰۸ ب ۲ و ص ۴۳۵ ب۱۴ .

مغربل : سوراخ سوراخ ص ۷۶ ب ۲ .

مفرج : آنکه یا آنچه اندوه را از دل برد ص ۴۷۹ ب ۸ .

منجنیق : آلتی مرکب از فلاخون مانندی بزرگ که بر سر چوبی توی تعبیه می شد و در جنگهای قدیم بوسیله آن سنگ و آتش به طرف دشمن پرتاب می‌کردند ص ۴۹۰ ب ۲۱ .

منجوق : علم ، رایت ، ماهیچه علم ص ۱۷ ب ۲ .

منهاج : راه پیدا و گشاده ص ۱۸ ب ۱۱.

مویه کردن : زاری کردن ص ۶۲ ب ۴.

مهره باختن : بازی نرد کردن ، قِمار کردن ص ۴۶۰ ب۱۹ .

میسره : جناح چپ میدان جنگ ، مقابل میمنه ص۱۵۹ ب ۵ .

میمنه : جناح راست میدان جنگ ، مقابل میسره ص ۱۵۹ ب ۴ .

ن

ناورد : جنگ ، مبارزه ص ۲۴۳ ب ۳ .

ناوک : نوعی تیر کوچک ص ۴۸۰ ب ۸ .

نرم کردن اسب : ساختن و حرکت دادن اسب ص ۴۰۹ ب ۵ .

نزل : خوراک ، طعام ، رزق و روزی و آنچه که در پیش مهمان نهند از طعام ص ۲۷۸ ب ۱۶ .

نِکبت : مصیبت ، رنج و خواری ص ۲۲۸ ب ۱۶.

نفور : گریزان ، رمنده ص ۲۷۶ ب ۱۸ .

نوان : لرزان ، نالان ص ۲۰۹ ب ۱۲ .

نیم ترگ : نوعی خیمه و چادر ص ۲۳۶ ب ۵.

نیوشیدن : شنیدن ص ۱۶۹ ب ۱۶ .

و

وبیل : دشوار و سخت ص ۲۷۴ ب ۹ .

وسمه : گیاهی است از تیره صلیبیان ، در برگهای این گیاه ماده رنگ کننده‌ای وجود دارد که از آن جهت برای آرایش (رنگ کردن ابروها) استفاده می‌کردند ماده رنگی این گیاه سبز مایل به آبی است ص ۱۳۷ ب۷ .

ویله کردن : فریاد کردن ص ۳۸۸ ب ۲ .

ه

هاتف : سروش غیبی ص ۹۵ ب ۱۶ .

هاویه : طبقه هفتم از طبقات دوزخ و آن پایین‌ترین طبقه است ص ۲۰۰ ب ۷ .

هزار : هزاردستان، پرندۀ خوش‌آواز، ص ۴۷۰ ب ۱۸.

هژبر : هزبر ، دلیر و پهلوان ص ۸۸ ب ۱.

هشتن : رها کردن ص ۲۲ ب ۶، ص ۷۳ ب ۱۸، ص ۲۲ ب ۶، ص ۷۳ ب ۱۸.

هماویز : حریف و رقیب ص ۱۸۰ ب ۴ .

همعنانی : حرکت پهلو به پهلو (سواره یا پیاده) ص ۲۶۴ ب ۱.

هول : ترس و بیم ص ۲۴۱ ب ۵ .

هیون : شتر تیز رو ، جمازه ص ۱۴۹ ب ۲ .

ی

یارستن : توانستن ص ۱۰۹ ب ۱۶ .

یاز : قد و قامت ص ۴۰۹ ب ۶.

یکرکیب : دوشادوش هم بودن ص ۴۱ ب ۱۷ .

یله گشتن : آزاد و رها گشتن ص ۱۱۶ ب ۷ ص ۱۱۶ ب۷.

فهرست اعلام

فهرست منابع و مآخذ

- آذر بیگدلی، لطفعلی بیگ: *آتشکده آذر* (تذکره شعرای فارسی زبان تا آخر قرن ۱۲)، انتشارات امیر کبیر، تهران سال ۱۳۳۶.

- آیتی، شیخ محمد حسین: *بهارستان* (در تاریخ و تراجم رجال قائنات و قهستان)، شرکت سهامی چاپ، تهران سال ۱۳۲۷.

- احمدی بیرجندی، احمد: *خاوران نامه*، محمد بن حسام خوسفی، نامه آستان قدس، شماره اول، دوره هفتم، سال ۱۳۳۸.

———— : *مجموعه مقالات تحقیقی، علمی* (فرخنده پیام)، جلوه‌هایی از زندگی و هنر شاعری محمد بن حسام خوسفی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۷۴، سال ۱۳۶۰.

———— :*کیهان فرهنگی*، ابن حسام خوسفی شاعری حقایق شناس، اما ناشناخته، سال دوم شماره هفتم، مهر ماه سال ۱۳۶۴.

———— :*نقشی از هستی*، چاپ توس مشهد، سال ۱۳۴۸.

———— : *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد*، ابن حسام خوسفی و برخی از احوالش، شماره دوم، سال هفتم، تابستان ۱۳۵۲.

- احمد رازی، امین: *تذکره هفت اقلیم*، تصحیح جواد فاضل، انتشارات کتابفروشی علی اکبر علمی، تهران سال ج دوم.

- *حدودالعالم من المشرق الی المغرب*، چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۰.

- حسامی واعظ: *تاریخ حسامی* (نسخه خطی) کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

- دولتشاه سمرقندی: *تذکرة‌الشعراء*، انتشارات پدیده (خاور)، چاپ دوم، تهران سال ۱۳۶۶.

- دهخدا، علی اکبر: *لغت نامه*.

- ذکاء یحیی: *مجله هنر و مردم*، خاوران نامه، شماره خرداد سال ۱۳۴۳.

- زرین کوب، عبدالحسین: *مجله یغما*، اهمیت تصحیح، شماره ۱۱۰، سال دهم، شهریور و مهر سال ۱۳۶۶.

———— : *نقد ادبی*، انتشارات امیر کبیر، چاپ پنجم، تهران سال ۱۳۷۳.

- ستوده، غلامرضا: *مرجع شناسی و روش تحقیق در ادبیات فارسی*، انتشارات سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها، تهران ۱۳۷۳.

- سلمی، عباس: *کتاب باژ*، خاوران نامه ابن حسام، زیر نظر دکتر محمد جعفر یاحقی، شماره ۱۵، سال ۱۳۷۳.

- سمیعی، احمد: *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد*، اهمیت تصحیح، سال چهارم، شماره دوم، بهمن و اسفند سال ۱۳۶۲.

- شوشتری، قاضی نوراللّه: *مجالس المومنین*، انتشارات کتابفروشی اسلامیه، تهران سال ۱۳۵۴.

- صفا، ذبیح‌اللّه: *گنج سخن*، انتشارات ققنوس، چاپ نهم، سال ۱۳۶۹.

———: *حماسه سرایی در ایران*، انتشارات امیر کبیر، چاپ چهارم، سال ۱۳۶۹.

- غیاث الدین بن همام الدین الحسین (خواندمیر): *حبیب السیر*، انتشارات کتابخانه خیام، ج ۴ و ۳.

- کزازی، میر جلال الدین: *رؤیا*، *حماسه*، *اسطوره*، انتشارات نشر مرکز، چاپ اول، سال ۱۳۷۲.

- محمد بن حسام الدین بن محمد (این حسام): *دیوان ابن حسام*، تصحیح احمد احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک، انتشارات اداره کل حج و اوقاف و امور خیریه استان خراسان، سال ۱۳۶۶.

- محمد شیرازی (معصوم علیشاه): *طریق الحقایق*، انتشارات کتابخانه سنایی، تصحیح محمد جعفر محجوب، ج اول.

- نفیسی، سعید: *تاریخ نظم و نثر در ایران در زبان فارسی تا پایان قرن دهم*، چاپ میهن، سال ۱۳۶۴.

- هرمان اته: *تاریخ ادبیات فارسی*، ترجمه رضازاده شفق، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران سال ۱۳۵۶.

- یان ریپکا: *تاریخ ادبیات ایران*، ترجمه عیسی شهابی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران سال ۲۵۳۶.